آثار که در لاهور و دهلی و قنوج نشان میدهند بوجهی از وجوه ضعیفه یا بنا بر حسن ظن بمشایخ یا بحکایت اهل تاریخ از برای آنها ثابت گردد تاهم دلیل بر تلثیم و تقبیل و مزید تعظیم و تبرک آنها چیست و ذکر این اشیاء در طوامیر تاریخ و دساتیر مشایخ و تذکره های اولیاء نه از ادله شرعیه ست که بدان میتوان آویخت چه این جنس مولفات که جامع هر خبر بی اثر ست نه قابل گوش نهادن ست و نه این نوع افسانهای بی معنی درخور شنیدن هر که ادنی المام بعلم کتاب و سنت دارد هرگز ملتفت بچنین افواه نشود و سه مشو ستاره پرستار کافتابی هست فرو گرفته فروغش نهان و پیدا را و اگر همین اسفار تاریخ که نمونه آن درین روزگار کراسهای جوائب و اخبار ست دلیل شرعی ست پس دین محمدی بازیچه اطفال بیش نیست و نمی گویم که وقوع معجزه نقش قدم بر سنگ از جناب نبوت نزد احدی از مسلمین مستحیل یا مستبعد ست زیرا که چون از حضرت رفیع وی صلعم مثل معجزه شق القمر بالای آسمان صادر شده باشد پس وقوع نقش قدم بر حجر زمین کدام وقعت دارد ولیکن سخن در ثبوت این معجزه بنص شرع و دلیل سنت و شهادت اهل حدیث ست و اگر ثابت شود سخن در تعیین آن و وجودش بسند متصل در بلد خاص که ادعای آن میکنند خواهد رفت و اگر تعیین آن هم دست بهم دهد هنوز کلام تقبیل و تلثیم و استشفا بمغسول آن باقی ست نقش قدم حضرت ابراهیم علیه السلام که جد میبر ست صلعم و در قرآن کریم ذکرش آمده ایقاع این افعال نسبت بوی هم مشروع نیست و دلیلی صحیح بلکه ضعیف نیز بدان وارد نگشته تا باین صنائع بنقش قدم مجعول چه رسد غایت ما فی الباب درباره مقام ابراهیم گذاردن دو رکعت دران مقام کریم ست دگر هیچ وگر فتیم که بعض آثار انبیاء را بمصلحتی که خدا میداند باقی داشته اند مثل مقام ابراهیم و تقبیل حجر اسود و سعی میان صفا و مروه و نحو آن پس این چیزها از عموم ادله بتخصیص شارع مخصوص خواهد بود و بحسب قانون اصولی بناء عام بر خاص واجب خواهد آمد کما تقدم به لا استدلال فی هذا الکتاب مرارا بل هو الاجماع عند اکثر اهل الاصول و معنی چنین باشد که تعظیم و تقبیل هیچ اثر از آثار انبیاء و صلحاء جائز نیست الا حجر اسود و مقام ابراهیم مثلا و ما دل علیه الشرع و از اینجاست که عمر بن خطاب بحجر اسود خطاب کرد و ابداء عذر

حظيرة القدس

و

ذخيرة الانس

تأليف

المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محيي العلوم العربية +

وبدر الاقطار الهنديه السيد السند الملك

النواب **محمد صديق حسن خان**

بهادر ملك مملكة بهوپال اطال

الله عمره وخلد

ذكره

وفخره

ع

طبع في المطبع الصديقي الكائن في بهوپال المحميه

بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع برياسة

١٢٩٧ھ

دیگر نیست و اگر بنسبت بسوی اصطلاح محدثین ست پس تقسیمش نزد ایشان بسوی اکثر
ازین اقسام ست انتهی ولهذا امام احمد بن حنبل و دیگر ائمه اقتصار برهمین دو قسم صحیح و ضعیف
کرده اند و بالجمله هرچه باشد اقوی اقسام احادیث چنانکه علماء اصول حدیث ذکر نموده اند
حدیث صحیح ست و آن عبارت از چیزی ست که متصل باشد سند آن بنقل عدل ضابط از مثل
خودش و سالم باشد از شذوذ و علت و درین اوصاف احتراز ست از حدیث حسن و حدیث
ضعیف کما ذکر ذلک صاحب الخلاصة و حافظ ابن کثیر در باعث حثیث گفته حاصل حد الصحیح انه
المتصل سنده بنقل العدل الضابط عن مثله حتی ینتهی الی رسول الله صلعم او الی منتهاه من صحابی
او من دونه ولا یکون شاذا و مردودا و لا معللا بعلة قادحة و قد یکون مشهورا او غریبا و هو متفاوت
فی نظر الحفاظ فی محاله ولهذا اطلق بعضهم اصح الاسانید علی بعضها انتهی گویم محقق نزد ائمه این
شان آنست که ناقل صادق و ضابط باشد پس لیس و اعتبار عدالت مصطلحه چیزی نیست و
حدیث صحیح حجت ست برامت در رنگ حجیت کتاب عزیز و اصح کتب مؤلفه درین باب
صحیح بخاری و صحیح مسلم ست و سلف امت و ائمه اش همه مجمع اند بر تلقی بقبولش و ترجیح این
هردو بر غیر این هردو و جرح ابن همام درین باب قول ساقط و کلام خارق اجماع ست و مهون
عظم شان صحیحین مبتدع غیر متبع سبیل مؤمنین ست و صحیح بخاری اصح کتب ست بعد از کتاب الله
و صحیح مسلم تالی اوست درین حکم و در اتقان و تهذیب احسن و اتم ست از ان قال الحافظ
ابن کثیر فهما اصح کتب الحدیث والبخاری ارجح انتهی و قال النووی فی التقریب هما اصح الکتب
بعد القرآن العزیز والبخاری اصحهما و اکثرهما فوائد و قیل مسلم اصح والصواب الاول انتهی
زاد السیوطی فی التدریب و علیه الجمهور لانه اشد اتصالا و اتقن رجالا انتهی و بالجمله این هردو
کتاب در امت حجت بالغه الهی ست بر عباد و همه احادیث مرفوع آنها منتهض باحتجاج ست
بدون تنقیر و تفتیش حال و هرچه را ازین هردو منتقی کرده اند حکم آنها حکم اینهاست در قیام
دلیل بدان والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و سواء السبیل و بعد از احادیث صحیحه
مرتبهٔ احادیث حسان ست و در حد و رسم آن اقوال ائمه بغایت مختلف واقع شده و بر هر
تعریف نقض وارد کرده اند تا آنکه طیبی در خلاصه گفته ان هذا المقام مقام صعب المرتقاه

تو آن شکار فریبی که هر کجا مرغی ست | بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد

لاجرم درین هنگامهٔ رستخیز سری دارد بانده وه والم شمیده و خاطرے پرورده باهزاران غم و غصه آمیده غریب دیار حق گوئی و حق شناسی و حق جوئی و حق پرستی ست و سراسیمه صحرای خودبینی و خودرائی و سیه مستی ست

برکنار دل بیک پیمانه مست افتاده بود | در میان بیخودی پیمانهٔ دیگر گرفت

نه روی ماندن اندرین جرگهٔ خلاف بنی آدم دارد و نه پای برون رفتن از زمرهٔ این نسناسان دیو همدم نه رفیقی که داستان دل در دمنزل خویش بگوش هوش حق نیوششش نهد و نه شفیقی که درین شهر آشوب جهل و ضلالت بفریاد داد بیداد غربتش رسد

جنونی کو که تا برهم زند هنگامهٔ هوشم | برد از کوچهٔ اهل خرد مدهوش بردوشم

اقامتگاه نتوان ساختن گلزار دنیا را | نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم

کشد سر صبح محشر از گریبان چاکی هم | که شور عشق نگزارد بزیر خاک خاموشم

شود ایام عمرم صرف بی کیفیتی تا کی | نه جام می بدستم نی سبوی باده بردوشم

درین نزدیکی زمان که گلگون سبک خرام جان ناتوان مرحلهٔ چهل و هشتم از عمر گزران طی کرده بود و زمان غیر قار سال نود و هفتم از صد سیزدهم هجرت بسر آورده در مجموعهٔ بینین که در ابیات شورانگیز اتباع سنت و اشعار رحمت بخش ترک بدعت فراهم گشته و بنغع الطیب نام زد شده نظر ثانی میدوختم و باین بهانه خاطر شکسته و دل پر وبال بسته وطبع رشته گسسته راگونه دلداری و دلدهی مینمودم که ناگهان جذبهٔ اندرون و دیوانگی طبع زبون و شورش دماغ پرجنون زمام اختیار از دست اقتدار در ربود و مراچنانکه معلوم من هم نشود دران بیخبری باضافهٔ چند فوائد بر پیشین عوائد نغمهٔ تازه در طنبور بیان در دمید

ستاره بود و مه اکنون مهی هنوز کجاست | باین حساب ترا آفتاب باید شد

لامحاله انچه در ضمیرم بود بصحرا نهادم و هرچه بخاطر داشتم برهنه گفتم و این گرد آورده را **حظیرة القدس و ذخیرة الانس** نام کردم و باین تقریب رحمت نصیب و تحریک غریب گفته هاے صاحبدلان نام آور و سفته هاے دانشمندان دین پرور را در فصلی چند فراهم آوردم

بسم الله الرحمن الرحیم

این لوح مقدس بدل آگه بین | از نقطه زبانِ قلم کوته بین +
دیباجهٔ لا اله الا الله خوان | عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان رسیده دل که در نسب قطرهٔ از آب ست و در حسب غباری از تراب ابی تراب تا از عرش لاهوت گام بفرش ناسوت گذاشت و دیدهٔ عبرت بین بنقش و نگار این سراچهٔ رنگ و بوی بر گماشت با اندوه غربت و ندرت اسلام دوشادوش ست و با درد خمول سنت خیر انام هم آغوش در گیتی از ایمان جز رسمی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پر آزارش همسایهٔ بال هماست و سلوک صافی در دور پر کدورتش هم بوتهٔ کیمیا کبریت احمر اگر دیده باشی امروز نام ایمان ست عنقای مغرب اگر شنیده باشی درین عصر خطاب احسان

درنده و چو شیر در شکاریم همه | با نفس و هوای خویش یاریم همه
گر پرده ز روی کارها برخیزد | معلوم شود که در چه کاریم همه

جلوه گریهای بتان جهل و ناروائی حواس و هوش خرد گم کرده و گرم بازاری شاهد دنیا سازی و دین بازی خاطر را در جوش و خروش آورده

خرد می لغزد از رویش نگه می لرزد از مویش | تکلف بر طرف رو آنچنان مو این چنین باید

علما در گفتگو و مشایخ در جستجو و عامه کو بکو مسلمانان در گور و مسلمانی در کتاب بیخ بدعت در کرشمه و جان سنت در تب و تاب

افعال السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه انقدر رست که
حسنات در حق سعید رشادت پیوند در رنگ پوشاک نفیس و جامهٔ خوش قطع گران بهاست از برای
خوبرویان سمن اندام و سیئات در حق ایشان چون لباس گنده و خشن و نادرست ست از بهر بدرویان
نافرجام ورنه خوبان در هر صورت دلربایند و بدصوتان در هر پیرایه بدنما اولئك یبدل الله سیئاتهم
حسنات شرح حال طائفهٔ سعداست وحبطت اعمالهم واحاطت به خطیئته
اشارت بجانب اطوار جرگهٔ اشقیاان الابرار لفی نعیم متن این عبارت ست وان الفجار لفی جحیم
تفسیر این اشارت غرضکه همه از روز آخر ترسند و ما از روز اول یعنی هرچه در ازل قسمت ما شد آخرکار
همان نمودار گردد وانچه در آخر مقدر شد در اول همان متعین گشت جف القلم بما هو کائن + +
یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء . اللهم غفرا

۴ محققان در انکشاف حقیقت ناچاراند که بی قصد بر ایشان حقایق امور و احوال و دقائق امور
و افعال روشن میگردد چنانچه بینایان در دیدن هر آنچیز که پیش نظر ایشان آید مجبوراند و خواهی نخواهی می بینند
و مقلدان در احتجاب صور بی اختیاراند که بی تکلف پردهٔ کوری بر روی اینها می افتد چنانچه نابینایان در ندیدن
آنچیز که روبروی ایشان آید معذوراند و جابجا بقیاس و انداز می نشینند هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون . وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور و لا
الظل ولا الحرور ه —

۵ پست همتان را این امور محسوسه در دام خود میگیرد و شیفتهٔ آن میشوند و در نظر بلندنگاهان
این امتیازات سفلیه در نمی آید و بجوی آنرا نمیخرند نمی بینی که آنچه از جای پست بر زمین مشهود ست بباب
مشاهدهٔ آن از مکان بلند مسدود آنکی از زینهٔ بالا ببین و فقط برچیدن همین خزف پاره‌ها قناعت مگزین
آنجا این اختلافات کجاست و این امتیازات کو لیس عند ربك صباح ولا مساء پس هر قدر
که فروتر آئی دروازهٔ کثرت کشائی و چندانکه ببالا میل نمائی زائدتر بوحدت گرائی + +

۶ دنیاطلبان که بحرص و هوا گرفتاراند بنابر طمعی که دارند آنقدر نازهای اهل دنیا برمیدارند که آبروی
خود برباد میدهند و معهذا سر رشتهٔ توسل ایشان از کف نمیگذارند و با آنکه پیش از قسمت و پیش از وقت

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم ست — چشم زخمی نرسد آبله هم جام جم ست

وتکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نامه می نماید مشکی ست که در هر سایدن بوی تازه بدماغ
جان می بخشند ونگاریست که در هر آن بپیرایهٔ جدید جلوهٔ دیگر میفرماید اگر صاحبدلی دمی سر از جیب
این معامله برآرد ولحظهٔ بر سر وقت این شکستهٔ بستهٔ چند گذر فرماید دریابد که ماجرا چیست واصل مدعا
کیست والله المستعان وعلیه التکلان ؎

فصل نخستین در جلوهٔ جواهر زواهر نثرو شکایت و حکایتهای خاطر رنجور

بسطر نامه نظر کن که داستان دل ست — حدیث دل غم دل درد دل فغان دل ست

(حق شناسی و دنیا)

۱ مرد باهوش که خودش درک حقیقة الامر درست نماید وبدیگران گوید ورساند کجا وکس صاحب
گوش که سخن واقع راست شنود وخودش هم براه تفهمش پوید کو زمانه سازی که کاروائی مردم برات
برحقیقت فهمان گرانی میکند وهنر پردازی که نشو نمای یاران ازمن ست از صافی دلان نمی آید دریغا که
دنیاپروری ودین داری هر دو متعلق بلحاظ ما وشماست پس حق بینی وحق گوئی وحق رسانی کجا حق شناسا
هر چند بدانست خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما هر معامله که میکنند دران ملاحظهٔ حق مینمایند وخلق بینان
اگرچه در علم خویش هرگز مشاهدهٔ هستی حق نمی فرمایند لکن باب هر مقدمه که میکشایند همان بحول وقوت حق
وامیسازند غرضکه احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب ست وکشت چریدن این
گاو طبعان نسناس همواره سرسبز وشاداب

(منشأ مهر و کین)

۲ منشای مهر وکین باهمدیگر شعور بخودی خویش ست که جز وهمی بیش نیست ومبدأ سبکی وتمکین در
مزاج بشر طبع توهم اندیش ست که غیر از کوتاهی فهمید امری دیگر نه پس بطرفی ازین امور توهومه که حباب ونقش برآبست
میل زائد از حد نمودن پر پوچ وبیمعنی ست که شعار عوام کالانعام باشد وهمه تن بجانب این خواب وسراب روی
آوردن تمام هیچ ولایعنی ست که کار مردم خام باشد پخته مغزان آگاه دل مآل هر کار می بینند وبیداردلان دانا
طبع از هر خیابان گل عبرت درین گلستان می چینند فاعتبروا منه یا اولی الابصار ؎

بگی بگور غریبان شهر سیری کن + ببین که نقش املها چه باطل افتاده ست

(سعادت و شقاوت)

۳ چنان مینماید که سعادت وشقاوت بیچ خوشروئی وبدروئی از قبیل امور خلقیه است نه از جنس

نی خادم کس بود نه مخدوم کسی ‌ ‌ ‌ ‌ الله الله بکن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیراز فرموده

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی ‌ ‌ ‌ ‌ فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم ‌ ‌ ‌ ‌ اگر چه در پیم افتند خلق انجمنی

ابن یمین گوید

دو نان خشک گر از گندم ست یا از جو ‌ ‌ ‌ ‌ دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو

بیار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ‌ ‌ ‌ ‌ که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین ‌ ‌ ‌ ‌ ز فر سلطنت کیقباد و کیخسرو

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور ‌ ‌ ‌ ‌ سیپاره کلام و حدیث پیمبری

هم نسخه سه چار ز علمی که نافعست ‌ ‌ ‌ ‌ در دین نه لغو بوعلی و ترّاهٔ عنصری

با یکدو نفس که نیرزد به نیم جو ‌ ‌ ‌ ‌ در پیش چشم همت شان ملک سنجری

تاریک کلبه که پی روشنی آن ‌ ‌ ‌ ‌ بیهوده منتی ننهد شمع خاوری

این آن سعادتست که بروی حسد برد ‌ ‌ ‌ ‌ دارای تاج قیصر و تخت سکندری

جمالی دهلوی سراید

لنگکی زیر و لنگکی بالا ‌ ‌ ‌ ‌ نی غم دزد و نی غم کالا

گزکی بوریا و پوستکی ‌ ‌ ‌ ‌ دلکی پر ز درد دوستکی

اینقدر بس بود جمالی را ‌ ‌ ‌ ‌ عاشق رند لاابالی را

۱۰ در هوشیاری دنیوی که آنرا عقل معاش نامند و مصروف شدن ناشی از اجابت جهل ست و عرصه توقف در دنیا بفرصت برق ممثّل و کار و بار این دار ناپایدار بیچ و الفت خوبان و مهر گلعذاران بی اعتبار و در مستی ظاهری که آنرا غرور دولت و جوانی خوانند و منهمک گشتن شیوه نکوهیده ارباب طبع سهل ست و نفوس عالیه و قلوب قدسیه را از ان هزار گونه عار در کنار و کم روزی این جهان گذران که آنرا بی مقداری و تهیدستی و فاقه مستی گویند محل التفات و موقع توجه نیست که اینها چه قدر ماندن ست و تا کجا بودن و زبردستی این عالم حادث موهوم که آنرا قوت و زور بازو و آسودگی و تنومندی نامند

حاصلی ازین گندم نمایان جوفروشان دست نمی آرند چشم عبرتی درین غفلت کده وانمی سازند و بر خفته بختی خود باب نظر نمیگشایند و نمیدانند که از سراب دنیا هیچکس آبی نبرده و ازین جوی جز غم و غصه شرابی نخورده و آنچه بگمان خویش حاصل نموده اند آن نیک بنگری در نفس الامر جز وهم و خیالی نبوده ما عندکم ینفد و ما عند الله باق

٧ زاهد ریا پیشه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمود خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام زندگانی اظهار فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بعکس بوده پس نمازش گویا نماز معکوس ست و حاصل دعایش مالیدن دست افسوس و انجام علمش حمل اسفار ست و عاقبت فضلش گرفتاری در آوزار ست

خانهٔ شرع خراب ست که ارباب صلاح | در عمارتگری گنبد دستار خوداند
گنبد گور پرستان زیارت زاهد | که بزیر گنبد دستار زنده درگورست

بالجمله

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش | بر مرضی حق بجان و دل راضی باش
سودی نکند تصنع و ساختگی | بی ساخته باش و هیچ خود را متراش

٨ کلان سالی هم مرتبهٔ صاحب کمالی ست که بالضرورت درین هنگام قوای حیوانیه از هم می پاشند و ضعیف و ناتوان میگردد و بر اندازهٔ استعداد هر کس لطائف انسانیه قوت و توانائی میگیرد تا پاره توقیر پیران لازم جوانان آمد عقده های که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نگشاده که فهمیدن بقیاس دیگر ست و دیدن بچشم چیز دیگر و چنانکه از فهمیدن تا دیدن تفاوتی ست عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی ست نمایان الله سبحانه و تعالی خاتمه بخیر گرداند و تا لب گور با ایمان و احسان رساند ÷

عروسی بود نوبت ماتمت | اگر نیک روزی بود خاتمت

٩ اگر چندی جهان گذران میسر آید و آن قدر زمانه مساعدت نماید که نانی بعافیت خورده شود و جانی بتندرستی و ایمانی بسلامت تا لب گور برده شود و خجالتی در خاطر آورده نشود و انسانی از ما آزرده نگردد زهی سعادت دارین و خهی فراغت کونین باقی همه حرص و هوس ست و دلیل بر قصور درک و عدم فهم

آنکس که بخانه نیم نانی دارد | در گوشهٔ شهر آشیانی دارد

هر زمان بعشوهای تازه در دل هوس پرستان آتش شهوت می افروزد و هر دم نفس در هوایش بی اختیار برمیخیزد و آبرو ریخته در جستجوئیش بحرکات ناشایسته می آویزد و آن قطامه با این همه دل آزاری و جفاکاری با هیچیکی از یاران خود وفا نمی نماید و آن قحبه در کنار هیچ طالب راغب عیش بجمعیت خاطر نمی آساید +
آمدنش پر از دغا باز بهاست و رفتنش سرگرم فتنه پرداز بهاست ؎

این مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز مکاره می نشیند و محتاله میرود

دنیا را اهل دنیا بزن نازنین تشبیه داده اند گوناگونگی و رابطهٔ دلالتش ما نا نموده پس هر که دنیای او بوسیلهٔ زنان بدست آید و بذریعهٔ این ناقص عقلان کم دین باب رفعتش کشاید از وی چه بیتون گفت که درمیان این حقیقت و مجاز حال پر ملالش چیست لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة ؎

دولت پرمیطیبد بر اختلاط صحبت دنیا مبادا بیخبر پیدا کنی زین قحبه سوزاکی

۱۴ هنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان تکمیل کمالات انسانیه است عجب موسمیست که از همه مشتهیات حسیه بی نیاز میگرداند و بجمیع ملکات ملکیه انباز میسازد تا آنکه نفس ناطقه طلقا توجه بسوی محسوسات نمیکند و جز مکنونات و مضمرات بچیز دیگر نمی گراید پس اگر بعنایات الٰهیه و الطاف رحمانیه قدر این مرتبهٔ عالیه شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جادهٔ حسرت فوت لذات جسمیه سپرد و راه افسوس نا میسری ملائمات فانیه پوید خهی حسرت و ندامت ؎

یارب جانی که جمله همت زاید یارب جسدی که کار طاعت آید
یارب عملی که با تو نزدیک کند یارب علمی که جز توام ننماید

و آنکه جمعی مرثیهٔ جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفته ؎ +

جهان گو ممان چون جوانی نماند جوانی مگو زندگانی نماند
عریت عن الشباب وکنت غصنا کما یعری عن الورق القصیب
ونحت علی الشباب بدمع عینی فما نفع البکاء ولا النحیب
الا لیت الشباب یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب

پس از وادی دیگر است حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشند نه آنکه بر فوت لذائذ حیوانی دریغ خورده +

۱۵ هر بسکه دل از دم ناموافق جمع آید چون زمستی زمستانی یاران صادق هم آشوبند گوئی بزم ست و کلماتیکه

جای مباهات و مکان مفاخرت نه که آخر کار مردن ست و بگذاشتن و گذشتن پس انچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید

گاهی هشیار و گه سرمست شدی — گاهی کم زور و گه زبردست شدی

چون هستی بی بود تو جز وهمی نیست — ای هیچ عبث تو اینهمه مست شدی

دانشمند کسی ست که درین بود بی نمود و نمود بی بود خود را نابود پندارد و حسابی از اوج و حضیض این خاکدان

نبردارد و تفاوتی در پست و بلندش درمیان نیارد

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد — بچشم خلق سبک یا گران شدیم چه شد

هیچ رنگ درین بوستان قراری نیست — تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

۱۱ اختیاری که ما داریم ننگ بی اختیاری ست و کار و باری که باراده خود بجا می آریم همه بنا چاری ست

امری که امروز از ما بظهور آمد دیروز هم در اراده ما بود می‌خواستیم که همان زمان بعمل رسد هرگز نرسید عرفت

ربی بفسخ العزائم و همان کار با آنکه امروز اراده آن نکردیم و هرگز خطوری بخاطر نداشت ناگهان از ما

بوجود آمد وکان امر الله قدرا مقدورا پس این اراده هیچ و پوچ ما را که محتاج رفع موانع و حصول

بواعث و وجود اسباب ست چه اعتبار که اختیارش پنداریم و این قصد بی بود و نمود که بیرون از فکرت

و اندیشه ماست در کدام قطار و شمار که طوع یدش انگاریم بلکه انبعاث این ارادات نیز آویخته اموری ست

که در اختیار و اقتدار ما نیست لاحول ولا قوة الا بالله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن

انچه نصیب ست بهم میرسد — گر نستانی بستم میرسد

ولیکن با اینهمه بی اختیاری و عجز و انکساری اختیاری که برذمه همت ما نهند قبول ست و بار گرانی که بردوش

هوش ما افگنند منظور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

۱۲ چنانکه از مجالست احمق بسیار تا مقدور خود می باید گریخت و از صحبت نادان ناعاقبت اندیش

حتی الوسع دور تر باید بود همچنان مهما امکن از موافقت عاقل عیار اجتناب میباید کرد و از دوستی گربز مکار

پرهیز میباید فرمود که نه همنشینی چنان نادان بکار آید و نه الفت گربزی چنین بدگمان باب صفا کشاید چه

آن نافهم ساده لوح از حسن و قبح هیچ نمی بیند و این پروهم جز خزف پاره های شکوک چیز دیگر نمی چیند

۱۳ زال دنیا عجب فاحشه مکار ست که نفس انسان را از گرفتاری اداهایش خلاص شدن دشوار

و عجوز دهر طرفه عروس هزار داماد ست که بشر را از سودای کرشمهایش باگشتن بیرون از حد اختیار

سطور جبر و اختیار

احتراز از صحبت احمق و مکار

دنیا و مکاریهای آن

واین دمی صورت بندد که هر دم متوجه الی الله باشی و اوقات عمر عزیز در فکر و ذکرش بسر آری و پرده ساختگی و پیراختگی و تکلف و تصنع از میان بر دارے دل بیار دست بکار که میگویند این معنی دارد رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ببین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر اتمام حجت میفرماید که هر شب می میراند و هر صبح باز زنده میگرداند پس خواب همچو ممات ست و بیدارے همچو حیات بلکه چنانکه مرگ عبارت از خواب دراز ست همچنان زندگے عبارت از بیداری با برگ و ساز + ه

زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مراست زنده آنست که با دوست وصالی دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صباح و مسا جارست دکوچه تا فنده هر برنا و پیر و هر زن رهگذر هر خواب و بیدارے ست عجب طریق ما مونیست که هر که و مه توانگر و گدا در انجا یکه تنها میرود و هر که رفت هرگز از انجا باز پس نمی گردد ه

مسافری نرسید از عدم کز و پرسم که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا +

خالقی که کتب ربکم علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما بهاویه تباهی متواند راند و مالکی که سبقت رحمتی علی غضبی عبارت اوست کی با معامله دگرگون خواهد نمود که جز معدودی چند کسی روی نجات نبیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا باطلا داخل ست بعبارت گری بطلان رود بلکه انچه معلوم ست و از فحاوی کتاب و سنت مفهوم آنست که رب کریم و رحمن رحیم چنانکه اینجا همه را می پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان آنجا نیز دامن عفو بدو جمله توحید کیشان را زیر سایه بلند پایه مغفرت خود بنشاند ه

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود رشک زاهد بر اهل دل خواهد بود
از جرم نوازے بهار کریست تردامنیم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هر فن و شعرای قادر بر سخن که عبارتها آرایند و طبعها آزمایند آن چیز دیگر ست که بدولت و اقبال بارکشی لمحمل اسفارا دست بهم می دهد و بپا مردی و بلند حوصلگی فی کل واد یهیمون راه آن میکشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگذرد و تحقیقاتیکه در بیان پیروان حدیث و قرآن میگنجد چیز دیگر ست که قفل گنجینه اش بکلید و علمناه من لدنا علما وا می شود و آب این دریا باز شرط قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر موج مے زند + ه

بمحبت و یگانگی بمیان آید نفحات ست و نفحاتیکه بوی تکلف دهد و دوئی افزاید سراپا آفات و حیاتیکه دل میراند بدتر از ممات ست و مماتیکه با ایمان بسوی جنت راند بهتر از حیات والله یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر تیقظی که از یاد خدا غفلت آرد و دل در لذات فانیه بند د خواب گران بهتر از وست ع

ظالمی را خفته دیدم نیمروز — گفتم این فتنه ست خوابش برده به

و نومیکه جان پاک را بفراز عرش برین نزدیک گرداند و فیض معرفت رساند بیداری که محبت دنیا زاید بدتر از وست ع

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

۱۶ هر ممکن موجود ذی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلوماتی میکند که ملائم نفس ویست یا دریافت دانستهائی مینماید که منافر خاطر اوست یا علم باموری حاصل میسازد که نه ملائم ست و نه منافر در رک اول موجب لذت و راحت ست و در رک ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم هم نبود و درین محل حوادث و معدن تغیرات محال ست که مدام بجز ملائمات رو نماید و منافرات بالکل بظهور نیاید که این معامله سنت الهی ست که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات ست و نه درخور د حالت انسانی ست که حقیقتش مظهر تجلیات و ظهورات خداوندیست صراط مستقیم آنست که نفس ناطقه را چنان در مشاهدهٔ ذات بحت الهیه مستغرق دارد که اصلا التفات بسوی این ظهورات اسمائیه و صفاتیه و سمات جلالیه و جمالیه باقی نماند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و هیچ شی فی الحقیقت مرغوب و مکروه نفس نبود مگر بقدر مقتضای بشریت و باندازهٔ خواهش طینت و آنهم بنا بر حضور حق و شهود رب مطلق چنان ضعیف و مضمحل گردد که گویا نیست و نبوده است امر بصبر بر بلا و رضا بقضا از برای این ست و نجات اخروی منوط و مربوط بهمین ست ع

بسپار بدست حق عنان خود را — از دوش بنه بار گران خود را
ای بیخبر از حقیقت صورت خویش — باید فهمید چیستان خود را

وفی انفسکم افلا تبصرون وفی الارض ایات للموقنین *

۱۷ سیل موت یکایک می آید و تا خبردار شوی ترا از تو میربایید پس چنان زندگانی می باید کرد و آنگونه دائم آگاه می باید بود که چون قاصد اجل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیابد

سپس جلوت عین خلوت باشد و کثرت عین وحدت ؎

راستی فتنه انگیز ست سرو قامتش | زنی ما تیز دروغ مصلحت آمیز نیست

تجدد امثال

۲۶ تجدد امثال مسأله ایست معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجمالی بی اندازه پرده از رخ می افگند ابو طالب مکی در قوت القلوب گفته لا یتجلی فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة لاثنین غرضکه اسمای جمالیه در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسمای جمالیه در همان آن خلعت وجود دیگر میپوشانند بل هم فی لبس من خلق جدید چراغ را ببین که بظاهر شعله او یکی میشود و شعلهای او پیاپی بوجود می آید تو پنداری که شعله یک حال باقیست نظام از متکلمین درین مسأله موافق صوفیه است میگویند جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود و شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده و شمس تبریزی با او همداستانند و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابله در هر زمان بلکه در هر آن تجلی میکند با ایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جزو زمان منقسم نیست بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسأله بسط میخواهد و قدری ازان درین نامه هم باید تمیز ناصر نالهٔ عندلیب تنقیحش بتازگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیقش بخشیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور آمده ازهمین وادی میباشد سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مثالی از برای تجدد امثال نظم کرده و گفته ؎

اعلموا ان بعض اهل الحال | ونجوا فی تجدد الامثال
بعوان السماء والغبراء | والذی فیهما من الاشیاء
کلها کل ساعة فان | قائم فی مقامها ثان
توهم فی نهایة الاشکال | حلة بعضهم بحسن مثال
فانظروا فی مثال صاحبنا | وانظروا فی کمال صاحبنا
ظل شخص یسیر فی الصحرا | کل آن حادثة الاجزا
وتری ظله الذی تبعه | انه ثابت یسیر معه

جوهر جام جم از طینت کان دگرست — تو توقع ز گل کوزه گران میداری

۲۰ لیاقت سخن بقدر استعداد در هر دهن ست و در هر سخن باندازه کم و بیش جای حرف زدن پس هر که دهن دارد چسان حرف بر زبان نیارد و هر که سخن راند چگونه از زبان معترضان سالم ماند مگر آنکه حق عز و جل نسیم قبول وزاند و سخن را السخن سخنان رساند بیشتر ایرادات این جهله علم نما را اعتباری نیست وسع دمند سنت پیوند را جز رضای حق کاری نه اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و ادفع بالتی هی احسن

۲۱ هر دمیکه از زندگی میرود بهیچو کامیست که از ینجا بر میداریم و هر روزیکه از عمر میگذرد بلسان منزلیست که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را با من و امان بانجام رساند و خاتمه ما عاصیان امت مرحومه را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاه را بهوس کرده ام سفید — روی سپید را گنه کرده ام سیاه

با من بفضل کار کن ای مفضل کریم — کز عدل تو بفضل تو آورده ام پناه

۲۲ رضای مولی از همه اولی انسان چون مدعو علم آمد باید که سر رشته امتیاز از دست ندهد و نگاهداشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بندگی عبارت از همین ست و شرع شریف مبنی برین دنیا بیش از مهمان سرائی نیست آنچه حاضر کنند نوشد و برضای میزبان کوشد

گر زهر دهند نوش میباید کرد — دشنام دهند گوش میباید کرد

در کوره عشق پختگی آسان نیست — خود را همه صرف جوش میباید کرد

۲۳ در بحث لا حاصل و مکابره باطل کج فهم معذور ست و راستگو مجبور متعصب را همیت دشمنی ست و منصف را چشم حق بین پس آن یکی قابل آفرین ست و این لائق تحسین همه از وست و جمله نیکوست ++

۲۴ عادت الله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغیر و تبدل رنگ داده پس باید که آدمی از ساده لوحی بهیچ گرفتار هستی مقید نشود و خود را غافل از هستی مطلق نگرداند که آن هستی را بیش از آنی بقائی نیست و این هستی را هیچ زمان فنائی نه

۲۵ جمعیت در وحدت ست و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید و چندان بذکر الهی و انابت میباید کوشید که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید از دریچه دل رو نماید +

و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زائل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل عقل هم بادله و براهین عقلیه ثابت و عذاب و ثواب آن متعلق پس سعادت انسان دران است که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب همین علم ست که علم آدم الاسماء کلها و بعد از حصول مدارج علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال بر حسب قرآن و حدیث بنان بر نهج بیچونی و یکانگی متوجه جناب اقدس الهی شود که این لذت معنوی نهایتها از آئینه ذات مراقع شود و جمال توحید الهی جلوه گر گردد

بی شعوری مرغان این چمن داغم | که با وجه قفس از آشیان بستند

۳۰ جمعیت دل عبارت از فارغبالی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمعیت ظاهره عبارت از آراستن و پیراستن شاه اعمال ست بموجب شریعت حقه با تهذیب اخلاق و تحدیس ضد اوست نه آنکه مظنون طائفه ای هواست که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغنی من الحق شیئا حق تعالی از سال امثال این چنین مردم خبر میدهد و میفرماید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی پس بی کشته شدن نفس حرص طبع باین سلطنت علیه محال و حکمرانی بر نفس بی محض وهم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبه نفس و تسلط ان برهیده اند و نتیجه این هر دو دیو بزور بازوی حوصله یافته ان عبادی لیس لک علیهم سلطان سبحان الله سراب دنیا با آنکه نمودی بی بود بیش نیست عالمی را در گرداب ملک سرنگون انداخته و جهانی را این حباب بی ثبات بموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته —

۳۱ علو همت نمیخواهد که از کسی بر خود بار منت گیرد پس زنهار تا ممکن ست پیش کسی احتیاج خود ظاهر نباید ساخت که اظهار احتیاج هم نوعی از سوال ست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسئول چه میدهد یا نمیدهد درین باب حدیثها وارد شده قال تعالی تحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند | ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باید نهاد با امید آنکه زیاده تر از وی بوی ارزانی دارد و لا تمنن تستکثر

اقبال کرم میگزد ارباب همم را | همت نخورد نیشتر لا و نعم را

آری انچه خواهد از خدا خواهد که وی بر ترک سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر تسمه ی از نعل بگسلد از وی ستانه بخواهد که جز وی تعالی بخشنده دیگر نیست

حسن هذا المثال منضح | ذو ذكاء يراه ينشرح
قلذ هذا الذی الخبیر مزید | لذة فی حصول کل جدید
رب ازاد طالب مددا | فابسط الظل فوق ابدا

حقیقت انسان

۲۷ حقیقت انسانیه که مرتبهٔ جامعهٔ ست هیچ کمالی نگذاشته که خود نبرداشته پس باید که سعی تو در آن باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کوشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خودداری و بی‌نفسی جمعیت و انصاف و آداب مدنی تکمیلی و دیگر اوصاف متضاده باشی و هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالص لله شد دیگر همه نیر در خبر ست انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اند کم بهم رسد

عالم مثال

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم ست نزد فیثاغورس و عالم اشباح نامند تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الا فلاطون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدنه و من جملة تلک المدن جابلقا و جابرصا ... المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فيه النفس حكمه حكم البدن الحسی في ان له جميع الحواس الظاهرة والباطنة فيتلذذ و يتألم و استطورد ثم قيل ان وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من في ذلك العالم سماوي وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين هناك يلائمون الانس لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا يناقض صاحبه بل يستريح اليه انتهى و در باب هشتم از فتوحات ست كل نفس خلق الله تعالى فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله تعالى من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها

و بالجمله صوفیه این عالم مثال را واسطه نشان میدهند درمیان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثلهٔ آن بسط کرده اند و بآیینه و خواب مثال زده و حق آنست که معاملهٔ حضرات انبیا علیهم السلام با ارواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود ورای آن طورست که ایشان میگویند۔

نفس انسان

۲۹ نفس مجردهٔ انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معرا از ادراک محسوسات و معقولات چون فوز بماده پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد مدرک کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حاصله گشت +

لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفرلهم + ه

عفو خدا بیشتر از جرم ماست | نکتهٔ سربسته چه گوئی خموش

بیان توبه

۳۷ هنوز دروازهٔ توبه کشاده ست که مهر از مغرب بر آمد و جان در گلو رسید و پس در توبه شتابی می باید کرد و رنه انجام کار خود گناه از تو توبه کند نه تو از گناه اندا ختن توبه بر پیری و زمان آینده خود یکی گناه ست پیروی امت سابقه مرشد این راه آمد یخل لکم وجه ابیکم وتکونوا من بعده قوما صالحین حکایت این حال ست و نشان این انعال جاهلان در توبه انتظار آخر عمر میبرند و نهایت را بدتر از بدایت میسازند و نمیدانند که مرگ هر دم در قفاست معلوم نیست که اجل فرصتش دهد یا ندهد معاذ الله اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آندم جز حسرت و ندامت نقدی دیگر بکف نبود ه + + +

تو بها را نفس باز پسین دست بدست | بیخبر دیر رسیدن در محمل بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگرست که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت روز افزون ست و توبه که در شیخوخت بر آرند بدیدا ست که خود طاقت گناه جواب داده و زور روز بروز از همدمی او پشت بر گردانیده ه

یکسر موی دلت سپید نشد | گرچه موی بر تن سیاه نماند
ای حسن توبه آنگهی کردی | که ترا طاقت گناه نماند

توبه از باده در ایام جوانی کردم | اول مستی من بود که هشیار شدم

فضل انسان

۳۸ حقیقت جامعهٔ انسانیه که آئینهٔ مرتبهٔ وجوبیه و امکانیه ست عجب معجونی ست که حکیم مطلق از قدرت بدست خود ساخته خلق الله آدم بیده وطرفه نسخهٔ کامله ست که بنسخ همه نسخ پرداخته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شعلهٔ حقیقت ابلیسیه از پا افگندهٔ اوست و جماعهٔ ملائکه قدسیه سر بسجود و بندهٔ اوپس خود را می باید دریافت و سر از متابعت انسان کامل که محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم نمی شاید برتافت

شاهی که دلت آئینه رو ساخته اند | ترکیب وجودت چه نکو ساخته اند
دانی گهر تو از کدامین نور ست | آن نور که آفتاب از و ساخته اند

غذای لذات و شهوات

۳۹ اگرچه یاد موت که حضور عدم صورت اعتباریهٔ خود ست هادم لذات ست و دل را بالطبع از مألوفات فانیه سرد مینماید لیکن حیات که اثر وجود ست و بالفعل همه را حاصل نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند پس عامه در کار و بار خود معذور و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کل میسر لما خلق

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا　　که نیم بندهٔ دیگر بخدای دگرست

۳۲　غیب شناس شهادت ست که جلوه گاه ذات انه علی کل شیٔ شهید وشهادت جویای غیب ست که جای پناه اوست والی الله المصیر

مشتاق نیم شنیدن از حد گذشت　　تا کی بچشم غیر تماشا کند کسی

۳۳　معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد و خار نفاق کسی سینه و دل بخراشد پس زنهار خود را دور نباید کشید تا زوی دورنیفتد و با نفس و طبیعت نباید آمیخت تا مهجور نگردد —

۳۴　هیچ دل را نباید آزرد که تو نیز دل داری نگه ایشان را و خوشی پیش باید آمد تا خود نیز و مار خویش نباشی دنیا جای مهل ست و نگه شود مهل بر کسی معاذ نیز شود که باعث اعراض گردد و هر که نه بوعده وفا عمر بسر نمود هیچ جوابش مگوست

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب　　ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

اگر چه هم حقیقت مین باشد را ه اینست پس عالم صدای کوه ست که شنیده شنیدی باز دهد هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری درروی معهذا اگر کسی از تو ناخوش باشد باکی از خود ناخوش نیست ندانه ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا نزد خدا معاف باشی —

۳۵　موثر حقیقی اگر چه آنه را واویه نهاده و سبب مطلق و اند اسباب کشاده تا اگر بی اصداع میسر آید و چندان تردد و تلاش نیاید البته با ستعمال آن باید کوشید خلاف مرضی اتیه نباید در زندگی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب و الا بی اساس باید بود و بیقین فکر نباید نمود اگر زندگیست او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود وصحت از پردهٔ همین یک سبب خواهد نمود ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به پس تارکان اسباب گرویدهٔ قدرت کاملهٔ او یند و آنانکه بدان عائش میکوشند اسرار حکمت شاملهٔ او فهمیده اند

۳۶　فیض عمیم کوس اجیب دعوة الداع نواخته و صلای کریم بحکم فلیستجیبوا لی مامور بدعا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و با ستدعای مغفرت مضطرب و بی اختیار نهایت کمال تکمیل ست و آن بی نا قصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی عاصیان سنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا

نوشته اند بر ایوان جنت المأوی　　　　که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای بوی

علامه نحریر فخر رازی در تفسیر کبیر گفته ان الانسان کالمسافر فی هذه الدنیا و سنوه کالفراسخ وشهوره کالامیال وانفاسه کالخطوات ومقصده الوصول الی عالم اخر لان هناک یحصل الفوز بالباقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه العجائب فی ملکوت الارض والسموات فلینظر انه کیف تکون عجائب حال عالم الاخرة فی الغبطة والبهجة والسعادة

۴۴　موت که فنای صورت نوعیه ست سبب افنای نفس ناطقه نمی گردد آنجا هم تعین روحی باقی که بهنگام جزا و سزا بآن متعلق ست پس درد سر هر قدر کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد بار هستی که سنگ راه حق پرستی ست چه قسم میتواند برداشت بعض اهل معرفت گفته اند اشتهی عدما لا وجود له

ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند　　　　صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

۴۵　حالی که هست چون احوال گذشته بیهوده و کلفت بی ثبات دور میشود قبل ازین هم البته مکروهی رسیده باشد و جامهٔ صبر و شکیبائی دریده حالا ازان حال اثری نیست و جز ندامت ثمری نه وقت نماند و تیر الغفلت راند پس نظر بعواقب امور باید داشت و فهمیده قدم درین عرصه باید گذاشت واین سخن هر چند در گفتن سبک و آسان ست اما کار بستن بموجب آن دشوار و گران

۴۶　ایمن بودن از مکر الهی نادانی ست و نظر گشودن بر اجماع خلائق پریشانی رد و قبول ایشان لی علی السویه واختیار همه کار و بار بدست مختار زنهار خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی نباید پوشید نسبت کمالی که تو میکنند تهمتی بیش نیست و صورت حالی که چون آئینه در تو می بینند جز صورت خویش نه پس مدام همچو آب بفروتنی می باید کوشید و همچو سوسن ده زبان خاموشی می باید گزید

۴۷　شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و واردات باطنیه ست مخصوص بنعمت و بلای دنیا نیست اگر خواهند بهیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظاهر نعمتهای بسیار نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوش نمیخورد و بعض دیگر در شدائد و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده ست بتکلف از خود دور می باید کرد و کلمات شکر را که خاطر ازان نفور ست بضرورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

۴۰ اگر همگنان عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه با جاهل و غافل می بودند پرده از روی آخرت کم می کشود سعادت آدمی درانست که وضع را از بهر رفیع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشاهدهٔ وجود مطلق که دائم باقی ست محروم نماند و همواره با انکسار و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نشمارد

(تعریف وجود)

۴۱ ارباب سکر در غلبهٔ حال لب بکلمات شطحیه کشوده اند و نغمهای ناسرودنی بطنبور زبان سروده اما اکابر دین که اساطین ملت و سلاطین ایت اند در مقام استقامت و تمکین و تهذیب و حق الیقین که جامع فرق و جمع و مجمع شمل و شتات ست هرگز دهان را باین چنین سخنها آشنا نکرده اند و با وجود استغراق سر رشتهٔ امتیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب ثنهٔ الله ما همه بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

(سکر و صحو)

۴۲ غفلت از شی عبارت ست از جهل بان شی و بعض گفته اند الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه و نزد بعض غفلت ابطال وقت ست ببطالت بالجمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفه کونیه که بانواع شی در ذهن و خارج ظاهر اند و شک نیست که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست و دل عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسان باشد و نزد حکما تعبیر ازان بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت ست موافق هر یکی ازین معانی بفهمید پس اینجا وجدان هستی حق عز و جل و مشاهدهٔ احدیت مجردهٔ اوست بی مزاحمت غیر

(غفلت و آگاهی)

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا • انچه جز هستی ست هیچ و انچه جز حق باطل ست

و انچه ما را می باید آنست که از غفلت و تباهی بر آئیم و در سلوک و آگاهی در آئیم بیداری چند روزهٔ زندگی تو هم خویش ست و خواب در از مرگ در پیش این هستی ما هستی شرر ست و فرصت همین قدر ع
یک چشم کشوده باز در خواب شدیم + •

۴۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غرفه ازان حلال ست زیاده حرام

(مثال دنیا)

درین دیار که شاهی بهر گدا بخشند • غنیمت ست که ما را همین بما بخشند

اینجا اگر سلیمان زمانست تختش بر باد روان و اگر سکندر جهان ست محروم از آب حیوان

خزینه داری میراث خوارگان کفرست • بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی

ذخیره منه از رنگ و بوی فصل بهار • که میرسند ز پی رهزنان بهمن و دی

دیگر باز ماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن ومن یضلل الله فلا هادی له باجمله حضرت وجود مطلق گاهی بنهار در ضمن مرتبهٔ بشرط شئ گرفته هست نمایسازد و گاه در پرتو لمعان مرتبه بشرط لا شئ گم ساخته ناپید امینماید پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه وعز سلطانه واین هدایت وضلالت نیرنگ رعنائی وست ونمود کثرت شعبدهٔ یکتائی او

فائده حقیقت انسانی

۵۲ حقیقت انسانیه عجب مرتبهٔ جامع ومطلع لامع ومقطع ساطع ست که هرچه در کون ومکان ست از وی پیداست وآنچه در زیر پردهٔ امکانست از وی هویداست اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب ظلمات نهفته نمیتافت هیچکس هیچ شئ را نمی دریافت آدمی ست که واقف اسرار کونیه والهیه ست ومظهر تجلیات غیر متناهیه قطب مدار عالم ست وکاشف سر مبهم خلاصهٔ ایجاد ست وصاحب ارشاد وهرچند در ظاهر مشت خاکی ست حقیر وقطرهٔ آبی ست نفیر اما در باطن عالمی ست صغیر وجهانی ست کبیر وهرچه موجود ست همه خادم ومحکوم اوست سخر لکم اللیل والنهار الآیه واگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خودش هست نه اسوهٔ غیر خویش قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی باجمله طرفه مرتبه ایست اجلی وانور که حضرت وجود در هیچ موطنی چنین تجلی تفصیلی نموده واز کدام حقیقت باب چنین علم وادراک نکشوده بعد علم الله اگر علمی ست علم رسول الله ست در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بود ودر هر آدمی که این اتباع دست بهم دهد رتبه اش فوق جمله نوع بشر باشد

فائده تذکر

۵۳ واعظی بهتر از تذکر موت وناصحی خوشتر از یاد فوت نیست هرچند آنانکه بشهود حضرت حق آسوده اند زنگ خطرات موت وحیات از سجنجل دل زدوده اند اما چون آتش محبتش در درون ایشان می افروزد هرچه جز اوست پاک می سوزد

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را | آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

والذین آمنوا اشد حبا لله ودرین مرتبه نه زندگی زندگی ست ونه مرگ مرگ اما چون از بن حالت فرود آیند وبمقتضای بشریت بهوش وافاقه دارند باید که چشم برفتگان کشایند تا بغفلت که لازمهٔ این نشأ فانی ست نگرایند

امروز گر از رفته حریفان خبری نیست | فرداست درین بزم زما هم اثری نیست

صفت درویشی

۵۴ درویشی نه عبارت از منجمی ورمالی ست ونه فقیری منوط بشعبده بازی ونقالی بلکه عبارت از عدم

می باید ساخت باستماع بلا پراگندگی دل ست و نعمت جمعیت خاطر دمیکه دل را جمعیت یابی سجدهٔ شکر برآر و غنیمت شمار و نزد مانیکه پراگندگی رو دهد برین بلا صبر کن —

(بسط و قبض) ۴۸ حالت قبض تا زندگیست همه را وارد می شود آمدی را از ان دوری نیست مگر کسانیکه خارج از بحث اند این قدر ست که قبض خواص بهتر از بسط عوام ست و قتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لیغان علی قلبی فرمایند و از فرو هشتن بردهٔ قبض بر دل فیض منزل خبر دهد پس آن دیگر که باشد جز او سبحانه که تغیر را در وی دخل نبود ولله المثل الاعلی و اگر یکی را حالتی ست هم دهد که قبض و بسط نزد او یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظر او برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجود چنین کس کمتر از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست —

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی | به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

(فنای غیر موهوم) ۴۹ فرد فرد عالم که مظهر مرتبهٔ وحدهٔ لاشریک له ست تاب دیدار غیریت نیارد و بار اثنینیت برندارد هر خار این چمن گل خیریست و هر یکی قائل انا و لا غیری با آنکه قطره درین بحر دل بهوا بست که آخر چون حباب نه شکست و حبابی سر نه نداشت که موجش پامال نساخت و موجی نقش جلوه ننگاشت که گردابش بچاه فنا نینداخت و گردابی در خانه نگنسود که سیلش نربود و سیلی خود را بجائی نبرد که پیش پائی نخورد غرضکه خانهٔ اعتبارات خراب ست اگرچه صفات همه منسوب بسوی آب ست پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن ست و نخود گرویدن گره در کار خویش افگندن آگاهی تحقیق آنست که خود را هیچ نتراشد و هرگز درمیان نباشد هرکس تعین خویش در قفس ست او را بحال او می باید گذاشت سر بسته جنید تو هم درین مصیبت گرفتاری اما در مقام بی اختیاری بنا چار

(جبر و قدر) ۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده و قوت ممیزه تهمت افعال بر ذمهٔ هر شخص نهاده پس اختیار از روی حقیقت مر حق راست جل و علا و از روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور اوست متکلمه گفته اند که خلق فعل از خداست و کسب آن از بنده و لهذا بران ترتب سزا و جزا بوده و ان جمعت فی ها بین النسبتین قلت لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین

(معنی هدایت) ۵۱ هدایت را دو معنی ست یکی راه نمودن دیگر بمطلوب رسانیدن اول عام ست که عرفا را از برای همین کار بوجود آورده اند و هادی خلق گردانیده و معنی ثانی مخصوص بحق سبحانه ست پس ارارت طریق نمودن شیارست سلے ها هی علیه و ایصال مطلوب تصنیع الاشیا ست بصنع الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی نمودن راه و مرئی گشتن حقیقت و آن همه ضالین و مضلین را حاصل ست

در طریق کتاب و سنت رو ننهند و دست احتیاج مرا که محتاج می اندوزد با آتش استغنا پاک بسوختند مبداء خاطر همه رفته و منافی است و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی غلاف خلق را در نظر وجودی نیست و هستی عالم پیش از نمود بی بود نی اگرچه زبان از شکر این عنایات جلیه و الطاف خفیه قاصرست اما او تعالی همواره حاضر و ناظر حق تعالی برین حال اگر استقامت بخشد و خاتمهٔ جمله امور بخیر و خوبی گرداند پرچم فتح و نصرت بدست یمین ماست و شفاعت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم اگر دست من از پا افتاده بگیرد فرمانروائی آنجهان نقد وقت دل محنت آزماست وما ذلك على الله بعزيز

ف [illegible]

۵۸ سبحان الله خود وبال خود هم و مدام در شکنجهٔ حال خویشتنم چشم دامیست که هر دم بنظر بندی پرداخته است و گوش حلقه‌ایست که ما را حلقه بگوش خویش ساخته جز خدا کیست که ما را از وهم هستی برهاند و نقوش کثرت را از دیدهٔ احول ما محو سازد و تمام ما را بشهود احدیت خود بنوازد و دل را از خیال ماسوا بپردازد هرچند تو نیستی اوست که هرچه یافته ایم هرکه یافته از عنایت او یافته اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين

ف صبر جمیل

۵۹ صبر جمیل عبارت از برداشت یعنی اموری که مکروه نفس بشر است در آیینهٔ باطنش جمیل نماید و سطوت کراهت و تخطش از دیدهٔ بصیرت مرتفع گردد نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز دارد و در دل همان حکایت و شکایت پردازد که این نه صبر باشد بلکه تصبر است آری اگر رضا میسر نشود تصبر را هم از دست نباید داد که شیوهٔ ابرارست و تهی از اجری نیست باشد که رفته رفته فوز بآن دولت هم دست بهم دهد شعر

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز — بآفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل

آدمی چون از خدا بدل راضی گردد امیدست که از آنطرف هم نوید رضامندی شنود يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية

ف [illegible]

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق و مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر اسباب می افتد و از سبب غفلت رو میدهد و بالطبع آدمی تابع احکام کواکب و آثار سعادت و نحوست آنها میشود و در بند این قیود مانده از مشاهدهٔ فعل مؤثر حقیقی که اینها را زیب آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیابان ساخته و آلهٔ رجم شیاطین گردانیده معطل میماند الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره او تعالی اگر خواهد در اینها اثر دهد و اگر خواهد نه دهد علم لا ينفع وجهل لا يضر که میگویند عبارت از همین چیزهاست چرا

دلبستگی باین سپنجی سرا ست و میل نمودن بسوی دار البقا و از آثار او ست توکل و رضا و استقامت در خلا و ملا و این فوق کرامت ست و بالای هر طاعت آین تهمت اگر و نصیب یکی مقدر باشد بی اظهار او بمردم نمایان گردد پس همت را بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشتهٔ استقامت را بموجب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست نمی باید داد و بالفرض اگر یکی را چیزی نماید و بر سری مطلع فرمایند باید که بستر آن کوشد و خود را بهر ره گوئی نفروشد

ومستخبر عن سر لیلی کتمته بعمیاء عن لیلی بغیر یقین
یقولون اخبرنا فانت امینها وما انا ان اخبرتهم بامین

(ذم جدال)

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاهل ست و آدمی که سرگرم رد و بدل بود از حلیهٔ عقل عاطل زیرا که هر سوالی را جوابست و هر جوابی را سوالی ومن سکت سلم ومن سلم نجی بچشم حقیقت بین می باید کشاید و خود را از خرده گیری این و آن برکران می باید داشت مناظرهٔ حق پسندان دیگر باشد و مکابرهٔ خود پسندان دیگر امروز غایت علم استعمال اقصی مراتب جهل و نادانی ست و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و لنعم ما قیل

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی وز کردهٔ خویشتن پشیمان نشدی
صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

(ترجیح حسن باطن)

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضاست لیکن محبوبیت امری دیگر و جدا ست پس چنانکه حسن ظاهری آراستن خاطر خواه ست همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه زهاد و علما که خوبی ظاهر دارند خوب صورت اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن و نیک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان ست همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر جذب قلوب را هیچ سبب در کار نیست و لطف سخن را جز عنایت پروردگار مددگار نه خوبی عمل عبارت از حسن قبول ست و حسن قبول واسطهٔ وصول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

(بی نیازی از دنیا)

۵۷ لله الحمد که خطرات ما سوی رخت از سینه بربست و دل از تعلق عالم و عالمیان بشکست درد نیا هیچ تمنایم باقی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم نیستی را ساقی نه همت باقی آستین از نشاء فانی افشاند و آرزدی از من و تو در گره دل پیر نماند آینچ فنا نیست بحث نه خیال فوق ست و نه اندیشهٔ تحت هر دم پیغام مرگ بگوش هوش میخورد و هر نظر یاد موت بسینه بی کینه میشکند تا آفتاب محبت خدا و رسول بر خرابهٔ دل تافت و عنان قطاع الطریق هوا و هوس و تقلید احبار و رهبان را برتافت چشمهٔ سوزن طمع را که دیدهٔ مردم میدوزد در برشتهٔ جانبازی

مطلب ایجاد اشیا

۶۴ مطلب از ایجاد اشیا ظهور صفات و اسماست و حاصل کائنات تجلیات در مظاهر مختلفات
پیدایش او گوناگون ست و آرایش او بوقلمون ندانی که کاوش لاحاصل ست و هستی موهوم اشیا باطل
افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون علما بموجب سنت آلهیه دعوت بفرمایند
و کملا بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظه حسنه این ست و دعوت بحکمت همین

علو همت

۶۵ در اوائل حال کار بسهولت باید کرد و در اواخر احوال همت بعزیمت باید بست بیچاره آنان
صور درین موطن بی بصر اند و از رفعت این منزلت بیخبر اسیر کمند هوا و هوس قیاس بر خود کنند و محققان را
همچو خویشتن فهمند رقم ارادهٔ هر کس از صفحه پیشانی او پیداست و نقش علو و دنائت همت از صنیع هر کی هویدا
فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ۚ سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ

سخن حق و باطل

۶۶ سخن که از دهن بر آید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جهد نکهت این گلستان حقیقت هر کس
از کلامش میتوان فهمید و بحالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء یترشح بما فیه کلام امانت
سخن آفرین ست که باین خلیفه خودش عنایت فرموده و ودیعت کلیم ازلی ست که باین وسیله جمیله باب اسرار غیر متناهیه
برروی عالم بکشود خلق الانسان عَلَّمَهُ البیان سخن ست که باب هدایت کشوده سخن ست که فوائد خاموشی
بیان نموده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل گشته سخن ست که تمیز حق از باطل کرده پس کلامی که بتلاوت مستفیض
تابندگان رسد درختی ست باثمر که اصلش در ارض و فرعش در سماست و حدیثی که بروایت صحیح تا مردم آید جوهری
ست شاهوار که آبش از کوثر مصفاست ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت
وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و بیانی که خلاف حق نفس الامر بود و بشهادت
کتاب و سنت بدرجه ثبوت نرسد و بپایه صحت نپیوندد و از نفس اعدای خدا و رسول بیرون جهد همچو درختی ست
برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده اثر گزین نه مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة
اجتثت من فوق الارض مالها من قرار

همنشینی کتب

۶۷ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فراهم آمده سبب حیات دلهاے
اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن ست و طومارها که تراشیدهٔ ما و شماست همه سبزهٔ بیگانهٔ آن
چمن و موجب تاریکی این انجمن ست مطالعهٔ کتب گویا صحبت ست بصاحب کتاب و نمود این صحبت درس
حدیث ست و تلاوت کتاب چه کلام یکی از صفات ذاتیهٔ حقیقیهٔ رب الارباب ست و کملاء نوع بشر

اکتساب و اعلام بر علوم کتاب و سنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفرا در هر علم خاصیتی نهاده اند که در تحصیل وی اختیار نمایان میگردد چه خوبی در فلسفه و تخیل در فقه و صدق در حساب و طول عمر در اهل سنت و کتاب پس آنچه حق و صواب ست آنرا بدندان میباید گرفت و هرچه نفع آن در آخرت نیست آنرا بالای طاق نسیان میباید گذاشت چه اگر از فضول زمان ست از بسیار چیزها نادان ست پس درینجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمود نیست و در تکمیل علم نفسی که انخلای قلب از حب ماسواست افزودنی ست قدم بوادی آفاق نباید گذاشت که راه بس دور و دراز ست و رو بخانهٔ قرآن و حدیث میباید آورد که دروازهٔ این کاشانه باز ست — ۵

علمی که نه ماخوذ ز مشکوة نبی ست	واللّٰه که سیرابی از و تشنه لبی ست
جائیکه بود جلوهٔ حق حاکم وقت	تابع شدن حکم خرد بوالعجبی ست

۶۱ انیسی بهتر از تنهائی و ندیمی خوشتر از درد جدائی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت و همت تصفیهٔ دل می باید گماشت دنیا کلبهٔ احزانی ست بلی نو نه جای شادمانی ست و نه محل غرور بیکی دانشمندان تصریح بی دردان آدمی است که چون گرداب بحر فکرت فرو رفته در آیات انفس و آفاق بنگرد و بیچ حباب نهاده نظاره نمود خانهٔ این موهومات در چشم زدن خراب ست و موج و حباب این آب همه سراب گو صحبت یاران تمام گلشن و باغ ست اما در خلوت و انزوا عجب سلامت و فراغ ست ۵

غالب بریده ام از همه خواهم که زین سپس	کنج گزینم و بپرستم خدای را

و آنچه گفتیم و تو شنیدی بر مقتضای حال این زمان ست و الا هر کثرت نه بدست و نه هر وحدت خوب —

۶۲ هرچند همچو نگین روسیاهیم اما نام صاحب خود روشن ساخته ایم و محض از برای او باین جان کنی برداخته ظاهربینان ما را غلط دانند و بالعکس خوانند و نشناسند که در کجی ما راستکاری ست و بیراهه روی ما عین هموار سیاهی ما نور روشنائی میدهد و گمراهی ما جادهٔ رهنمائی میسپرد تا سیه ست باده فنا شده ایم از هستی خود خالی گشته و فنا از دشمنی خلق چشم بسته ایم با هر کس بدوستی پیوسته ۵

ان عشق بگویند صبا کل کردیم	تو خصم باش ز ما دوستی تماشا کن

۶۳ نائب [illegible] گزیر ست از آنکه اجرای کار غیب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل شریعت بقصوری از خود رضا نهد نزدیک ست که عقبهٔ کنود خلاف صاف گردد و زلات کوهستان اختلاف صاف شود و واقف کار محرم این اسرار ست و دیدهٔ انکار از دریافت این منزلت برکنار

وخودش جزای وسزای خویش باشد حمیم وزقوم شرور نفس شوم ماست که ممثل شود ونعیم جنان انفس خیرات ماست

که متشکل گردد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

یکی را از عرفا استشراف بر دوزخ شد دید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ ست که آتش ندارد

جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ ست اما هر که می آید آتش همراه خود می آرد بالجمله درین مرتبه همین معانی خیر و شر

که بصورت نفع وضر اند پس تا توانند از شهوات نفس باز مانند تا جوش هوس همین جا نه آید بلکه این تخم در انجا

برگ وبار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا منهمک شدند آنجا نمود حور و قصور نمایان میگردند ومکاره روحانیه

اند که چون اینجا بر آنها شکیبائی دست دهد آنجا همه راحت در راحت باشد حفت النار بالشهوات وحفت

الجنة بالمکاره کوتاهی دست قدرت از تمکن بر مرادات با صبر بر منافرات نعمتی ست بزرگ که جز خاصان

دیگر را بآن ننوازند وتقلب در شهوات بر حسب مقتضیات خاطر بلائیست سترگ که جز بی نصیبان آخرت

دیگر را بدان مخصوص نمی گردانند —

۷۰ اکابر دین که همت بر شکست نفس بسته اند و بمجاهدات وطاعات آنرا شکسته ابدا از من و تو دانا

بوده اند نفس ایشان هم مثل ما میل بطرف مشتهیات خویش مینمود که ان النفس لامارة بالسوء اما

ایشان بمخالفت آن میکوشیدند وخلاف هوای نفس نموده بتزکیهٔ آن می پرداختند واز اماره بر آورده مطمئنه

میساختند تا الا ما رحم ربی صادق آید و قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها صورت

بندد پس تخلف از آنچه جمهور صلحا و جملهٔ عقلا بران گذشته اند پشیمانی بیش نیست وخود را از همگنان اعقل و اعلم

فهمیدن جز تمام نادانی نه همت بران باید گماشت که دل بلذات فانی نچسبد واز نعمتهای جاودانی غفلت نپذیرد

آسودگی در دنیا محال ست وآزادگی در قید حیات وهم خیال

۷۱ در وقت عدم اسباب دنیا شادی وخوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانیان ست

وبزمان تیسر مرادات ببذل وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان ست کریمه احسن کما احسن

الله الیک مرشد این طریق ست وان الله مع الصابرین رفیق آن فریق

خوشا جهان تهیدستی وغریباش — زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

۷۲ فال بد حال بدی آرد واز شکایت شامت بار دکفران نعمت ست که در صورت زحمت بر آمده

بی شبهه نیست که در پیرایهٔ تهیدستی از اجر کثیر محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان بشکوه نیالاید واتقان

از آثار این صفت فیض یاو بهره یاب هرچند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبائر گرفتارست لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تنزیه و محوضت تقدیس خودش متمکن و برقرار آنسان سخنی ست که از دهان قدرت الٰهی برآمده و سخن انسانی ست که از خاک آدمی سر بر زده افراد انسانیه کلمات ربانیه ست در صور الفاظیه و حقائق معانیه کلمه القیها الی مریم واما مولانا التی واذا اردنا ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آئینه تنزیه ماست و بیرنگی ما از پرده این تشبیه جلوه فرماست

نقاب عارض گل جوش کرده مارا | تو جلوه داری و روپوش کرده مارا
ز فریبی مغل در نیاید آسایش | مدرد خویش هم آغوش کرده مارا

٦٨ آرایش ظاهر تن نشان ویرانی باطن ست و در بند تکلف جامه و پیراهن ماندن مستهجن هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زنان ست و دل را بناختن هوس لباس و مسکن نباید خراشید که دور از همت مردانست و اگر بی قصد یکی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بحلهای نیکو آراید مضائقه نیست و خللی در کار باطنش نمی آرد پس خواه نخواه خود را ژولیده موی پریشان روی نباید داشت که کفران نعمت الٰهی ست و چون زاهدان خشک متقید صوف پوشی نباید شد که بعید از معرفت خداوندیست قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق هرچه حاضر آرند نوش باید کرد و آنچه پوشانند باید پوشید۔ چون درین خانه مهمانیم بهر طرز که دارند باید بود میرزا مظهر جانجان رح چه خوش سخنی گفته که طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر گونه از مصالح اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن مینماید و کسانیکه طعام با مزه و لذیذ را بخلط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیرا که از طعام بی مزه شکر از دل ادا نمیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکرست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب صبرست که معنی آن حبس نفس ست پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی اتباع سنت ست که از برای مخالفت نفس چیزی سخت تر از آن نیست و هم تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش سخت ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی این طعام که ضائع نمودید بر ذمه شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست انتهی و برین قیاس پوشیدن جامه نفیس ست که چرکین ساختن آن و تبدیلش بلباس خشن صوف و نخوان موجب ترک شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقه سنی ست –

٦٩ دنیا مزرعه آخرت ست آنچه درینجا کارند همان آنجا بدروند پس اعمال خیر و شر صورت جنت السقر گیرد

زیب وزینت

دنیا مزرعه آخرت

مصروف ست و بلذات مکتسبهٔ اش مالوف از لذات ذاتیهٔ خودش غافل ست و از کیفیت تجرد خود
جاہل آیا چه کند که اورا باین تن نسبت عشقیه حاصل ست و شب و روز بجانب مدرکات حسیه مائل لیس
بر چنین نفس شاغل باب عالم ملکوت نگشاده اند و آبی نتوانست ملأ اعلی نداده و رنه محبت عقول با نفوس
بیشتر ازان ست که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی با بندگان اقوی تر ست از محبت انسان با نسائ

۷۶ آنانکه بحضرت غیب الغیب گرویده اند همه محبتها رمیده و محبت و دوستی حق عز و جل و بمال مطلق
آرمیده والذین امنوا اشد حبا لله وصف این کاروان ست و یحبهم و یحبونه آئینه حال
این گرویدگان و آنانکه از شهود مقصود بیخبر اند و از دریافت حق موجود بی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند
و خود را همین تن و بدن می پندارند و ملاقات بدنی و التصاق جسمی را وصل می انگارند و اشتیاق جهانبانی و
کامرانی دارند و حریص بر زندگانی این خاکدان فانی بوده اند و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة
این خودرا همین گوشت و پوست فهمیدن در حقیقت بحقیقت خود نارسیدن ست و با نفس و طبیعت
دوستی گزیدن با خویش دشمنی ورزیدن ست بر مکروهات و آفات چند روزه صبر می باید نمود و نظر بر عواقب
امور و نعیم اخروی می باید کشید و از حرص و هوای ابد گذشت و دامن قناعت بدست یقین می باید گرفت
از تن پروری دوری می باید افتاد و در صورت رحم بخود داد ستم نمی باید داد

۷۷ و اعلی حقیقت کسی ست که نفس ناطقه اش مدام بسوی ذات بحت که منزه از جمیع اضافات
و مبرا از همه اعتبارات ست بر نهج بیچونی و چگونگی متوجه باشد و نسبت مجهولة الکیفیة تا مرتبهٔ قصوی حاصل نماید
و پایان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و مظهر صفات از صفات او سبحانه تعالی
مهذب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نهایات سازد و با نچه ازین امور در شرع شریف رخصت یافته
آنرا زین الوان نعمت و انواع رحمت بقدر قسمت در حصهٔ خود گیرد و بطریق حلال بدان متمتع گردد
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك و هرچه در شریعت ازان نهی آمده و در محرمات معدود
گشته آنرا در حق خود حرام فهمد و باعث مضرت خود در دو جا شناسد و نزد مشتبهات بر وقوف را شیوهٔ
مرضیهٔ خود شمارد و داند که اگرچه این همه نیز داخل نعم منعم حقیقی ست لکن این را در حصهٔ من نداده اند و آنرا برای
من برای سود متعین نفرموده پس دست درازی طمع بآن سو مانا بزدی ست که سزایش بریدن دست
باشد و هر که را این حالت پیدا شد و بکله گرویده حق آمد و از جملها ملها درگذشت دریاب که ایمانش کمال گرفت

آنست که لب بشکایت نکشاید شکایت مصیبت و آفت ست و استقامت نعمت و سلامت هنگام
مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگرچه در آخرت بر حسب نیات و کردار خود مبعوث
میگردند ببرکت عدل و انصاف اعیان و صلاح ارکان در همه ها ساری می شود که ان الحسنات یذهبن
السیئات و آثار نیات صالحهٔ امرا و حکام در رعایا و برایا چون آب در برگ و بار جاری میگردد که اذا صلحت صلح
الجسد کله از ینجاست که سلطان عدل گستر و وزرا رنیک محضر را در جریان امور دینیه و احکام شرعیه
دخل تمام ست چنانکه خلاف این صورت را در ضد این معروفات دستگاه تمام در بین زمانه که معروف منکر
ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد باری از تربیت خویشتن غافل نباید بود و تا ممکن ست
خود دل را انبارِ آنها درین آمد و شدها نباید گردانید و خیالات بد و وساوس موحش را در دل خود راه نباید داد
و تصورات امور پراگنده در مرتبهٔ تصدیقات نمی باید نهاد بنیاد دین و دولت همه بر اتفاق ست و فساد کون و
مکان همه در نفاق علیکم بالسواد الاعظم همین ست و ید الله علی الجماعة مشعر باین —

(تنبیه بر غفلت) ۷۳ هر چند فنای نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و بصدای ان اجل الله لآت تخم عبرت در زمین
دل می کارد اما چنانکه باید و شاید تنبیه نفس و تیقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و بحمده اگر غفلت از
لوازم زندگی نمی بود هیچ ذیحیات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دامنگیر میشود و چند بیکه و فساد و دون و
رو میدهد اگر دائم شود و مستمر ماند نعمتی عجیب و سعادتی غریب که بعد از ان نه هیچ مکروه مکروه مینماید و نه هیچ
مرغوب مرغوب پس چنان باید بود که همه همت صرف عقبی گردد و جان بباقیات صالحات گرود —

(عمل و نیت) ۷۴ عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و نیت همان ست که در آخرت در مینو کشاید و رنه تضییع وقت
بیش نیست و جز حسرت و ندامت پیش نه دریغا که گلهای گلشن کمالات در پردهٔ زمین نهفت و گوهر حسن معانی
در رشتهٔ اختفا سفت کاروان رفت و تنها ماندیم بهار گذشت و پامال خزان گشتیم + ـــ

صد حیف ز بزم دوستداران رفتند — سیمین بدنان و گلعذاران رفتند
چون کوکل آمدند به باد سوار — در خاک چو قطرهای باران رفتند

(فساد نفس) ۷۵ نفس هر کس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال و لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت کثرت حواس ست که باعث تشتت گردیده و نفس ناطقه باین رهگذر به پریشانی رسیده و رنه
جوهری بود مجرد و معنی بود منفرد ترکیب بدنش هلاکش ساخته و در چنین بلاها انداخته مستعدا دائما در پرورش تن

همچنین خُلق بد محبط حسنات و ماحی خیرات ست و انجام کار بر صرافت بیمزگی خود فرودش می آرد و طاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که عملی گران تر در ترازو روز قیامت از حسن خلق نیست یا محمدیان را باید که تا وسع قدرت خویش باتباع صاحب خلق عظیم کوشیم و خود را بخلعت فاخره تواضع و خفض جناح و خوی حسن بپوشیم —

۸۱ اگر عزلت از برای اشتهارت خیال خام باشد و اگر بی تعینی و آزادی از برای اعتبار ست گرفتار دام بود چه عنقریب ست که همچو عنقا از نظر مردم غائب شود و در رنگ بال همای نام و نشان گردد پس گمنامی و ناموری اینجا هر دو یکسان ست و شهرت و قبول و عدم این هر دو با هم تولمان و این لذت که نامت چون دیگران بعد از تو باند امروز حاصل توی تواند شد فردا که میری ازان عینی و اثری نخواهد بود و نه ازین عالم و عالمیان خبری نام آوری جستن همچو نگین خود را روسیاه کردن ست و بلند آوازگی خواستن خود را آواز دهل از دور خوش نمودن

۸۲ خود را سنجیدن و غیر را بچشم حقارت دیدن کوته بینی ست و آیات خدا سهل گرفتن و دران تدبر ننمودن از بی دینی و رنه هر ذره در خور قسمت نامتناهی ست و هر موجود مظهر صفتی از صفات آلهی هر گوشه میدانی ست و هر حلقه کمانی ؛ ؛ ــه

عشقم قدح شبانه میگرداند	عقلم ورق زمانه میگرداند
چشمم ز سرشک دمبدم چون صوفی	تسبیح هزار دانه میگرداند

۸۳ علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص باو تعالی ست گو بندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل و طاقت بشریت داده باشند وعلمناه من لدنا علما ؕ ففهمناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش و دریافت خود پی بحقیقت میبرد و آنکه استعدادا و بمسایه یکدیگر افتاده بقبول معنی همدیگری شتابد و رنه هنگامه خصومت سر بسما سوده و وظیفه اهل دل سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم بوده

۸۴ مخبر صادق اخبار ستفترق امتي علی ثلث و سبعین فرقة نموده و حال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا علیه و اصحابي فهمیده باشی که این گروه کیست و ثلث واحده عبارت از چیست محمدیان خالص اند که عضوا علیه بالنواجذ قشقه جبین ایشان ست و احمدیان مخلص اند که ما لیس علیه امرنا فهو رد ؕ

ونعمت او سبحانه بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی او را زنده دارند و آله هدایت دیگران هم سازند زهی سعادت و خهی رشادت که کار این ست و خواسته از انسان همین ور نه خود ش بمرتبهٔ کمال رسید و آنچه مقصود از آفرینش او بود بآن فائز گردید بجلی صرف دوست شد و از هر طریق که باشد بسوی او رفتنان اینجا خور دو کار آنجا کرد و دنیا و اهل دنیا را بازی داد

(تواضع نفس)

۷۸ رفعت نزد خدا در انکسارست و تکبر و سرکشی سبب ادبار من تواضع لله رفعه الله + و الله لا یحب کل مختال فخور + وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا + انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا + آدمی آنست که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد و خود را بر احدی پایه بالاتر ننهد بلکه چون هر بد نسبت آفرینش خود بسوی آن حسن مطلق دارد باید که در روی مشاهده همان قدرت خالق فرماید و دریابد که خالق آن بد همان خالق این نیکوست ابوالدردا رضی الله عنه چون کریه منظری را میدید میگفت که آفریننده این کس و ابوالدردا رسیکے ست

جماعتی که نظرباز این برو دوش اند	بجنبش مژه عرض هزار آغوش اند
زحسن معنی بیچارگان مشو غافل	که این کبود تنان نیل آن بناگوش اند

(حسنات و سیئات)

۷۹ حسنات وسیئات عبارت ست از خصال حمیده و اخلاق نکوهیده که صفات جبلیه بندہ ست نه سمات کسبیهٔ این آگنده شرمنده آفرینش این افعال در نفس هر آدمی ست و سعادت و شقاوت او عبارت از همین تکلیف تهذیب اخلاق که در شریعت حقه وارد شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از آن حسنات در طینت آدمی زاد بوده ست البته بآبیاری مجاهدات و طاعات روزی برگ و باری آرد و بسر سبزی و شادابی گراید و بمراد خود برسد الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ورنه آهن سرد کوفتن و باد بمشت پیمودن و گرد از ریگستان رفتن بیش نیست

(نتائج اعمال خیر و شر)

۸۰ این اعمال خیر و شر که اکتسابیه اند تمثال و عکوس آن جواهر جبلیه فطریه خلقیه اند و نسبت خیریت و شریت بآنها بملاحظهٔ همان اصول آنهاست که صفات ستودهٔ حمیده و سمات ذمیمهٔ ناپسندیده باشد و تعبیر از آن شجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فجور و سعود خلق سیر و خلق نیکو حسنه ایست که غالب می آید بر دیگر حسنات و پنهان میسازد سیئات را و در آخر ش رنگین برنگ حسنات میگرداند اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات

عین ماہیت ممکن بود ممکن واجب شود واگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد وحقائق ممکنہ
نزد صوفیہ صافیہ معانی عدمیہ اند وعدم غیر وجود ست وہمین حیثیت غیریت باعث بر ظہور وامتیاز
ممکنات گشتہ چنانکہ جہت عینیت واتحاد سبب موجودیت موجودات آمدہ پس اکابر کہ ناظرین ہر دو
حیثیت اند بمقتضای استعداد اہل زمان خود ببیان حقیقت پرداختہ اند شیخ اکبر چون اہل عصر خود را دیدکہ گرفتار
دوئی بودہ اند ودر خالق ومخلوق نسبت ہُنا وہُنا. وسبوو کلال ثابت میکنند ووجود ممکن را مستقل
وجدا از وجود واجب میفہمند وباین رہگذر معاملۂ قرب ونسبت مع اللہ تعالی وراہ ولایت عباد مفقود
بلکہ مسدود میشود لاجرم اسرار عینیت بیان کرد ونفس اثنینیت ومغایرت را از نظر ہا بنہفت تا ظاہر
بینان رو بباطن آرند ونظر ہا بحقیقت بر گمارند وحضرت علاء الدولہ سمنانی وشیخ احمد سہرندی
مجدد الف ثانی رحمہما اللہ تعالی چون در مردم زمان خود غلبۂ نسبت عینیہ دیدند وغالب جہلہ را
از حال بقال مکتفی یافتند ودریافتند کہ ایشان در عبد ومعبود وحلال وحرام فرق نمیکنند ووجود او
سبحانہ تعالی شانہ را ہمچو وجود کلی طبعی موجود در افرادی مپندارند ناگزیر شد نہ اظہار نسبت اثنینیت کنند
تا این بیدینان از تشبیہ بہ تنزیہ گرایند وبآنمرتبہ قصوی نسبت مجہولۃ الکیفیہ حمل سازند ودر میکہ عہد
خواجہ محمد ناصر دہلوی پرتو افگند قوت ہر دو نسبت بحد کمال رسیدہ بود وہر جانب گروہی فراہم آمدہ
واز نسبت دیگر جاہل ماندہ لامحالہ ایشان رحمہ اللہ تعالی لوای محمدی افراختند وبطرف توحید مطلق خواندند
ولفظ وجود وشہود را کہ از بدعات صوفیہ است از درمیان افگندند وبیان کردند کہ فاعل حقیقی جامع
جمیع صفات ذاتیہ وفعلیہ از حیات وموت ونفع وضر وعزت وذلت وخفض ورفع وعفو وقہر
وقبض وبسط وخلق ورزق وجز آن غیر او سبحانہ دیگری نیست پس در حول وقوت ہمگنان ہمان یک
قدرت او را مشاہدہ می باید کرد کہ لاحول ولا قوۃ الا باللہ - وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ
وخود را بلکہ تمام جہان وجہانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو وفانی می باید انگاشت وازہمہ ہا
بریدہ باو می باید پرداخت کہ لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد
وھو علی کل شیء قدیر توحید محمدی اینست ودعوت نبویہ بسوی ہمین پس کسانیکہ خلقیت
وامکانیت مزاج ایشانرا فرا گرفتہ ومرض دوئی برآنہا غالب گشتہ معالجۂ ایشان جز بالقاء نسبت اتحادیہ
وآوردن بحد اعتدال وفانی فی اللہ ساختن نمی توان کرد وآنانکہ حقیت وجانب الوہیت در طبیعت ایشان

طغرای مبین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود وقف تبعیت سنت مطهره شود و تمام احسان آن
که بکمال خود بسوی بدعت دیگری نبیند ایمان بامور غیبیه که از نظر پنهان ست می باید آورد و امید شفاعت
از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت عالم شهادت دلیل ست بر عالم غیب و هرچه جناب رسالت
ازان خبر داده واقع ست بلا شک و ریب —

فضیلت تالیف و تصنیف

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تاکید
سنن موکده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تذکر اذکار معموله
و مراقبه احوال موقته بزرگان دین و صدر نشینان بزم یقین را بقدر طاقت و اندازه فرصت
و اقتضای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنیع اکمل تر از صحبت داری با جماعه مالوفه سنیه و
خذ وا ما اتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون سخن خوبیکه بسوید میرسد و کلمه پاکی که
مرقوم میگردد همچو شجره طیبه ست که توتی اکلها کل حین باذن ربها و عمل مرغوب و فعل محبوبی که از
دست و زبان بر روی کار می آید همچو ثمره یانعه ست که اکلها دائم و ظلها —

علم ست که هرچه هست نماید ازو	هر عقده که مشکل ست بکشاید ازو
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود	کاری که پس از تو کارها آید ازو

علم بی تصنیف همچو مرد بی اولاد ست — و تالیف سخن بدع و اباطیل چون فرزند بدنهاد فو یل لهم مما
کتبت ایدیهم عالم غیر عارف بحق کمثل الحمار یحمل اسفارا ست و عارف بی علم مصداق
و مکروا مکرا کبارا —

وحدت وجود و شهود نزاع لفظی است

۸۶ در مبحث توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی ست یکی نعره وحدت وجود بکشد
دیگری صدای وحدت شهود میزند اگر نیک در نگرند دریابند که مآل هر دو سخن واحد ست و در
حقیقت وحدت خلافی درمیان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نماید و این
حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه مخل شهود
نگردد و تا اینحالت پیدا نگردد قائل هر دو توحید از دریافت حقیقت محجوب ست و از مذاق اهل دل همراحل دور محققین
گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن معنویست
نه لفظی و در مغایرت حقایق و وجود کدام ارتیاب ست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

۸۸ راه نبوت وولایت راه توحید الوهیت وربوبیت ست که لا اله الا الله وحده لا شریک له
ونسبت این برگزیدگان وبزرگان نسبت اجتبائیه که بمحبیه ومحبوبیه وطریق حکما وافراد ایشان بطریق عقل
ست ونسبت این گروه آن نسبت وجدانیه که بنایش بر برهان وقیاس ست وبرخواطر وحواس اگرچه
اشراقیه همچو شما نیز خود را ابن برهان دلیل میدانند ودعوی اشراق وکشف مینمایند اما آن برهان روشن ودلیل وضیح ایشان هم نسبت بعلوم
انبیا علیهم السلام تاریک ست ومیان انکشاف باطنی اولیاء امت واشراق عقلی حکما ربی ست فرق ست باریک نظران که همه عی اید
مدد نور ایمان صورت ظهور نمی نماید یهدی الله لنوره من یشاء درین مقام بفحوای یا ایها
الناس ضرب مثل فاستمعوا له مثالی زنیم وطمع سامعه القبولش خواهم وآن مثال اینست
که مثل حکما همچو شخص عاقل ست که در ملک پادشاهی مانده بود میکند واورا چار ونا چار بود وباش وگذران
معاش در همان مملکت می باید نمود پس بی اختیار عقلش مقتضی این معنی میشود که تعارفی بسلطان پیدا باید کرد
وخدمت او باید نمود وبارکان دولت او توسل باید جست تا همگی بهم رسد ودر همگنان امتیازی پیدا آید
واسباب جمعیت وعیش میسر گردد وبحمایت سلطان ومدد ارکانش سلامت از مکروهات وامن از ایذای
دشمنان حاصل شود بنا علی هذا چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده ست وبقای
نفس ناطقه هم بعد از موت متحقق ووجود عقول وعالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی
ناچار عقل ایشان دلالت بران کرد که برجوع بسیار بجانب مرتبه واجبیه وصف تاله پیدا باید کرد وبتزکیه
وتصفیه خود رو پرداخته با عقول مجردات وعالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید ودر ریاضات و
مجاهدات می باید کوشید واز طبیعیات وماديات سفلیات یکسر می باید برید تا کمال نفس انسانیه حاصل آید وصفای
نفسی رو نماید که بدون این اسباب باب نجات هرگز نمی توان کشود وسعادت دارین زنهار رخ نمی تواند نمود
ومثل انبیا علیهم السلام همچو مردی عاشق ست که بر پادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب
عشقش بسوی سلطان میکشد وهر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد ومیخواهد که شب وروز
حاضر بارگاه وسرگرم خدمت آن عالیجاه بود واخلاص وصحبت داری او که با امرا ووزرای اوست از ان جهت
ست که مقربان بارگاه جهان پناه اویند وشفقت ولطف وکه بحال غربا ومساکین ست بان سبب ست که اینها
رعایای آن شاه عالی جایگاه اند اگر چیزی میخورد برای آن میخورد تا در بدنش قوت استادن در حضور پیدا شود و
اگر نمی خورد از برای آن نمی خورد تا در خدمتش کسل وماندگی بظهور نرسد واگر می پوشد از برای آن می پوشد

مشغول شده ست واز دائرهٔ ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز باظهار مراتب امتیاز نمی باید نمود و بهول
وا فا فه آورده باقی بالعدمی باید ساخت هریکی ازین هر دو فریق بر مختار خود از وجود و شهود استدلال
بآیات کتاب عزیز کرده اگرچه در دلالة النص واشارة النص وفحوای خطاب و لحن خطاب تمییز ننموده باشند
ولکن نا واقفان این هر دو کوچه حاصل کلام فریقین ندریافته وا ز مرتبهٔ جامعیت اعتدال غافل مانده راه
افراط وتفریط سپرده اند و براه عصبیت وحمیت جاهلیت با همدیگر مجادله ومخاصمه برخاسته واین چیزی
نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث این مباحثان گذارد و خود ش
روی دل بسوی مشاهده آرد واز عینیت واثنینیت که هر دو امر اعتباری ست کار ندارد و این علوم غیبیه
وحقائق مخفیه را بعالم الغیب والشهادة بسپارد که راه همین راه ست پس بیش سلف این ملت قائمه
این امت که قدوهٔ خلف واسوهٔ تمام اسلامیان بوده اند رحمت الٰهی چاره گری ایشان چنان فرمود
که از خوض درچنین مسائل بعافیت درگذشتند و چنانکه بر صرافت قبول حق ومحوضت توحید قرآنی
آمدند همچنان بی آلایش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فیهداهم اقتده

۸۷ منظور او تعالی درین دور که آخر صد سیزدهم از هجرت ست و مقدمهٔ صد چهاردهم از غربت
ملت وزمان قیامت پرتو بر سر ما افگنده وعصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر بما رسیده آنست
که همه معارف وکشوف وکرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید ودست در اتباع ظواهر نصوص
کتاب وصرائح ادلهٔ سنت مطهره زده شود واز فکر وذکر زید وعمرو وآمد وشد من وتو سابی درمیان فهمیده
نگردد که همه ظلمت بر ظلمت ست وتمام بدعت در بدعت تخریجات وتفریعات ملایان تقلید کیش راه جهانی
زده ومراقبات وا تعینات گدایان کرامت اندیش خلقی را در هاویهٔ گمراهی سرنگون انداخته کیست آنکه کمر
همت بر بندد وباتباع احکام نبوت پیوندد وکجاست آنکه این همه کارخانهٔ باطل را براندازد وبزور بیان
وزبان یا بقوت سیف وسنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگرچه بقسر قاسر جبر جابر
وقهر قاهر چرا نبود واین همه شوم تقلیدات اموات واحیا را که قلادهٔ گردن هر خلاف آدم ست وسبب
هجران نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از احباب یا از اولاد یا از مردم
خانهٔ خود بر دارد که بیش ازین سعادتی در تصور نمی رسد وتجانی بهتر ازان در خزانهٔ خیال رخت اقامت
نمی گشاید مصلحت دید من آنست که یاران همه کار + بگذارند وسر طرهٔ یاری گیرند +

فصل
مقصود بیان دور الست

ادا اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ما راه نموده ست و ما آوارگان دشت ایجاد را که بجانب
ینهٔ طیبهٔ اسوهٔ سنت مطهرهٔ خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسابقهٔ ازل وجذب دل کشیده امید تمام
ست که ایمان ما را احکام تام بخشد و دمی ما را بما نگذارد اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح
لی شانی کله ؎

اکنون من و این گوشهٔ زندان جنون | آباد کنم خانهٔ ویران جنون +
سودای کسی نبود زین پیش مرا | شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون

۸۹ هرچه هست در احاطهٔ علم و قدرت اوست و بازگشت همه ها بدوست غور در مآل کار
می باید نمود و چشم اعتبار برام معاد می باید کشود ؎

در پس هر گریه آخر خنده ایست | مرد آخر بین مبارک بنده ایست

خدا ... امی از مرگ گریز و گزیر نیست و امکان رهائی از پنجهٔ دست تقدیر نه طفل بمکتب میرود و لی برد بش
باید که تمام همت ما مصروف امور عقبی باشد و مقتضای بشریت بقدر ضرورت توجه ما بسوی دنیا بود و این
اندک التفات هم مزرعهٔ آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نیت کشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا
خود از دنیا نیست بلکه منجملهٔ امور آخرت و از معدات وست و اگر چنان فضل فرمایند و لطفی خاص کارش از بند
که مطلقا امور معاش مخطور خاطر او نگردد و کسب و تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خود رش
خانسامانی او نمایند و او را همه تن مشغول صرف الی الله دارند این کار جداگانه ست که بقصد ما و شما میسر نمی آید
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء + والله يختص برحمته من يشاء توجهی که امروز اہل دنیا
را بسوی دنیا ست سلف را اینقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این سنیجی سرا امروز
در امر آخرت ست پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود از ینجا اندازهٔ تفاوت مراتب خلف و طبقات
سلف می باید گرفت و بر غربت اسلام و تهیدستی انام بچشم دل می باید گریست ؎

اگرچه نالهٔ بلبل همیشه زار بود | ولیک زار تر آید چو در قفس باشد

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهم رسی این اقبال عدو مال صحبت کسیکه بشرف این منزلت رسیده ست
و ذائقهٔ این شربت چشیده اگر دست بهم دهد و بیاوری بخت بیدار سررشته اش بکف آید صحبت او را
غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی ترمی باید ساخت و همت کامل در

مسئلهٔ فقر اختیاری | صحبت شیخ کامل

که رفتن در حضورست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورست غرضکه
همه افعال وی خالص از برای آن شاه ست و چیزی از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا
هر چه میکنند خواه از کارهای عقبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصا لله میکنند نه از برای رستگاری
و جمعیت و خیریت خود گو فوائد دینیه و دنیاویه ایشان اندران منطوی باشد اما اصل منظور نظر ایشان
همان ذات مقدس حق تعالی ست پس بس قُل اِنَّ صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب
العالمین پس مثال عوام کالانعام همچو غربا و رعایا ست که بیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه باشد
راهی با او ندارند و آزاد را که این نسبت خویش هم در غفلت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار
و عیارست که در دربارها از برای سود و بهبود خود راه پیدا میکنند و هم پیش پادشاه آمد و رفت دارند لکن
دلی نه ایشان را با کسی ست و نه کسی را با ایشان و لهذا حضرت شاه والا جاه نظر قبول خود تخصیصا بجانب
ایشان نمی اندازد و بجواب و سوال بے واسطه با ایشان نمی پردازد و بقرب و معیت خود تشریف اینها را
مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با احبارست با این دور افتادگان نمی نماید و مثال حضرات انبیا علیهم
السلام همچو وزرا رباب اقتدارست که دوستی و محبت مطلق با شاه رحق دارند و شاه هم بکمال عنایت و محبت
نظر بخلوص و خیرخواهی ایشان بر ایشان اعتماد دارد و ایشان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلوت
اویند و در دیوان عام هم صاحب وجاهت و منزلت بلکه براه غایت عطوفت و الطاف خود حضرت شاه
عالیجاه بر سر حال این دلدادگان نزول اجلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رافت
میپردازد رایت ربك یسارع فی هواك او کما قال پس معاملات نبوت براه اعتبار و قبول
ست که معامله حق ست بعبد الله اعلم حیث یجعل رسالته کاو با حکما از راه کوشش و سعی خود ست که معامله عبد
با حق و ما للتراب و رب الارباب و مثال اولیا امت همچو مصاحبان و خاصگان محرم ست که
در خلوت خاص با ایشان سخنها میرود و اگر چه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کمل شاید از تابعان رسالت
همچو نائبان وزراست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت بار می یابند و معامله که با منیبان ست
با نواب هم بتبعیت و ظلیت در میان می آید پس فرق در ینجا همین اصالت و تبعیت ست پس بس
حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت ست و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت رزقنا الله و ایاکم
اتباع حبیبه صلی الله علیه و آله و سلم از حق سبحانه و تعالی که ما کوچه گردان عقل و بیهوش را

می‌کشاید و چون جمع شدن این همه‌ها جز از جانب الهی میسّر نیست پس لا بد مدبیر را دستگاهی از تقدیر است و تحریر قضا و قدر را علاقه با فکرت هر برنا و پیر باید که همه کار و بار خود بحق مطلق باز سپاریم و چندان که ما را هوش و حواس و قدرت و استطاعت بخشیده‌اند موافق آن بعمل آریم الهی ست که آدمی بلکه در عقیله عقل بند گردد و بتمامه معتمد بر تدبیر خود شود بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که از این دام هم خود را تواند رهائی دهد و بآکریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه آشنائی خواهد هشدار که هر چه هست مکنت تحمل ست و صبر سرمایهٔ دولت توکل بر جاه و تجمل دنیا نباید گروید و در راه جمع اسباب بدون امتیاز در حلال و حرام نباید دوید بلکه برضای حق پیدا باید گو و تا می تواند شد دل را بخار هوا و هوس هرگز نباید خراشید

آمد اندیشهٔ دنیا بطلبگاری دل
گفتم آن شیفتهٔ بی سر و پا حاضر نیست

۹۲ هر چیز را که تو آن چیز میدانی به معنی بگفتهٔ دیگران ست و باعتبارات معتبران فرس آسمان و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا سما و ارض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی را آنچه شنیده‌اند همان می‌پندارند و هر چه دیده‌اند همان می‌دانند ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئا اما صدق علیها فی حقیقة معلوم نیست که چیست پس این همه دیده و شنیدهٔ خود را از صفحهٔ خاطر عاطر محو باید ساخت و توجه خاص بطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض میباید گماشت تا زنگ صور کونیه و اصطلاحات فاسده از آیینهٔ دل بزداید و نقد صفائی باطن بکف ظاهر حاصل آید و جلوهٔ حق الیقین بر وجه اتم رو نماید

الهی دیدهٔ تحقیق ده هر یک قلندر را
چو عینک تا بکی هر سو بچشم دیگران بیند

۹۳ قرب هم خبر از بعد میدهد و نزدیکی هم بدوری میکشد وصل بلا فصل از احاطهٔ تعبیر بیرون ست و ذات پاک سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون تو هرگز در میان مباش و خود را متراش تا همه قرب بلا بعد بینی و در کاشانهٔ بعد بلا قرب بنشینی

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست
ز نیمت عیان و دعا می فرستمت

۹۴ حاصل مدعا یت فوت ست و مآل حیات همین موت علاج واقع پیش از وقوع می باید کرد و همچو رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و برون یکسان گردد و نفاق از میان مرتفع شود مسلم کیست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان بحت باشد و باطنش احسان صرف بود این حالت بمجرد دعوی زبان و لقلقهٔ دهان میسر نیاید تا فیض سنت داخل آن بر تو باب برکت خود نگشاید بشتاب

نگاہداشت نسبت حضور و آگاہی بظہور می باید آورد اما حیفی که بر ما میرود و المی که دل ما را میگزد آنست که وجود چنین
کس درین زمان جز خواب و خیالی بیش نیست الا من علمه الله تعالی و آنانکه ظاهر ایشان این چنین ست باطن ایشان
آنچنان نیست و درین حال استحصال این نسبت اگر شمهٔ ازان حاصل د ممکن ست بمزاولت کتب سنت مطهره علی
الخصوص بمطالعهٔ کتاب الرقاق میسر می تواند آمد تا گرا توفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی دارند و دلش را
از خوض در فنون بیگانه و صحبت خائضان زمانه بردارند و بالجمله اگر بسبب بعض عوارض و عروض بعض
حوائج و حوادث فتوری درین آگاہی واقع شود و قصوری درین بیداری و ہوشیاری رود بدباید که بتوبهٔ نصوح
و استغفار خالص است. راکش کند و این سررشتهٔ رجوع استوار را زنهار از دست ندہد ففروا الی الله و ہرگز
باغوای نفس و شیطان و وساوس این خناس فتان مایوس نگردد که آن رحیم کریم باز عنایت میکند و باب
ہدایت میگشاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم نا امیدی از رحمت کار شیطان ست و رجا بمغفرت
شعار و دثار انسان خدا نکند که این حبل متین انابت الی الله منقطع شود و سیاہ چردهٔ یاس و حرمان جلوه ظہور
کند که درہای توبه بسته شدن عبارت از ہمین حالت پرملالت ست و عدم توفیق سلوک راه نجات و ہدایت
اشارت از ہمین عاقبت سراپا شآمت مطلق گناه نکردن کار ملائکه ست و اصرار بر گناه آوردن کار
ابلیس و گناه نمودن و باز بران نادم بوده ازان باز ماندن کار بنی آدم فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از لفظ آدم درینجا فقط ذات ابو البشر ست
بلکه تمام ذریاتش منظور نظر و ہمچو اسم جنسی که اطلاق آن بر منفرد ست و بر جماعهٔ کثیر ہم کما قال سبحانه و تعالی
ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ہر که از
اصل و فرع کار خبر دارد میداند که تفصیل با جمال درست و ذریات آدم علیه السلام در پشت آدم مستتر
چنانکه برگ و بار در تخم استتار دارد و عنصر آب در رگ و ریشهٔ شجر سرایت و انتشار

۹۱ ہر چند بظاہر افعال منسوب بماست اما در حقیقت اختیار کجاست در امور اختیاریه ہم اختیاری
ست و در ہر صورت ہمان عجز و ناچاری ہر چند رفتار بتوسط پاست لکن کشنده آن جان شماست
وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ہوشمندی آنست که تدبیر با دید تقدیر نماید و صرف بر عقل
و ہوش خود اعتماد نفرماید گرفتیم که دانش و ہوش در امور اختیاریه بکار می آید اما بی تیسر اسباب کجا این کار و بار

تدبیر و تقدیر

و در تحصیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طویت و صلاح عمل و قصر امل ست ریاضتی
و جهدی بکار برد که هیچیکی از سارقان شیطانی و قطاع الطریق نفسانی ابرحال رعایای قوای ظاهر و باطن
دست تطاول و تعدی دراز نکردو خللی در محاصل ایمانی و نقود احسانی وی ره نیابد الا ان فی الجسد
مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله و می باید اندیشید که
وقائع این ملک بذریعهٔ دفاتر کرام کاتبین دمبدم بعرض معلی میرسد ان علیکم لحافظین کراما
کاتبین یعلمون ما تفعلون و ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر احیانا
بوفور مستی بادہ هوش ربای غفلت که عبارت از نشاء سلطنت و غرور ریاست و نخوت دولت ست
فتنهٔ در مداخل آن راه یابد و خیانتی در خزائن امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزا پیش مستوفی
قضا خجالت کشد و بجرم سنگین این خیانت و ترک تادیهٔ این عاریت و امانت در غضب سلطانی و قهر
جهانبانی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول
هاؤم اقرؤا کتابیه

۹۸ غذای ظاهر پرستان دا ر معنی نشناسان ست و دا ر اهل معنی غذای ارباب ظاهر آن کی از
برنج میشود و این دیگر از برنج دیگ دل برابر کانون آتش محبت و ولا نهند و دانهٔ معرفت حق دران اندازند
و آنرا بباد دامن شوق و ذوق افروزند سپس توابل شریعت حقه و مصالح سنت مطهره دران بکار برند و سرپوش
طمانینت و جمعیت بالای آن بگذارند تا جوش آن بیرون نریزد و بوی آن بدماغ ناآشنایان نرود غرضکه
حرارت گرسنگی ازین طعام فرو نشانند و حدیث ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان
من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزارست و ما بلبلان زار بلبلان چون خزان بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی با بین که
رنگ از چمن می رود و دل بکدر نمیشود ع

قف بالاطلال و بالدمن	وسل الاوطان عن السکن
و اندب قوما عاشوا حقبا	اودی بهم ریب الزمن
شادوا البنیان فما لبثوا	لحصول العز و لا الحصن
امنوا الایام و عزتها	وصفاء العیش بها الحسن

و مراتب صفائی صورت و معنی بالصحبت زنده دلی اگر میسر شود ورنه بتلاوت کتابی و مطالعه سفتی دریاب و بر فوت این پایه عمر بخور و بر نایافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی رایگان ست و بهار همه خزان

درغم عشق تو صد حیف که عمر بگذشت   پیشتر زین کاش گرفتار غمت می بودم

علیه کثرت برای وحدت

۹۵ مقیدات بجنجل جمال جمیل مطلق ست و تعینات پرتو محبت حق معامله عجیبی ست که صیاد وحدت ما را در دام کثرت گرفتار ساخته و در قفس هستی موهوم انداخته هرچند این اعتبارات و تقیدات جمله پوست در پوست اما چون از جانب دوست ست لب لباب این همه ها همان حضرت دوست ست تشفقت پدر مظهر لطف تربیت اوست پس تبعیتش عین تبعیت اوست فاذکروا الله کذکرکم اباءکم با جمله گر انشا توحید تو ردیده بصیرت وهستی ست در خود نگریستن و از خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی ست و فی انفسکم افلا تبصرون

آئینه خدای نمای فرستمت   در روی خود تفرج صنع خدا بکن

و اگر پرده غفلت حجاب چشم دل ست حق پرستی بعینه همان بت پرستی ست افرایت من اتخذ الهه هواه

بگذار خدائیکه بصد سنگ تراشی   تا چندگه از چوب گه از سنگ تراشی

قبول ایمان از منادی رحمن

۹۶ ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا

دریافته باشی که منادی کیست سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ست فهمیده باشی که ایمان چیست قوت ایقانیه و قدرت اتباعیه ست که در فعل و استعداد باطن ما ودیعت نهاده اند دانسته باشی که رب منادی کیست خالق و رازق ماست که با مهربان تر از ماست شناخته باشی که اقرار با ایمان چیست یقین آوردن و اذعان نمودن ست بآنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده حق مطابق واقع همان ست و صواب موافق نفس الامر همان و آنچه از غیر مشکوة نبوت اوست هرچه باشد و از هر کجا که باشد در خور د گذاشتن ست نگرفتن

اصلاح قوای قالب

۹۷ مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را با مداد لشکر حواس عشره از برای اصلاح کشور دل و انتظام این آلکه آب و گل برگماشته و این سپهدار را بران عسکر مسلط و قهرمان ساخته تا هر جارحه ازین جوارح که تابع فرمان اوست بهر کار که فرماید بجا آرد ان کان خیرا فخیرا و ان کان شرا فشرا پس می باید که امتثال مثال حضرت ذوالجلال را منبع حسنات نامتناهی دانسته در حفظ و حراست ثغور این ولایت کشش و کوشش تمام کند و هر یکی را از مبارزان این جند و سپه سالاران این جیش بکاری علیحده منصوب و مقرر نماید

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست | بر عارفان جز خدا هیچ نیست
همه هرچه هستند ازان کمتر اند | که با هستیش نام هستی برند

۱۰۱ دل دریائیست که آبش خون ست و آزار رودی ست که جویش جیحون ست گوهر شاهوار جز ازین دریا نتوان یافت اگر اہل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل مبسس لما خلق

۱۰۲ توبه از گناه انگاه زیباست که خود را در صلحا نشمارد و منت بر خدا نگذارد و آن سه گونه باشد یکی توبهٔ عاصی که از اندک دیدن معصیت بود دوم توبهٔ مطیع که از فراوان دیدن طاعت باشد سوم توبهٔ عارف که فیست کردن حال خودش بود ومن تاب تاب الله علیه ⁂

سبحه در کف توبه بر لب دل پر از ذوق گناه | معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

۱۰۳ مسجد مقام نمازست و دل محل نیاز آنجا امامت ست و اینجا ملامت آنجا سجود ست و اینجا شهود آنجا رکوع ست و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و هر گرا دل حاضر نشد از مرتبهٔ قبول فرو افتاد نعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک

۱۰۴ زندگانی بیم آنست که او را از خس و خاشاک الم پاک گرداند ذالک لمن خشی ربه وانما یخشی الله من عباده العلماء و زندگانی امید آنست که مطیهٔ نفس را بسفر آماده و شاغل دارد کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل ⁂ وعد نفسک من اهل القبور و زندگانی دوستی آنست که آزادی آرد و ثمر شادی و بی غمی گردد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون خوشا و خمی که قطرهٔ ازین آب حیات چشیده از خلق رسیده با حق آرمیده ⁂

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست | بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

و آنچه جزین ست گرداب پریشانی ست نه سرمایهٔ شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش وست و زندگانی آلایش او نفسی که بیاد او رود متاع گنجینه سرور ست و لمعهٔ نور بلکه تجلی طور و رنه آتش کورهٔ آهنگران ست بلکه شعلهٔ تنور ست ⁂

جز یاد دوست هرچه کنی عمر ضائع ست | جز سر عشق هرچه بخوانی بطالت ست
سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق | علمی که ره بحق ننماید جهالت ست

۱۰۵ . آنکه غرور و نازش در دنیا دو چیز ست یکی شرافت نسب و آن سخوان فروشی ست

و بدالهم ما انزلهم — لحلا يتها فت بالمحن
بيت الاحزان ومنزلها — وفصال الروح من البدن
فاعمل لحيا نك مجتهدا — فكأنّ مكانك لم يكن
واسمع لنصيحة معترف — وجل في السر وفي العلن
واخ في الله لكل اخ — كلف بالدين وبالسنن
انّ فانّ سماعك موعظتي — فلك السلوان ولي بحني
ومن الابرار لهم هممٌ — تسمو بهم عن كل دني
واضحك فسنبكي منتحبا — ... الحالي كالمرتهن
عمران الموت وكربته — نسيت ملاعبة الحزن
واعمل ما شئت فسوف ترى — عملا تجري يوم العلن
اصبحت وذنبك مكتسب — وكذلك حرصك لم يهن
وغفلت ورتك مطلع — يحسك مصلات الفتن
فانظر بالعين ترى عبرا — واسمع بالقلب وبالاذن
فاذا استفطنت فكن حذرا — من سوف اتوب وسوف أن
فالوقت كسيف يقطع ما — امل الانسان فلا تهن

فبماس اليه نحبي عمران الاشياء بالجامعا للذا ودا وذيا أحذر مما يجمع يكون كيًّا فما يغادر الكتاب سنا سوف تحدا وتاونيا هيًّا الى ربك هيا هنًّا عساك بامن ادامت ان تعود حبًّا أن من على الغوى فسوف تلقا غيًّا وليس من تلقاه بالمحبّا الا م انت عاشق للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحميّا الو عنان نفسك عنها ليًّا واطو بساط الانبساط والنشاط طيًّا تهبًّا العوم ولم تهبًّا فاصبحاد ونجم الثريًّا وانت في ظل ضلالها تغبًّا صحبت من بعيا فصرت عيًّا فسوف يزويك الضريح زيًّا ولا تنسم للجنان ونعيمها ريًّا ولا تقفا في فناها فتًّا

۱۰۰ ظاهر آدمی پوست ست و باطن او دوست اگر چشم ظاهر کشائی پوست بینی و اگر در باطن در آئی دوست بینی چشمی دیگر بکشا تا همه اوست بینی فاینما تولوا فثم وجه الله

فنای تن

و فکرت در نعم تازه و آلای بی اندازهٔ او سبحانه موجب محبت ست الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و فکرت در افعال خویش و آداب شریعت سبب تعظیم فرمان واجب الاذعان اوست ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ۞ و فکرت در عیوب خود مصدر حیا و ندامت ست ان الانسان خلق هلوعا الآیه و فکرت در ماجرای عرض نامهٔ اعمال و ملاحظهٔ صحیفهٔ افعال منشاء بیم ست ان الله علیم بذات الصدور + لا یعزب عنه مثقال ذرة و تدبر در نصوص کتاب و ادلهٔ سنت حامل بر حصول مزید احسان و عرفان ست و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر + فبای حدیث بعده یؤمنون

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را بتقریر انداخته کسری نوشیروان را عمارت ایوان چه تدبیر بود و فاطمی آن را تفرج فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بتقدیر باشی و تقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر نکنی و همه کار را بازگذاری او شناسی و از دنیا و ما فیها بی امید و بی آرزو باشی + ۵

همه نگی ... هر ورق دفتر امید | همه پاره کرده ایم و بکو تا بشسته ایم

۱۰۹ آتش عشق چون در خانهٔ دل شعله فروزد نزدیک باشد که خرمن عقل و دانش یکباره بسوزد

من در طلب یار چو مردانه شدم | اول قدم از وجود بیگانه شدم
او علم شنید و گریه برلبستم لب | او عقل نمی خرید دیوانه شدم

۱۱۰ محبت سه گونه ست یکی محبت دنیا که راس هر خطیئه ست و مآل آن حسرت و این شعار دنیاداران ست دوم محبت دین که منفعت آن بهشت ست و این شیوهٔ عاملان ست سوم محبت الهی که مایهٔ شادی و شیفتگی ست و این کار اولیاست پس اگر بغمی خواهی باری بجو که بلا آتش ممکن نباشد و دلداری خواه که بقای تو را فنا انگاشته

۱۱۱ هوشمند دانا را چون بر حقوق واجبی اجب تعالی نظر افتد و قدری گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا داشته باشد او را بدنیا و عرض و جوهر بود احسان عظیم و امتنان فخیم بیند لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم و چون خود را از تادیهٔ این احکام و شکر این انعام متهاون و قاصر بیند بداند که پارهٔ نان از خوان نعمت او خوردن حرام ست ۵

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند | تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

پس هر که دیدهٔ انصاف دارد چنین زندگی بروی تنگ آید و ابواب شرمندگی بر روی او گشاید

آنحضرت فاطمه را فرمود رضی الله عنها انی لا اغنی عنکِ من الله شیئاً دوم امتیاز حسب وآن جاه
گونه ست یکی غرور علم وآن بادیهٔ هاویه عجب ست آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ان من العلم
جهلا دوم غرور قوت وآن شعار ستوران ست اولئک کالانعام بل هم اضل سوم غرور
حسن وجمال ست وآن بیشتر و دیرتر از سایهٔ ابر نیست چهارم غرور دولت ست وآن خم بادهٔ خود پرستی
ست وشعلهٔ شمع افروزستی

برمال و جمال خویش مغرور مشو کین را بشبی برند وآنرا بتبی

واین اخیر را غرور اعظم نامند وتکبر اکبر خوانند فرعون در سیل نشاء همین صهبا غرق شد ونمرود از دود همین
آتش هلاک گشت

باده نوشیدن وهشیار نشستن سهلست گر بدولت برسی مست نگردی مردی

۱۰۶ تشدقان ثرثار ومتفیقهان مهذار را از کوچه من وتو راه بمنزل او ندهند وصاحبدلان بی گفتگو
را در وادی جستجو سرگردان وآوارهٔ این وآن نکنند بلکه سرادقات امکانیه وحجب کونیه را از پیش چشم ایشان
بردارند وتحفهٔ جمعیت دل وطمانینت خاطر پیش آرند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك
راضیة مرضیة پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو واگر وحشت خواهی سخن از زبان
دریدگان بشنو

ستم کشان محبت دم از فغان بستند گره بجبهه کشادند وبر زبان بستند
ترا بلکمت پیراهنی مضایقه نیست ولی بطالع ما راه کاروان بستند

۱۰۷ زندگانی هر چند تلخ ست اما بغفلت شیرین بود ومرگ هر چند شیرین ست اما بغفلت تلخ گردد
سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین وای برحال کسی که زندگانی
شیرین کرد ومرگ را تلخ گردانید وکوزهٔ انگبین را عوض قطرهٔ زهر بخرید غافل آنست که بهره از تفکر ندارد
تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وعاقل آنست که تدبرش هر دم بنیاد آب
دارد وما یعقلها الا العالمون تفکر در چگونگی ذات مقدس جز حیرت ثمره نبخشد وتدبر در
صفات اعتراف بعجز آورد وفکرت در صنائع خداوندی مورث آثار حکمت ست الم یروا کیف
خلق الله سبع سموات طباقا وفکرت در آیات الهی بادهٔ مینای بصیرت وما یذکر الا اولوا الالباب

غرور زمال وجاه ونسب

غفلت وفکرت

۱۱۹ ای فرزند عزیز و دلبند با تمیز ترا با این جهتی که با من ست از خود بیگانه می پندارم و تو هم مرا با این خصوصیتی که با تست از خود بیگانه پندار و امید وفا از هیچکس اندرین دار فنا آثار مدار الیس الله بکاف عبده رحمتش هرگز مقتضی آن نیست که اگر دمی با او بسازی و حوائج خود را پیش او نهی و بصدق دانش بخوانی ترا ضایع گذارد

ان رحمة الله قریب من المحسنین

۱۲۰ درویش آنست که مستغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمه مرده ننگرد پیش فقیری که غم نانی ندارد توانگر ست و سلطانیکه خراج از جهانی بستاند گدائی ست دریوزه گر غنای مال بر چهار گونه ست آنچه از حلال آید حساب ست و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهم رسد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای دل هم بر سه نوع ست تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جوید و آرامگاهی بهتر از زمین و آسمان طلبد و نشان آن خوشنودی ست در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی شعر

جهانی مختصر خواهم که آنجا
همین جای من و جای تو باشد

۱۲۱ آدمی پیر آنگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی و آی بر حال کسی که مویش سفید شد و دلش همچنان سیاه ست دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان ست و حلاوت تسلیم و رضا از کوثر جنت الماوی خوشتر ست

کسی کز لذت طاعت بود محروم من ضامن
که بگذارند در جنت ولی با داغ حرمانش

۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران کسی دراز شود که خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب کسی پندارد که گرفتار جهل مرکب باشد ازینجا گفته اند که عیب مردم نمودن عیب بمردم نمودن ست

مباش در صدد بیشمار خندیدن +
که صبح باخت نفس در دو بار خندیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن بچشم یقینش متصور نگردد عنان عزیمت از سعی بیحاصل خویش برنمیگرداند و چون شناخت بجانی دیگر بشتافت آنچنانکه باز او را هیچ کس نیافت شعر

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بیخبرانند
آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

۱۱۲ طالب بصدق در کار ست پس تا در راه طلب صادق نباشی در زمرهٔ دوستانت شمارند و آنرا سه نشان ست انچه گوئی کنی وانچه نمائی داری وآنرا کجا که آوازدهی باشی

۱۱۳ آدمی را چون کارها بتقدیر وافق افتد بر اصابت رای خویشتن آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بتقدیر نماید شرط بندگی آنست که اگر بجاه فرو افتد چشم خود را ملامت کند و اگر بجاه در رسد شکر نعمت او بجا آرد ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غني حمید

۱۱۴ عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید و عارف بر وصول در د و رنج شادی کند که مآل آن بهشت و نشت و فرجام این روح و ریحان بهشت آن بدشمنان دهند و این بدوستان بخشند شعر

علم داد ند با دریس و بقارون زر و سیم | شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک

۱۱۵ شرم آبی ست که گرد آلام از دامن عصیان میشوید و جامهٔ نفس را از چرک شرک پاک میگرداند شرم خلق که از مردم دنیا آید کار مهجوران ست و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزدیکان اول اکثر دوانرا بریا کشد و ثانی غالبا مقربان را بصفا میبرد الحیاء شعبة من الایمان والحیاء خیر کله

۱۱۶ ریا شعار کسی بود که از آغاز و انجام خبر نداشت باشد چه اگر آمد و بازگشت خود بداند رد و قبول خلق بخاطرش در نیاید و نفرین و آفرین گیتی موجب کره و نشاط او نشود فضیحة الدنیا اهون من فضیحة الآخرة

کلید در دوزخ ست آن نماز | که در چشم مردم گذاری دراز

ریا کار هر چند بعزت زید اما عاقبت برسوائی کشد و طاعتش بمعصیت گراید و صاف باطن اگرچه بذلت بسر برد آخرت بعزت و جاه رسد و خاکساری او ثمرهٔ سرافرازی دهد

۱۱۷ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ کرده ست و خود را وظیفه خوار خوان عام انعام او دانسته دیگر چه ارشاد میخواهد و کدام مرشد میجوید اگر از پیر طریقه کمال معرفت میسر شد زیاده تر از شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه در کارست و اگر راه مواصلت می پوید بندهٔ خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامدار چه کار

۱۱۸ عوام می را جنون انگاشته اند و جنون رامی نام کرده می آن بود که قند سرور در خم دل بجوشد نه آب انگور در سبو چه آب و گل آنرا بکام صاحبدلان ریزند و این را بجام بیخردان آنرا ساقی گلعذار باید و این را ساقی پروردگار

مست می بیدار گردد نیم شب | مست ساقی روز محشر بامداد

چون بما و اذا مروا باللغو مروا کراما رسانیده پس خود بشر چه قسم با ما چنان معامله نفرماید که ومن اصدق من الله قیلا

۱۲۹ زندگانی نفسی ست و دنیا قفسی نادان را درین قفس هزار حلقهٔ دام هوا و هوس در نظر می آید و دانا را درین زندان کار بسر رود و عالم بسر می آید الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر شعر

جو شید دماغم چه گل تازه رس است این | گل کرد جنونم چه بهار هوس است این
تنهانه چو بلبل من ازین گل بخروشم | ته جرعهٔ بدمستی بسیار کس است این

۱۳۰ آدمی چون بر مسند دولت و حکومت متمکن شود و جلوس فرماید ابواب و اسباب معصیت بروی کشاده و خانهٔ ظاهر و باطن وی از آن آماده باشد هوشیار کسی ست که دران هنگام از حضرت حق تعالی استمداد توفیقات حسنه جوید و همگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشهٔ روز بازپرس آباد دارد و داند که محک امتحان پیش ما نهاده اند و عاریتی مو داه بدستم داده لیبلوکم ایکم احسن عملا بلکه بیداری آنست که این را از حبایل بلیات مهلکه و موبقات مرد یه شناسد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین اسا افسوس انسانی ست که با مداومش بخصال حیوانی و فعال بهیمی متصف گشته اکثر صدرنشینان جنت بقربت او بهاویهٔ جهنم رفته نشنیده که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و دولت با قارون چه کرد فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا فخسفنا به وبداره الارض

۱۳۱ نفس آدمی طفلی ست خیره و نادان که هرگز پند ناصح ادیب گوش نمیکند و آنچه بیاموزندش فراموش میگرداند پس اگر بزجر و توبیخش پیش آیند باشد که آثار تربیت بر وی مترتب و در روی نمایان گردد و چون بمهر و شفقتش رو برو آیند بی بهره و سلب ادب گردد

۱۳۲ دانا را فوت ساعتی که بی یاد خدا گذرد سخت تر ست از غم نادان که او را عمر گرامی بسر باشد با آنکه پسر را نعم البدلی ست و وقت را مثلی نه

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد | باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود

۱۳۳ اهل صفا چون متعرض نیک و بد خود شوند تفحص احوال دیگران هم نکنند لا تزر وازرة وزر اخری و این حالت را سه نشان ست خوشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسواس

۱۳۴ انسانی که بیم نانی قانع نشود و درین بوستان بر خزان شکیبا نباشد جا دارد بر وی تفصیل باید داد

وتبتل الیه تبتیلا تبتل بازگشتن ست از دوزخ بسوی بهشت واز دنیا بطرف آخرت واز خویشتن بجانب او سبحانه پس هرکه از نار بنور گراید واز حرام حلال گزیند در همه کار بو بار خودش رستگار باشد وهرکه از عاجل بآجل آید واز حرص بقناعت گراید وی از علائق بفراغت میل کند واز خود بحق تعالی شتابد سر بتسلیم نهد وخود را باو تفویض گرداند

۱۲۴ هرکه از دنیا برگردید وی صاحب صبر وعزم شد فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل وان الله مع الصابرین + وانما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب واین نوعست یکی عزم توبه وآن کراهت معصیت پنداشتن ست وآلائش بفگندن دوم عزم خدمت وآن پیش از امر توجه بمرادش برگماشتن وکار او را بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت وآن در خشم آرام گرفتن ودر طاعت محو تجلیات بودن ودر معرفت بجهالت اعتراف آوردن ما عرفناک حق معرفتک ولله المثل الاعلی - ولیس کمثله شیء + ولم یکن له کفوا احد —

۱۲۵ عارفه را چون در مقام توحید بمنت استوا گردد ودر پای محبت در داش بکوشش آید رعایت شریعت حقه وحمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب ست ودر امر ونهی او موجب خصوصیت وسبب سخط محبوب بهر حال مراعات دین لازم می باید گرفت خواه دشمن باشد وخواه دوست —

۱۲۶ اهل ظاهر آرایش کنند تا در آخرت بآلایش روند ان الفجار لفی جحیم واهل باطن پیرایش نمایند تا در خانهٔ گور بآسایش خسپند ان الابرار لفی نعیم

۱۲۷ کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد وباز معدوم نشد وهرکه وجود معدوم خود را واجب شناخت خود را معدوم کرد وباز موجود نشد

بود با من یادگار آشیان مشت پری ریختم در دامن دام وگریبان قفس

۱۲۸ دانا را چون گرهی در کار روزگار افتد کردار ناشایسته خود را تجسس کند وآنرا جزای آن اشناعت وخود را درخور آن سزا بیند وداند که عدالت حاکم حقیقی برحق ست وچون آن گره بگشاید سر از جیب شرمندگی برندارد وخود را بیفرمانی بیند واو را مهربانی یارب اگر من بدم تو نیکی خویش مگذر ✤✤

اگر من ناجوانمردم بکردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن .

واگر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند واگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گو لقب نهند واگر
بدامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش خوانند واگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند واگر بخنده روئی
و آمیزگاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند واگر در خوردنی و پوشیدنی تکلف کند تن پرورش نامند
واگر باژنده و لقمه درسازد منکوب و مفلوکش لقب بخشند واگر در یک مکان ساکن شود خام و سایه پرور
باشد واگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود واگر در تجرد گذارد تارک سنت باشد واگر کدخدا
گردد گویند بندهٔ نفس و شهوت ست بالجمله دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیز ست که عیوب اهل دنیا را هنر
شمارند و فقر ظاهری چندان محقر ست که کمالات محتاج را عیب شناسند و این در حقیقت قلب ماهیت ست
و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

ما یتعلق بسخن

۱۴۰ سخن بر دو گونه ست یکی بهوای نفسانی که باراده نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل
آن بدیگر اغراض نفسانیه سر بر میزند همچو کلام شعرا و علمای بهرهٔ الحیوة الدنیا و او تعالی نفی اسناد همین
قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی + وما هو بقول شاعر و دیگر کلامی ست
که بی حول و قوت نفسانی محض بالقای رحمانی از مکمن بطون بمشهد ظهور می آید و دران ارادات و اغراض نفسانی
مطلقا ملحوظ متکلم نمی باشد کلام انبیا علیهم السلام ازهمین وادی ست چنانکه ان هو الا وحی یوحی
وکلمة الله هی العلیا ازان آگاهی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن ست
در ترویج سخن خویش بهرسو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن ست بلا جهد متکلم از برای بقای کلام خود

ما یتعلق بطلسمات

۱۴۱ طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده را بقدرت کاملهٔ خود ظاهر نموده
و باب قبض و بسط بر روی این کائنات موهومهٔ اعتباریه محض بلطف عام خویش کشوده ورنه این همه
حقائق ممکنه در حد ذاتها معدومات اند و قفل و کلید دروازهٔ ظهور و بطون اینها همان تضاد و تقابلات
هو یبدئ و یعید + وهو علی کل شیء شهیدا —

ما یتعلق بتحقیق و تقلید

۱۴۲ تحقیقی نیست که از شائبهٔ تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رنگی از تحقیق همراه خود نداشته بود
چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف بتقلید محققان سلف همان طریق را می پیمایند و بتقلید آنها خود نیز
هم ارادهٔ تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که مقلدان پس رو بتحقیق محققان پیش رو همان جاده می سپرند
ایشان خویشتن هم موقن بتقلید میگردند پس محقق کسی را دانند که تحقیقش علت تقلید شده بود و مقلد آنرا میخوانند

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جا دیبا موزد و مراتب رضا را ازان سند کند چه اگر گنجی از سنگ تراشند
تا آنرا بر سر گنجی بگذارند سپس بردارند و بکنجی افگنند وی هرگز جراحت دردمند و بوصول آن گنج فراوان خرسند
و بفقدانش اندوهمند نشود و این کمال مرتبهٔ تسلیم ست پس چه ننگ باشد که با اینهمه بزرگی و سترگی در
شرائط بندگی و سرافگندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

عدم احتقار مردم

۱۳۵ نمازگذار و روزه دار را بر باده خوار فاسق کار نظر حقارت نباید کرد که قبول ایزدی و مغفرت
خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست و رد و طرد او بگناه لازم نه انما الاعمال بالخواتیم

داد حق را قابلیت شرط نیست — بلکه شرط قابلیت داد اوست

نفع خوف و رجا

۱۳۶ خوف الهی مورث کشایش باطن ست و موجب بخشایش ظاهر فاما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی + ولمن خاف مقام ربه جنتان
و امیدواری سبب رستگاری ست و دوای بیماری قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم

یأس از رحمت کار شیطان ست و تکیه بر مغفرت دو چشمن شیوهٔ انسان

ای کاهش زاهدان ز قهاری تو — وی نازش عاصیان بغفاری تو
در پرده از انیم که رسوائی ما + — دستی زده در دامن ستاری تو

انواع تواضع

۱۳۷ تواضع آنست که فروایستی و آن سه قسم ست تواضع با خدا و آن نه پیچیدن گردن از حکم داور
و عدم تجاوز و سرنوی از فرمان مبرم اوست و تواضع دین و آن راه ندادن ست بعقل در مصالح امر و نهی پوشیدن
حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن
ان بعض الظن اثم

نفع عصیان بر طاعت

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعاتش بجا می آریم خود را قائم بحقی از حقوق نعمای غیر متناهی او می پنداریم
و دمیکه گناهی از ما بوجود میرسد سر بگریبان خجالت فرو میبریم و خویش را مستحق رحمت او می شناسیم ++
ع که مستحق کرامت گناهگارانند + —

ذم فقرا بانچه مدح اغنیا

۱۳۹ هر صفتی که توانگران را بران مدح و ثنا گویند مر فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلا اگر درویش
جرأت نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت ورزد اسراف نام نهند و اگر در حلم کوشد آنرا عجز و بیغیرتی شمرند +

و با متثال ماموراتست و اشتغال عروفات گرم سازد و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی نه آنکه چندان ترس چیره شود که رب رحیم و ایزد کریم را که تمام عمر با بنده شرمنده خود بلطف و رافت پیش آمده سخت تر از دشمن پندارد و تعبط فهمی چنان اندیشد که در دنیا اندوخته محفوظ مانده بار بی رغبتی با نتیار او نیفتم و عاظ تا فهم عوام الناس را همین قسم رمیته سیا منده بندگان او را از حق تعالی متوحش میگردانند و حرفا خاتم الامر بعبارت خالق باین طور مینمایند که یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون ولم و منع از او و تنهیه براه حکم برداری محبت او میفرمایند که والذین آمنوا اشد حبا لله هیچ بنده عاصی را از رحمت با وسعت او مایوس نمی سازند و میان عبد و رب پرده مجوبی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند و براه انس و محبت بسوی آن غفور رحیم می کشند ۵

بر و واعظ عبث چندان مترسان اهل ایمان را ... که می بخشد گنه بی توبه هم آمرزگار من

۱۴۶ این باغبانان چمن دنیا دارای بحال خود خوش باشند و در خیال خویش تارکان دنیا را مشتاق گلهای هوا و هوس پندارند و نمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحن سینه ایشان گلی نشگفانده که بسوی دیگر گلزار متوجه شوند و داغ محبت حضرت حق در کنج دل ایشان غنچه نه مانده که بطرف گلستان دیگر رو آرند این وارسته مزاجان را دل و دماغ سیر باغ کو و این تماشائیان روی یار را از برای تماشای گل فرصت و فراغ کو

مارا هوای گلشن و باغی نمانده است ... ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

۱۴۷ خداپرستان بخوشی بی ثبات هواپرستان میخندند و نشاط چندروزه این غفلت زدگان در نظر حزن استمراری آن آگاهان در نمی آید که خنده روی آن غفلت پناهان در حقیقت دلریشی ست و غمگینی این بیداردلان از راه عاقبت اندیشی و کیفیت پیش حقیقت بینان آن وبال ست و این نزد اینها دشمناسان تمام کمال ست ۵

بر شادی دو روزه گل خنده میزند ... داغ جگرخراش و غم جاودان ما

۱۴۸ گوشه نشینان گلشن وحدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهائی خویش میچینند و غم گزینان درد محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبه احزان خود می بینند درمان ایشان در درد است و خزان ایشان رشک بهار ست ۵

سیر چمن بکلبه احزان خود کنم ... گلزد بسر ز داغ بهار خزان ما

۱۴۹ خداوند قضا و قدر جلت عظمته بندگان پاک گهر قدسی نژاد را از راه کمال قدردانی بمال و متاع دنیوی نمیخرد و مالک یوم الدین عمت نعمته عباد خود را باین رنگ و بوی سراچه فانی شیفته و آشفته نمی کند و زیاده

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد ورنه اگر در نفس الامر بنگرند محقق هم بیش از مقلد نیست و مقلد از برای خود غیر از محقق نه معهذا تحقیق در حقیقت آبحیات دلهاست و تقلید زهر ممات آب و گلها والله یحق الحق وهو یهدی السبیل ۞

در لطائف خود

۱۴۳ سبحان الله وبحمده من بخت برگشته و بیجان عجب لاطائل افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از فکر معادم نصیبی کاریکه مفید ظاهر و باطن من افتد هرگز از خودم بوجود نمی آید و فعلی که بر رویم باب صفا گشاید زنهار بعمل نمی رسد

نه شگوفه ام نه برگم نه ثمر نه سایه دارم | همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

معهذا امید وارم که چنانکه خدایم درینجا محض بصفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا هم بصفت رحمت بی علت خودش مرا ببخشد که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دیده و وادی قصور خویش افتاده ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ۞

دعای دوام مشاهده

۱۴۴ هرچند ما از روزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمبدم بما میرسد تا اکنون که موسم پیریست خود مرگ هر لحظه دوچار میگردد او تعالی دوام مشاهده خود ارزانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقهٔ ما در کونین بیاساید ورنه انسان غافل مراتب از حیوان مشتغل بحیوانیت بدترست که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا خطابی و عتابی روبروست و برآمدن از عهدهٔ آن ممکن نه تا آنکه او سبحانه فضل خود نفرماید و باب رحمت خویش بر رویش نگشاید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۞

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند | گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید | قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

خوف و رجا

۱۴۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات پنجروزه بیشتر دارد تا هر دم انس و الفت و محبت وی در جناب او سبحانه بیفزاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و خوف و دهشت وی تعالی همان قدر شاید که از اقتراف منهیات و ارتکاب موبقات و مهلکات منع فرماید

۱۵۵ مکدر خاطران نمی توانند که صافی دلان را روکش گردند و بدطینتان نمیتوانند که با روشن ضمیران مقابل شوند ما معین این صفا پیشگان از چین جبین احدی بموج کدورت نمی زنند و تجمل باطن این پاک گهران از نگاه دیدهٔ کسی تار و پود مخالفت نمی تنند باران زمانه این حیرت زدگان مشاهدهٔ جلوهٔ جمال مطلق را در صورت و صفت خود می بینند و پرستاران نفس این خودشدگان مطالعه کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سریرت خویش می نگرند اما ایشان از ظرف خود سینه صاف اند گو دیگران اینها را در ذهن خود چنانکه خواهند بتراشند ۵ +

هر کسی در ظن خود شد یار من ‌‌ ‌ ‌ ‌ از درون من نجست اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگر می باشند و فلک زدگان مفلس و آوارگان گم کردهٔ حواس دیگر کجروی فلک آن جوان بختان راست کردار گزندی نمیرساند و گردش گردون چرخ آن اهل استقامت را بر در امیر و وزیر نمی دواند خدا یار ایشان است و پروردگار کفیل کار ایشان و من یتوکل علی الله فهو حسبه

۱۵۷ هرچند که وجه الله وما احسن وجهه زلف و گیسو ندارد و صبغة الله ومن احسن من الله صبغة رنگ بوی خود نمود نمی آرد اما هر زلف که بنظر می آید دام دلربائیش میگشاید و هر رنگ که روی مینماید آیینه دار یش میفرماید و از هر عالی و سافل دانش میرباید و هر یکی را بطرزی دیگر پیش می آید ۵

سیدا ز حرم کشد خم جعد بلند تو ‌ ‌ ‌ ‌ فریاد از تطاول مشکین کمند تو

سر فلک گرفتار کمند حلقهٔ گیسوی اوست و روی زمین رو بر خاک نهادهٔ رخ نیکوی او بالجمله پایین شیفتهٔ بالاست و بالا اندر پستی نیستی پایال یدبر الامر من السماء الی الارض ۵

من بالعراق لقد ابعدت مرماک ‌ ‌ ‌ ‌ سهم اصاب ورامیه بذی سلم

گمان نکنی که کریمهٔ هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله مفید آنست که ذات پاکش بذاته هر جاست بلکه ازین آیه وحدت معبود آسمانیان و زمینیان مدعاست اول عقیدهٔ اهل اعتزال است و ثانی مختار ارباب کمال الرحمن علی العرش استوی

۱۵۸ مردم معجزات نبوی صلعم همان قدر میدانند که اهل علم در اوراق چند یکجا فراهم آورده اند و ما میگوییم که اگر کسی امعان نظر کند دریابد که در هر بابی از ابواب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هر چیز که بر زبان اعجاز بیانش رفته معجزهٔ مستقله است زیرا که اگر از مبدا و معاد خبر داده نزد آن شخص که از علوم نشاتین و مواطن کونین حصهٔ معتدبه بدست آورده است محقق است که این قدر تبحر در اسرار و احکام نشاتین

از حاجت ضروری نمیدهد و بیش از محتاج الیه ارزانی نمیدارد تا مشغول باسوی نگردند و جز مشاهدهٔ دوست میل بطرف دیگر نکنند۔

نفع محبت خدا و رسول

۱۵۰ محبت خدا و رسول و الفت حق مقبول که بخاصان بخشند نور افزای باطن مؤمنان دین پرور سراپا هوش ست و درد الفت الٰهی و لذت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور آگاهی جنس دکان این فنا پیشگان سر فروش ست

از داغ الفت ست دل و سینه گلفروش — غیر از متاع درد ندارد دکان ما

زور ضعیف بر قوت

۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جداست و قوتیکه پهلوانان طاقتور را حاصل ست علیحده چه با آن قوت نخستین تحمل امریکه بر خاطرها گران ست کرده می‌شود و باین زور دوین برداشتن چیزها بیکبار ابدان دشوار ست نموده می‌آید و آنرا نفس توانا می‌شاید و این را جسم قوی می‌باید

رستم کجا بزور ضعیفی ما رسد + کوه غم ست کاه تن ناتوان ما +

آسوده دلی

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت ست و خاطر جمعی قسمت متابعان مرتبهٔ احدیت دارالامان عالم امکان همین حلقهٔ باب الٰهی ست و آنچه جز اوست همه تباهی در تباهی بیا بیا و خود را در مجلس چنین آگاهان دخل نما هم القوم لا یشقی جلیسهم

ماییم و کنج وحدت و آسودگی دل — ای دردگوشه گیر بدارالامان ما +

بردن دنیا داران ذوق

۱۵۳ زیر عرش دل هوا پرستان هرگز سکهٔ داغ محبت وجود مطلق بر نگیرد و نگین حرص آگین قلب دنیا طلبان بنام نامی حق نهار کنده نگردد اینجا لوح خاطر آزاده و فص دل ساده می‌باید تا بکار و بار فکر و ذکر الٰهی باید

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی — فصادف قلبا خالیا فتمکنا

بطلان دعوی علم و رسا

۱۵۴ علامهٔ دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکند و ادعای خدارسانی می‌نماید این هر دو باد توهمی ست که بدماغ ایشان پیچیده و دام گمانیست که قوت واهمه آنرا چیده و رنه و هو معکم اینما کنتم مؤمنان را لذت حضور افزاست و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا حقیقت بینان را تسلی فرما کمال آنست که اگر تواند حقیقت بنده را بر بنده بگشاید و جمال آنست که کنه هستی او را بر وی مکشوف سازد که این کار عارفان اصحاب دل ست و رسانیدن تا خدا تبیین بین و تحصیل حاصل چه او سبحانه با همه کس نزدیکتر از حبل ورید ست و بنده در زعم فاسد خود از وی بمراحل بعید

بآنات متعاقبه صورت لبسته تجددامثال گردیده دیگر مقولاتی که دران وقوع حرکت میشود اثبات تجدد دانها باعتبار حرکت جوهر مینمایند نه در نفس آن جوهر چه در ذات جوهر خود حرکتی نیست بنابر آنکه حرکت را متحرکی و متحرک فیهی میبایند و اینجا جز نفس جوهر چیزی دیگر نبوده است لکن تحقیق آنست که در مقوله جوهر نیز حرکت ثابت ست و متحرک اندران همان وجود داوست زیراکه گاهی بصورت انسانی که جوهرست متلبس میشود و وقتی بصورت فرسی متحقق میگردد و علی هذا القیاس و همین ست حرکت آن جوهر پس چون در حقیقت شخص اکبر که هیئت مجموعیه عالم ست و شامل زمان و تعقبات اوست خوض نمایند آنرا بمنزله ضوء آفتاب که تموج دار در دریابند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شیون و کمالات که مقتضی آثار خودست یکبار که فوق زمان ست بآن صورت جلوه نموده و خلع ولبسی دران متحقق گردیده لهذا اندران صورت کلیه جامعه من حیث هی تجدد امثال پیداگشته و چون آن وجود متلبس همان حکم در هر جزء از موجودات متجلی ست بالضرورة آن تجدد تحقق دارد و ترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب

۱۶۱ ابوعلی و اتباع وی گمان کرده اند که آنچه از اخبار شارع در بیان مبدء و معاد وارد شده مجاز محض و کنایه صرف ست از معانی مخاطبین عرب که امی محض بودند و فهم آن معانی برایشان متعذر بود شارع آن معانی را بطریق تمثیل و تصویر بایشان بیان کرد و این گمان خطای محض و جهل بحت ست تحقیق آنست که معانی دقیقه که بصور مثالیه متمثل شدند در کلام آن معانی را بهمان صور و اشکال بیان نموده اند مثلا مبدء که بیان مواثیق آمده حقیقتش آنست که در حظیرة القدس نوع انسانی بجمیع استعدادات و قوی و احکام خود تحقق پذیرفت و بحسب آن تحقق فیوض رب الارباب را قبول نمود و موافق حال و استعداد خویش اقرار بحقوق ربوبیت و الوهیت آورد و این معنی در مثال بصورت مواثیق متشبح گشته و در کلام که افاضه ترتیب کمالیه نوع انسان بحسب اقتضای استعداداش اندران موطن متعین ست بیان همان متشبحات واقع شده و چنانکه در معاد مثلا بیان حوض کوثر آمده و آن در حقیقت لطفی تازه و فیضی بی اندازه ست از طرف حضرت ربوبیت که در ضمن بعثت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم برروی کار آمده و همان فیض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده و نیز باعتبار همان تشبح و تمثل در کلام الهی و حدیث رسالت پناهی بیانش واقع شده اینجا شارع علیه الصلوة والسلام هیچ تصرف مجاز و کنایه از طرف خودش نکرده ست بلکه این همه حکایت ماهیه نفس الامریست که بخلق آورده و این تقریر بر طریقه ارباب باطن ست ورنه ایمانیان را جز ایمان آوردن بوجود حقیقی این اشیا در خارج مطابق ظواهر نصوص بلا تاویل و تعطیل چاره کار نیست

خارج از مقدور بشریست و جز از مظهر اتم علام الغیوب بر بری توان کرد و اگر از حکمت عملی و سیاست مدنی و ریاست امت ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلای فحول جمع آید ایفای تعقل آن نمی توانند کرد بلکه بکمال عجز اعتراف و یقین خواهند نمود که اظهار این همه مراتب حکم جز از مجلای اکمل علیم حکیم که مبعوث بسوی کافهٔ خلق از برای هدایت خاص و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که ازان مرتبهٔ جامعه در حق هر گدام شخص از مرد و زن و طفل صادر شده در حقیقت محیط اصل خلق و خلق هر یکی تا آخر کار روی آمده بی بیش و کم و کاست آثار شمول آن روی بظهور میرسد گویا که آن کلمه خلعتی ست که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر علمی ست که برای آن شخص اندوخته پس اینقدر احاطهٔ کمالات و استعدادات نفوس انسانیه غیر از خلیفهٔ اعظم لطیف خبیر از احدی نمایان نمی تواند شد و قس علی ذلک هر که ذوق صادق دارد در هر امر ش ادراک اعجاز می نماید

مرا کمال تو مشرک کند چه کار کنم ••• دلی و این همه دانش سری عجب تنگ است

۱۵۹ بو علی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند انکار نموده و گفته که این قسمی تجارت ست معدود در کمالات و جمعی از متصوفه نیز درین حرف قدم بر قدم او رفته اند و گفته که ترک گناهی که بخوف دوزخ کنند هیچ نیست و نزد ما تحقیق آنست که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک حقائق قرآنی و قصور فوقانی ست که دران یدعون ربهم خوفا و طمعا فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة گفته و هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ارشاد نموده و دیگر آیات بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سر دعوت انبیاست علیهم السلام بسوی رغبت جنت و رهبت از نار و دراینکار آن برهم زدن کارخانهٔ ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه شوائب حدوث مبراست خود معقول نمی شود غایت ما فی الباب طلب مرضات اوست که سبب دخول جنت ست و موجب بعد از نار اعمال صالحه یکی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه سیئات مادهٔ عمران نارست

۱۶۰ مسئلهٔ تجدد امثال که پیش صوفیه محقق گشته آزاد و تقریریست و هر دو قریب بمعقول یکی آنکه افاضهٔ وجود بر هر شیئی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی ازان ست که باعتبار شمول ایجاد و ابقا در یک مرتبه باشد یعنی درانجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقا از هم ممتاز شود و این موجود مفاض زمانی ست که دران تعاقب آنات ملحوظ میگردد پس آن افاضهٔ ایجادی که ویرا تقضی نیست با این شی زمانی که هر آن تقضی دارد اختلاطی متحقق ست و از اختلاط این مجرد با شی زمانی تجدد امثال صورت میگیرد یعنی همان ایجاد در ظرف زمان

در بیان عبادت بطمع جنت

در تجدد امثال بعبارت اخری

۱۶۸ ورزش این نسبت شریفه بروجهی می باید کرد که هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت خود می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید ـــ

۱۶۹ همچنانکه امتداد این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین از دیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابست اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر دسایس مختفی آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی او سبحانه بر باطن پرتو افگند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند تا آنکه شعور بخود سے خود ماند و نه شعور بعدم شعور بخود ــــ

ذره از جلوهٔ خورشید چه اظهار کند رفتم از خویش ندانم بچه آئین آمد +

۱۷۰ فنا عبارت از آنست که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و این فنای فنا مندرجست در فنا زیراکه صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد و بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق سبحانه اند پس شعور بآن منافی فنا باشد ــــ .

آزرده زمن حال شب وصل چه پرسی نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود
آمد خبرے ز آمد او من بعد خبر نماند ما را

۱۷۱ توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

۱۷۲ مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغلهٔ محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود التذاذ بآن غالب گردد بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش آمیزد و خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش باین ترانه ترنم آغاز د ــــ

شَرَّقَنِي غَرَّبَنِي اخرجني عن وطني فاذا تغيَّبتُ بدا وان بدا غَيَّبَنِي +

١٦٢ حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده تا در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در مقصدی آواره سازی

١٦٣ تفرقه عبارت ازان ست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان برده‌اند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه ست دست از همه افشاندند

١٦٤ حق سبحانه و تعالی باعتبار علم و معیت همه جا حاضرست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری +

١٦٥ ماسوای حق جل و علا بمعرض زوال ست و فنا حقیقتش معلوم ست معدوم و صورتش موجود یست موهوم دیروز نبود داشت و نه نمود امروز نمودی ست بی بود پیداست که فردا ازوی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و آمانی چه دهی و پشت اعتماد برین زخارف فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای واحد ببند و از همه بگسل و با او بپیوند او ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را هیچ حادثه نخراشد +

١٦٦ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او بالجمله صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزء بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه جزء را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی

١٦٧ آدمی اگر چه بحسب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهر چه رو آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابقهٔ حقایق متجلی شود و باحکام صادقهٔ آن متحقق گردد صارت کأنها الوجود کله عموم خلائق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که در جات موجودات همه مجالی جمال او بیند و مراتب کائنات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد

متحقق گشت واین نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود وشهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوقیت ببطون و بطون را تقدم ذاتی واولیت ست نسبت بظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود کل یوم هو فی شأن و هرچند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستوره خفائش باعتبار صرافت و اطلاق ذات اوست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات او —

تعین اول

۱۷۸ تعین اول وحدتی ست صرف و قابلیتی ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت ست قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و مراد است سبحانه و تعالی ابطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت ست والهکم اله واحد و مراد است ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع ست خواه مشروط باشند بتحقق وجود بعض حقائق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه نباشند چون حیات و علم و اراده و غیرها و آنها اسما و صفات الوهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبسه باین اسما و صفات حقائق الهیه ست و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه ست چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات خارجیه اند از یکدیگر و صورت معلومیت ذات متلبسه باین اعتبارات حقائق کونیه ست و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی ست و بعضی از آن حقائق کونیه را نزد سریان وجود اندران باحدیت جمیع شیون و ظهور آثار و احکامش استعداد ظهور جمیع اسمای الهی ست جز وجوب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً و ضعفاً و غالبیةً و مغلوبیةً همچو کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعض ست دون بعض علی الاختلاف المذکور چون سائر موجودات و حضرت ذات باحدیت جمیع شیون الهیه و کونیه خودش ازلاً و ابداً در جمیع این حقائق که تفاصیل مرتبه واحدیت اند متجلی ست چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا و آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائی ست

باز صحبت

۱۷۳ چون طالب صادق مقدمه نسبت جذب را که التذاذ ست بیاد کرد حق تعالی همراه خود و با خود در هر دم باز یابد پس می باید که تمامی همت خود بر تربیت آن برگمارد و از هرچه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا نیاورده

معرفت وجود باری تعالی

۱۷۴ حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه ؎

پناه بلندی و پستی توئی   همه نیستند انچه هستی توئی

مقدس ست از سمت تبدل و تغیر مبرا است از وصمت تعدد و تکثر همه چونها و چندها ازو پیدا و او بی چند و چون و همه چیزها باو مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره و من احسن من الله صبغة

معنی لفظ وجود

۱۷۵ لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه ست اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه ست که در برابر شان امری در خارج نیست بلکه در تعقل عارض ماهیات میشود چنانکه حکما و متکلمه تحقیق کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستیت بذات خودش هست و هستی سائر موجودات بوی و فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم بوی چنانکه ذوق کبرا معرفت و عظما اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت سبحانه و تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول ؎

الا کل شیء ما خلا الله باطل   و کل نعیم لا محالة زائل

غیریت صفات

۱۷۶ صفات غیر ذات اند من حیث ما تفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول مثلاً عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایر اند مر ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات اوست این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لا عین و لا غیر گفته و سلف از هیچ خوض در عافیت مانده و هو الحق البحت و الصواب الصرف و فیه النجاة فی الاولی و الآخرة

مرتبهٔ ذات

۱۷۷ ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه او ست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود

واخوات آن میکنند پس انچه تعلق باخلاق ونیات وثواب عبادات بروجه عزیمت دارد طریقت ست
وآنچه تعلق باخلاص وعین الیقین وتحصیل مشاهده واستغراق دران دارد حقیقت ست وآنچه تعلق بمکاشفهٔ
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید ومعیت وقیومیت واسرار جنت ونار ومراتب ولایت اولیا ومانند
آن آنرا معرفت گویند وآین همه در معنی اول شریعت داخل ست آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص را
استنباط نموده بامنصوص ملحق ساخته شرح وبسطی دیگر داده علم جداگانه استخراج کرده اند وبهمین اسامی مسمی نموده اند

۱۸۲ حقائق اشیا ظلال صفات آلهی اند وظهور آنها در خارج مربوط بعلل اربعه ست فاعلی وغائی ومادی
وصوری وظهور کمال این حقائق بترتب آثار مختصهٔ آنهاست وحصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیز
بالاجمال تجلی ذات حق ست بر سالک در ضمن آن شی که این تجلی بعد از مشاهدهٔ کثرت در وحدت در مقام سیر بالله
فی الاشیاء حصل می شود وبالتفصیل باحاطه مبادی وخواص اوست از قوانین حکمیه باتشخیص مبد یقین ومراتب
تنزل آن از قوانین کشفیه وگر از محسوسات باشد ادراک بحواس نیز در تتمیم معرفت حقیقت او داخل ست والله تعالی اعلم

۱۸۳ حقیقت هر شی تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود
متعین بدان شان در همان حضرت واشیای موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر
وجود بآثار واحکام وحقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروجهی که حقائق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند واحکام وآثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیراکه زوال صور علمیه از باطن وجود محال ست
والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس هر شی بحسب حقیقت خود یا وجود متعین ست یا
تعین عارض وجود وتعین صفت متعین ست وصفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف ست اما
باعتبار وجود عین اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست

۱۸۴ حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول میشود اما اورا مراتب متفاوت ست
بعضها فوق بعض ونزد هر مرتبه اورا اسامی وصفات ونسب واعتبارات مخصوصه ست که در سائر مراتب
نیست چون مرتبهٔ الوهیت وربوبیت ومرتبهٔ عبودیت وخالقیت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الوهیت مثلاً
چون الله ورحمن وغیرها بر مراتب کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد وهمچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب
کونیه بر مرتبهٔ الوهیت غایت ضلالت ونهایت خذلان باشد

۱۸۵ حقیقة الحقائق که ذات آلهی ست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست واو فی حد ذاته واحد ست

ماهیت کمال شی

ماهیت حقائق اشیا

ماهیت حقیقة الحقائق

که کمال جلا رو استجلا رباشد کمال جلا یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهور او مر خود را بحسب همین اعتبارات واین ظهور و شهود ی ست عیانی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات ست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت واین ظهوریت علم غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی ست و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها بر وجه کلی جملی که در جملهٔ مراتب حقائق الٰهی و کونی می نمایند مر ذات را در بطونش و اندراج کل را در وحدتش مشاهد و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن کما تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالی ان الله لغنی عن العالمین

استغنای مقید و مطلق

۱۷۹ مطلق بے مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست بمطلق و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در یدست الله الغني وانتم الفقراء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات بر سبیل بدلیت نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر پس استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات ست والا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجا می تواند شد

مثال ظهور کائنات از حق تعالی

۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و له المثل الاعلی من کل ما یفهم و یدرک ظهور صور در آینه ست آینه را ذاتی ست که جرم معین ست و صفاتیست خارجهٔ لازمه از قدر و شکل و رنگ شفافی و نشیب و فرازی سطح و مانند آن و صفاتی ست خارجیهٔ عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغیر درین دو قسم صفات مستلزم تغیر در عین آینه ست که این همه صفات در طرف حصول جوهر آینه حاصل ست و اما صورت سرایه در ان مطلقا در ان طرف حاصل نیست و نه بظهور حقائق آنها در ذات و صفات آینه تغیری می افتد اگرچه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک در وی نمودار گردد والله اعلم این ست مراد بقول قائل که ذات حق الآن کما کان ست و در اکثر ادعیه آمده سبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته بحدوث الاکوان

معنی لفظ شریعت

۱۸۱ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول ما جاء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی امور الدین من اعتقادٍ و عملٍ و خلقٍ و حالٍ و نیةٍ و رخصةٍ و عزیمةٍ و امرٍ و نهیٍ و معنی دوم آنچه تعلق بعمل جوارح دارد از عبادات مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن عمدهٔ فقیه ست و در کتب فقه مذکور میشود و همین را مقابل طریقت

صوریست ازان تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه تعین دیگر خاص که مماثل
تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیت حاصل
آید کذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میرود و دیگر بمثل
آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است

و در ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال —

انواع عطا گرچه خدا می بخشد   هر اسم عطیهٔ جدا می بخشد +
در هر آنی حقیقت عالم را   یک اسم فنا یکی بقا می بخشد .

١٨٧ هرگاه چیزی در چیزی نمود میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضاً آنچه نمود میشود
از ظاهر در مظهر شبه و صورت است نه ذات حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هرجا که ظاهر است عین مظاهر اوست و در همه مظاهر بذاته ظاهر

١٨٨ صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست
و ازینجا گفته اند کل شیٔ فیه کل شیٔ —

١٨٩ هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر مینماید فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظاهر
ظاهر است از مظاهر شیخ در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین ای الوجود الخارجی بل الفعل [illegible] فیها
فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت
او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون میزان [illegible] قدرت و فعل خود را از حضرت [illegible]

١٩٠ چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقة [illegible] ظاهر در آن
مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی ازانها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود
زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از جهت آن که وجودی [illegible] متوهم میشود با اسناد عدمیت
امری وجودی دیگر است نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما دران که وجود خیر محض است
دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که [illegible] تار است و شر است نسبت
اثمار شریت او نه ازان جهت است که کیفیتی ست از کیفیات زیرا که او را ازین جهت کمالی هست از کمالات بلکه
ازان جهت است که سبب شده است مر عدم وصول اثمار را بکمال لائقه خود همچنین قتل مثلاً که شریت و شریت او
نه از جهت قدرت هر قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات

عدد را با دراه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهریه متبوعه
ست وتارة حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره مینماید
ومن حیث الحقیقت یکی ست که اصلا متعدد و متکثر نیست ۔

۱۸۶ شیخ در فص شعیبی فرموده عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی ست
وآن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر
اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانهٗ تعالی بل هم في لبس من خلق جديد وازارباب نظر کسی
برین معنی مطلع نه شده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین
و دیگر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه
خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده
را بآنها قائم داشته اند وندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس و
الآنات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردند
پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض مماثل لشخص اول فیظن الناظر انها امر
واحد مستمر و خطای سوفسطائیه آنست که مع توهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت ست
که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی
جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او اما ارباب کشف و شهود می بینند
که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی ست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک
تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند
و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماء متقابله ست بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما
در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط
و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیت او را دریابد و بروی افاضهٔ وجود کند و ظاهر
وجود بواسطهٔ تلبس باثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین
بعد ازان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت

قال صوفية من الفقراء	عمدة الصاعدين في الخضراء
انما الخلق مظهر الباري	هو في كل جزئه ساري
انا الفيت فيه تمثيلا	للصراط الدقيق تسهيلا
ابصروا واحدا من الاحاد	انه خارج من الاعداد
وهو في كلهن موجود	وهو في كلهن مشهود
فكذا الله خالق الاشياء	حاضر في السماء والغبراء
وهو ربٌّ علا عن الامكان	ليس من جنس هذه الاكوان
رب ازاد راكع سجاد	رب فاجعله واحد الاحاد
بالنبي الكريم من عدنان	وباولاده ذوي الاحسان

گوئیم مسئلہ وحدت وجود در شرع شریف صراحۃ نیامدہ نہ در کتاب و نہ در سنت حضرات صوفیہ از برای تائید کشف و شہود خود کہ مدار این مسئلہ بر همان ست از قرآن و حدیث اشارات برآوردہ اند مثل الا انه بکل شئ محیط و نحو کل شئ هالك الا وجهه و مثل حدیث لو دلیتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله و ان الله قبل وجهه لکن ظاہر ست کہ این اشارات دلیل صریح مدعای نتواند شد لہذا علمای ظاہر ہمین اشارات را مقلوب کردہ الزام بصوفیہ دادہ اند و گفتہ کہ آیت احاطہ دلیل صریح بر غیریت ست لان المحیط غیر المحاط و مراد بہالک ہالک فی المستقبل ست نہ ہالک فی الحال و ہمچنین ہابط کہ حبل ست غیر الله ست و چون بنا توحید وجودی برآنست کہ او تعالی امام و خلف و فوق و تحت ست پس اختصاص بقبل وجه چراست و بالجملہ این اشارات مثبت مدعا صراحۃ نمی توانند شد بلکہ مدار ثبوت این مسئلہ بر کشف و شہود حضرات صوفیہ ست کما مر و محققین اینها این مسئلہ را بطوری تقریر کردہ اند کہ بہیچ وجہ مخالف شریعت نمیشود زیرا کہ وجود مطلق را کہ عین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکہ درین کتاب گذشت و مکرر گذشت پس مخاطب اگر از جنس عوام ست کہ فرق مراتب بخوبی نمی تواند کرد گفتن او را این مسئلہ را موجب زندقہ و الحاد او باشد احتراز از ان واجب چنانکہ در بخاری در حدیث انس آمدہ قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا یتکلوا الحدیث و حقیقة الامر این ست کہ صوفیہ از قدیم اشارت باین مسئلہ میفرمودند و چیزیکہ محتمل تاویل بود گاہی بہ کلماتی کہ تاویل نتوان کرد

وآن لمعریت عدمی الی غیر ذلک من الامثلة

بیان حقیقت حق

۱۹۱ حقیقت هستی ذات حضرت حق ست سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات اوست و اظهار او مرخویش را متلبس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهر که مرتب برین اظهارست آثار اوست

قرآن توحید

۱۹۲ قرآن مجید همه بیان توحیدست اما بر همان وضع که وحدت ظهور فرموده ست در ملابس غیر و غیریت و حق سبحانه گاهی خود را بلفظ غائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغهٔ متکلم و زمانی بخطاب و این ارشادست بآنکه در غیبت و خطاب و تکلم همان ذات واحد حقیقی ست سید آزاد در مظهر البرکات دو تا تمثیل از برای هر دو مذهب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته

قال اهل الشهود تمثیلا	قال اهل القلوب تسهیلا
ان ذا الکبریاء والقدم	لیس من جلس هذه الذمم
سالک سائر الی الله	صادح طائر الی الله
ینمحي في جماله الاعلی	یتجلي في مثاله الاعلی
فیری انه هو الله +	و یری لیس ثم الا هو
الحدید الخضیب بالنار	مقتبس صبغة من الساری
ان نقل انی انا النار	فهو في الادعاء مختار
لکن النار غیر ذی الخضب	ما لرب السماء والترب
قال اهل الوجود تدقیقا	قال اهل الصفا تحقیقا
انما الله واحد قهار	لیس في الدار غیره دیار
ما سوی الله عینه ابدا	لا نری غیر ذاته احدا
انما الله خضر مواج	والوری کلها هي الامواج
فالوری من شئون جلوته	والبرایا شعاع جلوته
اسمعوا المذهبین من اراد	واحفظوا ما روی من الارشاد

ثم قال فیه تمثیل من تفردات الناظم

پس ما مردم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم جزم باحد الطرفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این ست که چنانکه
در مذاهب اهل سنت وجماعت حق را دائر می انگاریم واحدی را از مذاهب اربعه بر باطل محض نمی پنداریم
همچنان در دو مذهب توحید وجودی وتوحید شهودی نظر باید اگر یک طرف راجح شده آن طرف دیگر را هم
ضلال وگمراهی اعتقاد نمی کنیم که تضلیل وتکفیر جمع کثیر از علما ومشائخ لازم می آید وبر کفر تاویلی آثاری از علم نیست
ولهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر وامثال ایشان رجوع فرموده است
اکثر ناواقفان تقلیداً در یک طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند وپا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده
عابد را معبود وحادث را قدیم وملوث را منزه وحلال را حرام ونجس را طاهر انگاشته از ملحدان وزندیقان گردیده اند
ومیگردند پس هر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضال وگمراه ست وهمچنین جمعی از قائلان توحید
شهودی قدم از دائرهٔ اعتدال بیرون نهاده تکفیر وتضلیل جمع کثیر از علمای صوفیه مینمایند ایشان نیز مطعون
وملام اند پس هر که از زمرهٔ اول قید شرع دارد ومردم را بنماز وروزه وتلاوت قرآن وذکر وخوف ورجا وتقوی
وصلاح دعوت میکند وی از ایمان دور نه قدر دور ست زبان بتکفیر او نمی باید کشاد واگر عیاذا بالله قید احکام شرع
برداشته ومردم را باباحت والحاد میخواند وی البته سزاوار تضلیل وتکفیر ست در فتاوای هندیه گفته اذا کان
فی المسئلة وجوه توجب الکفر ووجه واحد یمنع فعلی المفتی ان یمیل الی ذلک الوجه الا اذا صرح
بارادة توجب الکفر فلا ینفعه التاویل حینئذ ثم ان کان نیة القائل الوجه الذی یمنع
التکفیر فهو مسلم وان کان نیته الوجه الذی یوجب التکفیر فلا ینفعه فتوی المفتی انتهی
یعنی اگر در مسئله چند وجوه باشد که موجب کفر اند ویک وجه عدم کفر باشد پس بر مفتی ست که میل بر عدم کفر کند
مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد وهمین ست مختار علامه شوکانی ودیگر علمای ربانی وشک نیست
که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر کسی اعتقادش نکند وآنرا نداند در اسلام او
نقصانی نیست آری اینقدر باید که اولیاء الله را که قائل بدان گذشته اند بتجهیل واهانت وتکفیر وتضلیل پیش نباید آمد
واولی در حق عوام آنست که ازین مسئله نفیا واثباتا سکوت ورزند ومشغول بحث وتکرار این مسئله نشوند که عقل هر کس
بفهمش نمیرسد وموجب فساد عقیده میگردد ولفظ حقیقة الحقائق وامثال آن در اصطلاحات قدمای صوفیه
واقعست گو در شرع نیامده وهر فرقه را از فرقهای اهل سنت بعض الفاظ مصطلح بوده ست که اطلاقش در شرع
وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین ولفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ جدیده

وگاہی محمول بر سکر میتوان ساخت لیکن بعد از مرور طبقه سلف از صوفیه کرام وگذشتن پانصد سال از ہجرت
خیر الانام صلعم این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کرده وقائل شد بآنکه وجود
واحد در جمیع مراتب وجوب وامکان وقدیم وحادث ومجرد ومادی ومومن وکافر وطاهر ونجس ظاہرست
لکن ہر مظہر حکم جدا دارد وفرق در احکام مظاہر ضروریست مومن را حکم بنجات ست وکافر را حکم بقتل وامر
وعلی ہذا القیاس در جمیع صفات متضاده وہمین فرق احکام ظاہر شریعت حقه وابسته ست چه زن
منکوحه حلال ست وزن اجنبیه حرام وپدر واجب التعظیم ست وکافر معاند واجب التحقیر وہر که فرق
در احکام نکند ومحض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد والحاد وزندقه بود وہمچنین وجود
را که عین ذات حق ست نزد ایشان باوصف ظهور در مظاہر مختلفه در مرتبه احدیت صرف پاک ومنزه
از نقائص ومتصف بکمالات دانند ودر یابد که نقصان مراتب کثرت عائد باو نمی شود والشر لیس الیک
پس چنانکه شعاع آفتاب باآنکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود ہمچنان حقیقت کلیه انسان مثلا باوجودیکه
در مسلمان وکافر وصالح وفاسق وعالم وجاہل ظهور کرده ست وجود از ان نقصان نمی پذیرد وہمین مذہب
را جمعی جم از حضرات صوفیه وعلمای نامدار اختیار کرده اند ودرین باب رسائل وکتب نوشته عمده ایشان
از قادریه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی وشیخ صدر الدین قونوی وشیخ عبد الکریم جیلی وشیخ عبد الرزاق
جھنجانوی وشیخ امان الله پانی پتی اند واز کبرویه شیخ جلال الدین رومی وشیخ شمس الدین تبریزی واز سهروردیه
شیخ فرید الدین عطار واز چشتیه سید محمد گیسو دراز وسید جعفر بلگی واز نقشبندیه خواجه عبید الله احرار وملا نور الدین
جامی وملا عبد الغفور لاری وحضرت خواجه باقی بالله کابلی وشیخ عبد الرزاق کاشی وشمس الدین فناری وقیصری
وسعید الدین فرغانی وغیر ایشان گذشته اند وتصانیف این بزرگواران موجود ومشهور ست وجماعه دیگر این ہمه
را بر تاویل حکایت یا سکر حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند وگفته که وحدت وجود در بعض اوقات
در نظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب ہمه ستارها بی نور میشوند ودر نظر نمی آیند
حالانکه در نفس الامر موجود اند ونور ہم دارند لکن در روز بنابر غلبه نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد وہمچنین
حال چراغ پیش مشعل ست پس کسانیکه بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود ودر نظرست
بی آنکه در وجود باشد وہمین ست مذہب شیخ علاء الدوله سمنانی وجماعه دیگر از قدمار صوفیه ومذہب امام ربانی
شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی واین جمله کابر در اثبات این عقیده رسائل ومصنفات بسیار پرداخته اند

اصحاب حق الیقین والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وانچه بنده را برای نجات کافی ست ایمان اجمالیست که عبارت ست از توحید باری و تصدیق نبی و محبت آل و اصحاب او صلعم علی حسب الاعتدال والتساوی میرزا مظهر جانجان جیو میفرمودند و فرقه را درین زمانه ایمان محفوظ و مسلم ست یکی آنکه بر تفاصیل عقائد اهل سنت و جماعت برطبق کتاب و سنت کماهی واقف و آگاه بود و بر استنباط قوانین و استخراج آن مسائل براه اجتهاد قادر بود چنانکه وجود شریف حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی و احباب ایشان ست و همچنین وجود این فقیر و یاران و اتباع خود دوم آنکه از تفصیل این مقدمات عاری و عاطل باشند مثل عوام الناس از محترفه وغیره که وقت پگاه برمیخیزند و میگویند که خدا یکی ست و محمد رسول الله صلعم برحق ست و آل و اصحاب بیشک اند پس اینقدر ایمان اجمالی از برای نجات اخروی ایشان کافی ست و فرقه ثالث بین بین این هر دو فرقه در تردد و تذبذب اند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین اشارت بحال ایشان ست نیم ملا خطره ایمان +

۱۹۲ هر جا تقیید ست او را بسوی تجرد میل ست و سر آن آنست که در مرتبه اطلاق کمالات بسیار اند و هر قدر که تقیید میگردد دائرهٔ کمالات بحسب آن تقیید تضییق می پذیرد پس مقید را آن کمالات در حال تقیید حاصل نمی شود و هر شی باصل جبلت خود طالب کمال ست و مطلق را کمالاتی که در مراتب تقیید ظاهر میشود مستحضر ست زیرا که مطلق هر مقید را کمال خود می پندارد۔

۱۹۳ سلوک طائفهٔ جنیدیه از صوفیه مقبول ست و در نهایت شرف و وسط راه حق بغیر افراط و تفریط واقع شده و در این گروه جمع بسیار اند که نسبت آنها با مالوفات حسیه مزدوج گشته و الوان بسیار پیدا کرده که عارف آگاه بکنه آنها نمی تواند احوال جمعی بنویسم تا انموذجی باشد از برای شناخت آن جموع بسیار و من الله الاستعانة + جمعی از منتحلان تصوف هستند که لباس زنان پوشند و زیور در پای و گلو کنند رأس و رئیس این طائفه موسی سداسهاگ بود که قبر او در احمدآباد ست سلف ایشان را غلطی عجیب افتاده و نسبت ایمان را با اوهام و خیالات عادیه از دواج غریب پیش آمده این فریق را نسبت محبوبیت بطریق جذب دست بهم داده نه بطریق سلوک پس نظر که بتجلی اعظم را بنفوس بشریه بلکه بلطیفه مجرد ست بایشان واضح گردید گو آن نظر در پس چندین پرده ها بوده باشد و راحتی غریب و انبساطی شگرف ازین ممر نصیب ایشان شد و این نسبت جذبیه مصادف نمود و استعدادی عجیب را

مسئله تقیید و اطلاق

طائفه جنیدیه

[illegible]

ثابت نیست لکن اینقدر ست که چندین علمای با دیانت و تقوی استعمالش نموده اند و مع هذا اگر یکی برین
اصطلاح نرود بروی ملامت نیست بلکه وی اتقی ست اگرچه معانی این الفاظ در اثار الفاظ وارده در شرع ست
و جماعه اهل سنت را لازم ست که انچه شارع جمیع بنی آدم را بسویش خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروریه
اسلامیه باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و نهج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در نضید
و تطهیر الاعتقاد مندرج ست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرج ست مثل نیل و سیل و
دبل و روضه ندیه و عرف الجادی و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین
نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیه ابی نعیم و تعرف و عوارف و غیرها مندرج ست همه را بجان و دل قبول
نماید و خود را بران مستقیم دارد و هرگز میلی از ان طریقه مسلوکه سلف بچپ و راست نکند و اشاعت و افشای
آنرا بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انگارد و هر که بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم شناسد
و در بجا آوردن احکام عملیه کمر خود را چست بربندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف
سازد و در تحصیل اخلاق محموده شبانه روز کشش و کوشش نماید و ساعات خود را بذکر و فکر مالوف سازد و در
تعظیم اهل الله عموما از هر طریقه که باشند دائما چست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعض کلمات ایشان از افهام
عوام بعید ست هرگز زبان طعن نکشاید و هرگز در راه اهانت و تحقیر ایشان قدم ننهد که این راه نهایت مخطور ست
و در حل معانی این کلمات در میان خود دروازه قیل و قال و بحث و جدال نکشاید و باب تکفیر و تضلیل و
تبدیع و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمه اثبات و ابطال وحدت وجود لب نکشاید و باب
اقرار و انکار این مسئله در میان خود منازعت نیارد و راه رد و قدح نپوید اگر میفهمد بر فهم خود قناعت کند
و اگر نمی فهمد قول را بقائلش گذارد و خود شرا در ان مجادلات بی سود و مناقشات بی نمو و بحث نفرماید و ذکری
از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه باهم چو شیر و شکر آمیخته در اشاعت امور شرعیه و ابطال
رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام همت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازیها و بالاخوانیها
در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هرکس نیست هرگز روا ندارد و ما هلك امرء عرف قدره حدیث
ماثور ست و همین صراط مستقیم را بکمال همت و تمام عزیمت بدندان گرفته موجب رضا و استرضای حق انگارد
کریمه ان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
ذلكم وصاكم به لعلكم تتقون بیان حال او ست این چنین گفته اند علمای محققین و عرفای

امکان نداشت پس بوا دید فایده بآن امور مشغول شدند هر چند مردم سر بقبولش فرو نیاوردند ع

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند   آری آری میکند با خلق و عالم کار نیست

خواجه محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصحبت سید حسن رسول نما رسیده بود حکایت کرد که وزیری سید حسن از قوالی شعری شنید که مضمونش تشبیه خودش بسگ محبوب بود از آن تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت می آمد و می رفت و استقرار نداشت بگوشه رفت و رسن در گلو بست و آنرا بمیخی مضبوط ساخت و حلقی بر خود انداخت و همان بیت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح بابش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی   چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عته اصلی ایشان را فرا گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل حواس ایشان از اوهام و خیالات در عین یقظه آمد پس چیزیکه عوام آنرا در خواب بینند این جماعه را در یقظه نمودار میشود و بعض خواطر و دواعی که عوام را متشبح در پس چندین پرده باشد ایشان را اصرح ما یکون ظاهر میشود و از اشراقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم بر میگیرند و اعتقاد جمیل بهم میرسانند و در حقیقت خوابی و سرابی بیش نیست زیرا که در قواعد طب ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس بهم میرساند پس وی در خواب ست حالانکه در یقظه ست و تنهاست حالانکه در مجلس نشسته ست و بر مثل این شخص حوادث مستقبله و خبایای ضمیر منکشف میگردد و وی از آن اخبار میکند و او را در عرف مجذوب گویند و بتحقیق نام او مجنون ست و او را در جریدهٔ اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب سماویه اجماع کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت مثالی از آن منتقش گردد و از آن تمثال اضواء در نفوس اهل صفا از افراد انسان منعکس شود پس اگر این انعکاس بر قلب افتاد بصورت عزم و همت بر آمد و اگر بر عقل افتاد در صورت مکاشفه و واقعه ظاهر شد گاهی اهل این قبیل بدانند و گاهی ندانند و به تقدیر این نکته با یاران گویند و ایشان در مقاماتش نویسند و حمل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بتحقیق هیچ نبود الا قبول انعکاس اضواء آن مثل در عالم ملکوت بمنزله رویا و بسیاری را از مقامات نویسان این اشتباه افتاده + جمعی دیگر هست که نسبت طهارت در ایشان متمکن شد و آنرا کشیده کشیده بوسواس در آب و ضو و جز آن برده و از سر دید فایده آن جماعه را در زبان هند در س گویند و اصل این وسوسه از طرف ابلیس بر تلبیس ست

ورسمهٔ ایشان که مقتضی مناسبت با نسوان باشد شبیه بمزاج مخنثین واوهام غریب که محبوبیت عالیه را
با محبوبیت معاشیق ظاهر با هم خلط کردند واین لباس وشکل را از سر تحقق واستقلال بزعم خویش اعتیاد
نمودند و آثار عجیبه از استجابت دعا واشراف بر خواطر بنابر جذب ظهور نمود وتشبه بمرده‌ها کردند وجمعی عظیم
تقلید ایشان کرده وخانواده ضاله مضله برخاست + جمعی دیگر هستند که نظاره امردان پیشه گرفته اند و
شرب خمر وخلاعت وبی باکی اختیار نموده واز این قبیل سابقا هم فرقه بود که نهود را بر دامن شیخ فخر الدین عراقی
وشیخ اوحد الدین کرمانی ومولوی روم می بست بعده فرقه پیدا شدند که خود را بجماعه فرد نسبت میکند واین
جماعه از محققین بوده وبمقامات علیه رسیده ولکن در اصل فطرت نفس شهویهٔ ایشان بروجهی مخلوق شده
که بالکلیه در قید عقل وقلب نیامد وعفت من کل الوجوه ایشان را میسر نشد پس بعد از تهذیب لطائف اینها
صورت بقا پیدا کرده وصورتی ممتزجه ظاهر شد ونسبت با خدا تکیه کرد بلذات حسیه وخیالیه ووهمیه توحید
را بدان آمیخته ومظهریت اشیا مبدء فیاض را بر ایشان ظاهر ساخته **شعر**

من کل شیٔ لذیذ احتسی قدحا　　وکل ناطقةٍ فی الکون یطربنی

جمعی دیگر هستند که افیون وبنگ وسائر مخدرات خورند واز شهوت بطن وفرج وغیر آن دوری دارند تجرید
تام دارند واین جماعه مسمی است به بی قیدان وسلسلهٔ خود را بقادریه وسهروردیه نسبت کنند ورؤسای ایشان از این
طریقه تلقی تجرید واطفای نائرهٔ شهوت وترک دنیا کردند ونسبت غیبیه ملتذ شدند وچون آنرا مفقود کردند
بنوم غریق یا اکل افیون خلیفهٔ آن جستند وفرق درمیان هر دو بر ایشان ظاهر نشد واستعداد ورسمیت ترک
اشتغال آن گمان را دوبالا ساخت

زبنگ هیچ اگر نیست این نه بس که ترا　　دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

جمعی دیگر هستند که از مشایخ طریقه سماع ووجد مشاهده کرده اند ونمایشی از آن باب ایشان را هم حاصل شده
بعد از آن جمع کردند بجبلت ناقصه که دوستدار انقیاد اغانی وایقاعات است وآن حیرتی واضطرابی
که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفهٔ حال ووجد دانستند وشبه دوبالا شد

دیوانگی ومستی از بوی تو میخیزد　　هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد

جمعی دیگر هستند که در نفوس ایشان نسبت اویسیه پرتو افگنده وانانجا که مقتضی بودند بخواستی اوهام وخیالات
ونفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمل بدون اختیار رسیدی که در عادت همه وش تعظیم یا محبت مفرط باشد

کس آن اصل را بجا نمی توانند آورد وما لا یدرک کله لا یترک کله و آن حکم عزیمت دارد که
مطلوب اولی ست و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعذار عبادست و جمعی گویند غیر آنچه ظاهر شرع بران
دلالت کند مطلوب نیست و اثباتش مخالف شرعست و سخن گفتن در معارف این لطائف خفیه
نوعی از زندقت باشد و ما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیهٔ انسان بجز تهذیب جوارح باعمال صالحه
و تهذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات نیست چه انسان بر وجهی واقع شده ست که سعادت او در
توجه باین تجلی و بملاء اعلی باشد و شقاوت او در اعراض ازینها و افراد انسان بوجهی افتاده بود که جمهور ایشان
در عالم برزخ و ما بعد آن معذب شوند و راه نجات ازان مهلکه بعض فکر ایشان میسر نگردد کریم رحیم عمّ
نواله محض بکرم و رحم خود کارسازی ایشان کرد و از برای اینها راهی متعین فرمود و ترجمان لسان غیب را که حضرت
محمد رسول الله ست صلعم از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و ربوبیتی که اول مقتضی ایجاد ایشان
بود بار دگر دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیهٔ انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تهذیب
جوارح و لطائف بارزه از مبدء فیاض دریوزه نکرده و احکام غیر اینها برافراد نوع باقتضای نوعیت
و بحکم سریان خواصش لازم نیست و آنچه لازم ست از شرع و تهذیب مذکور حاصلش بالاصالة صورت نوعیه ست
که در ضمن افراد تقاضا کرده و خصوصیت افراد را درانجا دخل نیست و فنای وجود روحانی و بقا بلاهوت
و استهلاک لطائف بارزه در حکم لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود
باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق می شوند و در ایشان میل طبعی باین مقامات
ودیعت می نهند و شوق و قلق از برای آن الهام میفرمایند و از راه خصوصیت فردیت ایشان را بسوی آن
دعوت میکنند و ایشان سمعاً علی الوجه و مشیا علی الراس بدان جانب میشتابند و چون در حکمت
حق جل جلاله توفیقی ست پس هر که [illegible] معد کرامتی هست را بحقیقت و خواص آن کمال را بدر بروی [illegible] نمایند
و بمقصد شان وصل سازند کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك وما كان عطاء ربك محظورا
و حاش لله که این حکم از نوامیس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر برآورده بلکه از [illegible]
[illegible] ست که بفرد دون فرد دعوت صغری که از [illegible] و انانیت خاصه او سر برآورده کلام [illegible]
بران معانی محمول نیست [illegible]
هیچ استحضار کسی هرگز نگذشته [illegible] قصهٔ لیلی و مجنون [illegible]

که در دام مبادی انداخته از وصول بمقاصد محروم گردانید واز لب بقشر فرود آورد واز برکات و آثار عباد
دور تر افگند + و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت بالملائکه سفلیه در ایشان متمکن شده بسوی ترک تزوج
و اختلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرد و از سر تحقیق آنرا لازم
گرفت و در بسیاری از امور بر خلاف شرع افتاد و این جماعه را بزبان کشمیر ریشی گویند و بالجمله طبقات فقرا بسیارست
و تفسیر خلطوا عملا صالحا و اخر سیئا دراز اینقدر که نوشته شد نمونه آن انواع بیشمار می تواند شد و مخفی مباد
که در عالم فانی سعادتی بهتر ازین نیست و نمی تواند شد که بجهت عارف تجلی اعظم در پیوند د بچو پیوستن عرض بجوهر
و جمیع قوای نفس از سر روح و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سرمد یا گوئیم خیالی طفیفی
از ماجریات صقع دهر یا گوئیم خواب فراموشی از حیز بساطت از راه آن بجهت درین نفس افتد و کیفیتی حادث
شود که هرگز گفتن در نیاید امروز بر همین صلح می باید کرد و فردا انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال
طفیف عین متحقق شود و این خواب فراموش مصداق خود در خود کش آید + **شعر**

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم　　خوش آن زمان که ازین چهره پرده بر فگنم

و بعد از انکه بسر پیوندیم بمنزله پیوستن عرض بجوهر که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لمحله نیست چه خواهد بود مسئله
الیست بغایت دقیق امروز ازین ماجرا خیالی طفیفی میدهند بر همان خیال طفیف صلح باید کرد یک چند همین
فنا و بقا خواهیم بود بعد ازان دورهٔ دیگر شروع گردد دران دوره سبب تشخیص ارادهٔ کلیه ناشیه از تجلی اعظم باشد
و محل تهشش و اهتزاز در رضا و سخط و منع در آمد و بر آمد بسیاری از احکام که رنگ تجدد دارند و بعد ازان دوره
باز گردد و آنهمه انوار عود کند در حقیقة الحقائق و رشته سر و روح که پابند ایشان بود بگسلد پس غرق شویم در بحر
بهجت و سرور و انانیتی که بعاریت با آن متمتع شده بودیم بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها بخداوند آن رد کنیم و از حرکات تبعیه دوری بر آسائیم و کشاکش تعلق را از خود نفض کنیم ذلک تقدیر
العزیز العلیم

بیان اصل مطلوب

۱۹۴ یکی از مسائل که اختلاف ارباب باطن و ظاهر ست در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و قضا
دران خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین ست
و مقتضیات این لطائف خفیه اند و شارع بیان آن اصل فرموده و خاصه را با آن دعوت نموده و آنرا
مفصلا بگوش ایشان رسانیده و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیه در شرع از برای آنست که همه

آنست که استعداد عین ثابته بر روی کار آید و از حاق وسط نفس ناطقه میلی بی کیف بجانب اصل خودش که نفس کلیه است بر خیزد و توجهی بسوی قبله خویش که تجلی اعظم ست جوشش زند و همه قوای وی تابع این کیفیات مقدسه منزه گردد و تهذیبی کامل متحقق شود و مراد از راه بیرونی آنست که ملا اسفل از ملائکه از این شخص رنگی مناسب خویش قبول کنند و آن رنگ در سالها سال مرتقی شود بملا اعلی و بعد از مدتی دیگر بحضور تجلی اعظم ایستد و بعین عنایت ملحوظ گردد و در تدبیر عالم که مبنی بر مصلحت کلیه است داخل شود و این عنایت را ملا اعلی تلقی فرماید باجمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد انگاه در بعض احیان که قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متمثل در نفوس ملا اعلی در ارض نازل شود و فوج فوج ملا سافل آنرا قبول کنند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که منشا عناصر اربعه ست رنگی از ان قبول کند مثل انوار ظاهر محسوسه بحواس ظاهره که وی و سائر مردم در ادراک آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را از این هر دو راه نصیبی میدهند و از هر دو حصه ارزانی داشته اند زیرا که عارف را مسامات مفتوح ست از میان هر نقطه از لطائف او با اصل خودش پس هر چه در کارخانه الهی ست همه آماده وارد و منتظر فرمان استاده . تا بلسان مصلحت کلیه چه میفرمایند که بهمان معامله بر آید

اسباب طرب جمله مهیا — یک روی تو می باید و بس

در ادوار سابقه مانند دوره حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاده تر مفتوح شد و از راه درونی حصه دادند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و در دوره حضرت پیغمبر ما هر دو راه بر کمال فائض شد اما اوائل این دوره شبیه براه بیرونی بوده ست و اواخر شبیه براه درونی ما در آخر آمدیم و براه درونی مطلع شدیم و راه بیرونی را بحکم جامعیت احاطه نموده یاران خوش طبع که بر خوشی طبعهای خود می نازند در فکر آن افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بر حضرات انبیا منطبق سازند کلا ثم کلا —

۱۹۷ مرضی الهی در حق هر کسی آنست که از امور دینیه و دنیاویه آنرا طلب کند که قوابلش با آن مناسبت دارد و در فکر و تشویش افتادن مرضی الهی نیست استقامت نفس می باید طلبید و آن در هر صنفی از صفات نفس موجود ست آنحضرت صلعم فرموده استقیموا و لن تحصوا افراد بنی آدم مستعد آنند که قوه بهیمیه سبعیه خود را مقید بشرع کنند و بانوار طهارت و عبادت و مناجات متنور سازند نه آنکه بمقامات توحید و فنای بحت بر سند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و بتشویش نایافت متالم شدن مانع

مطلب مرضی الهی

... نیست و لهم ترست و تن زدن از ان تا هرکه مستعد آن باشد بداند و هرکه مستعد نباشد بر صرافت
مزاج خود ماند و جهل مرکب که دار عصیان ست بهم نرساند رسائل وکتب صوفیه هرچند نسبت خواص کیمیای ست
عجیب التاثیر اما نسبت عوام سم قاتل و زهر هلاهل ست خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعدین پوشیده
سازد زیرا که حمل کلام شارع بران صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلك تقدیر العزیز العلیم هرچند
این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما ما را کاری فرموده اند پس بر حسب آن میگوئیم با زید و
عمرو کار نیست و حب و بغض و رد و قبول را در ساحت ما بار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

۱۹۵ تابعان فلاسفه و افراخ حکمای یونان وکاسه لیسان مائده عقلیات در عقائد مخالفه عقائد
انبیاء الله و احکام سمعیات و نقلیات نزدیک من سگانند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بو میکند
و این ناکسان استخوانهای دو هزار ساله می بویند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص ست
و فرحوا بما عندهم من العلم این عقل حجابی ست عظیم و پرده ایست سخت ربنا آمنا بما انزلت
واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین در الطاف القدس به کوتاهی عقل در ادراک حق و بیان
امکان مجرات در امور انتزاعیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لمحات سکوت انبیاء علیهم السلام
از بیان حقائق کونیه بیان نموده و در فیوض الحرمین بذکر آل کار اصحاب وحدت وجود و ارباب ظاهر
شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفهیمات عمل را بر شریعت بر وجه اقتصاد نشان داده و در
تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابوالبشر نوشته و بتساوی مذاهب ائمه اربعه و احبیت محدثین
نزد رسول خدا صلعم نسبت متصوفه رفته و حق آنست که صاحب این مولفات معارف را بوضعی تقریر
فرموده که کم کسی بآن طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بآن تصریح و تحقیق و تبیین سخن گفته و حرف سفته
والله یختص برحمته من یشاء و او را رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود
که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی ست بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این
طائفه علیه وکتاب تفهیماتش مشتمل ست بر اکثر این مسائل و رسائل هرکه خواهد و استعدادی ازین
باب در خود داشته باشد و فهمی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر مؤلفات مشهوره
و مسطوره اش نظر کند۔

۱۹۶ خدای تعالی را بابندگان خود دو راه ست یکی راه درونی دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

عزیز برکات جزیله و فوائد و عوائد جمیله و اطمینان صدر و ثلج طبع و برد خاطر بیشمار در خود مشاهده خواهد چنانکه معاینه کرده ایم والحمد لله علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بعظیم فضل و وسیع امتنان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقربین مجملا و مفصلا و تقریر گردان امتثال علم افضل رسل ست صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و فنون و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقهٔ مذکوره و تصریح شیوهٔ مسطوره بهفت دوره ست که تمام یکے بشروع دیگری وابسته باشد **دورهٔ اول** ایمان حقیقی ست و آن عبارت ست از طهارت و خلوص نسمه از شرور دنسیه که بسبب طغیان قوت عاقله و عامله آنرا لاحق میگردد و عمودش کف ست از انواع شرک بالله عبادة و استعانة و کف ست از ملکات سوء که اعظم آنها شح مطاع و هوای متبع و اعجاب برای و فجور در خصومت و غدر در عهد و کذب در حدیث ست و اقدام بر عبادات صحیحه ثابته بنشاط تام و حسن رغبت و سعت نفس و حب طبع امتثالا و سکینة و همین ست آن حالت که چون بشاشتش در دل در آمد هرگز بیرون نرود و همین ایمان را هفتاد و چند شعبه باشد و هو یزید و ینقص **دورهٔ دوم** شرح صدر ست و حقیقتش انکسار نسمه ست در جوهر خود از مصادمت جذب آلهی و نشانش تجافی ست از دار الغرور و انابت بسوی دار الخلود و در اثنای آن بعض را توحید محبت و بعض را دوام حضور میسر میشود و ا کل میسر لما خلق ودر اتمام این دوره بعض از کبار را لطائف سته روی می نماید **دورهٔ سوم** قرب نوافل ست آنحضرت صلعم فرمود قال الله تعالی لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الحدیث و کنه وی انکسار جوهر نفس ناطقه ست و این بچند نوع می باشد یکی آنکه حق سبحانه تجلی فرماید در صورت نفس ناطقهٔ وی تجلیا متحققا نیا رجیا و این مقام حضرت شیخ عبد القادر جیلی ست دیگر آنکه ثبوت جذب صلابت نفس را مصادمه نماید تا آنکه اورا کحرافة الحشیش گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجه نقشبند ست دیگر آنکه مضمحل کند نقر روی در ذات الٰهی والامع شود که این نقر را از شروح و تماثیل ذات ساذج ست و این حالت للشیخ احمد ولی الله محدث عطا شد و این مقام مظنه سطوع شنشنه حسین بن منصور ست و حقیقت عبادت درین مقام حضور ذاته بذاته لذاته ست و هو المسمی بالتجلی الذاتی **دورهٔ چهارم** حکمت ست حق تعالی فرمود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت

کار و بار ایشان ست و اگر سالک خود تعیین استعداد خود نتواند می باید که پیش متمکن برود و استفسار آن کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

۱۹۸ ملت محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه مثل پرنده تصور کن که آب باران بحال او رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفض کند و بیفشارد یا مثل دریا خیال کن که بادهای مخالف صورت امواج دروی احداث نماید و بعد از دمی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد همچنین صوفیه و فقها و متکلمین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقها آوردند که مقتضای افکار خود ایشان بود نه مقتضی اصل ملت بعد ازان تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دو بالا ساخت آب باران بمرغی رسیده ست یا امواج بسیار از هبوب ریاح متولد شده اصل ملت در صدد افشاندن آن رطوبات ست و در پی برهم زدن آن امواج آن افشاندن و آن برهم زدن را بحسب ظاهر بنام بعض خواص بسته اند

کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند +

درین دور سیزدهم که سه سال ازان در ماند ه مراد عمل نمودن بر کتب سنت مطهره ست و بیکار ساختن تخریجات و تفریعات و مکاشفات هر سه فرقه مذکوره الا انچه بظاهر قرآن و حدیث هم آواز باشد و اکتفا نمودن بانچه از ظاهر آثار و اخبار نبویه مرفوعه متصلة الاسناد صحیح الروایة نزدیک دانندهٔ لغت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویهٔ دانشمندانه علی الخصوص مراد حق درین زمانه مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و اوراد و رسوم و مقامات ایشان ست و بجای آن عکوف بر دعوات نبویه و عبادات و اخلاصات دینیات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصیه و گرویدن بآرا فقهیه و تلک هی ای الملة التی وعدبها المتقون خدا داند که درین مجاهدات عظیمه اشاعات فخیمه چه پیش آید والله یعلم وانتم لاتعلمون

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

۱۹۹ میراث انبیاء علیهم السلام لاسیما خاتم ایشان صلعم علوم شرائع ست که محتاج الیه خاص و عام ست و دعوت عامهٔ ایشان و حواریین و اتباع ایشان از سلف صالحین بطرف همین علوم قرناً بعد قرن بوده پس قوت حفظ و شمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبه موجب برکات عظیمه و فضائل و سعادات فخیمه ست و بعد از تصحیح و تقویم و اتصال سلاسل سانیه کتب سنت مطهره و تلاوت کتاب

اشارت ست بسوی آن و قوله تعالی سیجعل لهم الرحمن ودّا حکایت حال ست ازان و کنه این دوره تصادق اسمیست که طلوع او
سدره گذشته یعنی تجلی الهی که در عین ثابته اش متحقق گردید با اسمائی گردید که از عهد و رملائکه مقربین و انبیاء و ملیّن
طلوع نموده و انعکاس انوار و تحقق کمال آنها اندران ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند
چنانکه از کتاب قطر الولی و کتاب تقصار فی جید علماء الامصار و جز آن از طبقات واضح ست شیخ احمد فرماید
ولما توسطت بنا هذه الدورة وضع فی کفنا العالم کله تدبیرا وتسخیرا واطلعنا علی منبع الشریعة وشرائع
الانبیاء لها تفصیلا وتفسیرا ولما انتهت انعکس فی اسمی کل کمال کان وسیکون من لدن آدم الی
آخر رجل یوجد عند قرب القیامة فابتهجت انها جاءت بکل کمال وتحلت علومهم واجمعهم
جملة واحدة وخصصت بالمحبوبیة کهیئة جمیل لبس جمیلا وحلی جمیلا ثم رأی من رأی فذهب من
نفسه ولم یمیز بوجه من اسمه وقیل لی انا ولیك فی کل الامور کلیاتها وجزئیاتها ظاهرا وباطنا و
ارحمك من کل حمیم رحیم فایاك ان تقبل علی من سواك انتهی واین حالت از احوال اواخر عمر محمد شوکانی
بخوبی پیدا و هویداست و لهذا اکثرت سجود در پایان عمر میسر بود و دوره هفتم دوره کمالیت و در حدیث شریف
کمل من الرجال کثیر الحدیث اشارت ست بدان و کنه این دوره تو جه عبدیست بکمالات متشعبه متوجها الی الله
والرسول بلسان الاستعداد و اینجا عطا نوعی دیگر از کمال باشد که گویا از امتزاج دورات شش گانه مذکوره
حاصل شده و بدست آمده و افاضه صوت مقدسه ست بران و از همین دوره ست ابتدا و انتها آنحضرت صلعم و بنا
بوقوع درین دوره لباس حقانیت ست یعنی قدم نظام بهر ملکه از ملکات و ظهور حق در جمیع صفات و قدح بهر نسبت از نسب
حتی یکون من احبه فقد احب الله وکل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته ولما ابتدأت بنا هذه الدورة
وانا جالس بعد العصر کانه سلب عنی اللباس حتی صرت مجردا عریانا ثم حضر تجل من تجلیات رسول الله صلعم
فقام علی یساری والبست لباس الحقانیة فصاحت النسمه وقالت حق حق حق ثم اطمأنت فکان هذا افاضة
الحقانیة مجملا ثم انبسط الوابل المسند بها من فوقی وعن یمینی وعن شمالی وعن یساری بما کلت الالسن عن نعته و
ضاقت الصدور عن وصفه والحمد لله رب العالمین انتهی وتحصیل حالات این دوره که دوره کمال نام دارد ملتهی به
کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت ست و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بر وجه اکمل و اتم
ظاهر شود وی حامل کمالات این دوره گردد چنانکه از احوال و طبقات صحابه محدثین لاسیما ائمه این گروه حق
پژوه واضح و ظاهر ست و چندانکه درین اتباع نقص و فتور راه می یابد همان قدر از حصول این کمال دور تر می افتد

الایمان یمان والحکمة یمانیة وہمان ست قرب موجود وکنہ آن بقای عبدست بر ہیئتی کہ عین
ثابتہ اش بران بود در ازل الازال متقربا باللہ ومنزہا عن السوء والفحشاء واین مقام علامہ ربانی قاضی
محمد بن علی شوکانی ست ودیگران را نیز از اتباع وہمنفسان او حصہ از ان بخشیدہ اند ودرین مقام
حصول علوم سابقہ وصیانت کاملہ ووجاہت فائقہ وشہرت وقبول لائقہ باشد قال الشیخ احمد
ولی اللہ رح وچون اقامت بخشیدند ما را درین مقام منکشف شد بر من علم اسماء علم تکوین و علم
قرب باللہ وعلم شرع وعلم معاد وعلم عجائب الانسان واوتینا کاسادها قامن لذة ما کنا
علیه ازلا وجعلنا قانعا نؤتی بنا فی التشریع ولما انتهت بنا هذه الدورة امرنا
بلسانها ان ندعو الخلق الی اللہ وننصح لهم وادنی ما یجب ان یتحقق به العبد فی هذه
الدورة سکون القلب عن سرّ القدر وکمال این مجال بعد از شیخ احمد رح بر محمد شوکانی ختم شد
دورہ پنجم قرب فرائض ست ودر حدیث قدسی ما تقرب الیّ عبد بشیء احب الیّ من
اداء ما افترضت علیه اشارت ست باین دورہ وکنہ آن تجلی فرمودن حق ست در عین
ثابتہ عبد بتجلی وجوبی متحقق خارجی قال الشیخ احمد فسنح لنا اول ما سنح اسم متشعشع لا یکاد
یتمیز من الممکنات المقیدة ثم ربانی جل جلاله بتجلیات جمالیة وجلالیة اما
الجلال فکاد یذهب بنفسی وانقطعت النسمة وانکسرت واما الجمال فینفخ فیها
کما ینفخ فی الزق فکانت اوسع ما یکون فیها وتمت النعمة وانعدمت النسمة وعمّ
الاسم وصار مطلقا لا ضد له ولا ند ولما انتهت بنا هذه الدورة اخذ منا المیثاق علی
امور انتهی ومنجملہ این امور یکی تفریغ قلب وقالب ست دائما از برای طاعت دیگر ہدایت ناس
بسوی مقامات قرب ومدد ایشان ست از عبادت غیر واستعانت بغیر دیگر نماندن ربط محبت ست باہیچکس مگر
بالانصباغ بصبغ اللہ واین مقام حضرت مرزا مظہر جانجان ست دیگر بر آمدن ست بسیرت انبیا علیہم السلام
ونمودن تبعیت سنن وسیر ایشان واین مقام ائمہ حدیث ست مثل اصحاب صحاح ستہ وامثال ایشان
دیگر نمودن ست از علمای زہرة الحیوة الدنیا کہ میل دارند بدنیا وزخارف آن وعلم دین را وسیلہ
تحصیل آن گردانیدہ اند وکامل تری از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برنخاستہ دورہ ششم
قرب ملکوت ست کہ در حدیث اذا احب اللہ عبدا دعا جبریل فقال انی احب فلانا فاحبه الحدیث

بے بہرہ ست وحال کسی را کہ فوائد بیشمار دینی واخروی از صحبت ایشان بر می دارد قیاس باید کرد دو
از جناب امیر کرم اللہ وجہہ مروی ست کہ علم را بر مال ہفت درجہ فضیلت ست اول آنکہ علم میراث
پیغمبران ست ومال میراث فرعون وہامان وشداد ونمرود دوم آنکہ علم بسبب خرج کردن ناقص
نمی شود بلکہ افزون میگردد ومال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکہ مال محتاج نگاہبان ست وعلم خود نگاہبان
آدمی ست چہارم چون آدمی می میرد مال او را گذاشتہ میرود وعلم ہمراہ او در قبر می درآید پنجم آنکہ مال نعمتی ست
خسیس الشرکا رمومن وکافر را بدست می آید وعلم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکہ ہیچ فرقہ از
آدمیان نیست الا کہ محتاج بعالم ست در امر دین خود وفرقہای بسیار ست کہ بمالداران محتاج نمی باشند
ہفتم آنکہ روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواہد داد ومال موجب ضعف خواہد شد بعضی از حکما
گفتہ اند کہ در قرآن مجید حق تعالی ہفت چیز را فرمودہ ست کہ باہم برابر نمیشوند بلکہ یکی از دیگری بہتر ست اول
هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون دوم قل لا يستوي الخبيث والطيب
سوم لا يستوي اصحاب النار واصحاب الجنة چہارم پنجم ششم وہفتم وما يستوي الاعمى
والبصير ولا الظلمت ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما يستوي الاحياء ولا الاموات
وہمہ این تفضیل درین آیہا مقتضای تفضیل عالم بر جاہل ست وازینجا معلوم شد کہ این تفضیلی کہ ہست ملحوظ بر تفضیل عالم بر جاہل
ولہذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بار بار بعبارت مختلفہ ترجیح دادہ اند ونیز حق تعالی در مقام تفضیل
انبیا بعض ایشان بر بعض بہمین صفت وشعبہ ہای این صفت ترجیح فرمودہ ہفت کس را از انبیا بہفت علم صریح
تفضیل دادہ حضرت آدم را بعلم لغت کہ وعلم آدم الاسماء كلها وحضرت خضر را بعلم فراست کہ
علمناه من لدنا علما وحضرت یوسف را بعلم تعبیر رؤیا کہ وعلمتني من تاويل الاحاديث
وحضرت داود را بعلم صنعت کہ وعلمناه صنعة لبوس لكم وحضرت سلیمان را بدانستن زبان
جانوران کہ علمنا منطق الطير وحضرت عیسی را بعلم تورات وانجیل کہ ويعلمه الكتب والحكمة
والتوراة والانجيل وحضرت محمد صلعم را علم اسرار کہ وعلمك ما لم تكن تعلم اقتدا مرکز
ہفت علم در حق این ہفت پیغمبر مراتب عجب ظہور نمود حضرت آدم را علم ایشان مسجود ملائکہ ساخت
وحضرت خضر را علم ایشان استاد مثل حضرت موسی علیہ السلام نمود وحضرت یوسف را علم ایشان بادشاہی
زمین مصر رسانید وحضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس با آن دولت وجاہ وملک [illegible]

رزقنا الله سبحانه وتعالی کمال اتباعه صلی الله علیه وآله وسلم حتی یغشانا عن جوانبنا کلها ولا یبقی لنا مراد سواه

فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلیه فؤاد و پاره از مسائل موصله مرید بمراد

بیان شرف علم

۱ قصهٔ آدم ابو البشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح ست بر فضیلت و شرف علم و کمال بر دولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم با یخمه شرافتی میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند وازینجا ست مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت در علم قرار داده اند واهل علم را در بیان شرف علم کتب مفرده بسیار ست اجمع آنها کتاب مفتاح دار السعادة ست از حافظ ابن القیم و ابحاث مستقله درین باب در بسیار کتب واقع شده مثل احیاء العلوم وجز آن بلکه من وجه اجماع تمام اهل عالم ست برآنکه هیچ فضیلتی بفضیلت علم نمی رسد و علم را دامن بسیار دراز ست جلال دوانی در انموذج ده مسئله از ده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شصت علم را نشان داده و پس از وی هر که از دانشمندان آمد بران چیزها افزوده تا آنکه شماره علوم در ابجد العلوم بچهار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه بد نیست بلکه همه خیر ست و مدح وذم آن راجع بسوی اختلاف مقاصد ست لکن مراد ما درینجا از علم که در صدد بیان شرافت او هستیم علم دین ست زیرا که آنچه ورای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان هم مضرت نمیدهد و هر علم که بحق راه نماید جهل بهتر ازوست و بالجمله علما و حکما چنانکه در فتح العزیز و جز آن مذکور ست در باب تفضیل علم سخنها گفته اند و در ماسفته فقیه ابو اللیث سمرقندی گفته ست که حاضر شدن در مجلس علم بی آنکه از و فائده بردارد یا مسئله یاد گیرد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمره متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعود ست شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور دران مجلس از گناهان بند می باشد سوم آنکه چون از خانهٔ خود بنیت طلب علم بر می آید در اجری که از برای طالب علمان موعود ست داخل میشود چهارم آنکه در حلقهٔ علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتی که مذکورات علمی را میشنود در عبادت ست ششم آنکه هرگاه مسئلهٔ دقیقه را می شنود و فهمش بکنه آن نمی رسد تنگدل میشود و خاطر او می شکند پس در زمرهٔ منکسرة القلوب شمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر وی می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا می شود این ست حال کسیکه از مجلس علما

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب عالمان ساخته و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء
و جای دیگر بهشت را نصیب خائفان گردانیده و فرموده ذلک لمن خشی ربه پس از مجموع آیتین معلوم
شد که بهشت خاص حصهٔ عالمان ست و بس و سبب آنکه علما را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته ست
آنست که هر چیز را نمیدانند محال ست که ازو بترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن ازو نمی شود
بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذات آن باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر و توانا داند
زیرا که هر بادشاه میداند که رعیت من بهمه افعال قبیحهٔ من مطلع اند و آن افعال را مکروه و مبغوض هم می دارند
لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آنچیز را عالم بحال خود پندارد
زیرا که هر دزد که از خزانهٔ بادشاهی چیزی میدزدد بالیقین میداند که بادشاه را قدرت تنبیه من حاصل ست
لکن بادشاه بحال من خبردار نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچیز را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که مسخره ها بحضور
بادشاه افعال شنیعه میکنند و بادشاه و دیگر امرای کبار را دشنامها میدهند و بالیقین میدانند که بادشاه
و این امرای کبار قبائح افعال ما را میدانند و بر منع و تنبیه قدرت واجبی دارند لکن از راه خساست
نفس باین افعال قبیحه و این دشنامهای ما راضی و خوشنود اند ازین جهت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد
که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز دانا ست و بر هر چیز توانا ست و
حکیم ست سفیه نیست که منکرات و قبائح را پسند فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم همین ظهور کرد که حضرت آدم را
منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را از ملائکه بخواست

۱ عقیدهٔ اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و

عقیدهٔ اول اهل سنت

دانش صریح آنست که این جهان را صانعی قدیم ست که لم یزل و لایزال وصف اوست و بذات
مقدس خود که واجب الوجود ست موجود ست و عدم او ممتنع و اشیا بایجاد او تعالی موجود اند
و در وجود و بقا بوی محتاج و وی بهیچ چیز محتاج نیست یگانه ست هم در ذات و هم در صفات و هم
در افعال کبیر متعالی ست متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع اوصاف نقص و زوال آفرینندهٔ
همه مخلوقات ست و دانندهٔ تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کائنات سمیع و بصیر
ست نه او را شبیه ست و نه ضد و نه ند و نه مثل و نه شریک در وجوب وجود و نه در صفات
نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس در خور عبادت [illegible] تعظیم جز او کسی نیست

وحضرت داود را علم ایشان بریاست وسلطنت رسانید وحضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال همت
ازمادر ایشان شد وحضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را علم ایشان بخلافت کبری وشفاعت
عظمی سرفراز ساخت اهل نکات گفته اند که حضرت آدم را دانستن نامهای مخلوقات مسجود ملائکه گردانید
دانستن نامهای پروردگار وصفات او بچه حد خواهد رسانید وحضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت
موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را علم حقیقت وشریعت وطریقت اگر بصحبت انبیا رساند
چه بعید اولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین حضرت یوسف را دانستن تاویل
خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تاویل کتاب الله از زندان شبهات واز زندان
آخرت نجات بخشد چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت بادشاهی حاصل کرد واز بادشاه
درخواست که بدستور دیگر خواصان مرا هم بخدمات حضور مامور فرمایید بادشاه فرمود که اول برو وعلم
حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد وتحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت
وآفات صحبت ملوک را دانست بادشاه اورا طلبید وامتحان کرد وبعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت
من شدی از طلب علم بس کن وبخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد که وقتی که قابل خدمت شما بودم
مرا قبول نکردید وحالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمی کنم گفته اند که فضیلت علم این بس است
که سگ معلم شکار او حلال است محض ببرکت تعلیم با آنکه نجس است مورچه ضعیف را حق تعالی باین مرتبه ببرکت
یک نکته علم آنقدر پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود وتمام سوره را مضاف
بآن مورچه ساخت وسورة النمل نام نهاد وآن نکته این است که لشکریان انبیا دیده ودانسته بر مورچه ضعیف
هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
پس قدر صحبت انبیا را دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود آنقدر در تنویر باطن
ودفع ظلم تاثیر مینماید که دیده ودانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکنند پس وای برحال کسانیکه مصاحبان
دیرینه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظالم گمان میکنند عقل
این پیران نابالغ بمراتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف شد اعتقاد این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود بهزاران
درجه پست تر از اعتقاد آن مورچه ناتوان در حق حضرت سلیمان است واز آیات قرآنی در فضیلت علم و
علمای وارد شده چیز بسیار است که این مقام گنجایش شرح آن ندارد وآنچه درخور این مقام است

وبنا بر همین صورت واراده وقدرت بنده را کاسب گویند ومدح وذم وثواب وعذاب وحساب و
کتاب وخطاب وعتاب بران مترتب ست انکار فرق درمیان حرکت جماد وحرکت حیوان کفرست
وخلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیاء دانستن هم کفرست لهذا
آنحضرت صلعم قدریه را مجوس این امت گفته ونیست شفا دهنده بیمار ونه روزی بخشنده ونه کشف
نه کننده مگر او تعالی باین معنی که چیزی را میگوید بشو پس آنچیز میشود نه بمعنی تسبب عادی ظاهری چنانکه
گویند شفی الطبیب المریض ورزق الامیر الجند وانبت الربیع البقل که این چیز دیگرست اگرچه در لفظ مشتبه
شده وبیکدیگر مانا آمده ونیست نصیر وظهیر ووزیر او را سبحانه ودر غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند نه بطریق
سریان ونه بعنوان طریان وهرگز با غیر خود متحد ویکذات نمیشود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءًا ان الانسان لکفور مبین + وهمچنین چیزی
دروی تعالی حال نبود بلکه وی مباین ست از خلق باستوا بر عرش الرحمن علی العرش استوی
وعرش وماحواه از عظمت وجلال او واطیط میکند همچو اطیط پالان بسوار وعرش او بالای خلق همچو قبه ست
ووی محیط اشیاست باحاطه ذاتی ان الله بکل شیء محیط وقرب ومعیت دارد با اشیاء نه آن احاطه
وقرب ومعیت که درخورد فهم کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او
میداند ومراد اوست وهرچه بکشف وشهود معلوم کنند از ان نیز منزه ست ایمان بغیب باید آورد
وهرچه مکشوف ومشهود گردد شبه ومثل ست آنرا زیر کلمه لا که در لا اله الا الله ست نفی باید کرد وآنچه
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بته دل رهین آن باید شد بزرگان دین وپیشوایان یقین
از سلف وخلف صالحین این چنین فرموده اند پس ایمان آریم که حق تعالی محیط اشیاست وقریب
ونحن اقرب الیه منکم + وان ربی قریب مجیب + واذا سألك عبادی عنی فانی قریب
ومعنی احاطه وقرب ومعیت ندانیم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آنرا بقرب ومعیت علم فرود
آورده اند دل انسان در قلق ست آری حمل احاطه فی الجمله بر علم درست بود که ان الله قد احاط بکل
شیء علما وارد شده اما کیفیت این علم ندانیم وهمچنین استوای او سبحانه بر عرش وگنجایش او در
دل مومن ونزول او در آخر شب بآسمان پائین که در احادیث ونصوص آمده وهمچنین ید ووجه و
ساق وجنب وحقو وغیر آن از دیگر صفات که جمع جم ست وادله صحیحه بآن نطق اند بان باید آورد +

و نه هیچکس را در هیچ امری باوی شرکت ست یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش بجنس وجود و حیات اشیا ست و نه علم او مشابه علم آنها و نه سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجانس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجانست و مشارکت ندارد صفات و افعال او سبحانه هم در رنگ او تعالی بیچون و بیچگون ست مثلا صفة العلم او سبحانه را صفتی ست قدیم و انکشافی ست بسیط که معلومات ازل و ابد را بجوالی متناسبه و متضاده کلیه و جزئیه با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته ست مثلا میداند که زید در فلان وقت زنده ست و در فلان وقت مرده و در روز مثلا بیدار یا بیمار ست و در شب خفته یا تندرست و هکذا الی ما لانهایة له و همچنین کلام او یک کلام بسیط ست که تمام کتب منزله تفصیل اوست و اگر بحرف و صوت ست مانند حرف و صوت مخلوقات نیست حقیقت سخن خود را خودش میداند و خلق و تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد ممکنات تمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختیاریه بندگان همه آفریده او یند والله خلقکم وما تعملون اسباب و وسائط از رو پوشش فعل خود ساخته ست بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ست

این سببها در نظرها پرده است در حقیقت فاعل هر شی خداست

وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ۔ ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم ست

نقاب عارض گل جوش کرده مارا تو جلوه داری و رو پوش کرده مارا

پس چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک میبرند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این فاعلی ست ورای آن جماد ست

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

همچنین دانشمندانی که ببصر بصیرت آنها بسرمه شریعت حقه مکحل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر هرچند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود از اعراض هرگز نمی تواند آرمی اینقدر فرق در افعال اختیاریه و حرکت جماد متحقق ست و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده ست و عادة الله بدان جاری ست که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد

وانطاعت وایمان راضی ست وبران وعده ثواب فرموده ان الذین آمنوا وعملوا الصلحت کانت لهم جنت الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا واراده چیزی دیگرست ورضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان ... بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرده جبرئیل امین آنرا ازبالای هفت آسمان برزمین فرود آورده وماکان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء این ست حقیقت وحی والحاد در اسما وصفات وی سبحانه ناجائزست توقیف بر اطلاق شرع باید کرد بی نیاز بی نیاز مند چیزی در ذات وصفات خود ش نیست ونه حاکمی بر ویست ونه چیزی بایجاب غیری بر و واجب میشود آری گاه وعده چیزی فرماید وبدان وفا نماید جمیع افعال او سبحانه متضمن حکمت ومصلحت کلیه ست که آنرا میداند وهیچ چیز را عبث وبی سود نیافریده ربنا ما خلقت هذا باطلا وبروی لطف جزئی خاص یا اصلح خاص واجب نبود وقبیحی ازوی نیاید والشر لیس الیك ودرانچه میکند وحکم میدهد منسوب بسوی جور وستم نیست در خلق وامر مراعی حکمت ست نه آنکه نفس وصفات خودرا بچیزی استکمال میساز د یا حاجتی وغرضی بدان دارد که این ضعف وقبح باشد وچون جزوی حاکمی نیست ان الحکم الا لله پس عقل را در حسن وقبح اشیا ودربودن فعل سببی از برای ثواب وعقاب حکمی نبود بلکه حسن اشیا وقبح آن همه بقضای خدا وحکم او تعالی وتکلیف دادن او بمردم ست وبعض آن چنان ست که عقل ادراک وجه مصلحت ومناسبتش بثواب وعقاب میکند وبعضی چنان ست که دریافت آن جز باخبار رسل من الله تعالی نمی توانست کرد وهر صفت از صفات مقدسه او واحد بالذات وغیر متناهی بحسب تعلق وتجدد ست ونه تعلق بهمان معنی مذکورست خوض دران که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا عین اوست جمعی را از شاهراه ایمان گمراه کرده ودر چیزی انداخته که از طرف شارع بدان مکلف نبوده اند وکسانیکه خوض عمیق الخ آنقدر پاسخ دوزخیان باشد نه جواب ایمانیان در خلف این ست بعد از قرون مشهود لها بالخیر در هر علمی از علوم وعلمی از احکام چندان خوض وغور روداده که از دریافت اصل کار وکار کردن باصل مقصود دور افتادند واز معلوم نمودن اصل مدعای تکلیف وبرکات عمل بدان محروم شدند واین بلا دامن هرکه را گرفته وآن آفت در کنج هر خانه خزیده الا ماشاء الله تعالی دیدن مومنان مراو تعالی را روز قیامت حق ست وآن دو گونه می تواند شد یکی آنکه بر ایشان باکشافی بلیغ مکشوف شود که بیشتر بود از تصدیق آن

وبر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائرهٔ تاویل آن نباید در آمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از
تعطیل و تشبیه بهزار مرحله باید گریخت تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در
صفات و افعال آلهی بشر را غیر از جهل و عجز و حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم از ان نصیب نیست پس
چرا در هیچ غرض تضییع وقت می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان بماجاء به الرسول صلعم
محروم باید ماند انکار نصوص کفرست و تاویل آن جهل مرکب

دوربینان بارگاه الست — غیر ازین پی نبرده اند که هست

و قرب و معیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول جز مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خواص
عباد ست از ملائکه و انبیا و اولیا و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند این قرب درجات غیر
متناهی دارد بمعنی لاتقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بذاتش قیام
نمی تواند کرد حدوث نیست مگر در تعلق صفات بمتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقت الامر
آنست که تعلق نیز حادث نیست ولکن حادث همان متعلق ست و ازینجا ست که احکام تعلق متفاوت
ظاهر میگردد بنابر تفاوت متعلقات و او سبحانه بری ست از حدوث و تجدد بهمه وجوه و آنکه گویند جوهر ست
و نه عرض و نه جسم و نه در حیز و نه در جهت و نه مشار الیه بآنجا و اینجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات
یا در صفات و جهل و کذب صحیح نیست پس این الفاظ بدعه ست هر چند معانی آن بجای خود درست بود باشد
زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف او سبحانه کرده یا
خود نفس ذات مقدس خویش را بدان ستوده مغنی ست از قیل و قال متکلم و جز ایشان
قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ٥
و وی فوق عرش ست و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمهٔ استوا در هفت موضع
از قرآن ست و لفظ و معنی آن محکم اما کنه آن جز خدا دیگری نداند مگر آنکه بعض راسخین فی العلم را که از نزد
خود دانشی داده بهره از ان بخشیده باشند و نه ظاهر نظم قرآنی آنست که والراسخون فی العلم
یقولون امنا به و خیر و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرتکب
و مقترف آن میشود همه باراده و مشیت الهی ست وما تشاؤن الا ان یشاء الله اینقدر ست که
او تعالی از کفر و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده ولا یرضی لعباده الکفر

و منکرش کافر واین معراج یکی از عمدهٔ ادلهٔ ثبوت استوار ورد مسئلهٔ وحدت وجود و حجت نیرهٔ مباینت
آن موجود از خلق ست وکتابهای آسمانی که بر انبیا فرود آمده منصوص ازان همین تورات وانجیل وزبور
وصحف ابراهیم وقرآن مجید ست وهمه حق ست اگرچه صحف درین زمان معدوم وهرسه دیگر بتحریف
در لفظ یا معنی یا در هر دو از پایهٔ اعتماد ساقط بخلاف قرآن که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحٰفظون
آن [illegible] وبهمه دنیای عالم از تطرق حرفت تحریف وتصرف دست تصحیف محفوظ ست پس بر همه انبیا وهمه
نامهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شمارهٔ انبیا وآسمانی نامها پیش نهاد خاطر نباید
داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی وحدیثی مرفوع ثابت نیست منهم من قصصنا علیك ومنهم
من لم نقصص علیك وهمه انبیا معصوم اند از صغائر عمدا واز کبائر مطلقا وبعثت ایشان
بسوی خلق وتکلیف عباد بامر ونهی خدا بر زبان ایشان حق ست ومتمیز اند بچند امر که در غیر ایشان بر سبیل اجتماع
یافته نمی شوند وآنها دلالت ست بر انبیا بودن ایشان ازانجمله خرق ایشان ست عوائد را وازانجمله
سلامت فطرت وکمال اخلاق ست وعصمت ایشان از کفر وتعمد کبائر واصرار بر آن بسه وجه باشد
یکی آنکه آفرینش ایشان در غایت سلامت فطرت وکمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی
نکنند وازان نفور باشند دوم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقرر ست وبر طاعات
ثواب معین واین دانش رادع ایشان از معاصی وحامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان
ایشان ومیان معاصی حائل گردد باحداث لطیفهٔ غیبیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه
انگشت خود میگزد در قصهٔ یوسف علیه السلام اگرچه این تفسیر غیر متعین ست زیراکه مرفوعی درین باب
نیامده مگر قرآن کریم ناطق ست برویت برهانی که مانع ازان هم شده واین قدر از برای صحت استدلال کافی ست
وانبیا وملائکه باوجودیکه اشرف مخلوقات واکرم کائنات ومقربان درگاه وحاضران بارگاه اند لکن
مثل سائر مخلوقات وتمام موجودات هیچ علم وقدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده وقدرت
بخشیده ست ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وبذات وصفات الهی ایمان دارند
چنانکه سائر مسلمانان وهمه مومنان ایمان دارند ودر ادراک کنه معترف اند بعجز وقصور ما عرفناك
حق معرفتك ودر ادای حقوق بندگی ناطق اند بشکر توفیق الهی بندگان خاص الهی را در صفات
واجبی شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفر ست چنانچه دیگر کفار مثل یهود

بفعل واین گویا دیدن ست بچشم سر مگر این قدریست که بغیر موازات مقابله وجهت ولون وشکل باشد
معتزله وغیره بهمین وجه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته وهو حق وانما اخطأوهم في تأويلهم
الرؤية بهذا المعنى او حصرهم الرؤية في هذا المعنى دیگر آنکه متمثل شود بصور کثیره چنانکه
نزکور ست در سنت واورا بابصار خود بشکل ولون ومواجهه بینند چنانکه در منام اتفاق می افتد وآنحضرت
صلعم ازان خبر داده حیث قال رأيت ربي في احسن صورة پس آنچه در دنیا بخواب می بینند
آنها بیان بچشم سر نگرند شیخ رح فرموده وهذان الوجهان نفهمهما ونعتقدهما وان كان
الله ورسوله ارادا بالرؤية غيرهما فنحن آمنا بمراد الله ورسوله وان لم نعلم بعينه
ذلك ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن وایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند وانه
آنها بان معصوم وازمردی وزنی منزه ومحتاج نیستند باکل وشرب اولی اجنحة مثنى وثلث
ورباع رسانندگان وحی اند وبردارندهٔ ان عرش وبهر کاریکه مامور اند همان کار میکنند نافرمانی
خالق نمی نمایند جماعه از ایشان علیین مقربین ست وجماعه دیگر موکل بر کتابت اعمال وحفظ عباد و
ممالک ودعوت بسوی خیر وایشان را لمه خیر ست بعید وهریکی را مقامی معلوم ست لا يعصون
الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون وازخلق خدا یکی شیاطین اند که لمه شر بنی آدم دارند
بلکه چون خون دررگهای اینها میدوند ان الشيطان يجري من بني آدم مجرى الدم خلقی دیگر ست
که جن نام دارد فبأي آلاء ربكما تكذبان دریں نزدیکی گروهی بر آمده که انکار این هر سه مخلوق که
منصوص کتاب وسنت ست میکند ودر حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجود ست بلکه انکار خالق
واجب الوجود ست او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر مبعوث نمیکرد احدی راه هدایت نمی دید وبعلوم حقه
نمی رسید ایشان همگنان برحق اند اگرچه میان اینها تفاضل درجات باشد تلك الرسل فضلنا
بعضهم على بعض الآية نخستین این گروه آدم ابو البشر ست که حق تعالی بدست خویش اورا آفریده
وخدا را بر دو دست یمین ست وافضل ایشان پیغمبر ما ست محمد رسول الله صلعم که خاتم رسل وشمع سبل
بوده وحق تعالی اورا برحمة للعالمين ستوده بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست ودعوت
وی عام ست از برای جمیع انس وجن ووی مهتر وبهتر جمله پیغمبران ست باین خاصه وبخواص دیگر
ثبوت معراج او در بیداری واسرا او از مکه بمسجد اقصی واز انجا باسمان هفتم وسدرة المنتهى حق ست

ممکن نیست و از برای عشرهٔ مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بجنت باید داد و توقیر و
اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعة الرضوان ست و باجماع صحابه
و نصوص سنه فیضه ابوبکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم ست بعد از رسول خدا صلعم همه اصحاب ابوبکر
را افضل دانسته باوی بیعت کردند و باشارهٔ ابی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و
مراد افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسب و شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها
را بلکه بمعنی عظیم نفع در اسلام ست پس امیر ابت و وزیر آنحضرت صلعم ابوبکرست پس تر عمر باعتبار
همت بالغه در اشاعت حق زیرا که نبی صلعم را دو وجه ست بیک وجه از خدا میگیرد و بوجه دیگر بخلق می بخشد
و این هر دو را د اعطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب بید طوبی بود
بعد عمر سه روز صحابه باهم مشوره کرده عثمان ذوالنورین را افضل دانسته بر خلافت او اجماع کردند و باوی
بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینه منوره بودند بعلی مرتضی بیعت کردند
کسی که با علی مرتضی منازعت کرد مخطی ست لکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود
باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و السنه را از ذکر ایشان مگر بخیر کف باید نمود زیرا که صحابه
امه و قاده و سادهٔ ما یند در دین و سب و شتم اینها حرام ست و تعظیم اینها واجب پس با هیچکی از ایشان
بنا بر کاریکه در ظاهر خوب نیست بد نباید بود تلك امة قد خلت لها ما كسبت ولكم ما كسبتم
ولا تسئلون عما كانوا يعملون و همچنین تکفیر احدی از اهل قبله بنا بر کفر تاویلی نباید کرد مگر با تحجه
در ان نفی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سائر ضروریات دین بود و امر معروف
و نهی عن المنکر واجب ست از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکنند و اخلال در ان اخلال در ادای
فریضه ست لکن شرطش آنست که مودی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده ست
که سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و عذاب قبر مر کافران را و بعضی گناهگاران را حق ست و نعیم قبر از برای
مومنان ثابت القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران معاد
جسمانی و بعث بعد از موت روز قیامت حق ست جسدها را حشر کنند و ارواح را در انها باز گردانند
و همین ابدان که درینجاست آنجا باشد شرعا و عرفا اگرچه دراز یا کوتاه گردند چنانکه آمده که ضرس کافر برابر کوه
احد شود یا الطف تر ازان بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدان ماند که کودک جوان می شود بلند

بانکار عیسی علیه السلام کافر شدند همچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا
گفتند و علم غیب با نها مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند که خدا از زن و فرزند پاک ست و غیب را جز
او دیگرے نداند و لا یعلم الغیب الا الله ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
وما مسنی السوء انبیا و فرشتگان را در صفات الهی شریک نباید کرد زیراکه لیس کمثله شیء
عام ست از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود عصمت خاصه ملائکه و انبیا
ست سوای ایشان دیگری را از صحابه و اهل بیت و اولیاء امت ثابت نباید کرد و متابعت معصومان انبیا
باید داشت انچه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده ست بان ایمان باید آورد و انچه فرموده ست برا
عمل باید کرد و انچه ازان نهی فرموده و منع نموده باز باید ماند و قول و فعل هر کسی که سر موی از قول و فعل پیغمبر
مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد و کرامات اولیا حق ست و اولیا عبارت اند از مومنین عارفین
بخدا و بصفات او و محسنین در ایمان و کاملین در اسلام او تعالی باین کرامات اکرام میکند هر که را می خواهد
و مختص میفرماید برحمت خود هر کرا اراده مینماید و ایمان عبارت ست از تصدیق قلبی با نچه بیان شد و تصدیق
زبانی نزد ضرورت همچو اکراه و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
و عمل بارکان داخل ست در مفهوم تصدیق بجنان نزد اکثر اهل علم و عرفان و زیادت و نقص دران ثابت
ست بادلهٔ ظاهرهٔ حدیث و قرآن و اصحاب رسول خدا صلعم همه عدول بودند و اگر از کسی احیانا معصیت
سرزد شده و ارتکاب گناهی بوده تائب و مغفور گشته لقد تاب الله علی النبي والمهاجرین
والانصار الذین اتبعوه في ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق
منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت مشحون ست
بمدح و منقبت صحابه و در قرآن ست که آنها باهم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد
بودند والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و هر کرا بر ایشان خشم آید این نشان
کفر بود لیغیظ بهم الکفار حق تعالی در قرآن خبر داده که وی از ایشان راضی شد و آنها از وی
راضی شدند رضي الله عنهم ورضوا عنه و مشاجراتی که با یکدیگر ایشان واقع شده دران
خوض و بحث نباید کرد و هر که صحابه را باهم مبغض و بی الفت داند منکر قرآن ست بروی اطلاق کفر آمده
حاملان وحی و راویان کتاب اند هر که منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیره وایمانیات متواترات

بای یک تازیانه در جنت بهتر از دنیا و ما فیها ست و مسلمان بارتکاب کبیره کافر نشود و نه از ایمان برآید
و نه در نار مخلد گردد قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و
ندخلکم مدخلا کریما یعنی بالصلوات والکفارات و عفو از کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان
الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین این قدرست که افعال او تعالی در دنیا
و آخرت بر دو وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کائن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از مائت بغیر توبه
جائزست از باب خرق عوائد و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق دریدن خویها و هذا
وجه التطبیق بین النصوص المتعارضة بادي الرأي وانچه از انواع عذاب دوزخ از مار و
کژدم و زنجیرها و طوقها و آتش و آب گرم و زقوم و غسلین که پیغمبر علیه السلام فرموده و قرآن کریم بدان ناطق بوده است
و انواع نعیم جنت از مآکل و مشارب و حور و قصور و ارائک و اصناف سرور و جز آن همه حق ست فیها
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و عمده ترین نعمتهای بهشت
دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بی حجاب چون ماه شب چهاردهم در دنیا
ببینند و جنت و نار امروز مخلوق و موجودست لکن نص تعیین مکان این هر دو چنانکه باید و شاید تصریح
نکرده بلکه جائیکه خدا داند و خواهد موجودست ما را احاطه بخلق و عوالم او سبحانه نیست این ست
عقائد اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه باید جست والمهدي من هداه الله

تشعب دین بطرق و مذاهب و احزاب متحزبه و جموع متجمعه بودن امت اندران امری عظیم ست
[illegible] بدان مشغول اند [illegible] و هر یکی از برای تفصی ازان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعض اهل العلم
احتیاط هر قول که فقیهی از فقهای اسلام بدان ناطق شده است بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة
مکشوف شده اگرچه جاده قویمه بروی مکشوف گشته و مراد باین جاده طریقه ایست که او تعالی از برای بندگان
خویش آنرا پیموده و بدان رضا داده و پس هر که آن جاده فوز یافته وی فائز بحظ وافر گشته و هر که آنرا
خطا کرده وی بدان فائز نشده اگرچه او را بر خطای او باشد صاحب این کشف ساکت ست از ترجیح
بعض اقوال بر بعض و حامل اختلاف ست بر عزیمت و رخصت نیز هر که قوی بود بر عزیمت باشد وی اند کند
بدان و هر که قوت جسمانیه یا روحانیه او ازان قاصر افتاده وی دست بر رخصت زند چنانکه شعرانی در میزان
بسط کلام درین باب کرده و شیخ محی الدین بن عربی ساق شعرانی ست بسوی این اصل

پیر میگردد اگرچه اجزای ذرهٔ هر ریزه باره متبدل شود و نفخه از برای اماتت و احیا هم حق است و شگافتن آسمانها و ریختن
ستارگان و پریدن کوهها و بر باد رفتن زمین بنفخهٔ اولی و برآمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم
بعد از عدم بنفخهٔ ثانیه حق است و مجازات و محاسبات روز قیامت و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی
دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پلی ست بر پشت دوزخ تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی حق است
و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که در اینجا
بر صراط مستقیم قائم ماند و بدان هدایت یافته وی بر صراط آنجا زودتر بگذرد + بیت

بقاصد داد و قاصد ره سپر شد　　نظر شد برق شد باد سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق است مگر کسی که رحمن بدان اذن و دستوری بخشد و شفاعت آنحضرت
صلعم اهل کبایر را از امت خود حق است و وی مشفع باشد در آن روز و هر جا که در کتاب و سنت
نفی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی ست که بغیر از اذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه
بود و حوض کوثر حق است آب او سفیدتر از شیر و شیرینتر از شهد باشد و بر وی کوزها بود مثل ستارگان
آسمان هر که ازان بنوشد باز تشنه نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه بخشد و اگر خواهد بر صغیره
عذاب کند کمته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیه اوست ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و هر که باخلاص توبه کند گناه او البته موافق وعدهٔ
الهی بخشیده شود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من
قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما + التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن باستغفار گراید او تعالی را بخود مهربان
بخشنده یابد و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
نومیدی از رحمت خدا کفرست چنانکه ایمنی از مکر او همین حکم دارد پس ایمان میان خوف و رجاست در
حیات غلبهٔ خوف باید تا رادع باشد از افتادن در گناهان و نزد ممات باید که رجا غالب شود تا در
امن بود از عذاب انا عند ظن عبدی بی و کفار همیشه در دوزخ معذب باشند ان الذین
کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها و مسلمانان گنهگار اگر
در دوزخ در آیند آخر کار خواه بشتاب خواه بدیر البته از نار برآیند و بهشت درآیند و باز در آنجا همیشه بما

همچو خروج از ملت می بینند گویا آن کس پیغمبریست که بسوی این مقلد مبعوث شده و طاعتش بروی واجب
گردیده حالانکه اوائل این امت پیش از صد چهارم تقیید بمذهبی واحد نداشت ابو طالب مکی در کتاب
قوت القلوب گفته ان الکتب والمجموعات محدثة والقول بمقالات الناس والفتیا
بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحکایة له فی کل شیء والتفقه علی مذهبه
لم یکن الناس قدیما علی ذلك انتهی بلکه عامه آن بروز با صفت وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه
و حج و نکاح و بیع و نحو آنرا از آنچه در هر حین پیش می آید از آبا و معلمین بلدان خود می آموختند و نزد رسیدن
نائبه از نوائب قصد مفتیان میکردند خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل
میکردند و از خاصه هر که صاحب حدیث بود در آنچه بروی از جهت احادیث و آثار واضح شده تقلید
هیچکی جز صاحب شریعت نمیکردند و در آنچه متضح نگشته اتباع اقوال و آرا مینمودند تا آنکه ثلج بیاید و هر که از خاصه
صاحب تخریج بود تخریج میکرد بر نصوص فقیهی از فقها یا بر قواعد او و در آنچه نصی از طرف او نیامده و بعض
اهل کشف در زمان تقیید عامه بمذاهب همچو شیخ ابن عربی معتقد تقیید بمذهب واحد نبودند در فتوحات مکیه گفته
ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقیدا بمذهب واحد لا یری غیره فلا بد
ان ینتهی به ذلك المذهب الی العین التی اخذ امامه منها اقواله وهناك یری ان
جمیع اقوال الامة تغترف من بحر واحد فینفك عنه التقید بمذهبه ضرورة
ویحکم بتساوی المذاهب کلها خلاف ما کان یعتمده قبل ذلك انتهی
و تقیید بعض مردم بنا بر آن بود تا عامه خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بحسب بعض
جهات بود که نزد بنام و جز آن متراای شد و بعض جهابذه علما معتقد تقیید بمذهب واحد در عمل نفس خود
یا فتاوای خود از برای غیر نبودند همچو ابو محمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرد و در آن ملتزم مشی بر مذهب واحد
نشد و جلال الدین سیوطی و عبد الوهاب شعرانی این را از جماعتی کثیر و جمی غفیر که عدد و حد آن عسیرست
نقل کرده اند و بیشتر فقها تقیید داشتند بیک مذهب چنانکه ظاهر و مشهورست و با بجمله اختلاف ایشان
قوم را موجب هول و هیجان بر انکار بعض بر بعض آمد و لیس فی ذلك عهد صریح عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم یرجع الیه شیخ مسند ولی الله رح گفته از اعظم نعم خدا بر من آنست
که مرا حقیقت حال مذاهب و حال متقید ببعض آن و حال مرید انتقال بسوی مذهبی بعد از تقیید بمذهب دیگر

وبعض اہل اللہ را جادۂ قویمہ مترائی گردیدہ و آن مودی ست بسوی ظاہر شریعت کہ جماہیر مسلمین از
صحابہ و تابعین از کبار صحابہ از جناب خاتم النبیین صلعم متوارث آن بودہ اند باخذ ظاہر ہمچو تناول بدست
یا متوارث عین آن نشدند ولکن ما نا ترچیزی ست کہ متوارث آن شدہ اند و وجوہ رای آن مذاہب اہل
رای ہمچو حاقات و جوانب نمودار گشتہ پس تکلم را در ترجیح راجح نصرت دین و ذب از شرع سید المرسلین دیدند
مثل اکثر فقہای جامعین میان حدیث و فقہ و ایشان درین باب مبالغہ بکار بردہ اند و بعض اہل اللہ
را این ہر دو امر مکشوف شد و ہمہ را مسلم داشت بنا بر آنکہ این ہمہ از دائرۂ شرع ست و متعبد بدان
در فسحتی از دین خود ست و متدین ست از برای خدا و معذور ست نزد او تعالی اینقدر ست کہ فضیلت
درینجا عرفان جادۂ قویمہ راست کہ تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی اللہ گفتہ و من اعظم نعم
اللہ تعالی علی ان جعلنی من المذہب الثالث وکشف لی عن اصل المذہب وعن
تبیانہا الحاصل علی لسان النبی صلعم کما قال عز من قائل لتبین للناس ما نزل الیہم
ولہذا در حجۃ اللہ البالغۃ ہمین جادہ سپردہ ہر قولی کہ در دین گفتہ شدہ ست آنرا منبط با اصل شریعت
یافتہ بواسطہ یا بی واسطہ و گفتہ کشف لی عن کل ذلک بترتیبہ الواقع و نفس الامر کانی
اراہ ببصری وہم او را طریق و شارع کہ شبش چون روز ست و اولش ہمچو آخر او ست مکشوف شدہ
و طرق خفیۃ المکان مطموسۃ المنار کہ مودی بسوی شیوہ نبویہ و اصحاب او نیست مگر بعد از طی و غرای وحزن
اوہام و مکابدۂ جبال تقلید کسی کہ خطا و صواب بر و جاری ست و مقاسات آکام تخریج بر قول کسیکہ
حق و باطل اعتوارش میکند ظاہر گردیدہ و حقیقت رای کہ سلف بذم آن پرداختہ اند و جمعی را از فقہا
بسوی آن منسوب ساختہ مکشوف شدہ پس مثل سنت ہمچو نعتی ست کہ نبی صلعم قرآن را بدان میخواند و مثل
اقاویلی کہ یمین و شمال او ست ہمچو احرفی ست کہ رخصت قرارت قرآن بدان دادہ تا حرج از امت دور
گردد و مثل ظاہر سنت مثل کسی ست کہ حاضر مجلس خلیفہ شد و او را نزد تکلم بکلام بچشم خود دید و حرف
و صوت او را بگوش خویش شنید و دلش آن سخن را از وی یاد گرفت و مثل اقاویل مخرجہ بر قواعد قوم مثل
مردی بازاری ست کہ احکام خلیفہ نزد او رسیدہ و گمان آنست کہ وی در بعض امور بانچہ فطانت
و حدس و بسوی آن مودی گردد و امر خواہد کرد و امروز عامہ را در ہر قطر می بینی کہ بمذہبی از مذاہب
متقدمین متعبد اند و خروج انسان از مذہب کسی کہ تقلیدش گزیدہ اند اگرچہ در یک مسئلہ باشد

مشهور و ثابت شده و حجت بمثل آن قائم گردیده و جماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قوی ست که جماعتی بصحتش گواهی داده و الله اعلم پس این همه مظاهر شریعت و جاده قویه ست از سنت سنیه بین الرشد باهر القدر و هر که خلاف آن کند مردود علیه باشد و این خلاف اگر با قرآن عظیم ست یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزد کسیکه قائل بحجیت اوست یا قیاس جلی پس هرگز مخالف معذور نیست و اگر خلاف لما دون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد و پرده برخیزد و بعد ازین وضوح مقلد را خود عذری درمیان باقی نیست که بدان بیاویزد و گوید که لا اعمل بالحدیث وانما اعمل بقول امامی وان صح الدلیل بخلاف ذلک ترا باید که انچه ازین شریعت حقه باین مثابه ثابت گردیده ست دران تامل بلیغ نمائی تا تمییزش از غیر آن حاصل شود و میان هردو چشم تو متمثل و در دل تو متشبح گردد ثم عض علیه بنواجذک واعتصم به بمجامع یدیک ولا تصغ لمن خالفک فی ذلک ابدا و بعد از احکام این جاده قویه گاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رو دهد پس انچه قریب المأخذ باشد و دران تقصیری ظاهر نبود انکارش نمیتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده ست آنرا اسلم باید داشت و مثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند و چون در تخریج وجوه یا تفسیر عبارت امام یا تصحیح اقوال نزد متقیدین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی پنیند بلکه در مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جاده قویه را یک مذهب سازی و در اقوال مختلفه راه مسامحت تازی و آنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی و مثال خارج ازین جاده قویه مسح قدمین ست در وضو و استحلال متعه نکاح و استحلال شرب مسکر قلیل و استحلال حمر انسیه و قول بآنکه وقت نماز ظهر تا آنجاست که ظل هر چیز دو مثل آدمی بعد از فیء اصلی باشد و مثال اختلاف بعد از تسلیم جادهٔ اختلاف اهل علم ست دربارهٔ صائم که او را سواک بعد از زوال مکروه ست یا نه و نماز را بسبحانک اللهم آغاز کرده شود یا بوجهت وجهی یا بهیچ شی استفتاحش نکنند و آیا تشهد ابن مسعود خوانده شود یا تشهد ابن عباس یا تشهد ابن عمر و اگر همت یکی در علم سامی و عزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاصیل را بر صریح کتاب و ظاهر سنت و فعل اکثر اهل علم و قیاس قوی عرض نماید و گزارش فرماید و میان احادیث مختلفه جمع گراید و تتبع اخبار صحیحه و حسنه و ضعیفه مرویه در کتب محدثین نموده اخذ با قوی و احوط و اقیس نماید ورنه یکی از مسلمانان ست پس بس نگوئی که انچه ذکر کردیم جادهٔ قویه جلیه از شریعت مصطفویه ست و آنرا اسلم داریم و لکن تمییزش از غیر آن چه قسم میتوانیم نمود و نشانه که بدان

وحال آخذ در بعض مسائل بیک مذهب و در بعض مسائل بمذهب دیگر و آیا شارع تخییر داده یا هر واحد
را الزام التزام یک مذهب کرده کشف فرموده و نیز مکشوف ساخت که شارع افاده دو نوع از علم فرموده
و هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم مصالح و مفاسد ست دیگر علم شرائع
و حدود و گویا این هر دو را بچشم سری بینم و میان هر دو قبیله تمییز میکنم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم وهذا
علم شریف لم ار احدا سبقنی الی بیانه وکشف اصوله وفروعه وتنزیل المسائل علیه
بعده گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده قویمه بر وجهی که محصله و مضبوط است
در مقدمات کلیه هر که آنرا اتقان کند در فهمیدن هیچ شی از مواضع اختلاف متوقف نگردد انشاء الله تعالی
و جاده قویمه را بحیالها میان هر دو چشم خود متمثل و متشبح بیند و تفاصیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی
از اختلاف فهوم آخذین ملت از ماخذ و متلقین آن از منبعث داند شرایعت مصطفویه یکی ظاهر ست
دیگر شاذ ظاهر را مراتب ست اقوی ظاهر آنست که نص بدان ناطق باید بر وجهیکه مرادش بعارف
لسان مخفی نماند و تالی اوست آنچه بدان احادیث مستفیضه صحیحه مرویه در صحیحین و موطا ناطق شده بدون
تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شانی ست که
غیر او را نیست و قبولی ست نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و صحتی ست که مثل آن در غیرش
ندیده اند و اشتهاری ست در میان اهل علم بفقه و حدیث در مشارقه و مغاربه از حجازیین و شامیین
و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغالی ست بشرح غریب و ضبط مشکل و تخریج فقه و ذکر رواة
آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند وهذا امر لا یکاد یخفی الا علی اجنبی عن مدارك القوم
و اینجا خود تعارض اخبار بر نبی صلعم نبود لا سیما در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و آنچه
بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد از ان شافعی و احمد
و بخاری و مسلم و امثال ایشان از جامعین میان حدیث و فقه تعقبش نکردند بلکه پسندیده بران قائل گشتند
و بصریح اخبار صحیحه یا حسنه که از آنحضرت صلعم آمده ست قوتش داده اند اگرچه این اخبار آحاد بود و این تقویت
بدلالت یا اشارت یا آثار جمعی جم از صحابه و تابعین یا قیاس واضح مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم
حکایت مالک ست آنچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر ست که آن امر در حکایت مالک
اکثر و اوثق ست و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمیشود و تالی اوست آنچه دران حدیثی صحیح یا حسن در کتب

[illegible] است وامثال آن می و ازان اختلاف ندارد اینقدر هست که ارواح انبیا علیهم السلام

[illegible] و در باره شهدا ار

[illegible] در بعض مواطن بحیات می رود چنانکه در باره شهدا

[illegible] احیاء عند ربهم یرزقون اگر بنا گاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان

[illegible] این مزیت خواهد بود که آنرا حیات نام میکنیم و معذلک حیات

[illegible] دیگر و لهذا معامله یک حیات با حیات

[illegible] دیگرست و حیات [illegible] و احکام آنجا دیگر و لهذا معامله یک حیات با حیات

[illegible] زین کار به بد فنا نباید داد و نمود اگر فتار دائم

[illegible]

[illegible] نیست

[illegible] الله عالم العلم اول عارف بولایت عرفا

[illegible] آنست که اهل حدیث بآن قائل اند و حصول

[illegible] اتیان اوامر و اجتناب مناهی

[illegible] ست بجهد

[illegible] مردم

[illegible] عرفان عبارت از انکشاف و حدیث ذات و تنزل آن

[illegible] قامت ارکان سلسله سببی میکنیم

[illegible] آن جذب باشد [illegible]

[illegible] مناسبت [illegible]

[illegible] ایشان از طریق صواب است

[illegible] رسالت اوست تا بعالم الهیه سالم است

[illegible] صاحب ولایت [illegible] نقطه اگر چه

[illegible] صاحب ولایت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] لطیفه نفسی بعض [illegible] و بسوی او سبحانه راهی پیدا کرده با ارشاد

می ارزند و با قتدا می [illegible] والله اعلم

دیدن آنحضرت صلعم در خواب دو گونه باشد یکی رؤیای الهیه آن چنان بود که روح بیننده

مرآتی باشد از برای آن و مناسبتی [illegible] با عالم قدس و باین [illegible] انطباع روح کریمه نبویه

گردد و این چنین رؤیا مقتضی بشارات عظیمه و کرامات فخیمه است در حق رائی و بغایت [illegible] باشد

محتاج جمع شی کثیر از احادیث بود که در زمانه ما متعذر ست زیرا که اینقدر که گفتیم ونشان دادیم نیاز مند بیشتر از موطا وصحیحین وسنن ابوداود وجامع ترمذی ونسائی وابن ماجه نیست واین کتب مشهور ومعروف ست تحصیل آنها در اقرب مدت وایسر فرصت می تواند دست بهم داد وعلی الخصوص در حین نگارش این گزارش کتب مشار الیها با زیادت حسنی یسر هر که ومه ست ومنعت طبع بسیاری از دشوار را آسان گردانیده وبلوغ المرام ومنتقی الاحکام وشروح آنها دستمایه ادانی اهل اسلام از هر بلده ومقام گردیده ومشکلی وصعبی در حصول این کتب ووصول مبانی ومعانی آن درمیان نمانده آری معرفت جادهٔ قویمه جلیهٔ مذکوره قدری محتاج نور باطنی ست که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلك النور في قلبك وسبقك اليه بعض اخوانك وفهمك باللسان الذي تعرفه انت لم يبق لك بعد هذا عذر والعلم عند الله تعالی این ست حاصل تقریر که در تفهیمات بایراد امثله وزیادت بیان بتحریرش پرداخته ومحرر سطور حرفی چند بران افزوده والله اعلم

۴ جمهور اهل ملت را اتفاق ست بر حدوث ارواح اختلاف دران ست که خلقت این ارواح همراه ابدان ست یا پیش ازان بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده دلیلش آنست که انا انشأناه خلقا آخر در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس على البدن ولکن این را رد کرده اند باآنکه جائز ست که مراد تعلق نفس ببدن باشد واین خود نوعی از انشا وخلق ست وهر که گفته آفرینش روح قبل از بدن ست دلیلش این خبر ست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفي عام واین مردود ست باآنکه این خبر غریب ست واگر تسلیمش کنیم مراد بارواح درینجا ملائکه علویه باشند وهکذا اوّله الغزالي وبالجمله در هیچ جانب تعین نیست واز سلف اتفاق بر احد الجانبین صریحا حاصل نشده وبعض عرفا درین باب تفصیل ست که ایفای حق آن درین مختصر متیسر نیست حاصل اجمالش آنست که مبدء حیات هر شخص سه چیز ست یکی نسمه که روح هوائی ست مانند آتش در جمره دیگر نفس ناطقه ست که در اصطلاح فلاسفه مجرد باشد وما آنرا محروم نمیدانیم سوم روح سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشی ست ازان نسب نسمه ونفس ناطقه هر دو حادث اند نزدیک حدوث ابدان وروح سماوی پیش ازان بزمانه دراز بود والله اعلم

۵ صرائح کتاب وسنت دال اند بر موت انبیا کل نفس ذائقة الموت . وانك ميت وانهم ميتون وبرهمین معنی اجماع منعقد گشته واحکام موت وفوت برایشان جاری گردیده ودرین حکم خود

حدوث روح قبل از بدن

بی شبه فاضلتر از عابدست وآیات واحادیث وارده درین باب محمول ست برهمین مراتب تفصیلاو اجمالاً واگر یکی ازین چیزها از وی فوت میشود او را از علما نمی توان شمرد واسم عالم بروی منطبق نمی تواند شد که علم بی عمل وبال ست، وعابدی که علم او بفرائض وارکان اسلام وضروریات دین نیست وی را نیز از عباد مجرد اشغال صوفیه وزی مشائخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم وسوسهٔ شیطان ووسیسهٔ ابلیس لعین ست و عبادت جاهل عین خذلان وخسران بود

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق ومعارف وعدم تفوه ایشان درین ابواب آنست که اوعیهٔ افهام انام حامل این اسرار نمی تواند شد وتصدیق غیر مدرک از محالات عقل وفهم باشد ومخالفت تصدیق وعدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی ست لاجرم این عصابهٔ کرام که رحمت خاص وعام ست ناطق بهیچ کلمات نشده وبتکلیف مالایطاق نپرداخته وعلومیکه قریب بتصدیق عقاو [illegible] ذهن نوع انسان بود آورده وبیانش ساخته تا هر کرا سلامت طبع همراه ست انکارش نکند وبطبیعت و عقل منقاد آن گردد همچنین وارثان رسل در نشر این اسرار [illegible] وتکلم [illegible] ومتابعت پادارد انبیا علیهم السلام داشته واصلا از ایشان [illegible] الاقدام [illegible] لا افهام باشد سر بر نمیزند وتفوه نمی شوند بحقائق مگر پیش کسی که محرم اوست ودر ذهنی که خالی از جو دیگانگان باشد

> دانی که چنگ وعود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

۱۱ در حدیث آمده خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم واین تصریحیست بتفضیل صحابه وتابعین بر سائر امت [illegible] درین تفضیل [illegible] که بعد از ایشان آمدنست که ایشان واسطه اند درمیان پیغامبر واین جماعه متاخره بنا بر وجود غلبهٔ اسلام وحصول سطوت دین نیز انام بتوسط اینها ورسیدن علم نبوت واحکام ملت تا بخالف بوسیلهٔ همین انها پس اگر بتوانی فهمید بفهم که امر ملت مشابهت تمام دارد بدیواری که هر خشت فوقانی او متفرع ست بر خشت تحتانی وواسطهٔ استقامت اوست تا آنکه کار باساس رسد همچنین هر قرن متاخر [illegible] منت پذیر قرن متقدم ست در شرائع اسلام وعلوم وهدایات تا آنکه مفضی گردد این امر بشارع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حقه ومنهاج صدق را بیواسطه آورده نمی بینی که امروز چون کافری خواهد که مسلمان شود چقدر حرکات عنیفه می باید کرد تا از میان کفر ورسوم کفریه برآمده اوائل اسلام یادگیرد وبآن مبادی متحلی ومتحقق گردد خدای تعالی رحمت نامه ورافت عامه فرماید

حکمت سکوت انبیا از اظهار حقائق

سر تفضیل سلف بر خلف

دیگر رویای ملکیه ست وآن چنان باشد که بیننده بنابر کمال محبت که نسبت بجناب رسالت دارد صلعم صورت همان محبت رامتمثل بصورت وی صلعم مشاهده نماید یا هرکه بر تبلیغ صلوة وسلام بر طریق نعت واکرام بحضرت وی علیه السلام مواظبت نموده آن مبلغ صورت همان تعظیم وتکریم رامتمثل بصورت نبوی صلی الله علیه وسلم معاینه میکند وآن نعوت وصفات درنظرش بشکل رسالت جلوه گر میشود و لکن هرکه انحضرت راصلعم درخواب دید وسخنی یاحکمی خلاف ظاهر شریعت حقه ثابته بکتاب وسنت از وی صلعم شنید آنکس درحقیقت جناب نبوت رادرخواب ندیده ست بلکه اوراتلبیسی ازطرف ابلیسی پیش آمده که خود را درخوابش ذات پیغمبر وانموده ودرحقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگردیده ورائی بیچاره بنابر محبتی که با بدع دارد صورت آن بدع رادرخواب دیده نه مثال نبوی را وآین مغالطه راه بسیاری ازاهل علم زده وبسبب آن ازطریق قرب وبرکات علوم دین محروم افتاده اند ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له ـ

انواع سعادت

۸ سعادت دنیا چندگونه ست یکی سعادت نفسانی ست وآن عبارت ست از دوام نشاط قلب وانبساط خاطر وعدم تشویش ظاهر بجمعیت باطن دوم صحت بدن وعافیت جسد وتندرستی اعضاواحشا سوم سرانجام اسباب معیشت ومواد حیات ست بروجهی که مقاسات شدائد متشوش حال نگردد ودرامثال واقران گذران باآبرو وعزت شود واین عطیه الهی ست که هرکه رانه عبادمی خواهد ارزانی میدارد چهارم وجود اولادست ازبرای ابقای سلسله نسل ونسب پنجم آنکه قسطی از مال وجاه وحشم وخدم وتسلط بربنی آدم بوی ارزانی دارند ششم آنکه علمی تام وفضلی کامل واخلاصی شامل وعملی صائب حاصل گردد واین بالاتر ازجمله سعادات ست وچون استیعاب واجتماع این همه انواع ممکن نیست پس هر سعادتی که ازین اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد وقیام بوظائف حمد وسپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

فضل علم بر عبادت

۹ تفضیل علم برعبادت درصورتی ست که عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوة وصوم وزکوة وحج وموکدات سنن وآداب باشد واز محرمات ومکروہات ومشتبهات بپرهیزد واز اقتراف کبائر واصرار صغائر بگریزد وازین چیزها محفوظ اللسان والجنان والارکان باشد پس این چنین عالم

غصون و ازهار و اوراق و اثمار بوده ست همه را بر سبیل اندماج و حیثیت اندراج متصور میسازیم
باز در خیال خویش آن غصون و غیره را مرتبهٔ بعد مرتبهٔ ظهور و شهود می بخشیم تا آنکه شجری تام مرتب می شود
پس این هر دو مرتبهٔ آن شجر یکی اجمالش ست که در مرتبهٔ تخم بودنش بوده و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور
گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده ست بنا بر علی ذلک حقائق عالم را بر وجه اول صور معلومه نامیده اند
و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته والحال ان کلیهما فی العلم پس آنچه گفته اند که الاعیان
ما شمت رائحة الوجود بغایت صحیح و اصل ست و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی هست نیز درست
و صحیح ست و ازینجاست که هر که را معنی مذکور مشهود شد هستی متعین خود را محض مستهلک و مضمحل یافت چنانکه بزرگی
گفته چهل سال ست که خود را میجویم و نمی یابم و هر کرا این معنی مشاهده نشده بندهستی موهوم خود منهمک ماند و خود را
موجود انگاشت با آنکه فنای خود در مستقبل بیقین می داند و این خطاست که از افتادن غطا بر دل رو نمود

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش — این جامهٔ رنگین که تو داری ببر اوست
زین بیش غبار من موهوم مگیرید — دستی که بخود حلقه کنم در کمر اوست
تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد — خوش باش که خود را تو نمودن هنر اوست

زیادت در ایمان

۱۴۳ زیادت در ایمان ثابت ست بنص قرآن لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و همین ست فحوای احادیث
بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده
و این زیادت بحسب کمیت ست و ازینجاست که یک کس بمنزلهٔ یک امت نازل میشود او تعالی در شان
خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة قانتا لله و در خطاب آنحضرت صلعم یا ایها الرسل
ارشاد کرده و اگر چه ازدیاد در کیفیت هم محتمل ست اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول ست

۱۴۴ بخاور کاغذی که کلام حق دران نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سبحانه در روی نمایان گردد
ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه و بعده + خلق الله آدم علی صورته + و
جعلناه سمیعا بصیرا + این همه صفات کمالیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه بیش نیست و حقیقت
و اصل آن ثابت در وی سبحانه تعالی ست زهی خسران که صفات او را که ثابت بحدیث و قرآن ست
بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل ست و خهی خذلان که ظواهر نصوص کتاب و سنت را
که ناطق بصفات خاصهٔ الهی ست بر محل دیگر فرود آریم زیرا که دران تنزیه و تقدیس ست و در پرده این

برآبای واجداد واساتذه ومشایخ امجاد ماکه درکنار تربیت خود شان مارا پرورش دادند واول کلمه که بگوش ما
رسانیدند کلمهٔ طیبهٔ اسلام ست واول رسمی که بما نمودند وآموختند رسم ایمان ست واین مؤنت دشوار
از سر ما برداشتند وازین عقبهٔ کئود مارا آنسوی بردند رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا
ورحمت واسعهٔ دیگر اتم واوفی ترازان همت نصیب اصول ایشان باد که ایشانرا درحجر خود همچنین تربیت
نموده ازین مؤن وفنون خلاص ساختند وهمچنین باصول اصول ایشان وهلم جرا تا آنکه صلوات تامه وتحیات
کامله تحفهٔ بارگاه عریض الجاه آنحضرت صلعم شود بعد هر مسلمانیکه باین ملت حقه بهره مند گردیده وگردد
همچنین می باید دانست واین چنین منت عظیمه را برگردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق ایشان
ظاهری وباطنی بجا آورده باشیم واز عقوق ایشان بمحله دور افتاده و در حدیث که لفظ لا یدری
اوله خیر ام آخره آمده محمول بر مزید ثواب آخر امت ست نه بر تفضیل پسینیان بر پیشینیان ونیز فضل قرن
ثلثه باعتبار مجموع آن قرن ست نه باعتبار فرد فرد آنها ومعهذا این سخن متفق علیه ست نه حرف مختلف فیه

تو کی بدولت ایشان رسی نتوانی   جزین دو رکعت وانهم بصد پریشانی

۱۴ در نظر عارف جز هستی حق سبحانه هیچ چیز بر نمی آید این دید وحدت ست واگر گاهی وجود اشیا
نمودار میشود در رنگ آنست که کسی در خواب چیزی می بیند وبعد ازان که بیدار شد در یقظه وجود
آن صور منامیه را ملاحظه میکند پس در عین این لحاظ در می یابد که آنچیز را از تحقق نا بود حظی ونصیبی نیست
شهود کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته الحقیقة کالکرة یعنی هر جا که انگشت نهی جای
وسط او باشد پس بر هر یک صفت کما هی منکشف شد در ضمنش او را عرفان جمیع صفات حاصل گردید
مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزلهٔ اعداد ست که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده
آحاد وعشرات ومئات والوف الی مالانهایة له می تراشد واحکام صادقه نفس الامریه هر مرتبه ازین مراتب
مشار الیها در ذهنش متحقق میگردد وهر فرد متمیز عن الآخر بحکم خاص وجود خودش در انجا متقرر ست
بحیث لا مریة فیه حالانکه این جمله اعداد واحکامش بخارج از ذهن محاسب هیچ نامی ونشانی نیست
همچنین علم الهی صور این عالم را تکثیر وتوفیر بخشیده وهر فرد فرد آن باحکامی وخواصی که صادق ست دران
موطن متمثل گشته وبوئی از وجود خارجی نشنیده ومعهذلک صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش
منافاتی ندارد واضح ترازین بگوییم ما در خیال خود تخم درختی کلان را صورت می بندیم وانچه دران تخم از قابلیت

۱۷ او تعالی نوع انسان را منجمله کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش او را در اکرام پایه بالا تر نهاده از پستی این خاکدان بفراز عرش برین رسانیده ولقد کرمنا بني ادم وحملنا هم في البر والبحر ورزقنا هم من الطيبت وفضلنهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا واین بیان فضل مطلق بنی آدم ست بر دیگر ممکنات و تمامه عالم بعده انبیا علیهم السلام را بر همگی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبه بلند ایشان رسیده تا جائیکه رسیده حکایت حال سلیمان و داؤد علیهما السلام در قرآن کریم بران دال ست و شاهد این مقال وقالا الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين باز اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات واتينا عيسى ابن مريم البينات وايدناه بروح القدس واین دلیل ست بر آنکه افاضل جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل را متفاوت گردانیده و هر یکی را بفضیلتی از دیگر انبیا زداده تلك حجتنا اتيناها ابراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء الى اخر الاية درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان ست باز در امم این رسل سررشته این امتیاز را فرو نگذاشت و امت خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان تا چرخ اطلس افراخت و گفت کنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر و درینجا اشارت ست بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کار ست که امر کردن مردم به نیکی و نهی نمودن ایشان از خلاف شرع باشد و چون امتثال تام منشا این خیریت از هر فرد این امت ممکن نبود امت را قسمت فرمود بر چند اقسام یکی فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا و این صد نعمت و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت ست و اجناس تفاوت مناصب اهل این ملت دوم لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات منه ومغفرة ورحمة وكان الله غفورا رحيما و این بیان فضیلت مجاهدین بر قاعدین ست

مراتب امت

تفسیر آیه

تفاوت مراتب

تاویل و تعطیل خرسند گردیم و بدانیم که تشبیه وقتی راست آید که بنده را حقیقةً صفتی ثابت باشد حالانکه
او را نصیبی ازان جز اسم و رسم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراسخون فی العلم یقولون امنا به
در قرآن موجود نبود با آنکه کل یوم هو فی شأن خبر از استیصال تعطیل میدهد —

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست بنا بر آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج از عالم ست
پس محدود شد و محدود واجب نبود یا داخل در عالم ست پس حلول لازم آمد و حق عز و جل از حلول
منزه ست و همچنین عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان ست پس متعین شد که چنین
گوئیم عالم عبارت ست از تعینات اعتباریه مر حقیقت وجود را بعبارت دیگر گوئیم عالم معدوم ست
بذات موجود ست بغیر که قیوم اوست غرضکه وجود عالم در مرتبه وهم ست و حق تعالی وجود صرف و هست
بحت ست ابن عربی که لا ابعد من العالم من الله گفته مرادش همین ست که این تعینات امور اعتباریه
بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا ست از وی عز و جل چه موجود حقیقی و موهوم محض را باهم تضاد ست
و جامعی در میان این هردو موجود نیست چنانکه کسی گوید که سراب دورترین اشیا ست از دریا زیرا که وی
بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حالانکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی ست همچنین تا
شمس احدیت عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را مناسبتی با ذات بحت پیدا شد با آنکه در
حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف ست ما للتراب و رب الارباب +

۱۶ روح الروح مسئلهٔ وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق ست با ملاحظه این نیستی در
حال یا در استقبال البته با اصل مقصد شرع منافاتی ندارد لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که در شرح
و بسط آن از جماعهٔ ماضی و حال در میان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و سبب ضلال عالمی از راه
سنت سنیه گردیده و رنه میتوانیم که این مسئله را بدون تفوه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین و اشارات
محدثین و دلائل عقلیه و براهین نقلیه بر وجهی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب بانکارش نمیتوا‌نست
کشود و راه خلافش نمی توان پیمود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم بالفاظ و مبانی ست و تعلق
ارباب علوم بعبائر نه بمعانی و رنه در نفس الامر نزاعی در میان نیست ؎

الا کل شیء ما خلا الله باطل + ابلهی صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی
همه اوست همین ترک تقیید بشرع فهمد

تعریف عالم و وجوب نیستی آن

عدم منافات وحدت وجود با اصل مقصود شرع

الی آخر الآیة هفتم تفرقه ست میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از ان و دران دلیل ست بر تفاوت
مراتب یقین از مؤمنان لا یستوي منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم
درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی و چون
این بعدیت و وعده حسنی تا قیام ساعت میکشد لابدست که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر
دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگرچه درجات کسانیکه پیش از فتح انفاق
کرده اند بلندترست باتفاق و چون این مفاضله مدارج و تفاوت معارج درمیان ایشان متحقق شد
باآنکه همگنان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجنان یکسان و برابر بوده اند لامحاله این تفاوت
و مراتب علما و عرفا بسیارست مرقوم در هر قرن و هر عصر و هر مائة از مئات هجرت از زمان نبوت
تا این زمان نیز بسیار روا دارند باشد هشتم تفرقه ست درمیان بهشتیان و دوزخیان لا یستوی
اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون و این تفاوت باعتبار
عاقبت و نتیجه [illegible] و امور آخرت و در حقیقت موهبة دنیا اینجاست که الدنیا مزرعة الآخرة
نهم [illegible] تفرقه ست درمیان علما و جهلا هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و فرمود والذین اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشی الله من عباده
العلماء و [illegible] خشیت را چنین نشان داد که ذلک لمن خشی ربه بلکه خائفان را مژده دو
[illegible] و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین کریمه
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بالجمله اولیا
[illegible] متقین [illegible] در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب
این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین دامن
بسیار دراز دارد از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لکل شیء
قدرا اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل علیحده ست که دیگری دران انجمن شریک
او نیست پس باید که تنها بر کمال خود قصه فضیلت نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بند فرماید همت آنست
که از یک مرتبه بمرتبه دیگر که فوق او ست ترقی کند و از حضیض تقلید پایه بپایه باوج تحقیق صعود نماید تا
آنکه اگر تواند هر مرتبه را بجز نبوت که ختم انبیا نیست حتی الامکان از دست را نگذارد

وتفاوت درجات یکدیگر مؤمنین سوم تقسیم اخرویست باعتبار شقاوت و سعادت فمنهم شقی و سعید۰ فاما الذین شقوا ففی النار لھم فیھا زفیر و شھیق۰ خالدین فیھا ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك۰ ان ربك فعال لما یرید۰ واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیھا ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ۰ و درین استثنا که درین کریمه واقع شده کلام طویلست که در فتح البیان نوشته شده این موضع درخور دنقاش نیست و مؤید اوست قوله تعالی فریق فی الجنة وفریق فی السعیر۰ ولو شاء الله لجعلھم امة واحدة ولکن یدخل من یشاء فی رحمته والظالمون ما لھم من ولی ولا نصیر۰ چهارم وما یستوی الاعمی والبصیر۰ ولا الظلمات ولا النور۰ ولا الظل ولا الحرور۰ وما یستوی الاحیاء ولا الاموات۰ پنجم تقسیم اہل اصطفاست بر سه قسم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنھم ظالم لنفسه۰ ومنھم مقتصد۰ ومنھم سابق بالخیرات باذن الله۰ ذلك ھو الفضل الکبیر۰ مراد بوراثة کتاب درین آیه کریمه امت محمدیه ست که بعد از امم متقدمه وارث کتاب شده شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته ولیس ذلك مختصا بحفاظ القرآن بل کل من آمن بالقرآن فھو من ھؤلاء فالظالم لنفسه اصحاب الذنوب المصرون علیھا والمقتصد المؤدی للفرائض المجتنب للمحارم والسابق بالخیرات ھو المؤدی للفرائض والنوافل و ترتیب این قسمت بفحوای خطاب تقاضای آن میکند که ظالم النفس بسیارند و مقتصد کمتر و سابق بالخیرات از مقتصدان هم قلیل تر و معذلک شان رحمت عام همگنانرا از ایشان در وصف اصطفا و حکم وراثت که عبارت از قرآن مجیدست انباز یکدیگر کرد و این غایت سعت رحمت و عموم رافت او سبحانه ست در حق این امت که هیچ عطوفت بعشر عشیر آن نمیرسد قسمت ششم قوله تعالی ست وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین الی قوله واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب الی قوله ثم انکم ایھا الضالون المکذبون لآکلون من شجر من زقوم۰

که بر رسوم کسری و قیصر تمهید شش دادند هفتم فتنهٔ دهماست که مصداق آن تغلب چنگیزیه بر مسلمانان و نهب بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع ست بسوی همین انواع فتن والتلف من العرف و یاتی النقصان من حیث یاتی الهلاک و شرح این جمله درازست آنحضرت صلعم فرمود منجملهٔ اشراط ساعت ست رفع علم و کثرت جهل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت زنان و این همه فتن و اشراط امروز سر بالا کشیده و از حضیض خاک تا باوج افلاک رسیده و لاسیما از دمیکه زمام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست اقتدار فرقهٔ ضاله آمده کم کسی باشد که بفتنهٔ این فتن گرفتار نبود و کیف که مکائد این قوم عالی را بدام خود گرفتار ساخته وان کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه تا میرود مضمون بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء ظاهرتر می شود —

۱۹ امروز که نود و هفت سال از صدهٔ سیزدهم هجرت گذشته عدد عالمیان یک ارب و چهل و دو کرور و سی و نه لک و هفده هزار نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شانزده کرور اند و یهود پنجاه لک و عیسائیان سی و سه کرور و باقی همه مشرکین و معهذا سلطنت اسلام که جز در بعض ارض ازان نشانی نمیدهند در نظر این ترسایان هیچ خار می نماید و میخواهند که نشانی ازان در عالم باقی نگذارند تا خواستهٔ ایزد درین میان چیست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عدد اهل اسلام کسیکه بروی اطلاق عالم می توان کرد جز نفری چند نخواهد بود و هر که متسم بعلم ست در انها کسیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدودی نبود و درین صلحا کسیکه از ین فتن در امن باشد و مانعی از خارج همراه نداشته بود شاید در ملک نفر یک دو نفس باشند ورنه تکمیل این عدد اهل اسلام بهمین عوام بهائم سیرت و حوش سریرت ست لیس لیس آفتاب دین در ابر کفر نهان گشته و اعلام کفر سر بقلل جبال شوامخ سوده و ذم وطرد و قدح و رد این ملت دستمایهٔ هر کس دوست گردیده و حب دنیا و کراهت موت مسلمانان را باین حالت نکوهیده رسانیده تا آنکه از فتن هیچ شی جز حشر باقی نیست و نخستین مقدمه اش آمدن مهدی موعود و فرود آمدن عیسی و برآمدن دجال ست و حشر در لغت عرب مقول دو معنی ست یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود دمیکه مردم بر روی زمین کم گردند و بعض بتقریبات و بعض بسوق نار بآن سو شتابند و این ماجرا در نظر باریک بین بغایت نزدیک می نماید دیگر حشر عبارت از بعث بعد الموت ست که بعد از فنای این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و باز پرسی از انچه درینجا کرده اند تا آنچه مخبر صادق ازان خبر داده بر روی کار آید و در انجام کار هر ذی نفس مستقر خود از جنت و نار قرار گیرد

عدد اهل عالم

ای برادر بی نهایت درگهیست   هر چه بروی میرسی بروی مایست

ولا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متحلی بآن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب وارباب آن احوال نکند که این راه بسلامت بسیار نزدیک ست ؎

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان   مختار توئی خواه رسی یا نرسی

۱۸ دنیا خانهٔ ناپائدار ست و فتنها اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی ست که دلش قاسی گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه ست قلبی دارد که مبدء احوال ست همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و نحو آن دیگر دانشی دارد که مبدء علوم ست و حواس بسوی آن منتهی میگردد همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و احکام نظریه از برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدء اقتضای نفس ست از انچه ازان یا از جنس آن در بقای بنیه لابد ست همچو داعیهٔ منبجسه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آن و هر یکی را زین هر سه شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثار ست که در جای خود قلم بند گشته دوم فتنه مرد در اهل اوست و آن عبارت ست از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک را زن بد در دست افتد ؎

کد خدائیت مایهٔ هوس ست   کد بانو کن ترا خدای بس ست

سوم فتنهٔ ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت ست بغیر حق چهارم فتنهٔ ملیه ست که حواریان پیغمبر بمیرند و استنادام بسوی نااهل گردد و احبار و رهبان تعمق بکار برند و ملوک و جهال تهاون ورزند و امر بمعروف و نهی از منکر از میان برخیزد و زمان زمان جاهلیت شود پنجم فتنهٔ مستطیره ست که عبارت باشد از تغیر مردم از انسانیت و مقتضای آن و از یکی و از بداینان کسی ست که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و مانا باشد بمجردات و بوجهی از وجوه بسوی تجرد تحنن دارد و عامه مائل بهیمیت خالصه گردند و سائر مردم در میان این هر دو فریق شوند بایع و منزع ششم فتنهٔ وقائع جویهٔ منذره باهلاک عام ست همچو طوفانات عظیمه از وبا و خسف و نار منتشره در اقطار و نحو آن و در سنن بیان این فتن باجمال و تفصیل آمده و نبوت بوفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم منقضی گشته و خلافتی که دران سیف نبود بقتل عثمان سپری شد و نفس خلافت بشهادت علی کرم الله وجهه و خلع امام حسن رضی الله عنه انقضا پذیرفت و بملک عضوض مشاجرات بنی امیه و مظالم ایشان ست تا آنکه معاویه استقرار گرفت و جبریت و عتو خلافت عباسی

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از ثنا عرضداشت و مناجات نمودنست در حضور پادشاه و در قراءت
سوره باجابت اهدنا الصراط المستقیم کلام هدایت التیام حق خواندن و القای الهی بتلقین
ثابت گشتن و در رکوع بملاحظهٔ کمال عظمت و هیبت معبود و حیا بر قصور خود در بندگی سرنگون کردن و کمر
دوتا گردانیدن بلکه چون بندهٔ گنهگار از برای جان فدا کردن گردن خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجود
[illegible] پستی [illegible] فنا [illegible] ساختن [illegible] شاهد [illegible]
جبهه سائی و بینی سائی نمودن یا بارادهٔ قدمبوس سر بر پای محبوب نهادن و در قعود بعد از فراغ در خدمت
منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلوة و سلام بر واسطهٔ فیوض فرستادن و در اشارت مسبحه عقد توحید
ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات احباب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در محبوس ساختن
چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و کشادن دل و زبان برادای خدمت و ملاحظهٔ ذکر الوهیت پیش
آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس درجها دارد که بیانش بطور ترقی از ادنی با علی این است یکی
آگاه بودن بارکان نماز در هر آنچه که رکن باشد یا از جنس آن رکن بود دوم بطریق اجمال خود را در حضور حق
دانستن و حق را مطلع و متوجه بر حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون وصف آن رکن را که در آن
اشارت بحالی از احوال اوست مدنظر و حسب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسبیحات و قراءت
فهمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عتاب ترسیدن و در مقام عنایت درخواستن و در
مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت
بچشم دل مطالعه کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جهانی بجهانی دیگر سیر نظری نمودن و این
درجات نماز علما و صلحاست ششم آنکه تحریمه را چون موت اختیاری قاطع علائق و هادم لذات فهمیدن
و قدم همت در ملکوت نهاده و تجلیات جزئیه بهره ور گردیدن و بمقتضای آداب حضور و آثار شهود ارکان
واذکارش بجا آوردن و این نماز اولیاست هفتم آنکه خود را بمقام علیین یا مقام عرش برین رسانیده
بتجلیات کلیه پیوستن و در مشاهدهٔ حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه است بامر و نهی او
بر خلائق و قبلهٔ ارواح بودن او و قضای حاجات عباد از پیشگاه او دیدن مغلوب گشته بحسب ظهور
فیوض جلالیه و جمالیه بتادیهٔ آداب و ارکان آن پرداختن و این نماز ملائکه است هشتم بانوار اسمای الهی و
اخلاق ربانی که در کسوت این کلام معجز ظهور نموده ست مجلی گشته و هر بار اسرارش در غیب و شهادت و دنیا

۲۰ نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنان ست که قصه گوئی از نزد خود شب هنگام قصه می بست و صباح [illegible] میگفت [illegible] جمله علمها نسبت بعلم توحید بمثابه سبوس ست نسبت آرد و علم توحید نسبت شهود و وصول [illegible] ست نسبت مغز و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فزائیست چنانکه ناکح باقوال [illegible] بعد از حصول مطلوب گوش نمی نهد و متوجه نمی گردد —

۲۱ [illegible] اثری ست از بصیرت روح لیکن بمسافت خاص و جهت مخصوص که نه غایت قریب ست و نه نهایت بعید متقید گشته و [illegible] کسی که شیشه سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز بیند [illegible] بصیرت و معرفت فوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و در ین حالت تقیدات و جز آن مرتفع گردد —

۲۲ [illegible] اجمل عبادات و اول و اکمل فرائض نماز ست که در میان مومن و کافر تفرقه باو ست [illegible] عبادات [illegible] افضل و اکمل [illegible] جامع جمیع انواع طاعات [illegible] بلکه حاوی جمله عبادات [illegible] ست نماز [illegible] و عبارات ست و [illegible] شرعی [illegible] ست [illegible] حشرات ست که سر بر زمین دارند و قعود [illegible] نماز ارض [illegible] ست [illegible] بجای خود [illegible] حرکت [illegible] افلاک و کواکب ست و [illegible] تسبیح [illegible] ست نماز [illegible] ملائک ست [illegible] کلمه شهادت یک جزو نماز ست و تلاوت قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علیحده و دعا یک جزو آخر [illegible] آب و جامه [illegible] یک شعبه ست از زکوة و توجه یک شعبه از حج ست و [illegible] یک شعبه ست از صوم و [illegible] شیطان [illegible] [illegible] یک شعبه ست از جهاد و [illegible] حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در وقت تحریمه [illegible] نیت کافی داشته اند مگر حدیث شریف بصحت رسیده که نوشته نمی شود از نماز بنده مگر همان قدر که فهمیده بجا آورد [illegible] گاهی نیمه نماز نوشته می شود و گاه ثلث و گاه ربع و گاه خمس و گاه سدس و گاه سبع و گاه ثمن و گاه عشر لهذا مستحب داشته اند که در هر رکن چندان متوقف شود که لفظ [illegible] و بنای نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح ست و چنانکه [illegible] همچنان هر حرکت [illegible] یکی از احوال دل ست مثلا مراد برفع یدین در تحریمه بزرگ داشتن خداوند ست [illegible] هر دو کون در پس پشت در برابر حق ست و مراد بقیام استادن ست [illegible] غلامان در خدمت روبرو

سعادت گشته اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات واحسن سالک مسلک سلف ست که درهمچو امور که صفات زائد بر ذات ست یا نیست وعین ست یا غیر خوض نکردند واز آفات این اختلافات درعافیت وعفو تام ماندند اولئک الذین هدٰیهم الله واولئک هم اولوا الالباب

۲۴ درمیان توحید وجودی وتوحید شهودی نسبت تضاد ست وجودیان گویند که درحق تعالی وعالم عینیت حقیقی وغیریت مجازی ست چون دریا وحباب که درظاهر حباب از دریا جداست ودرحقیقت یکی وشهودیان میگویند که درحق تعالی وعالم غیریت حقیقی ست وعینیت مجازی چون آتش وآهن که هرگاه آهن برنگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حالانکه آتش جداست وآهن جدا همچنین ومیگرینده در تجلیات الٰهی مستغرق میشود رتبهٔ حباب ودریا بهم میرساند ووقتی که با فاقه می آید بعبودیت خود اقرار مینماید ومخدوم صاحب میلاپوری که در سنه یازده صد وشصت وشش سوم رجب وفات یافته بران رفته که درحق تعالی وعالم هم عینیت حقیقی ست وهم غیریت حقیقی واین احداث قول ثالث ست افلا یتدبرون القراٰن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا قال الشیخ احمد المحدث الدهلوی رح ان لکل زمان قرنا ولکل قرن علما اصابهم فی تفاسیر رحمة الله عز وجل وان تاملتم حال اوائل هذه الامة المرحومة حین لم تدونوا علوم الشرع ولا فنون الادب ولا وقع عنها کثیر بحث وانه لم یزل الهام الحق یبرز فی صدورهم علما بعد علم علی حسب حکمته فی کل دورة لم یخف علیکم هذا المعنی وان نصیبنا فی هذه الدورة من تفاسیر رحمة الله ان نجمع فی صدورنا علوم علماء هذه الامة معقولها ومنقولها ومکشوفها وینطبق بعضها علی بعض وا بضمحل الخلاف بینها ویستقر کل قول فی مقره فهذا الاصل منسحب علی فنون العلم من الفقه والکلام والتصوف وغیرها بحمد الله وتوفیقه واعلموا ان معرفة الحق علی ما قال الخضر علیه السلام کبحر لجی لا مبدأ له ولا منتهی وان المتکلمین بها کالابرة للغموسة فیه لم ینقص من البحر شیئا او کالعصافیر تشرب منها حاجتها ثم تصدر فکل واحد لا یخبر الا عن کمال دون کمال ولا یصف الا جمالا دون جمال شعر

وعلی تفنن واصفیه بوصفه یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف

وآثرت مشاهده نموده واشارات قدرت وحکمت را فهمیده بادای شکرش رکوع وسجود بجا آوردن واین نماز عرفاست تهم خود را همین حقائق ودقائق براه کمال محبوبیت واختصاص مخاطب ومراد یافتن واین نماز انبیاست ولهذا فرموده وقرة عيني في الصلوة وهم بمقام فنای حقیقی پیوسته وازانانیت خود تهی گشته بنماز آلهی اندراج یافته اند ودرین نماز ازلیت واستغنای صفات امتقام تصرف لحظه بلحظه در متغیرات قیام این نماز ست ومرتبه توجه بر عباد براه اطلاع شهودی وتربیت ایشان رکوع اوست ونزول در قلوب ومدارک بنی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق انا عند ظن عبدي بي وانا عند المنكسرة قلوبهم سجود او وتجلی مجموع صفات مقتضیه ظهور عالم بر مائده خلافت یا بر نوع بشر از اهل اختصاص بهمه تو [illegible] صنعت خود بر رشته خیال اوست واین جهان گذران که براه محبت ظهور کمال ذات از [illegible] حساب یا درجنت وملا اعلی و[illegible] صدق [illegible] اوست [illegible] وبی انجام از غایت هیجان وجوش صفات [illegible] رفت او [illegible] مضمون سلام قولا من رب رحيم مراد افاضه نعم شریفه بر مخصصین [illegible] سلام [illegible] جمله بالا از زبان [illegible] بعض اهل معرفت بعالم وحسان [illegible] وانما [illegible] صلی الله علی حبیبه وآله وصحبه وسلم [illegible]

۲۳ جمهور متکلمین صفات او تعالی را زائد بر ذات او [illegible] میشمارند ومیگویند که اثبات قدمای مستقله یعنی ذوات متعدده کفرست واثبات قدم یک ذات وتبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش اصلا کفر نیست وعلمای ماوراء النهر از اثبات قدمای متعدده اگرچه صفات مستقله باشد احتراز کرده لاعین ولاغیر دانسته اند زیرا که در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید ومذهب معتزله وفلاسفه می شود ودر زائد یعنی غیر گفتن طعن وتشنیع اهل خلاف با ثبات قدمای متعدده متوجه میگردد ولهذا نفی عینیت وغیریت هر دو میکنند وجمهور متکلمین میگویند که مراد ایشان از نفی غیریت نفی غیریت مستعملست نه انکار صفات ولهذا نفی عینیت حقیقیه ونفی غیریت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهرست وعلمای ماتریدیه گویند السعيد قد يشقى والشقي قد يسعد واشعریه گویند السعيد من سعد في بطن امه والشقي من شقي في بطن امه وهریکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل وتکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده وفرقه دیگر اعتبار وسط نموده قائل بتبدل شقاوت

زیادت صفت بر ذات

یکی بعمر چہار سالگی در ایام رضاعت نزد حلیمۂ سعدیہ دوم در سن دہ سالگی و این نزد ابن حبان و حاکم و ابونعیم
و ابن عساکر و ضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانۂ بعثت بماہ رمضان و این نزد بیہقی
و ابونعیم در دلائل و ابوداؤد طیالسی و حارث بن اسامہ ست چہارم در شب معراج و تفصیل این اجمال
در فتح العزیز مذکورست و بہرحال این شرح صدر حسی نمونۂ شرح صدر معنوی بود کہ بار بار بظہور می آمد
و در اصطلاح اہل طریقت چنین مقررست کہ قلب را دو درست یکی بسوی نفس کہ مسمی بصدرست و صدر در لغت
عرب سینہ را گویند و دیگر بسوی روح و این دروازہ ب یار کشادہ ست و صدر نسبت بآن خیلی تنگ
واقع شدہ پس چون صدر را کشادہ سازند ظاہرست کہ آن در دیگر بیشتر کشادہ گردد و لہذا در کریمہ
الم نشرح لک صدرک لفظ صدر آورد نہ لفظ قلب زیرا کہ صدر بمنزلۂ حصن قلب ست
و شیطان بیشتر بر ہمان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن
قلب نیز تنگ میگردد و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود و چون اینجانب
قلب منشرح شد قیام باداے عبودیت بنشاط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد غرضکہ شرح صدر
عبارت از فراخی حوصلہ ست و فراخی حوصلۂ ہر کس بقدر استعداد و باندازۂ وسعت کمال و مرتبۂ
اوست و فراخی حوصلۂ ہر مرتبہ و ہر کمال تا وقتی کہ بآن مرتبہ یا بآن کمال نرسند ہرگز نمی توان دریافت
و لہذا اگر عوام الناس خواہند کہ فراخی حوصلۂ بادشاہان را دریابند و معلوم کنند بگفتگو ہرگز نمی توانند فہمید
علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را دریافتن خود امکان نیست کہ ابشری کماینبغی تصور آن میتواند کرد
زیرا کہ مرتبۂ کمال او کہ خاتمیت ست ہیچکس را حاصل نیست ع بعد از خدا بزرگ توئی قصہ مختصر + +
فمن یرد اللہ ان یہدیہ یشرح صدرہ للاسلام ومن یرد ان یضلہ یجعل
صدرہ ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل اللہ الرجس علی
الذین لا یؤمنون وھذا صراط ربک مستقیما قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون
وقال تعالیٰ افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ فویل للقاسیۃ
قلوبہم من ذکر اللہ اولئک فی ضلال مبین وقال تعالیٰ حکایۃ عن موسی علیہ السلام
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدۃ من لسانی یفقہوا قولی
و چون شرح صدر عامۂ اہل ایمان از علمای راسخین و صوفیۂ کرام نمونۂ از شرح صدر انبیا علیہم السلام ست

وفي مثل هذه المواضع يتفرق المستمعون فرقا فمن عرف مسقطا شارة كل واحد والموضع الذي اخبر عنه جعل كل قول وقبل في محله وصدق الجميع ومن هالك اختلاف العبارات وتنوع الاشارات ولم يقدر على الخلوص منها الى حيز لا اختلاف هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكتنفوا الشجرة يلمسونها ويذوقونها فوجد بعضهم اوراقها وبعضهم اغصانها وبعضهم ازهارها وبعضهم ثمارها وبعضهم [illegible] دوحتها ثم قعدوا يتحدثون فقال بعضهم الشجرة انما هي اجسام ملس وقال الآخر انما هي اعواد وقال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الآخر في غاية الخشونة والصلابة وقال الآخر في غاية الحلاوة وقال الآخر في غاية المرارة او العفوصة وقال الآخر انها لا طعم لها اصلا وقال بعضهم لها رائحة طيبة وقال الآخر لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم وجعل بعضهم يكذب بعضا فجاء رجل آخر وجعل بعضهم يسب بعضا فجاء رجل آخر مميز منهم بالابصار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللمس فقال كلامكم جميعا صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبين لكل اشارة مسقطا يسقط عليه الى آخر ما قال شيخ عبدالحق بن سيف الدين دهلوی در رسالۀ که مرج البحرین و جامع الطرفین نام دارد اراده جمع میان طریقۀ فقه و تصوف و شریعت و طریقت و ظاهر و باطن و صورت و معنی و قشر و لب و علم و حال و صحو و سکر و مذهب و مشرب و عقل و عشق کرده و ضمن چند وصل این معانی را در بیان نموده و تقریر شایسته و تحریر بایسته فرموده طالب راغب را ناگزیر است که در ان نظر کند تا باطن او خلاف ظاهر شریعت نگردد.

۲۵ نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع ست و نسبت شخص بظل پس هر چیز را که در عالم شهادت واقع ست اگر در عالم غیب اصلی هست فبها والا چون سراب زائل و خیال باطل خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در شاهد مثالی و صورتی نباشد چون درخت بی بر و مدلول بی دلیل خواهد ماند و لهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح ست معدر ست و هر چه در عالم اجسام ست مظهر ست و هر گاه که شرح صدر معنوی آنحضرت صلعم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس چهار مرتبه صورت گرفت

شرح صدر معنوی صلعم

دنیا و ما فیہا را جواب صاف دادہ از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار نووی و حصن حصین جزری و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال دارد و مردمی کہ سر این کار دارند از وی تفتیش این مبحث می نمایند کمی بکیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را با دعیۂ جامہ پوشیدن و آب خوردن و طعام را تناول نمودن و ماہ نو را دیدن وغیر ذالک نشان میدہد و اوقات خود را مردم بہدایت او بذکر و ورد معمور میسازند و در نشیمن ہشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال آلہی را کہ در عالم منتشر و پراگندہ اند و علوم بی نہایت را بزبان گوہر فشان خود ایضاح میکند و مردم اینکار فتوحات مکیہ و فصوص را از زبان او می شنوند و لذتہای عجیب و غریب برمیگیرند و در نشیمن نہم پیغمبری نشستہ کہ دمبدم وحی آسمانی بر دل مقدس او نزول اجلال میکند و ملائکہ ہر مقام از عرش گرفتہ تا فرش بزیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان انسی و اشتغالی ست کہ دنیا و ما فیہا را فراموش کردہ اند و در نشیمن دہم رسولی صاحب عزمی ست کہ انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب است و روبراہ آوردن ایشان میفرماید و مردمی را کہ برای این کار با خود رفیق ساختہ بقدر استعداد ہر یک از برای تبلیغ و دعوت ہر جانب میفرستد و معاملہ ہر قوم را با رسول خود می شنود و در تدارک آن معاملہ بفکر صائب خود تدبیرات منتج و کارگر القامی نماید و در نشیمن یازدہم مرشدی کامل صاحب طریقہ کہ ہزاران طالب خدا بروی ہجوم آوردہ حل مشکل از وی میخواہند و او بقدر استعداد ہر یک در ازالہ حجاب نکرت میکوشد و طریق وصول را با ایشان نشان میدہد و باحوال و مقامات و مراتب و مناصب و لایت دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجہات و تاثیرات گوناگون میکنند و کارخانہ ارشاد و تزکیہ را گرم مینماید و در نشیمن دوازدہم محبوب نازنینی ماہ جبینی بلکہ کعبہ مثالی کہ تجلی جمال آلہی بدن او را آشیانۂ خود ساختہ و طور تمثالی کہ انوار حسن ازل بران تافتہ شان محبوبیت آلہی در وجلوہ گر شدہ صید دلہا بجاذبۂ محبت میکند و ہزاران ہزار عاشق حسن ازلی دیوانہ وار بی توقع منفعتی و استفادۂ کمالی از دور دست بجاذبۂ کمند او دویدہ می آیند و بر آستانۂ او سجدات میکنند و مشتاق لمعۂ از جمال او یند و این مرتبہ از ان مراتب ست کہ ہیچکس را از بشر ندادہ اند مگر بطفیل این محبوب برحق را از اولیای امت وی شمۂ از محبوبیت آن نصیب شدہ و مطلوب خلائق و محبوب دلہا گشتہ اند مثل شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ نظام الدین اولیا قدس اللہ سرہما و اگر کسی را درین دوازدہ نشیمن شبہ و شکی بخاطر رسد باید کہ درین کارخانہا کہ مذکور شد تامل نماید کہ اصل این ہمہ اشغال از کجا ست بالیقین جزم خواہد کرد

مناسب مینماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل واجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان دهیم تا سوف باشد از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب معلی القاب را چنان باید فهمید که فضای بیابانی در سینه پاک ایشان واقع شده و در ان عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده اند آن عمارت مشتمل است بر دوازده نشیمن که بعضی از ان بزمین تعلق دارد و بعضی از ان بدین و بعضی بالای دین و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر در ان نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او حاضر گشته از وی قواعد مملکت می پرسند و توقیعات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری وواقعات بابری وآئین اکبری همه را در ینجا بر معیار تصحیح و امتحان میگذرانند و حل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده استفاده مینمایند و در نشیمن دوم حکیمی نشسته است که سیاست مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویه و ابن سینا علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریها می نماید و قضاة عالم ارشاد او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر بر وسادهٔ افتا متمکن گشته بحر الفتاوی از زبان او جوشش میزند و در هر واقعه از وقائع جدیده حکم الهی را از کتاب السنه بر طبق قواعد اصول استخراج نموده واضح می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرد اگرد او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود ها بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت آمده جلادان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و حبس و تادیب میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات و سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار یاد میگیرند و او در سد ذرائع این منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غصب موشگافیها میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرارت را با وجوه و روایات از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعده ادغام ارشاد میکند و پیش دیگری بحث تخفیف همزه بیان مینماید و سوم را بقاعده ابدال نون و اظهار و اخفا دلالت میکند و علی هذا القیاس و در نشیمن هفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته

و از انجام این عصابهٔ ایمان چنین اخبار کرده که لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلك متفق علیه و در حدیث قره آمده لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی که از اکابر ائمه حدیث ست در تفسیر این حدیث گفته هم اصحاب الحدیث و گویا ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره و بالجمله مقام محدثین ارفع مقامات عالمیست و ماخذ علوم ایشان بجمیع این شیمهاست که در ان کاملی مکملی سید رسل هادی کل خاتم انبیا سرخیل اصفیا جامع جمله کمالات نفسانی و روحانی حاوی جمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر مسند جامعیت و صدر احاطه متمکن ست و ام دم اینکار ازوی هر کمال او را بالسلسله متصل سند میکنند و او بر ایشان القای آنهمه علوم و معارف و فنون و مواضع و لطائف بارزه و کامنه و مقامات عالیه و سافله میفرماید و اینها آنهمه فضائل و کمالات متنوعه و مناصب و مراتب متباینه متعدده را ازوی استفاده کرده بهر صاحب کمالی این کمالات میرسانند و آنهمه امنت این گروه بشته از من جمله اهل ملت بر گردن تمام این امت ثابت ست و اسعد تری از ایشان بشفاعت وی صلعم و اقرب تری از اینان بمقاصد نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام در تمام عالم دیگری نیست و علوم و فنون جمله طوائف جهان و اسلامیان دوران را همین علم ایشان معیار صحت و محک امتحان ست چنانکه ذکر نفی انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و تحریف غالین در حدیث متقدم دلیل واضح ست برین دعوی و خود این دلیل از کلام شارع بثبوت رسیده و لیس وراء عبادان قریة ولا عطر بعد عروس والله المستعان + وعلیه التکلان +

۱۰ علم سه چیز ست

۲۶ آنحضرت صلعم فرمود علم سه چیز ست و آنچه سوای اوست فضل ست آیه محکمه و سنت قائمه و فریضهٔ عادله در تفهیمات گفته آیهٔ محکمه علم قرآن ست و سنت قائمه علم چیزیست که از آنحضرت در عبادات و عادات ماثور گشته و فریضهٔ عادله علم قضاست تا در ان عمل برائی میرسد و اگر کسی پیش از تو تحمل امری کرده و گمان تو موافقش افتاد پس ازان تجاوز نکنی و این اجماع باشد جز آن قیاسی و اجماعی نیست و در جای دیگر از همین کتاب چنین گفته که اصول شرع دو چیز ست یکی آیه محکمه دوم سنت قائمه و زیاده برین هرچه ونمی شود و اینجا یک علم دیگر ست مشابه شود بآنکه از علوم دنیا باشد و آن علم قضاست

که این همه پرتوی از انوار کمال محمدی ست صلعم که شاخ در شاخ وشعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر جدا شده
بهر طائفه رسیده وآن طائفه را از اقران خود ممتاز گردانیده ودر سینهٔ محمدی صلعم بهیئت مجموعهٔ این کمالات بوده
ودر هر روز وشب این همه کارها واین جملهٔ اشغال از آنجناب فواره صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر
که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست وقاعدهٔ حکمت ست که صدور افعال دائمه بر یک
نسق بدون حصول ملکهٔ آن افعال محال ست وهر قدر افعال که در مرتبهٔ کمال انتظام باشند دلالت بر کمال
ملکه مینمایند انتهی وگمان نتوان کرد که شمار نشیمن در همین دوازده نوع منحصر ست بلکه تکرار این نشیمنهای دوازده گانه
بطریق اجمال وتمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت وهر یکی را از علمای امت وعرفای ملت باندازهٔ
استعدادش بهره ازان رسیده وبعض افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه
ائمهٔ حدیث ونقلهٔ سنت مطهره وحصابهٔ اخبار نبویه که ایشان را از همهٔ این نشیمنها استفادهٔ تام واستفاضهٔ
مالا کلام دست بهم داده ومراتب این نشیمنها بواسطهٔ ایشان بجمیع امت مرحومه رسیده واگر این
گروه حق پژوه نمی بود هرگز احدی را غوز یکی ازین نشیمنها حاصل نمی شد ووصول بمرتبهٔ از مراتبش میسر نمی آمد
ولهذا مناقبی که از برای ایشان در احادیث صحیحه آمده وفضائلی که از زبان نبوت صلعم بدان مخصوص گشته اند
دیگری دران انباز ایشان نگشته بگذر از دیگر مناقب ومحاسن ومکارم ایشان این یک فضیلت که از
برای ایشان حاصل شده فائق بر جملهٔ فضائل اهل دیگر نشیمنها ست وآن فضیلت این ست که خاتم
النبیین وسید المرسلین گواهی داده ست بعدالت ایشان وفرموده یحمل هذا العلم من کل
خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین
رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا عن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری مرفوعا
واین اخبار ست بآنکه در هر قرن ودر هر طبقه از طبقات زمن در زمرهٔ امت اگر کسی عدول ست
همین ایشانند ولهذا ایشانرا خاص فرمود بافضل ادعیه وگفت نضر الله عبدا سمع مقالتی
فحفظها ووعاها ورواها واداها الحدیث ولاالشافعی والبیهقی فی المدخل عن ابن مسعود
رضی الله عنه ورواه احمد والترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی عن زید
بن ثابت ودر حدیث دیگر از ابن مسعود مرفوعا وارد شده نضر الله امرءً سمع منا شیئا فبلغه
کما سمعه الحدیث رواه الترمذی وابن ماجة ورواه الدارمی عن ابی الدرداء

بنا بر قول غیر نیست و نه این شان مسلمان ست و اگر چنین کند اندیشهٔ نفاق بر وی ست کذا فی التفهیمات —

۳۰ آنحضرت صلعم فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع الحدیث اخرجه البخاری صاحب تفهیمات گفته راست گفت رسول خدا صلعم چه ما مردم بسیار را از ضعفای مسلمین دیدیم که صلحا را ارباب من دون الله گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه گبر و ترسا میکردند و چند مردم تحریف کلم از مواضع مینمایند و میگویند الصالحون لله والطالحون لی چنانکه من قبلهم گفته اند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و اگر راست پرسی تحریف در هر طائفه ناشی شده صوفیه قولها ظاهر کرده اند که توفیقش با کتاب و سنت دریافت نمی گردد لا سیما در مسئلهٔ توحید و نزدیک که شرع نزد ایشان در دل نباشد و در فقه فقها امور بسیار ست که ماخذ آن بدریافت نمی آید همچو مسئلهٔ عشر در عشر و مسئلهٔ آبار و غیرهما و اما اصحاب معقول و شعرا و اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاغوت می پرستند و گورهای نیکان را مسجدها میگیرند و عیدها میکنند پس از حال ایشان و از غوایتی که در اینها ست چه سرایید و بالجمله تخلیص شرع از تحریف دمیکه تا قلبش ظاهری از ظاهری باشد ممکن نیست و نیست شریعت خالصه مگر نزد اوصیا که نصیب خود از شریعت از آنحضرت صلعم بلا [illegible] و کمیل که بهره اند و [illegible] کما گرفته اند شنیده و تبری و تفکر پیشرفتش گذشت قال و رأیت العلماء المحدثین العاملین بعلمهم المتصلین بلطائفهم البارزة احب عنده صلعم من كثير من الصوفية الذين يفضلونهم بتصفية لطائفهم الكامنة ولا يفضلونهم في تهذيب لطائفهم البارزة قال وسألته صلعم عن هذه المذاهب وهذه الطرق ايها اولى عنده بالاخذ واحب اليه ففاض على قلبي منه ان المذاهب والطرق كلها سواء لا فضل لواحد على الآخر قال وسألته صلعم سؤالا روحانيا عن سر تفضيل الشيخين على علي رضي الله عنهم مع انه اشرفهم نسبا واقضاهم حكما وانبههم جنانا والصوفية عن آخرهم ينتسبون اليه ففاض على قلبي منه صلعم ان له صلعم وجهين وجها ظاهرا ووجها باطنا فالوجه الظاهر الى اقامة العدل في الناس وتأليفهم وارشادهم الى ظاهر الشريعة وهما بمنزلة الجوارح له في ذلك والوجه الباطن الى مراتب الفناء والبقاء وعلومه المروية كلها انما تتبع

وچون کدام قضیه بسوی انکس مرفوع گردد میرسدش که دران اجتهاد براسے خود کند وتحری صواب نماید
واگر حکم [illegible] در ان قضیه سابق شده ست پس لازم بر نیکس عدم تجاوز ازان حکم ست وهو القیاس
والاجماع جریان این هر دو در علوم شرع مغلطه ظاهر ست وادله فقها بر همین حال مقتصر بوده هیچ حدیث
معاذ وحدیث المجتهد یخطی ویصیب وحدیث لاتجتمع امتی علی الضلالة ومراد باین
اجتماع آنست که لایزال درامت وی صلعم قومی قائم باشد بامر ومراد بدان اجماع نیست وبالجمله رأی
درین تحریف ست ودر قضا حسنه

نظم قرآن

۲۷ رب من جل جلاله مرا علم تفصیل در کلمات یسیره بیاموخت وآن این ست که ایمان
حقیقی در همه بحسب فطرت ودیعت ست ولکن بر مردم شرور عالم تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود
آورد تا بدان طباع ایشان مقهور گردد پس بعضش تشنیع ست بمسلمات نزد جمهور وتنویه ست بدان
وبعضش ترهیب وترغیب ست وازوست آیات عظمی وبیان نعم کبری وبعضش تاکید دعوی ست
بذکر او سبحانه وتعالی وتوکیل بسوی وی عز اسمه وبعضش بیان قصص نافعه وحالات مرتقبه ست
وبعضش بیان عادات فاسده وقبح آن وازوست رد تحریفات وبیان تمثیلات وبعضش بیان
صفات الهی ست که از ناسوت متباین ست واین ست نظام طبعی از برای مضامین آیات پس
اسلوب سوره مانا باسلوب رساله ست بیک وجه وبوجه دیگر بسا اسلوب قصیده باشد واسلوب
آیات مثل اسلوب ابیات ست وقوافی او مثل قوافی ابیات بر مذهب ارباب قصیده که تجویز می کنند
نظم در بیتی [illegible] و یا در بیتی دیگر میکنند فهذا بیان لنظام النظم القرآنی وشرح این
جمله در اکسیر ست

قرب ساعت

۲۸ سبحانه چنان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده ومهدی موعود متهیئ خروج گردیده
ومد کمال منقلب گشته وگیتی بجور وستم پر شده وخورد وبزرگ فتن بروی کار آمده وتا روزگار
این فتن روز افزون ست فحسب امره من الکمال ان ینعکس فیه انوار حامل
الوحی والسنه ویبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر الممکن

تقلید

۲۹ هر که مقلد امامی از ائمه ست چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول اوست
و [illegible] بوی گمان غالب شود که این نقل صحیح ست پس او را عذری در ترک حدیث نبوی صلعم

یاد خالق کائنات و یاد حق را سه درجہ ست درجۂ اولی یاد او تعالی ست بکلماتی کہ شرع بدان وارد گشتہ
ہیچو کلمات تسبیح و تحمید و تہلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات ماثورہ و ہر یکی
را از ینہا فضائل بیشمار ست چنانکہ اذکار نووی و حصن حصین و سلاح المومن و فرزند آن و دیگر کتب
احزاب صحیحہ و دواوین سنت مطہرہ بران مشتمل بودہ ست لکن اکثر اہل اللہ غالبا تحریص و تحریض بکلمۂ
تہلیل کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ست کردہ اند و نفع آن بسیار دیدہ و تاثیرش در طہارت باطن
بغایت درجہ فہمیدہ اند و گفتہ کہ این کلمہ بار کہ طالب اکثر ان کشان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکہ
بعضی از دولتمندان حق الیقین از ہر بار گفتن آن فنای خاص در خود می فہمند و در ہر نفس چندین نوبت می میرند

و باز زندہ میگردند

کشتگان خنجر تسلیم را ہر زمان از غیب جانی دیگر ست

در حدیث آمدہ افضل الذکر لا الہ الا اللہ و درین باب حدیثہا ست درجۂ دوم یاد او سبحانہ
ست بخواندن کلام پاک او و در تلاوتش صحبت تام ست با و تعالی زیرا کہ کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی او ست
کہ از کمال عنایت بغایت خویش درین عالم آنرا جلوہ گر ساختہ و ظاہر ست کہ صفت را با موصوف
خود نہایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید کہ تلبس باین صفت و انصباغ باین صبغ متمم
کدام قرب خواہد بود و در فضائل کلام اللہ و تلاوت او احادیث بسیار وارد شدہ امام ہمام احمد بن
حنبل کہ سر خیل اہل حدیث و ائمۂ سنت ست باری تعالی را در خواب دید و پرسید کہ ای رب کدام
عمل در قرب بجناب تو اکمل ست فرمود خواندن کتاب من پرسید بفہم یا بغیر فہم فرمود بفہم باشد یا بغیر فہم
و لہذا آمدہ کہ افضل ذکر تلاوت قرآن ست در اکسیر فضائل این ذکر مذکور ست بوی رجوع باید کرد
و مراد بذکر درینجا عام ست از آنکہ بمعنی طرد غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمۂ طیبہ بمعنی خاص ست
کہ تکرار کلمہ مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع گیریم پس نسبت ببعض مردم تکرار کلمہ مفید و نافع ست و بعض
را تلاوت درجۂ سوم جامع این ہر دو درجہ ست و آن یاد داشت او تعالی ست با دای نماز فریضہ
و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بدع و منکرات رجال چہ نماز متضمن تلاوت
قرآن مجید و محتوی بر اذکار سدید ست مثل تکبیرات و تسبیحات و ثنا و تامین و تہلیل و درود و سلام بر
سید انام صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و نیز متضمن دعاست کہ از اعظم عبادات ست و خشوع و خضوع و آداب

من الوجه الظاهر قال وسألته صلى الله عليه وسلم روحانيا عن التسبب وتركه ايهما احسن لي ففاض منه على روحي فيض برد بسببه قلبي عن الاسباب والاولاد ثم انكشف الامر بعد ساعة فرايت الطبيعة تركن الى الاسباب ورايت الروح يركن الى التفويض انتهى وقد ذكر ذلك كله معنونا بلفظ المبشرة وكم له من مبشرات صحيحة نافعة لمن يقتدي بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

طلب عبودیت از عباد

۱۳۱ آگاهی آمد که مقصود از خلقت بنی آدم ادای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب ذل و افتقار و وظائف عجز و نیستی ست و عز و کبریا و هستی و استغنا خاصهٔ حضرت معبود برحق و موجود مطلق ست بنده که خود را بی نیاز از بندگی داند و بی پروا از پرستندگی شناسد و خیال اثبات عزت و کبریای خویش نماید مدعی خداوندیست بنده را کار با بندگی ست خداوندی کار اوست و چندانکه از بندهٔ اظهار عبودیت و لوازم آن از ذل و عجز بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی در بارهٔ او افزون تر گردد منتهی در رنگ مبتدی از عبادت چاره ندارد و هیچکی را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگرچه بعض اهل سکر برخلاف آن حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم الصلوة والسلام و احکام عبدیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگنان زیاده تر بوده و بسیار ست که عقل ناقص با امری با بندگی و اظهار عجز خیال کند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان ست که ماخوذ بود از شارع و نفس را در ان هیچ مدخل نبود ریاضات شاقه که نه بر وفق شریعت حقه ست و خلاف طور سنت مطهره مقبول نشود و راهی بسوی آنجناب مقدس نگشاید رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم نفس اماره راهزن را در چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت ست آنکه حسم مادهٔ این اماره بالسویه میکند و آنانیتش را از بیخ بر میکند و اگر راست پرسی و نیک درنگری هیچ چیز از متابعت سنت و شریعت صادقه گران تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از اتیان سنن و ترک بدع و فتن دشوار تر نه و لهذا فنای نفس بهمین مربوط گردیده ابویزید بسطامی گفته سی سال در مجاهدت کوشیدم سخت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگرے فرموده تصوف صبر نمودن ست بر امر و نهی ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله —

دراتی نوکر و فضل بود با معیت نماز

۱۳۲ در سرم درداد ندکه بهترین طاعات توحید باری تعالی ست و نخستین عبادات

هنگام و موسم ست که دران فصل و موسم حسن بیشتر دارد و سودمندتر آید پس سالک راه و طالب انتباه تا در صدد قطع مدارج قرب ست ذکر کلمهٔ طیبه انسب تر بحال اوست و بعد از وصول تلاوت قرآن عظیم چون تازیانه بر تنبیه ست و نماز علی تفاوت الاوقات در ابتدا بعد از فرائض و سنن موکده و در توسط حال عبادت دیگر هم خوب ست و منتهی محکوم وقت نیست بلکه حاکم ست هر وقت معاملهٔ او جدا ست پس اوقات را بذکر مستغرق دارد خواه این ذکر بدل بود یا بزبان و چندانکه دوام گیرد ملکهٔ راسخه شود و ذکر لسان را هرگز از دست ندهد بلکه باطن را با ظاهر جمع سازد و سفر در وطن و خلوت در انجمن گرداند این چنین گفته اند اکابر صوفیهٔ نقشبندیه و الله اعلم

۳۲۳ درین نزدیکی زمان کارخانهٔ تصوف صحیح و سلوک صافی زیاده از پنجاه سال بر افتاده و شهر معرفت ویران و خراب گشته و آنچه بطور شاذ و فاذ در عرب و عجم دیده و شنیده می شود غالبا تلمیع ست ؎

درازدستی این کوته آستینان بین | بزیر دلق ملمع کمندها دارند

و همچنین تمدن علم از میان برخاسته و آنانکه اهل علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام باین نام و نشان ست الا ماشاء الله تعالی و حسد و بغض باهم این قوم و مشاجرات و دعاوی آن قوم تا آنجا کشید که اعتماد از هر دو فریق برخاسته و تمییز محق از مبطل اکثر خلق را نمانده و صدای انا و لا غیری تا بالای فلک اطلس رسیده درین طوفان بی تمیزی چارهٔ کار بجز آن نیست که خود را همچو آحاد اهل اسلام گرداند و زی فقها و پیرایهٔ صوفیه هر دو را جواب صاف دهد تا بنا بر خلاف باطن با ظاهر در ورطهٔ نفاق نیفتد تحصیل معاش باین الوان بدترین انواع مکاسب و اخصر طرق سلوک و احسن انواع اسلام درین جزو زمان از برای طالب نجات و راغب اینقدر ست که قرآن کریم را واضح تر بخواند و لا یزال تلاوتش بکند چه دران تذکیر بایام الله و وقائع امم سالفه و قصص مرققه و مواعظ زاجره و مخاصمات واقعه همه هست و آنحضرت صلعم باین جانب در حدیث سوال منکیر و نکیر اشارت ابلغ تر ـــــ از صراحت فرموده گفته که ایشان از مومن می پرسند که اینکه میگوئی از کجا ثابت شده وی در جواب میگوید تلاوت کتاب الله تعالی و این افاده کرد که غیر تالی قاصر باشد در پاسخ و برو ری ست گرفتن احادیث رسول خدا صلی الله علیه و سلم بقدر استطاعت از آنچه مرقق طباع و مهذب اخلاق و مقیم عقیده و معلم سنت و سیر باشد و هر که از مردم مشتغل ست بزائد از قدر احتیاج در موضح قرآن و حدیث از فنون عربیت و بعمیق از علم اسمای رجال و جز آن از فن تاریخ و اصول و فقه متداول در میان مردم امروز و بکلام و سائر فنون پس وی

و اظهار لوازم بندگی که مقصود از خلقت آدمی ست علاوه ست بران ونیز متضمن سجده ست که از
اعظم مواطن قرب الهی ست کما ورد فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم
اقرب ما یکون العبد الی الله وهو ساجد و در فضیلت مطلق سجود وکثرت آن حدیثها آمده وبجای
خود عبادت مستقله گشته ونیز نماز متضمن توجه مصلی بسوی کعبه معظمه ست که موطن ظهور اصل ست ومحتوی ست
بر تحریم لهو ولعب وجز آن قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر وهر که نماز میگذارد ونمازش
او را از فحشا ومنکر باز نمیدارد بداند که نمازش پذیرا نیست ونیز مشتمل ست بر امساک از اکل وشرب و
جماع واین نوعی از صوم ست والصوم لی وانا اجزی به ونیز موجب ست برای اجتماع مسلمانان از بهر
خدا و ثمر برکات بسیار وبیشمار ست ید الله علی الجماعة ولهذا تفریق این اجتماع را در حرم محترم بر چهار
جماعت از اهل هر چهار مذهب بدعت گفته اند ودران طهارت ست از انجاس واحداث ومشی ست
الی بیت الله الی غیر ذلک مما لا یسع لذکره المقام پس قرآن درینجا لا سیما اگر در نماز آخر شب باشد
زینت دیگر ورونق وبرکت ونفع آخر دارد که بگفتن درنمی آید واذکار این موطن حسنات وافضل طاعات
واکرم عبادات نتیجه بزرگ ودعای این محل سترگ سرعت اجابت دیگر دارد وخشوع وآداب این مجموعه
اقرب ست بهدایت وقیام وقعود این مقام مثمر چندین برکات باشد وقربات رکوع وسجود این معرکه
توحید معبود بهتر از مشاهده وشهود ست وبالجمله اعمال متبرکه واحوال حسنه بسیار را در خود جمع کرده وعبادات
جمله کائنات را نمونه کامل آمده وحسنات بیعد وحد را معجون ساخته باین یک حسنه نامیده اند بنا برهمین
جامعیت افضل اعمالش فرموده اند این موضع استقرای برکات وبیان مزایای آن نیست اینقدر بیقین
میتوان دانست که قربی که در حین ادایش باشد در بیرون آن نادرست که روی دهد مصلی در وقت ادای
آن گویا از نشأ دنیوی که مظاهر ظلالیه ست می برآید وبنشأ اخروی که موطن ظهور اصلی ست می درآید وحظی
کثیر ازان معامله فرا میگیرد ولهذا آنرا معراج مومن گویند چه در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از دنیا گسسته بآخرت پیوسته بود وقربیکه مناسب قرب آخرت باشد حاصل نموده ودر انجا این
نماز با بروی وبرامت وی فرض گشته پس نشان آن قرب درین نشأ فانی در نماز نشان داده والهان
بادیه حیرت وهجران را باین نوید جانبخش تسکین خاطر وبرد طبع وآرام دل بخشیدند تا بتحقیقش پویند ومطلوب
را ازین کوه باز جویند وازینجاست که قرة عینی فی الصلوة ارشاد شد وهر یکی را ازین هر سه درجه دیگر

بود کمه آنحضرت صلعم مذهب فلانی می پسندد وهمان مذهب حق مطلوب ست باز دران قصور میکند و در
دلش اعتقاد اینمعنی که وی در جنب خدا و رسول ست گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید در پیش او می ایستد
ومیان خود ومیان وی علیه الصلوة والسلام بابی مسدود می بیند که هرگز نمیگشاید پس میگوید که این معاتبه ایست
از طرف وی صلعم بر تقصیر او وتحقیق آنست که وی بحضرتش سینه پر از مخالفت وانکباج آمده لاجرم باب
فیض از طرف سور قابلیتش بند گشته وگاه باشد که انسان زعم میکند که خروج ازین مذاهب
مذاهب مدونه خروج ست از ربقه تقلید شرع وانقیاد حکم خدا وآنجا کدام طریقه مضبوط جز این مذاهب
نیست پس خروج ازان نزد او مرادف وملازم خروج از ربقه انقیاد واسلام باشد وتفطن میکند که آن
حضرت بروی معاتب وخشمگین ست وطالب امثال این شبهات بسیار می افتد بعده گفته ورایته صلعم
ینشرح انشراحا عظیما لمن صلی علیه ومدحه انتهی

۳۵ دیدم که تشفع بسوی جناب نبوت وتوسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث وبدخول در شمار و قطار
ایشان وبعلم حدیث وحفظ آن بر مردم یکی رسن استوار و دراز ست که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس
چاره نیست ازانکه محدث شود یا متطفل بر محدثی بود و درما سوای این هر دو امر خیر نیست واگر شخصی حنفی
خواهد که فقه حنفیه را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ کند بقول یکی از هر سه امام ابو حنیفه ومحمد وابو یوسف
بتخصیص عمومات ووقوف بر مقاصد ایشان واقتصار برانچه از ظاهر لفظ سنت مفهوم میشود
ودران تاویلی بعید نیست ونه زدن بعض احادیث ببعض ونه رفض حدیث صحیح بقول احدی از امت
وائمه ست در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفته وهذه الطریقة ان اتمها الله واکملها فهي
الكبريت الاحمر والاكسير الاعظم ودر جای دیگر نوشته که در مذهب حنفی طریقه انیقه ست
که اوفق بسنت معروفه منقحه مجموعه در زمان بخاری واصحاب او باشد وآن این ست که از اقوال
ثلثه قولی فراگیرد که اقرب ست بسنت در مسئله بعده اختیارات فقهای حنفیه را که از علمای حدیث
بودند تتبع نماید پس بسیار چیزها ست که هر سه در اصول ازان سکوت کرده اند ونفی آن تعرض نموده
واحادیث بران دلالت دارد وچاره نیست از اثبات آن والکل مذهب حنفی انتهی گویم این نکته هر چند
بسی خوب ست اما طریقه سهله بیضاء وجاده واضحه غراء آنست که هیچ مذهب آنچنان نیاویزد که جز او
همه طرق ومذاهب را باطل شمارد وخارج از دائره حق انکارد بلکه همه را علی السواء نهاده بفتوای خذ ما صفا

تشفع بنبوت

از علمای بہرۃ الحیوۃ الدنیاست اورا در حقیقت ایمان موضع یک نقیر ہم نیست و ہمچنین اشتغال باوراد
مشایخ صوفیہ و مقامات ایشان درین باب اصلا نفع نمی بخشد و لازم ست کہ بر نفس خود لازم گیرد آنکہ در ہر روز
و شب یک ساعت بذکر مرگ و عذاب او سبحانہ و یاد عظمت او تعالی پردازد و در ساعت دیگر تسبیح و تہلیل
و تکبیر برآرد بر وجہی کہ در دلش در اندم مطمع در غیر اللہ باقی نماند و طاعات منقولہ را از جناب نبوت علی صاحبہا
الصلوٰۃ والسلام لازم گیرد نہ انچہ ماثور از غیر وی صلعم ست و منجملہ وظائف نبویہ یکی نماز مکتوبہ ست در اول اوقات
بطمانینت و اعتدال و ترتیل قراءت لکن نہ بقواعد تراشیدۂ قاریان زمانہ دیگر حضور قلب ست تا امکان
و وسع و ادای رواتب نماز پنجگانہ ست و گزاردن تہجد و ضحی و سنت در تہجد آنست کہ نزدیک بد و صد آیت نخواند
و از صلوات موقتہ باسباب ست نماز گرفتگی مہر و ماہ و نماز باران و تحیۃ المسجد بلکہ ارجح وجوب این اخیر ست بوقت
در آمدن مسجد پیش از نشستن در صف و استغفار و توبہ از صغار و کبار ذنوب و سنت در صیام روزہ گرفتن
تمام ماہ رمضان و سہ روز از ہر ماہ و روز عاشورا و نہ روز از ذی الحجہ ست و در صدقات اگر مالی داشتہ
باشد بر وجہی کہ در احادیث مفصل مذکور ست و نہ صدقہ فطر یک صاع از ہر شی ست با انبساط قلب و
انشراح صدر و باید کہ نزد اینکس طعامی نباشد مگر آنکہ در ان طعام طعمہ باشد از برای مساکین و نہ جامہ مگر
آنکہ ایشان را ثوبی باشد اند ران این چنین ست در تفہیمات

۳۴ در فیوض الحرمین گفتہ آنحضرت صلعم را تامل کردم کہ بسوی کدام یک مذہب ازین مذاہب فقہ
میل دارد تا ہمان مذہب اتباع و تمسک شوم ناگاہ ہمہ مذاہب نزد وی صلعم یکسان ست و علم فروع درین حالت
از زید ن روح کریمہ اش نیست بلکہ داخل در جوہر جان او اصل علم فروع ست کہ آن عنایت حق ست بسوی
نفوس بشر از طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاح ش و این اصل را فروع و اشباح مختلفہ ست باختلاف
زمان پس داخل در جوہر روح ہمین اصل ست و لہذا نسبت مذاہب علی السوا را آمد و ہیچ مذہبی نزدش
از مذہب دیگر متمیز نیست بنابر آنکہ ہر مذہب ازین مذاہب محیط چیزی ست کہ واجب ست از امہات
فقہ دین محمدی اگرچہ مختلف باشد پس اگر یکی تقلید واحدی ازین مذاہب بکند آنحضرت صلعم را نسبت بوی
سخطی و خشمی در میان نباشد مگر بعرض و آن این ست کہ اختلاف در ملت و تقاتل در میان مردم موفساد
ذات البین اتفاق افتد و این اشد چیزیست کہ بران سخطش رو مید ہد و ہمچنین جملہ طرق را نزدش صلعم
علی السوا ر دیدم و اینجا نکتہ ہست کہ تنبیہ بران واجب باشد و آن این ست کہ بسیار باشد کہ نزد مردی چنان

نسبت مذاہب بسوی نبی برابر ست

نگه دار آن مرد در کیسه دُر　　　که واند همه خلق را کیسه بُر

و در خبر ست الحزم سوء الظن و در ذکر ست ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی با وجود حسن ظن با تمامه خلق خود بازی نمی باید خورد و در اخذ علم باطن وظاهر احتیاط مرعی می باید داشت و بی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات وصادقین نمی باید کرد و طریق دریافتن شیخ کامل مکمل نه همین دیدن خرق عادات واشراف بر خطرات و وجد وشوق و ملاحظهٔ کرامات ست که در بعضی ازین چیزها جوگیه وفلاسفه هم انباز اند واین امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که اورا بر ظاهر شرع مستقیم و بر کتاب وسنت عامل بیند تا اطلاق متقی بر وی راست نشیند چه حق تعالی ولایت را در تقوی حصر فرموده وگفته ان اولیاءه الا المتقون وجمع ولایت با روش ملامت نادر ست وعبرت بغالب و شرع وعقل حکم می کند بآنکه دفع ضرر از جلب نفع اهم تر و مقصود تر باید داشت پس جاییکه احتمال ضرر باشد ازانجا باید گریخت وکسیکه در ظاهر متقی دریافته شود با وی می باید آمیخت وصحبت او و دست در دست او دادن قباحتی ندارد چه احتمال ضرر در انجا مفقود ست خواه فائده از و رسد یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند وآن تاثیر نزد علمای ظاهر و باطن معتبر بود صحبت این چنین مرد کبریت احمر ست غنیمتش می باید شمرد و اگر تاثیر ندارد یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن باآن شخص داشته صحبت او را ترک می باید کرد وانه جای دیگر طالب راه خدا می باید شد که مقصود خداست نه آن مرد که از اثر خیر جداست ؎

با هر که نشینی و نشد جمع دلت　　　وز تو نرمید صحبت آب وگلت

زنهار ز صحبتش گریزان میباش　　　ورنه نکند روح عزیزان بحلت

واضح تر گوئیم تاثیری که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرد گردد ومحبت خدا و دوستان او و اعمال صالحه وتوفیق حسنات واجتناب وبیزاری از سیئات دست دهد و در صحبتش بمقتضای اذا ذکروا ذکر الله خدا یاد آید و دوام حضور حاصل گردد و در یاد خدا طمانینت خاطر وجمعیت دل حاصل آید و چندانکه عمل صالح کند نسبتی وحالتی که از وی بوی رسیده ست دران قوت بیند و هر قدر معصیت که ازوی پدید آید ازان اورا تنگدلی و بی آرامی درگیرد و نسبتی وحالتی که ازان بزرگ اینکس را رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اذا اسی تک

وورع ما که در احکام سنت صحیحه را از هر جا بچینند واین چیدن کار کسی ست که او را اطلاع تام و فهم صحیح روزی
شده و علم سنت از ائمه و کتب آنها بطریق ماثوره و سلسلهٔ متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار ربقهٔ
تقلید رهبان واحبار و هر که دستگاهی در علم حدیث و معرفتش دارد و مواد سنت صحیحه واحکام
ثابته اش نزد وی مهیاست خود او را درین چیدن سودی نیست از برای وی همی قدر بسندست
که اتباع ظواهر کتاب و سنت معروفهٔ صحیحه بکند و درین حال شک نیست که هر مسئلهٔ مختارهٔ او موافق
مذهبی ازین مذاهب خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت ست بلکه اگر در غیر منصوص اجتهاد کنند تا هم از
دائرهٔ فروع این مشارب بیرون نخراهد معهذا قطع مسافت دراز فقه فقهای متقشفه و صرف وقت
در تطبیق آن با دلهٔ اصلین کریمین جز لاطائل نمی نماید و همبرین قیاس از جملهٔ طرق و اشغال علم سلوک درگذشته
بر حدیث احسان اقتصار نمودن و بعطف و مفاهیمش ایقاظ لطائف روح و قلب فرمودن
قائمقام جمله معارف ست و مطالعهٔ کتاب الآداب والرقاق از دواوین سنت باب صفا
می کشاید و واعظی در درون پیدامی سازد همت مردان مدد از خدا

۱۳۴ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت دوام حضور وید داشت
بخشیده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون لکن فتح باب این معرفت جز
بتحصیل نسبت سلوکی وجذبی دست بهم نمید هد و بمجرد مطالعهٔ رسائل سلوک و مسائل تصوف یا عمارت
اوقات بنور عبادت و اذکار نکنند حاصل نمیگردد پس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای صوفیه
را غنیمت کبری می باید دانست ولکن چون این علم لدنی امریست مختفی و حق با باطل اشتباه دارد آنجا
که امید نفع عظیم ست اندیشهٔ زیان هم در قفاست و هر جا که گنج ست احتمال دزد و مار هم برپاست پس در
بیعت نمودن و دست در دست کسی دادن عجلت واجب نیست مبادا دستش بدست شیطانی
بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست برود پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود
واین نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش سنجیده بود
مولوی معنوی میفرماید

ای بسا ابلیس آدم روی هست   پس بهر دستی نباید داد دست

وسعدی گوید

معرفت شیخ کامل و مکمل

بر معنی از معانی احسان و عرفان و کلمهٔ لایزال دلالت دارد بر عدم تناهی درجات قرب و این مطالب
صوفیه اگرچه بطریق اعتبار ثابت ست اما بصریح شرع نیز ثابت میتواند شد پس تهمت نفس اعتبار بدان
نمی توان نهاد و قول متکلمین که جز شریعهٔ ثابته هیچ چیز مطلوب نیست صحیح ست زیرا که بعض این قوم مر
بعضی چیزها که شرع بدان ناطق ست عمل نکرده باشند چنانکه بعض مردم را حج میسر نشده و همچنین بعضی کسان را
فنای قلب و نفس میسر نگشته و آنچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استهلاک ست و دیگر احکام که شرع بدانها
ناطق ست در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق ست چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فایده ندارد و
و مرتبهٔ احسان از مراتب اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب ست پس صورت نوعیهٔ انسانی بلسان
حال شرع را از مبدء فیاض التماس کرده اول فنای قلب و نفس را التماس نموده گو در ظاهر بعض افراد این
دولت میسر نگشته چنانچه بعض دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم یعنی استعداد انسان عالی ست تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم
کنایت ست ازان و چون بعضی مردم آن استعداد را ضایع کردند با سفل سافلین مردود گشتند خصوصیت
افراد را دخل در تحصیل کمالات ست نه در اصل تقاضا

۳۸ در ما لابد منه گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت ست که این سخن جهل و کفر ست بلکه
همین شریعت ست که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و حبی که با سوی الله بود پاک شود و
رذائل برطرف گشته نفس مطمئنه شود و اخلاص بهم رساند شریعت بحق او بامغز شود نماز او عندالله تعلق دیگر بهم رساند
و دو رکعت او بهتر از لک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقهٔ او رسول فرمود صلعم اگر شما مثل
احد زر در راه خدا خرچ کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت
ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلعم را از سینهٔ درویشان باید جست و بدان نور سینهٔ خود را
روشن باید کرد تا هر خیر و شر بفراست صحیح دریافت شود فقط

۳۹ مجرد غنا نزد جمهور جائز ست تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بران کرده اند و دعوی اجماع
بر تحریم مطلق سماع باطل ست و بعض گفته اند که سرود مانع از ذکر الهی و مهیج شهوت ست بسوی معاصی
و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه هیجان محبت الهی کند انکارش نتوان کرد خواجهٔ عالیشان بهاء الدین
نقشبند که کمال اتباع سنت داشت فرمود نه این کار میکنم و نه انکار میکنم و از نظر در اداله و اقوال ظاهر میشود

حسنتك واساءتك سيئتك فانت مؤمن واین کنایت ست ازهمین اطمینان وتنگدلی این
چنین مرد را که صحبتش حاصل شود واین تاثیر دارد کامل باید شمرد که ملازم ست ظاهر شریعت حقه را ومفید ست
دوام آگاهی را ومقرب ست بطاعات ومبعد ست از معاصی ومزیل ست از برای رذائل اخلاق از
کبر وعجب وریا وحسد وحقد وحب جاه ومال ومانند آن ومفیض ست اخلاق حمیده را از حب فی
الله وبغض فی الله واخلاص وصبر وشکر ورضا وزهد از دنیا ومانند آن این چنین مرد کامل مکمل اگر میسر آید
ودریافته شود صحبتش را غنیمت می باید شمرد وخود را همچو مرده بدست زنده در دست او می باید سپرد واز احوال
وواردات انچه پیش آید آنرا بمیزان شرع می باید سنجید شرع اگر آنرا قبول کند قبول نماید واگر رد کند رد نماید ووجد
وشوق ومانند آن انچه بی اختیار روارد شود دران معذور ست وبقصد واختیار هیچ حرکتی ازین حرکات
که شرع وعقل آنرا نمی پسندد نکند وهرگز اکابر آنرا بقصد واختیار نکرده اند واهل باطل را اعتبار نیست
وکدام نیت نیک ومصلحت دران خواهد بود که حرکات دیوانگان را عقلا برخود روا دارند انچه در مقالهٔ وضیه
گفته که رسوم صوفیه هیچ نمی ارزد همین ست چنانکه شارح وی شرح نشان داده -

۳۷ عمدهٔ مطالب صوفیه چند چیز ست یکی تصفیهٔ قلب از تعلق بما سوی الله واستهلاک در ذکر
او تعالی بحدیکه ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند واین حالت را در زبان تصوف بیاد داشت
ودوام حضور وفنای قلب تعبیر میکنند ودر زبان شرع باحسان تعبیر مینمایند تعبد الله کانك
تراه فان لم تکن تراه فانه یراك الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله
واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب وانچه در حدیث آمده که بنده چون گناه می کند
نقطهٔ سیاه بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهیش تمام قلب را در میگیرد ضد همین صلاح دل ست دوم تزکیه
نفس ست از اخلاق رذیله وتحلیهٔ آن باوصاف حمیده واین را بزبان تصوف بفنا وبقای نفس تعبیر میکنند وبمحرمت
اخلاق رذیله ووجوب اخلاق حمیده شرع باعلای صوت منادی ست تا بحدیکه اعمال جوارح را در جنب آن
هیچ اعتبار نداشته نماز ومانند آن بریا بدون اخلاص داخل لغو ست واکثر اعمال مباحه بنیت نیک موجب
اجر واز مقامات قرب میگردد که صوفیهٔ کاملین درصدد تحصیلش هستند وآنحضرت صلعم بران تنصیص فرموده
لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به الحدیث این حدیث را هر یک از اصحاب وحدت وجود ووحدت شهود بحسب فهم خود حمل میکنند

عمدهٔ مطالب صوفیه

نه این که شامی ذکر کرد و خود رقص و وجد از حرکات اهل عقل نیست و سخن در ایشان ست نه در اهل سکر که
خارج از مبحث شرع و عقل اند و حلاوت حب و قرب را تحرک درون و طرب دل محزون بسند ست حاجت
بامثال این احوال نیست ؎

ومن یك وجده وجدا صحیحا	فلم یحتج الی قول المغنی
له من ذاته طرب قدیم	وسکر دائم من غیر دن
کسانیکه یزدان پرستی کنند	بآواز دولاب مستی کنند

شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته اما النبی صلعم واصحابه فعبادتهم ما امر الله به من الصلوات
والقراءة والذکر والدعاء ونحو ذلك والاجتماعات الشرعیة ولم یجتمع النبی صلعم علی استماع
غناء قط لا بکف ولا بدف ولا تواجد ولا سقطت بردته بل کل ذلك کذب باتفاق
اهل العلم بحدیثه ولم یکن الصحابة ولا التابعون لهم باحسان ولا سائر الاکابر من ائمة
الدین یجعلون هذا طریقا الی الله ولا یعدونه من القرب والطاعات بل یعدونه
من السماع المذموم وهو بمنزلة الخمر تؤثر فی النفوس اعظم من تاثیر الخمر و
انما غایة الکرامة لزوم الاستقامة انتهی حاصله .

عجب — عجب و تکبر کردن و نفس خود را از دیگران بهتر دیدن و غیر را حقیر داشتن حرام ست یزکون انفسهم
بل الله یزکی من یشاء و اعتبار خاتمه است و حال خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت صلعم فرموده
او کما قال بعض مردم را جنتی نوشته و تمام عمر کار دوزخ میکنند و انجام عمر تائب میشود و عمل جنت مینماید و جنتی
میگردد و بعض را دوزخی نوشته و همه عمر کار بهشت میکنند و انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل نار میکند
و دوزخی میگردد شیخ سعدی رح گفته ؎

مرا پیر دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش	دگر آنکه بر غیر بدبین مباش

امر — امر معروف و نهی منکر واجب است بر هر مسلمان اگر قدرت دارد از دست منع کند مثل ولاة امر و اگر
تواند از زبان منع کند مثل اهل علم و تصنیف شعبه ازین شعب ست و اگر نتواند یا مفید نداند از دل مکروه دارد
و صحبت اهل منکر ترک کند اگر اینقدر هم نکند در وبال آنها شریک باشد هم در دنیا و هم در آخرت ؎

کہ سماع از امور مشتبہ ست و در صحیح آمدہ کہ مؤمنان وقاف اند نزد شبہات و تارک شبہات مستبری
عرض و دین خود ست و حائم حول حمی نزدیک ست کہ دران بیفتد ولا سیما دمیکہ این سماع و غنا مشتمل باشد بر ذکر
قد و خد و دواد لال و غنج و جمال و ہجر و وصال و ضم و رشف و تہتک و کشف و معاقرت عقار و خلع عذار و وقار
چہ سامع ہمچو انواع در مجالس سماع لا محالہ ناجی از بلیہ و سلیم از محنت نماند اگرچہ از تصلب در ذات الٰہی بحدی رسیدہ
باشد کہ وصف ازان قاصر شود شوکانی فرمودہ وکم ھذہ الوسیلۃ من قتیل دمہ مطلول واسیر
بھموم غرامہ وھیامہ مکبول ولاسیما اذا کان المغنی حسن الصورۃ والصوت کالمرأۃ الحسنۃ
والغلام الجمیل وما کان الغناء الواقع فی زمن العرب فی الغالب الا باشعار فیہا ذکر الحرب
وصفات الطعن والضرب ومدح الشجاعۃ والکرم والتنسیب بذکر الدیار واوصاف النعم
فلیحذر المتحفظ لدینہ الراغب فی اسلامہ فان للشیطان حبائل بنصب لکل انسان منہا ما یلیق
بہ وربما کان الغناء علی الصفۃ المذکورۃ من اعظم حبائلہ الخبیث ولاسیما لمن کان فی سن
السبئۃ فان نفسہ تمیل الی المستلذات الدنیویۃ بالطبع انتہی محققین حنفیہ گفتہ اند کہ لاہی
و مزامیر و طنبور و دہل و نقارہ و دف وغیرہ باتفاق حرام ست مگر طبل غازی و دف برای اعلان نکاح و در
حاشیہ شامی گفتہ التحقیق القاطع للنزاع فی امر الرقص والسماع یستدعی تفصیلا ذکرہ فی
عوارف المعارف واحیاء العلوم وخلاصۃ ما اجاب بہ العلامۃ النحریر ابن کمال باشا بقولہ

ما فی التواجد ان حققت من حرج | ولا التمایل ان اخلصت من باس
فقمت تسعی علی رجل وحق لمن | دعاہ مولاہ ان یسعی علی الراس

والرخصۃ فیما ذکر من الاوضاع عند الذکر والسماع للعارفین الصارفین اوقاتہم الی احسن
الاعمال السالکین المالکین لضبط انفسہم عن قبائح الاعمال فہم لا یستمعون الا من
الالہ ولا یشتاقون الا لہ ان ذکروہ ناحوا وان شکروہ باحوا وان وجدوہ صاحوا وان
شہدوہ استراحوا وان سرحوا فی حضرۃ قربہ ساحوا اذا غلب علیہم الوجد
بغلباتہ وشربوا من موارد اراداتہ فمنہم من طرقتہ طوارق الہیبۃ فخر وذاب ومنہم
من برقت لہ بوارق اللطف فتحرک وطاب ومنہم من طلع علیہ الحب من مطلع
القرب فسکر وغاب وھذا ما عن لی فی الجواب انتہی ولکن نزد ما پاسخ ہمان ست کہ بالا ذکر رفت

واو کد واجبات شرعیه ست و چون این مسئله باعث تکلیف دربادی نظر گونه متعارض مینماید لهذا شارع از تعمق دران بتاکید شدید منع فرموده پس لامحاله واجب بر جمهور اهل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالی ست و در بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این مسئله ست نه درآمدن آنحضرت صلعم قدریه را مجوس این امت گفته و اینقدر زجراز برای صاحب بصیرت کافی ست و بهر بدر رفتن از دائره ایمان بالغیب وافی واز انجمله نهایت افراط در تعظیم مرشد ست بحدیکه مشعر باعتقاد الوهیت یا نبوت او میگردد پس لابد حد اعتدال رادرین امر نگاه می باید داشت و بیراهه نمی توان رفت ؎

الرب رب وان تنزل والعبد عبد وان ترقی

واز همین وادیست نهایت اغراق و مبالغه در دعوی حب و عظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده میگردد و شعرای صوفیه درین آفت بیش از همه گرفتار شده اند و عوام کلمات شطحیات ایشان را دلیل این عقیده گرفته ورنه معلوم ست که آنحضرت صلعم زجر بلیغ ازان نموده و فرموده لا تطروني كما اطرت النصارى عيسى بن مريم و این باب خیلی وسیع ست این مختصر تفصیلش را برنمی تابد واز انجمله اظهار بدعات منکره بر قبور صلحاست و این بدع بیشمار ست یکی ازان قصد بزیارات قبور ست از جوانب و اطراف زمین کشیدن متاعب و مصائب اسفار و مقاسات آلام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط الهی بسبب آن واز انجمله استمداد و استعانت ست از اهل قبور و انهار رحمت رو ای حلق پند اشتن و در ضمن این استدعا و التجا داد شرک میدهند واز صراط مستقیم توحید دور تر می افتند واز انجمله نذر و نیاز اولیا ست بوضعیکه شرک خفی و اسراف اموال و اختراع بدع بوجوه متعدده دران راه یافته با آنکه در حدیث مطابق نهی آمده و فرموده که کاری ازان میکشاید جز آنکه باین حیله استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد واز انجمله تفضیل بعض خلفای اربعه ست بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت که عقیده اهل سنت و جماعت ست و این داء عضال از صحبت رفضه و صوفیه جهله در مردم سرایت کرده و حق آن ست که بهمین ترتیب معتقد افضلیت باشد و تفتیش وجوه مفاضله نکند چه این تفتیش نه از واجبات دین ست و نه از مستحبات اسلام خصوصا عامه را در صدد این تفسیر و تنقید افتادن بیخبری و نادانی محض ست واز انجمله که در دیار هند اشتهار یافته ماتم داری و تعزیه سازی ست در ماه محرم بزعم محبت حضرات حسنین علیهما السلام و در شناعت این رسوم که از رفضه آموخته اند همین قدر کافی ست که علمای شیعه قائل ببدعت بودن آن بوده اند تا باهل سنت چه رسد

آن یکی با پیر خود گفتا که من ... نهی منکر میکنم اندر زمن

لیکه می ترسم که از اهل حسد ... آفتی در روزگار من رسد

گفت گر این کار بهر حق کنی ... از بلاهای دو عالم ایمنی

کثرت درود

۴۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مستحب ست و خالی بودن مجلس از ذکر خدا و صلوة بر جناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بر ان حسرت رود ه

ورد زبان و مونس جان ست نام او ... یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

کبائر

۴۳ کبائر را سه مرتبه ست اکبر کبائر کفر ست و قریب آن عقائد باطله و بدع فاسده دوم انچه دران حقوق بندگان تلف شود و ستم بر مال و جان و آبروی مسلمانان رود ه

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ... که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

تلف

سوم حقوق خالصهٔ خداست

بدعات صوفیه

۴۴ بدعات صوفیهٔ الحاد شعار و مشرکین سلوک دثار بسیار ست از انجمله صدور کلمات بی ادبانه در جناب او تعالی شانه و شعائر الهی ست و ثمرهٔ این بی ادبی نیک نیست اگر چه این ماجرا متعرض حال بعضی مقبولین هم گردیده طالب حق را ناگزیر ست ازانکه این قسم کلمات را نشنود و خود هرگز نگوید اگر چه قائلش مظنون الخیر چرا نبود این شطحیات راه بسیاری از عام و خاص زده و از دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کمترین بندگان بادشاه عالیجاه شدید الانتقام سریع الحساب داند و هر دم در هر حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگر چه حالات عجیبه وارد شده متقاضی صدور چنین کلمات بی ادبانه گردد و از انجمله گفتگوهای توحید وجودی و اتحادی ست با هر کس و ناکس که گمان اتحاد خود با او تعالی که لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وصف ذات و صفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و بتسویل شیطانی و مکر نفس بیان این گفتگو را معارف و حقائق می پندارند اسوه و قدوهٔ ما یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با ان امر نفرموده و هرگز لب به بیان آن نگشوده پس ما را ازان امید کدام سود و بهبود ست اگر امری کار آمدنی می بود بطور عموم و صلوة بران آگاه میفرمود حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم شان اوست پس سکوت ازان بهتر ست لاسیما نزد غیر اهل آن و ما را غرضی بآن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت و شنید صرف کردن بیفائده محض ست بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سرخیل اصفیا ست صلعم و از انجمله قیل و قال و بحث و جدال در مسئلهٔ تقدیر ست و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائدهٔ مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول جناب
نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله
و این تعدیل منقبتی ست عظیم که جز ایشان دیگری را از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نگشته و مقلدان تعظیم و توقیر
مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بفحوای پیران نمی پرند مریدان می پرانند بیشتر از بیشتری می شناسند محتاج آگاهی
بران نیستند و از محاسن اتفاقات ست که در مجموع اهل سنت دو فرقهٔ غیر مقلد ست یکی عصابهٔ اهل
حدیث که ریاست علوم نبوت بایشان منتهی گشته دیگر طائفهٔ اهل سلوک که حقائق اعمال و معارف احوال
بایشان نهایت پذیرفته و بعین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی حفالهٔ شعیر و سبوس گندم و الله اعلم

۴۶ در حق امراء و ولاة و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اهتمام تمام در
امور شرعیه کاری بهتر و خوشتر از بذل همت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهتر عبادتها
ست و در عدالت آیین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست
حتی الامکان سیرت خلفای راشدین می باید نمود و سیرت شیخین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی ست و فرق
میان هر دو آیین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این ست که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم میدانند
و بمصداق الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
میشوند و بی پروائی و اهتمامی بکار دین و آخرت میکنند بلکه ناصحین خود را دشمن گرفته زیاده تر اقدام بر آن منکرات
مینمایند و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد
و خلفای راشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بند و بست این سپنجی سرا که بهتر از سیاسات شرعیه را
آن نیست و عقول جمله ملوک و مدبران در جنب آن وزن پرکاهی ندارد دین را هرگز از دست نمیدادند و
اصلاح و از دیاد آنرا اقدم امور و اهم مهمات میشمردند بخلاف سلاطین و امراء و ملوک و روسا که عزت خود در شوکت
و حشمت ظاهری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و این غلط ست هر قدر که در دینداری و حق
پرستی و عدل دوستی صلابت ورزند همان قدر بعنایت حضرت حق سبحانه و تعالی عزت و شوکت
ایشان و رعب در دلهای دشمنان و حفظ از مکائد اعداء زیاده تر گردد و موجب فوز بسعادات دارین
شود من کان لله کان الله له

۴۷ ادعای محبت خدا عز و جل و الفت رسول بجل هر کس میکند لیکن حقیقت آن کمیاب بلکه نایاب ست

کنزد ایشان این حرکات بحسب ادلهٔ سنت و کتاب داخل امور شرکیہ ست و آز انجمله التزام طمطراق در شادی ختنه و بسملهٔ اطفال و تاخیر در انکحهٔ اولاد بانتظار رسم نسب و اسراف کثیر در ولائم عقد و در تقسیم طعام و حفظ رسوم تعزیت و تهنیت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بیوگان و ممانعت آنها از عقد دیگر ست حالانکه در شرع طعامی مسنون جز عقیقه و ولیمهٔ ماثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهلم و عرس موتی و این اسرافات را ندیده بلکه بگوش نشنیده تا بجا آوردن این مفاسد و منکرات چه رسد و آز انجمله افتخار ارباب خاندان عالی ست بمکارم آبار و مناقب اجداد و اعتماد بر شفاعت ایشان با آنکه در حدیث آمده ان الله قد اذهب عنکم عُبِّیَّةَ الجاهلیه وفخرها بالآباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم بنو ادم و ادم من تراب و در قرآن ست ان اکرمکم عند الله اتقکم و فرمود لا تنفع الشفاعة عنده الا باذنه + ولا تجزی نفس عن نفس شیئا

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد زوال ملک عباسیه گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین قصر اتباع درین هر چهار نموده اند. مذهب خوب ست اگر بروجه احتیاط و تفتیش ضعیف از قوی باشد لکن علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را منحصر در علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه منتشر در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات وقت بهر کس حصه از ان رسیده و بعد از ان که کتب و صحف فراهم گشته و مسانید و مجامیع مؤلف شده جمعیت آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در هر مسئله که حدیث صریح صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع هیچ مجتهد و تقلید هیچ امام دران نمی باید کرد و تیسر حدیث صحیح درین زمان بغایت آسان ست زیرا که صحاح ستہ بوجه صنعت انطباع هر جا میسر آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطا و منتقی و دارمی و بلوغ المرام و شروح آن و آیات و احادیث منسوخه متعین گشته و آن زیاده بر پنج آیت و ده حدیث نیست بحسب تحقیق علمای راسخین بلکه درین مقدار هم گفتگوست و هر شخص بر دریافت آن از کتاب دلیل الطالب و افادة الشیوخ قادر ست و از برای رفع تعارض و ادراک جمع بین الروایات و ترجیح بعض بر بعض و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت و معاملت کتاب نیل الاوطار و روضهٔ ندیه و عرف الجادی و بدور اهله بمنزلهٔ استاد شفیق ست پس اهل حدیث را مقتدای خود نباید شناخت و بدل محبت ایشان می باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می باید فهمید که حاملان علوم

العصبیة الکبری

مذاهب اربعه

اہل علم وصلاح تا میتوانند می باید کوشید و ہمچو دیگ در کسب آن ہمہ خصال حمیدہ و تخلی از رذائل نکوہیدہ می باید جوشید
و چون این تحلیہ و تخلیہ دست بہم دہد و آراستگی صوم و صلوۃ و سائر عبادات و پیراستگی جملہ مقدمات و معاملات
حاصل گردد می باید کہ آنرا محض عنایات ربانی و توفیقات رحمانی دانند و بر سعی خود و بہ کمال خود در علم و عمل
ہرگز ننازد چہ ظاہرست کہ ابنای جنس و امثال او در عقل و دانش و ادراک و بینش موجود اند کہ ازین فضائل و
رذائل در غفلت و حجاب بودہ اند و بسی آگاہ اند کہ با وجود تمیز در حقائق آن و دانست اسباب و علامات
و منافع و مضرات ازان اخلاق نکوہیدہ متخلی نمی توانند شد و از حلیۂ فضائل و لباس فواضل مطلقا مبرا و معرا
می باشند پس ہر صبح و مسا و ہر دم و ہر ساعت بمضمون اللهم ما اصبح بي من نعمة او باحد
من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك معترف شود و خود را عاجز محض و ناچیز صرف
انکارد و گاہی از مکر الٰہی ایمن نبودہ خائف از غضبش ماند و جانب رجا را بر جانب خوف راجح دارد کہ ایمان
میان این ہر دوست و چنانکہ ایمنی ازوی کفرست ہمچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد ٭ ٥ ٭

گر بحشر خطاب قہر کند ۔ انبیا را چہ جای معذرتست
پردہ از روی لطف گو بردار ۔ کاشقیا را امید مغفرتست

۴۹ لزوم محبت ملک قدوس و تقدیم آن بر حب اموال و اولاد و نفوس واجب شرعی ست حق تعالی فرمودہ
قل ان كان آباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال
اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله
وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين
محمد بن خفیف صوفی را پرسیدند کہ محبت خدا فرض ست یا نہ گفت فرض ست گفتند دلیل چیست این آیہ
فرو خواند و گفت توعد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی جز بر فرض لازم نمی افتد و بر غیر حتم واجب
واقع نمی شود و معلوم ست کہ محبت رسول تابع محبت الٰہی ست در صحیحین از انس مرفوعا آمدہ والذي
نفسي بيده لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من ولده ووالده والناس اجمعين
و چون ایمان جز بتقدیم محبت نبوی بر انفس و خویشاوندان دست بہم نمیدہد پس محبت الٰہی چہ گمان مہم ایمان
و محبت او تعالی را دو درجہ ست یکی فرض لازم کہ آن دوست داشتن فرائض و دشمن گرفتن محرمات او و تشنہ
و تلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلعم بر وجہ رضا و تسلیم و محبت با انبیا و مرسلین و دیگر اتباع ایشان دہ بلکہ برای ہر حکم
و عموما و بغض کفار و فجار و جملہ مبتدعین و مشرکین و ازین مقدار در تمام ایمان واجب رسیدہ و از مبانی

حقیقت محبت آنست کہ باوجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در ہر باب و اجتناب از سیئات بمرتبۂ علیا اگر او را بلیات و مصائب آن چنان رسد کہ زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرا گیرد و ببدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بلیات جان او برود ہرگز پارۂ از حرف شکایت در خاطر عاطرش خطور نکند لکن اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلایا و رزایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا بر فرط اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چندانکہ تواند بکند مضایقہ نیست بلکہ بہتر و بجا و درست ست بلکہ مقتضای کمال ایمان و تمام احسان وَاَیُّوْبَ اِذْ نَادٰی رَبَّهٗۤ اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ اینقدر ست کہ مفہوم شکایت و عطف حکایت را نسبت آن ذات پاک در وہم و خیال خود جا ندہد بلکہ آنرا بتمامہ بسوی قصور بال و مآل خود و نقصانیکہ در استعداد ازلی اوست نسبت نماید

شعر

ہر چہ ہست از قامت ناسازو بی اندام ماست	ورنہ تشریف تو بر بالای کس کوتاہ نیست
عام ہین اوسکے تو الطاف شہیدی سب پہ	تجھسے کیا ضد تھی اگر تو کسی قابل ہوتا

مَآ اَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِیْبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَیْدِیْكُمْ وَیَعْفُوْا عَنْ كَثِیْرٍ ہمین حال اوست و مَآ اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَآ اَصَابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ مشعر آل او و ہمین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بالقضا ست و یقین کند کہ وی مستحق عذابی سخت تر بود و از انچہ بوی رسیدہ موافق استحقاقش نیست و عفو از ان عفو غفور ست کہ بآن درجہ عقاب کہ مکافی قصورش باشد مبتلایش نفرمودہ و ہمین امر سبب صدور اعلای انواع شکر ست کہ در عین ابتلا ببلایا و ہجوم آفات و رزایا لب بدان میکشاید بالجملہ انسان را ہیچ حقیقت در خورد آن نیست کہ در صورت توجہ کرم الٰہی تصور معنی قدردانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجہ سخطش او تعالی را ناقدردان تواند پنداشت چہ او را خود کدام قدر و حقیقت ست کہ بسبب آن خالق تعالی شانہ را قدردان و ناقدردان خیال میتواند کرد وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهٖ

سیرت سلف در سلوک

۴۸ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمتہ در تزکیۂ نفس از رذائل اخلاق و تحلیۂ آن بفضائل خصائل ہمین اعمال صالحۂ اسلامیہ و عقائد سنیۂ شرعیہ و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامات و اسباب و معالجات آنرا بطور طب تحقیق و تنقیح کردہ کتب ساختہ و پرداختہ اند و از برای ہر یک خلق و عادت علاجی خاص تجویز و تشخیص نمودہ کہ در مختصرات و مطولات قوم قلمبند ست پس در تحصیل آن از خدمت

اہل علم وصلاح تامیتوانند می باید کوشید و ہمچو دیگ در کسب آن ہمہ خصال حمیدہ وتخلی از رذائل نکوہیدہ می باید جوشید
وچون این تحلیہ وتخلیہ دست بہم دہد وآراستگی صوم وصلوۃ وسائر عبادات وپیراستگی جملہ مقدمات ومعاملات
حاصل گردد می باید کہ آنرا محض عنایات ربانی وتوفیقات رحمانی داند وبرسعی خود وبہ کمال خود در علم وعمل
ہرگز ننازد چہ ظاہرست کہ ابنای جنس وامثال او در عقل ودانش وادراک وبینش موجود اندکہ این فضائل و
رذائل در غفلت وحجاب بودہ اند وبسی آگاہ اندکہ باوجود تمیز در حقائق آن ودانست اسباب وعلامات
ومنافع ومضرات ازان اخلاق نکوہیدہ تخلی نمی توانند شد وازحلیہ فضائل ولباس فواضل مطلقا مبرا ومعرا
می باشند پس ہرصبح ومسا وہردم وہرساعت بمضمون اللهم ما اصبح بي من نعمة او باحد
من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك معترف شود وخود را عاجز محض وناچیز صرف
انگارد وگاہی از مکر الٰہی ایمن نبودہ خائف از غضبش ماند وجانب رجا را برجانب خوف راجح دارد کہ ایمان
میان این ہردوست وچنانکہ ایمنی ازوی کفرست ہمچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد ٭ ۵ ٭

گر بمحشر خطاب قہر کند | انبیا راچہ جای معذرتست
پردہ از روی لطف گو بردار | کاشقیا را امید مغفرتست

۴۹ لزوم محبت ملک قدوس وتقدیم آن برحب اموال واولاد ونفوس واجب شرعی ست حق تعالیٰ فرمودہ
قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال
اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله
وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين
محمد بن خفیف صوفی را پرسیدند کہ محبت خدا فرض ست یا نہ گفت فرض ست گفتند دلیل چیست این آیہ
فروخواند وگفت توعد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالیٰ جز بر فرض لازم نمی افتد وبرغیر حتم واجب
واقع نمی شود ومعلوم ست کہ محبت رسول تابع محبت الٰہی ست در صحیحین از انس مرفوعا آمدہ والذي
نفسي بيده لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من ولده ووالده والناس اجمعين
وچون ایمان جز بتقدیم محبت نبوی بر انفس وخویشاوندان دست بہم نمیدہد پس محبت الٰہی چہ گمان می باید کرد
ومحبت او تعالیٰ را دو درجہ ست یکی فرض لازم کہ آن دوست داشتن فرائض ودشمن گرفتن محارم اوست
وتلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلعم بر وجہ رضا وتسلیم ومحبت با انبیا ومرسلین ودیگر اتباع ایشان باحسان جملۃ
وعموما وبغض کفار وفجار وجملہ مبتدعین ومشرکین وازین مقدار در تمام ایمان واجب لابدست وہر کہ اخلال

ماسبق فلا تمنعنا (?) باعمال [illegible]

حقیقت محبت آنست کہ باوجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در ہر باب و اجتناب از سیئات بمرتبہ علیا اگر او را بلیات و مصائب آن چنان رسد کہ زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرا گیرد و ببدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بلیات جان برود ہرگز پارۂ از حرف شکایت در خاطر عاطرش خطور نکند لکن اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلایا و رزایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا بر فرط اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چندانکہ تواند بکند مضایقہ نیست بلکہ بہتر و بجا و درست ست بلکہ مقتضای کمال الکمال و تمام احسان ست وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اینقدر ہست کہ مفہوم شکایت و عطف حکایت را نسبت بآن ذات پاک در وہم و خیال خود جا ندہد بلکہ آنرا بتمامہ بسوی قصور حال و مآل خود و نقصانیکہ در استعداد ازلی او ست نسبت نماید ؎

ہر چہ ہست از قامت ناساز و بی اندام ماست	ورنہ تشریف تو بر بالای کس کوتاہ نیست
عام ہیں اوسکے تو الطاف شہیدی سب پر	تجھسے کیا ضد تھی اگر تو کسی قابل ہوتا

مَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ ہمین حال اوست و مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ مشعر مآل او و ہمین امر باعث بر حصول بمقام صبر و منصب رضا بالقضاست و یقین کند کہ وی مستحق عذابی سخت تر بود و از انچہ بوی رسیدہ موافق استحقاقش نیست و عفو از ان عفو غفور ست کہ بآن درجہ عقاب کہ مکافی قصورش باشد مبتلایش نفرمودہ و ہمین امر سبب صدور اعلای انواع شکر ست کہ در عین ابتلا ببلایا و ہجوم آفات و رزایا لب بدان میکشاید بالجملہ انسان را ہیچ حقیقت در خورد آن نیست کہ در صورت توجہ کرم الٰہی تصور معنی قدردانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجہ سخطش او تعالی را ناقدردان تواند پنداشت چہ او را خود کدام قدر و حقیقت ست کہ بسبب آن خالق تعالی شانہ را قدردان و ناقدردان خیال میتواند کرد وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ

۴۸ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمتہ در تزکیہ نفس از رذائل اخلاق و تحلیہ آن بفضائل خصال ہمین اعمال صالحہ اسلامیہ و عقائد سنیہ شرعیہ و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامات و اسباب و معالجات آنرا بطور طب تحقیق و تنقیح کردہ کتب ساختہ و پرداختہ اند و از برای ہر یک خلق و عادت علاجی خاص تجویز و تشخیص نمودہ کہ در مختصرات و مطولات قوم قلمبند ست پس در تحصیل آن از خدمت

طریقہ سلف در سلوک

زیرا که جبریل از رسول جلیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت بجواب باصوابش پرداخته و کلام
کلام و مقام بهتر ازان خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو سبب رحمة للعالمین ہوے

وزیری چنین شهریاری چنان　　جهان چون نگیرد قراری چنان

و این حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی ست که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود باتحاد عبارت
روایت کرده اند و این نوع حدیث نزد اهل حدیث در طبقهٔ اعلای صحت و دلالت و حجت باشد و این مزیت
علاوهٔ مزیت متقدم ست که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث مذکور
این ست عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلعم ذات یوم
اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا
یعرفه منا احد حتی جلس الی النبي صلعم فاسند رکبتیه الی رکبتیه و وضع کفیه علی
فخذیه و قال یا محمد اخبرني عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا
قال صدقت فعجبنا له یسأله و یصدقه قال فاخبرني عن الایمان قال ان تؤمن بالله و
ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره قال صدقت قال
فاخبرني عن الاحسان قال ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك قال
فاخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني عن اماراتها
قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون في البنیان
قال ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لي یا عمر اتدري من السائل قلت الله و رسوله اعلم
قال فانه جبریل اتاکم یعلمکم دینکم رواه مسلم و رواه ابو هریرة مع اختلاف و فیه
و اذا رأیت الحفاة العراة الصم البکم ملوك الارض في خمس لا یعلمهن الا الله ثم قرء ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث الآیة متفق علیه و بعد ازین حدیث هر قدر بیان اسلام و ایمان
و احسان که در احادیث و قرآن آمده همه شعب این اصل و فرع این اساس ست تا آنکه بیهقی شعب الایمان را جدا نوشته
کتاب خود را بهمین نام مسمی کرده و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جداگانه مرتب نموده بلکه برای هر حکم
ازین احکام ابوابهای مستقل فراهم آورده اند و شک نیست که هر که بمغز این حدیث رسیده و از مبانی

در چیزی از آن که ایمان قایم بدان است همان قدر نقصان پذیرفت دیگر درجهٔ سابقین مقربین ست و آن ترقی
محبت محبوبات الٰهی از نوافل طاعات و کراهت مکروهات او تعالی از دقائق منکرات و به رضا بقدر و قضای او که مولم
نفس ست از مصائب و بلیات و این فضل مستحب و عمل مندوب ست و خواستن این محبت از خدا یکی از
اعظم مطالب و اهم مآرب ست و من دعائه صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألك حبك وحب من
یحبك والعمل الذی یبلغنی حبك اللهم اجعل حبك احب الیّ من نفسی واهلی ومن الماء
البارد رواه الترمذی والحاكم عن ابی الدرداء علامه ابن رجب حنبلی رح را کتابی ست موسوم به
استنشاق نسیم الانس من نفحات ریاض القدس دران بابها در بیان اسباب جالبهٔ محبت رب الارباب و علامات
محبت صادقه او تعالی و استلذاذ محبین بکلام رب العالمین و انس ایشان بجناب قدس الٰهی و بیداری تنهائی
ایشان بمناجات وی سبحانه و شوق لقاء الله تعالی و رضا بتلخی اقدار و تنعم باکدار عقد کرده و بابی در شرف
اهل حب و علو منازل قرب ایشان بسته و کلمات محبین را آورده و گفته انس ست در صحیحین که مردی آن
حضرت صلعم را پرسید که متی الساعة یا رسول الله گفت ما اعددت لها قال ما اعددت
لها من كبير صلوة ولا صيام ولا صدقة ولكني احب الله ورسوله فقال انت مع من
احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمده فقلنا ونحن كذلك قال نعم قال انس ففرحنا
يومئذ فرحا شديدا و لفظ مسلم چنین ست فما فرحنا بعد الاسلام فرحا اشد من قوله
انت مع من احببت بعده انس گفته که فانا احب الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه
واله وسلم وابا بكر وعمر وارجو ان اكون معهم وان لم اعمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند
يكفي المحبين شرفا هذه المعية و محقق آن ست که محبت صحیحه مقتضی مشارکت در اصل عمل ست
با ایشان اگرچه از بلوغ غایت و وصول نهایت عاجز و قاصر باشد

اصول دین

۵۰ آگاهی آمد که اصول شرائع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه سه چیز بیش نیست و تمامی مؤلفات
این ملت و مصنفات ائمهٔ امت شرح و بسط همان سه چیز ست پس بس اگرچه دامنش بسی دراز گشته و طول
و عرض بیشمار از زمن صدر اول تا این دور آخر بنا بر لحوق افکار پیدا کرده و آن هر سه چیز اسلام و ایمان
و احسان ست که جملهٔ کتب سماویه و صحف انبیا بر آن متفق بوده و اجمالا و تفصیلا محتوی آن آمده و اصل
و درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه ست که در عرف اهل حدیث بحدیث جبرئیل شهرت دارد

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و نیل المرام از محرر سطور بهترین بیان ست دوم علم مخاصمه و این با چهار فرقه
ضاله اتفاق افتاده یهود و نصاری و مشرکین و منافقین و جمله اهل ملل و نحل باطله و اصحاب ادیان ضاله
تفصیل این هر چهار طائفه ست مثل مجوس و صابیه و دهریه و هنود و مانند ایشان و تفریع برین علم
وظیفه متکلم ست و هر چند در علم کلام کتب بسیار فراهم آمده اما احسن کلام درین مرام و در رد اهل ضلال از امم
سابقه و فرق اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیه و حافظ امام ابن القیم رح ست و تالیفات صابونی و
ابن قدامه مقدسی و عقائد سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شده و قدر مقاصد و مواقف و شروح این هر دو
بر عارفان غیر مخفی ست سوم علم تذکیر بآلاء الله از بیان خلق آسمان و زمین و الهام بندگان بآنچه ایشان را محتاج الیست
و از بیان صفات کامله او تعالی چهارم علم تذکیر بایام الله یعنی بیان وقایعی که آنرا خدای تعالی ایجاد فرموده ست
از جنس انعام مطیعین و تعذیب مجرمین پنجم علم تذکیر بموت و ما بعد آن از حشر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار
و حفظ تفاصیل این علوم و الحاق احادیث و آثار مناسبه بآن وظیفه واعظ و مذکر ست و بیان این علوم بر
روش تقریر عرب اول واقع شده نه بر تقریر متاخران و این مخاصمه که بدان اشارت رفت بر دو گونه ست
یکی آنکه عقیده باطله را بیان کنند و تنصیص نمایند بر شناعت او و بر ان انکار کنند پس دیگر آنکه شبهات ایشان
تقریر نمایند و آنرا با دله برهانیه یا خطابیه حل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان
خواهی احوال محرفان اهل زمان ملاحظه کن که ولایت را چه خیال کرده اند و با وجود اعتراف بولایت متقدمین
درین زمانه وجود اولیا را محال می انگارند و بقبور و آستانها میروند و انواع شرک بعمل می آرند و تشبیه و تحریف
چگونه در ایشان پیدا شده ست و بحکم حدیث صحیح لتتبعن سنن من قبلكم ازین آفات هیچ چیزی نیست
که امروز قومی مرتکب آن نیست و معتقد مثل آن عافانا الله سبحانه عن ذلک و اگر نمونه یهود خواهی که ببینی علمای
سوء که طالب دنیا باشند و خو گرفته بتقلید سلف و معرض از نصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد و استحسان
عالمی را مستند ساخته از کلام شارع معصوم بی پروا شده باشند و احادیث موضوعه و تاویلات فاسده را مقتدای
خود ساخته باشند تماشا کن کانهم هم و اگر خواهی نمونه از نصاری ملاحظه کنی امروز اولاد مشائخ و اولیا را
ببین که در حق آبا خود چه ظنون دارند و تا کجا کشیده برده اند لا تطروني كما اطرت النصارى
عيسى بن مريم تفصیل حال ایشان ست وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
و منافقان دو قسم بودند گروهی بزبان کلمه ایمانی گفتند و دل ایشان مطمئن بود بکفر و جحود

آن بمعاش انتقال نموده و روایت آن درایت یک جا جمع فرموده او را در دین و دنیا همین یک حدیث کافی ست
و در دین بآنجهت که مشتمل بر احکام عبادات و معرفت ست و در دنیا باین جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال
این جهان ست پس گویا که اینحدیث اصل اصیل و اساس جلیل و بنیاد دهر قال و قیل این دار و آن دار ست و لهذا
در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز بکرات و مرات آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و لفظ
محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین سی جای از
و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در سیجده رکوع
و لفظ مؤمنات در سیجده جای از رکوعات و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد یازده
رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چار رکوع وارد گشته و لفظ اسلام هشت جا
و مسلما سه جا و مسلمات دو جا و مسلمون سیزده جا و مسلمین بست جا و اسلموا پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات
واقع شده و این ذکر رکوعات ست ورنه در هر رکوع الفاظ مذکوره بتکرار آمده و ماده احسان و مشتقاتش
بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده اگرچه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و نیز درین حدیث
اشارت ست بترتیب این هر سه چیز و بر آنکه اول این مراتب مرتبهٔ اسلام ست و ثانی مرتبهٔ ایمان و ثالث
مرتبهٔ احسان و نیز دران ایماست بآنکه این هر سه چیز مطلوب الهی ست از بندگان اگرچه طبقهٔ بعد طبقهٔ باشد
پس اکتفا بر یکی ازان و چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل بین ست بر قصور و چون اکثر مردم از مرتبهٔ سوم قاصر
افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبهٔ اول و دوم هم بر وجه کمال ناقص آمده لهذا در قرآن کریم قسمت امت بر اقسامها
فرموده و از حال و مآل هر یکی آگاهی بخشیده چنانکه در جای دیگر از همین مختصر اشارتی مجمل بسوی آن رفته مسلم
کامل و مؤمن موقن آنست که تا تواند بقدر استعداد ازلی و توفیق لم یزلی دامن از تحصیل مرتبهٔ سوم نیز باز
و این نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملاک ایمان ست مهمل فرونگذارد ان الله یأمر بالعدل و
الاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون فاذکروا الله العظیم یذکرکم وادعوه یستجب لکم ولذکر الله تعالی اعلی
واولی واعز واجل واهم واتم واکبر۔

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام
خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنیه و تفصیل این علم ذمهٔ فقیه ست کتاب

انواع معانی کتاب الله

نزاع کردن و احکام مذهب خود نمودن و وضع دیگر را برانداختن و احتیال کردن برای دفع دلائل قرآنیه نزدیک
من صحیح نیست می ترسم که از قبیل تدارء بالقرآن باشد طالب مدلول آیات باید بود و مذهب خود همان مدلول
آیت را باید گرفت گو هر که بآن رفته باشد موافق یا مخالف انتهی ترجمه نحو و لغت قرآن را ایضاح میفرمایند و شواهد کلام
عرب در هر باب بوفور تمام ایراد میکنند و این وضع نحاة لغویان ست در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از
استعمالات عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابه و تابعین باید نمود انتهی یعنی بر مذهب سیبویه
یا فراجمود بناید کرد اتباع اقوی و اوفق بسیاق و سباق می باید نمود مذهب اول باشد یا مذهب ثانی
و گروهی نکات معانی و بیان را هر چه تمامتر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدهند و این آئین ادبا ست
در فوز الکبیر فرموده معانی و بیان علمی ست حادث بعد از انقراض صحابه و تابعین پس آنچه در عرف جمهور عرب
مفهوم میشود علی الراس والعین ست و آنچه امر خفی ست که جز متعمقان آن فن دیگری آنرا ادراک نکند لا نسلم
که در قرآن مطلوب باشد انتهی و بعض قراءت قرآن را که از استادان ماثور ست روایت میکنند و هیچ
دقیقه درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قراء ست و این تجوید و قواعد قراءت که در کتب
متاخرین دیده میشود در سلف ازان عینی و اثری نبود بعد از صدر اول حادث شده و کافی ست تالی را حسن
صوت بی تغنی و واضح خواندن که خود سامع لفظ و معنی آن بفهمد و زیاده بران نزد من بدعت ست و برخی بنکات
متعلقه بعلم سلوک یا علم حقائق بادنی مناسبت زبان میکشایند و این روش صوفیان ست در فوز الکبیر گفته
اشارات صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیزها بر دل سالک
ظاهر میگردد در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که او را حاصل ست متولد میشود چنانکه
کسی قصه لیلی و مجنون شنود و معشوقه خود را یاد کند و معامله که در میان وی و میان محبوبه وی میگذرد
مستحضر سازد بعده گفته درینجا فائده ایست مهم آنرا باید دانست که آنحضرت صلعم فن اعتبار را معتبر داشته اند
و در ان راه سلوک فرموده تا سنت باشد علمای امت را و فتح طریقی باشد علوم موهوبه ایشان را مانند
آنکه آیه فاما من اعطی واتقی را در تمثیل مسئله قدر خواندند اگر چه معنی منطوق آیه آنست که هر که این کارها
کرده است ورا جنت و نعیم بنمائیم و هر که اضداد آن بعمل آورده ست او را راه دوزخ و تعذیب کشائیم لکن بطریق
اعتبار توان دانست که هر کسی را برای حالتی آفریده اند و آن حالت ابروی جاری میکنند من حیث لا یدری پس باین اعتبار
آیه را بمسئله قدر ربطی واقع شده و همچنین آیه و نفس وما سواها که معنی منطوقش آنست که بر بر و اثم

درحق ایشان ست فی الدرک الاسفل من النار وگروهی داخل شدند در اسلام بضعف مثلاً بعادات
قوم خود معتاد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند واگر کافر باشد ایشان نیز کافر اند ؎

وما انا الا من غزیة ان غوت غویت وان ترشد غزیة ارشد

ونفاق اول بعد از آنحضرت صلعم نتوان دانست که از قبیل علم غیب ست وبر مرکوز قلب اطلاع نتوان یافت
ونفاق ثانی کثیر الوقوع لاسیما در زمان ما واشاره بهمین نفاق ست در حدیث ثلث من کن فیه کان
منافقا خالصا الخ واگر خواهی که از منافقان نمونهٔ بینی برو در مجلس امرا ومصاحبان ایشان را ببین که مرضی
ایشان را بر مرضی شارع ترجیح میدهند در انصاف هیچ فرق نیست در میان آنانکه کلام آنحضرت صلعم بیواسطه
شنیده نفاق ورزیدند ودر میان آنانکه الحال پیدا شده اند وبطریق یقین حکم شارع معلوم کرده اند
وبعد از ان برایثار خلاف آن اقدام مینمایند وعلی هذا القیاس جماعهٔ از معقولیان که شکوک وشبهات
بسیار بخاطر دارند ومعاد وانبیا را منسیا ساخته اند وگروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آرا ائمهٔ خود
را بر سنن صحیحهٔ نبویه شیوهٔ خویش ساخته اند وکتاب وسنت را بر طاق نسیان گذاشته نمونهٔ آن گروه اند
بالجمله چون قرآن خوانی گمان مکن که مخاصمه با قومی بود که بودند وگذشتند بلکه بحکم حدیث لتتبعن
سنن من قبلکم هیچ بلائی نبود مگر امروز نمونهٔ آن موجود ست مقصود اصل بیان کلیات
آن مقاصد ست نه خصوصیات آن حکایات این ست کلام مختصر درین باب وتفصیل
این اجمال بقدر ضرورت در فوز الکبیر ورسالهٔ اکسیر فی اصول التفسیر ست والله اعلم

۵۲ مفسران فرقهای مختلف اند جماعهٔ روایت آثار مناسبه بآیات قصد کردند خواه حدیث مرفوع باشد
یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی واین روش عامهٔ محدثان ست واحسن تفاسیر خواص این عصابه تفسیر حافظ
ابن کثیر وتفسیر ابن جریر طبری وفتح القدیر شوکانی وفتح البیان این جانی فانی ست با تنقید روایت وتنقیح درایت وم
فرقهٔ تاویل آیات وصفات پیش گرفته ست پس انچه موافق مذهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود وتعلق مخالفان
را ببعض آیات رد کرد واین طریقهٔ متکلمان ست در فوز الکبیر فرموده انچه متکلمان غلو میکنند در تاویل متشابهات وبیان
حقیقت صفات مذهب من نیست مذهب من مذهب مالک وثوری وابن المبارک وسائر قدما ست وآن امرار
متشابهات ست بر ظواهر آن وترک خوض در تاویل آن انتهی وقومی استنباط احکام فقهیه ترجیح بعض مجتهدات بر
بعض وجواب تمسک مخالف ایراد میکنند واین روش فقهای اصولیین ست در فوز الکبیر گفته در احکام مستنبطه

طبقات اهل التفسیر

و درین اسبوع دیده وکذلک در مدة العمر رویاهای صادقه در مشاهده آمده ولله الحمد اگرچه بیشتر خوابها

که شبانه روز دیده میشود حلمی بیش نیست وکیف که عدم تمثل شیطان بصورت انسان در منام خاص

بحضرت سید الانام ست دیگری را این مرتبه کجاست که از اضغاث احلام دور و مهجور باشد محمد بن سیرین

که از اجله تابعین و ائمه مأولین ست میفرماید الرؤیا ثلث حدیث النفس وتخویف الشیطان

وبشری من الله وسمره بن جندب گفته کان النبي صلعم اذا صلی اقبل علینا بوجهه فقال

من رأی منکم اللیلة رؤیا قال فان رأی احد قصها فیقول ما شاء الله رواه البخاري

معلوم شد که طلب رویا سنت ست و فرموده هي علی رجل طائر ما لم یحدث بها فاذا حدث

بها وقعت. واحسبه قال لا تحدث الا حبیبا او لبیبا رواه الترمذي عن ابي رزین العقیلي

و در حدیث سمره بن جندب ست نزد بخاری قال کان رسول الله صلعم مما یکثر ان یقول

لاصحابه هل رأی احد منکم من رؤیا فیقص علیه ما شاء الله ان یقص الحدیث

و ابو سعید گفته آنحضرت صلعم فرمود اصدق الرؤیا بالاسحار رواه الترمذي والدارمي و با لجمله

باب خواب بسیار اطناب دارد اینقدر که گفته شد از برای آنست که در ذیل تراجم صلی ذکر بعضی منامات

آنها خواهد آمد و خالی از منفعت نیست والله اعلم

۵۴ عالمی که گرد نام و نشان میگردد بیفائده ست دوام خود ذات حق هیچ چیز را نیست واگر

چندی نام بر صفحه هستی موهوم ماند سمی را چه حاصل و کدام نشاط ست

سعی داری که بعالم ز تو ماند نامی اندکی غور بکن نام چه خواهد بودن

۵۵ هر که درین عالم از همه فروتر ست دران عالم از همه بالاتر مثل کلمه کاکه که درین صفحه از همه

مؤخر ست و در صفحه دیگر بر همه مقدم ست

سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان حرف ختم صفحه تاج صفحه آینده ست

۵۶ در زبان عرب حرفی ست که عمل جر و رفع و نصب هرسه میکند ولهذا فرا گفته اموت و

في نفسي من حتی شيء انسان را استغراق درچنین امر سهل حیف ست کاش بجای حتی واین افکار شتی یاد الهی

در نفس او می بود تا بانتها میرسید

۵۷ در حالت بیداری نشسته اگر بقدر جزو لا یتجزی غنودنی اتفاق می افتد خمار خواب و رسته میشود

مطلع ساخت لکن خلق صورت علمیه تبر و اثم را آن بر و اثم اجمالا در وقت نفخ روح مشابهتی هست پس بطریق
اعتبار میتوان باین آیه درین مسئله استشهاد کرد والله اعلم در حدیث آمده لکل آیة منها ظهر و بطن و
لکل حد مطلع پس ظهر علوم پنجگانه قرآن چیزیست که مدلول کلام و منطوق آن باشد و بطن در تذکیر بآلاء الله
تفکرست در آلاء و مراقبه حق ست و در تذکیر بایام الله معرفت مناط مدح و ذم و ثواب و عقاب ست
از ان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بجنت و نار ظهور خوف و رجاست و آن امور را رای العین ساختن
و در آیات احکام استنباط احکام خفیه بفحاوی و ایمارات نمودن و در محاجت فرق ضاله معرفت اصل
آن قبائح و لاحق ساختن مثل آن بآنست و مطلع ظهر معرفت لسان عرب و آثار متعلقه بفن تفسیر
ست و مطلع بطن لطف ذهن و استقامت فهم بانور باطن و حالت سکینه ست والله اعلم

بیان رؤیا

۵۳ در حدیث آمده از نبوت جز مبشرات نمانده گفتند مبشرات چیست فرمود رؤیای صالحه ست
واین نزد بخاری ست از روایت ابوهریره و مالک بروایت عطا بن یسار زیاده کرده یراها الرجل
المسلم او ترى له و در روایت انس چنین آمده که رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزء نبوت ست
متفق علیه و فرموده خواب نیک از خداست و حلم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بمحب تحدیث
آن نکند و اگر شیئی مکروه بیند پناه جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سه بار تفل کند و هیچکس نگوید و در این
حال او را گزند نرساند این نیز متفق علیه ست از حدیث ابی قتاده و مسلم از جابر مرفوعا زیاده کرده که نزد
رویت مکروه تفل بجانب یسار کند و سه بار استعاذه از شیطان نماید و بر پهلوی که بود از ان برگردد
و هم در حدیث متفق علیه ست بروایت ابوهریره که اذا اقترب الزمان لم یکد یکذب رؤیا
المؤمن بندهٔ خاکسار درین نزدیکی بتقریب حرکات عساکر فرنج بر افاغنه کابل در خواب دید که یعقوب خان
را بند کرده اند و در هند آورده اما بعد از ان ایشان هم در انجا مقام نشد بعد از دو ماه همچنین واقع شد
که در منام نمودند و این ماجرای سال گذشته و ماه صیام بود و در سال حال در همین ماه باز شکست برطانیه
و گریخته آمدن ایشان از انطرف دیده شد و تاویل آن غلبهٔ ایوب خان بر قندهار شد و همدرین قرب
ساعت میانه دو سه ماه منامات صالحه در حق خود دیده شد و هم عائذ بالله شاه عبدالله غزنوی
که از صلحای این زمان ست و انسان معمر صاحب اتباع و عرفان خوابی در بارهٔ این عاجز ناتوان
که مبشر بغفران و رضوان ست دید و بدان آگاهیم بخشید و هم این بنده منامی که اشعار بمغفرت و رضا میکند

وگرست ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در خبرست الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجلان مؤمن تقی او فاجر شقی و عنه تمسکه مدار کار بر تقوی آمد مجرد اسم را در مسمی دخل نماند **شعر**

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا　　وکلهم قال قولا غیر معروف

ولست امنح هذا الاسم غیر فتی　　صافی فصوفی حتی سمی الصوفی

بالجمله هر که هما ونفسانی رذیله حیوانیه ست و بتقوی و عسلم اتصاف دارد صوفی درحقیقت او ست نه آنکه تنها بر جامه صوف قصر کرده و سکوت دائم و ترک اکل لحوم طیبه پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر از مال ست و افتقار بمخلوق بسوی ذوالجلال نه آنکه گدائی میکند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارد دیوانه بی هوش ست نه از خود رفته بیهوش

۴۰　افضل اولیای خدا زمره انبیاست و افضل انبیا گروه مرسلین ست و افضل مرسلین طائفه اولوالعزم ست نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم قال تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الی قوله کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه و قال واذ اخذنا من النبیین میثاقهم الی قوله النساء و افضل اولوالعزم محمد رسول الله ست صلعم و وی تا درین جهان آمده میان اولیای خدا و اعدای او فرق بیان کرده و ولایت ضد عداوت ست و اصل ولایت محبت و تقرب باشد و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب ست پس ولی کسی ست که موافق و متابع او سبحانه ست در محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان و اجب الاذعان ایشان میکند وی ولی شیطان و عدو رحمان ست اگرچه بجای خود خود را ولی الله میگرفته باشد و در دوستان خدا شمرده گیرد ترسا را هم دعوی ست که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه یهودی یا نصرانی باشد در بهشت در نیاید بلکه بعضی از ینها ادعای ابناء الله و احباء الله بودن نسبت خود میکنند قالت الیهود والنصاری نحن ابناء الله واحباؤه الی قوله والیه المصیر و کذلک مشرکین عرب مدعی بودند که ایشان اهل الله اند زیراکه در مکه میماندند و همسایه خانه او هستند پس او تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ برکند و فرمود ان اولیاؤه الا المتقون و آنحضرت فرمود ان آل ابی فلان لیسوا لی باولیاء انما ولیی الله وصالح المؤمنین

و ... میست بهم میدهد و حصله او و مکمل سابانا سبب‌ش آنست که نفس ناطقه همیشه مشتاق مبدء فیاض است
و نقطه او و از آن عالم دور افتاده و خواب نزدیک بموت ماند زیراکه در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته
و در هنگامه عالم مثال بخبر امد پس در حالت بیداری بسبب طول مفارقت از مبدء ملال می پذیرد و دران
قدر غنودن باندک قربی که دست میدهد تسلی میشود و کلفت براحت مبدل میگردد

مرا از زلف تو موئی بسند است
فضولی میکنم بوئی بسند است ❖

ولایت مخصوص بفرد دون فرد نیست در هر صنف از مردم اهل ولایت و اهل علم گذشته اند مثل
... اسود زنگی و ابو الخیر حبشی و کرخی پیر شیخ معروف و نوبی پیر ذو النون مصری و ابو نصر سراج و ابو الحسن
انماطی و عبد الملک اسکاف و ابو محمد خفاف و ابو عبد الله جلاد و ابو حفص حداد و ابو العباس قصاب و حمدون قصار
و ابو علی دقاق و ابو جعفر سماک و فرید الدین عطار و بهاء الدین نقشبند الی غیر ذلک و این حرف اینان مانع از بلوغ
بمرتبه ولایت نشده کذلک تعصبه اهل حدیث خدا [illegible] وزیات و سمان و جز آن گذشته اند و غالب علمای سلف موالی بوده
مثل عکرمه و نافع و حسن بصری و غیر ایشان والله یختص برحمته من یشاء و این ماجرا کمال آیات
الهی ست که هر که متسم بشرافت نسب و علو حسب است در ایشان علم و ولایت جبلی قلیل واقع شده و هر که نصیبی
از نسب و حسب کمتر داشته و پیشه ور بوده در آنها جلوه علم و عمل بر وجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در
کتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان میفرماید لیس لاولیاء الله شیء یتمیزون به عن
الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا یتمیزون بلباس دون لباس اذا کان کلاهما
مباحا کما قیل کم من صدیق فی قباء وکم من زندیق فی عباء بل یوجدون فی جمیع
اصناف امة محمد صلعم اذا لم یکونوا من اهل البدع الظاهرة والفجور فیوجدون فی اهل القرآن
واهل العلم واهل الجهاد والسیف ویوجدون فی التجار والصناع والزراع ثم حدثت
بعد ذلک اسم الصوفیة والفقراء واسم الصوفیة هو نسبة الی لباس الصوف هذا
هو الصحیح واسم الفقراء یعنی به اهل السلوک وهذا عرف حادث انتهی حاصله

۵۹ مردم را نزاع ست درانکه افضل سمای صوفی ست یا سمای فقیر که در فارسی درویش خوانند
و افضل غنی شاکر ست یا فقیر صابر و این مسئله ست که دران میان جنید و ابو العباس بن عطا نزاع قدیم
ست و از امام احمد دران دو روایت آمده و صواب آنست که کتاب و سنت بران دلالت کرده یعنی در

در هر زمان و مکان و از اینجاست که نوح و ابراهیم و اسباط و موسی و عیسی و حواریین همه را دین اسلام بود که
عبارت از توحید الهی ست و دین همه پیغمبران یکی ست گو شرائع ایشان متنوع باشد

عبارا تنا شتی وحسنک واحد ‌ ‌ ‌ ‌ وکل الی ذاک الجمال یشیر

۶۴ سلف امت و ائمهٔ ملت و سائر اولیا و جملهٔ اصفیا و تمامهٔ علما متفق اند برآنکه انبیا افضل اند از اولیا که
انبیا نبوده اند و افضل امم امت محمدیست صلعم بنص قرآن کریم و حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلعم قرن
اول ست با دلهٔ اخبار وارده درین باب و افضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مهاجرین پس
سائر صحابه و مراد با یشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق و مقاتله در راه خدا کردند و مراد بفتح صلح حدیبیه ست
که پیش از فتح مکه بود و انا فتحنا لک فتحا مبینا در بارهٔ آن فرود آمده و افضل سابقین اولین خلفا
راشدین مهدیین اند و افضل ایشان ابوبکر صدیق ست رضی الله عنه بحسب عرف صحابه و تابعین و ائمه
امت و جماهیر ملت بلکه کلمهٔ شیعه و سنی متفق ست برآنکه افضل این امت بعد از جناب نبوت یکی از خلفاست
که افضل از جمیع صحابه ست اگرچه در تعیین آن مختلف اند اما کریمهٔ اولئک الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین دال ست بفحوای خطاب بر افضلیت ابوبکر
صدیق و بعده عمر و عثمان که شهیدان اند و مرتضی و حسنین که صلحا و صلاح افضل مراتب اسلام ست و لهذا
بعض انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده و بعض دیگر آرزوی دخول در زمرهٔ صلحا کرده اند و تعالی در بارهٔ
ابراهیم علیه السلام گفته و آتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق
گفته انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین و بالجمله افضل اولیای خدا
اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلعم آورده و در اتباع او پس صحابه اکمل امت اند در معرفت
دین و اتباع رسول امین و ابوبکر صدیق اکمل ایشان ست درین معرفت علما و عملا و افضل اولیاست
علی الاطلاق و طائفهٔ غالطه گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حالانکه احدی از
مشائخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که تصنیفی درین باب پرداخته قال شیخ الاسلام غلط
فیه فی مواضع بعده گروهی از متاخرین زعم کردند که خودش خاتم اولیاست و بعضی ادعا کردند که خاتم اولیا افضل
از خاتم انبیاست چنانکه در فصوص بدان بالخصوص تفوه نموده و این مخالف شرع و عقل ست چنانکه
مخالف جمیع انبیا و اولیاست و این بدان ماند که یکی گوید خر علیهم السقف من تحتهم

حدیث ابدال و غوث موضوع است

۶۱ حدیث ابدال و اوتاد و اقطاب و غوث باتفاق اہل علم مکذوب و مفتری ست اگرچه ابو نعیم در حلیه و غیر او و غیر آن ذکرش کرده اند و ہمچنین حال احادیث عدد اولیا و نقبا و نجبا و مانند آن ست و سلف بہیچ شی ازین الفاظ تفوه نکرده اند مگر بلفظ ابدال بنا بر حدیث علی که در مسند احمد ست و دران ایشان را چہل نفر در شام نشان داده اند ولکن این حدیث منقطع ست و بثبوت نرسیده و در مشرکین عرب و ترک و ہند و فرس و حکمای یونان جمعی گذشته که زہد و عبادت و علم پیدا اشتند و این ہمه منتسب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات ولکن چون ایمان بما جاء به الرسل نیاوردند و در امر و نهی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعدا شد و کمال ایشان وبال ایشان آمد قال الله تعالی هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم

دو طبقه اولیا

۶۲ اولیا ازروی شرع دو طبقه ست یکی سابقین مقربین نام ست و دیگر را اصحاب یمین در قرآن کریم ذکر این ہر دو طبقه در مواضع متعدده آمده ازانجمله در اول و آخر سوره واقعه و در سوره انسان و مطففین و در سوره فاطر و این آیات را درہمین کتاب در پیرایهٔ دیگر ذکر کرده ایم و این تقسیم باعتبار روز فرداست که آنجا اولین و آخرین گردانید و آنحضرت صلعم عمل این ہر دو طبقه را در حدیث اولیا بیان نموده و گفته ما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه پس ابرار اصحاب یمین و مقربین اند که فرائض او را بجای آرند و تکلفی در مندوبات و فضول مباحات نمایند و سابقین مقربین بعد از فرائض بنوافل ہم می پردازند و واجبات و مستحبات را نمی گزارند و محرمات و مکروہات را جواب صاف داده اند و چون این گروه ہمه انچه در مقدور ایشان ست از جمیع محبوبات بعمل آورند او تعالی ایشان را بحب تام دوست گرفت یحبهم و یحبونه

دین الهی

۶۳ دین رب العالمین ہمان ست که انبیا و رسل بران متفق بوده اند اگرچه ہر یکی را شرعتی و منهاجی بوده باشد شرعت عبارت از شریعت ست کما قال تعالی ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلٰى شَرِيعَةٍ مِّنَ الْاَمْرِ الی قوله والله ولی المتقین و منهاج طریق را گویند قال تعالی وَاَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوْا عَلَى الطَّرِيْقَةِ لَاَسْقَيْنٰهُمْ مَّآءً غَدَقًا پس شریعت بمنزله شرعه نهرست و منهاج آنست که دران سالک شوند و غایت آن عبارت از پرستیدن خدای واحد لاشریک له ست حقیقت دین اسلام ست چه اسلام عبارت ست از استسلام عبد برای رب العالمین بروجهی که غیر او را استسلم نشود و این اسلام دین ہمه اولین و آخرین بود و جمیع انبیا و مرسلین ہمین طریقه داشتند و کریمه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه عام ست

قلت علم و کثرت جهل حدوث مصطلحات و ترک الفاظ نصوص و ادله سنت و کتاب ست اگرچه ماخذ آن علوم و
منبع جمله فنون بدلالت نص یا اشارت آن و فحوای خطاب یا عن آن همین دو اصل اصیل حیا نباشد بر کافی که در
عبارات کتاب و الفاظ سنت مستطاب ست بوی ازان در انشای ملایان و املای صوفی منشان نمی توان تمهید
و تبیان مقاصد به جامعیت اشاره و هدایت که در کلام خدا و رسول ست حرفی ازان در دواوین یاران اصطلاحات
تراشیده ایشان نمی توان دریافت پس غایت الهی باشد که الفاظ یونان را بر اسالیب وحی قرآن ترجیح دهیم و مبادی
تراشیده و خراشیده متکلمین و صوفیه متاخرین را بر کلمات طیبات رسول امین تقدیم نهاده آنرا مستعمل و این را
[illegible] دانیم با آنکه این اشارات و اطلاقات حادثه هرگز بتادیه اصل مراد و افهام مقصد چنانکه باید وفا نمیکند
[illegible] تبیین و تسهیلی که در عبارت نبوت و کلام رسالت ست و بی تکلف در اذهان خاص و عام بنی آدم فرود
می آید هرگز در هیچ مصطلحات و محاورات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدهد ولقد
یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر ویسروا ولا تعسروا و این تیسیر شامل هر چیز ست
خواه از باب علم باشد خواه عمل و خواه تقریر بود یا تحریر و ظاهر ست که هر که کتابی در علمی مینویسد و مسائل آن علم
را [illegible] اشارات [illegible] نماید و بتنگی الفاظ و تضییق مبانی و اشکال معانی میگراید وی از
[illegible] قرآنی که آیات بینات ست بمراحل دور و از مقاصد شارع بغایت مهجور ست
[illegible] کار آنست که مشکل را سهل و معضل را آسان سازد تا هر عامی و عالم ازان
[illegible] تواند برداشت [illegible] وآن کتاب ضائع ست و آن عمل و صنیع برباد و چون در دنیا
ازان [illegible] کدام فائده ازان میتوان داشت و تفنن در غیر علوم شرعیه بامثال
[illegible] امر دیگر ست لکن عموم آن در هر موضع و انهماک در ایثار آن در هر علم مانع از علم ست و ابعد

٩٤ زیب و زینت زندگانی دنیا از برای کافران ست و فوقیت و مزیت در روز قیامت از برای متقیان
اول خانه دشمنان ست و دیگر کاشانه دوستان زین للذین کفروا الحیوة الدنیا ویسخرون من
الذین آمنوا والذین اتقوا فوقهم یوم القیامة و معهذا این خانه ماندنی نیست شاید و با هیچکی از یاران
نمود دیرتر نمی پاید

ورایت معالم دارسه   رسمته منزاولة السبیل
وسألت سوم الاربع ما   فعلت بک سابقة الازل

آفات علوم

٦٥ علم را آفتها در قفاست که من حیث لا یشعرون در اہل علم خزیده و دانش را بلاها در ملا و خلا
که در پس ہر طالب علم بہر عصر دویده و سبب قلت علم و موجب کثرت جہل گردیده از انجمله یکی بند کردن معانی
آسان ست در زندان مبانی دشوار چنانکه زمرهٔ از متن نویسان نحو و منطق و غیره رفتند و واضح را تنجیه بساختند بد و مسلم و اختیار
را دیده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نمائی برروی کار آمده مبتدیان بیچاره را تا کجا سرگردان
وادی حیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر رسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آلیه و شرعیه
و فنون عقلیه و نقلیه علمی درمیان نیست که این آفات دران راه نیافته باشد و سبب قطع نظر اکتساب علم
برای مردم روزگار نگشته حال آنکه درس و تدریس علوم را به همین علوم قریبه و علوم متعارفه ساخته و تحصیل
و کمال انگاشته اند و دواوین سهله سمحهٔ بیضای سلف و خلف را به طاق نسیان گذاشته از برکات تحصیل علوم
و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن ست بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن بلسان
عرب که اشرف السنهٔ دنیا و آخرت ست و ضایع ساختن علومی که معدن این زبان برکت نشان بآنکه لسان
عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط مستقیم ملت محمدیه ماست و هرکه ازان دور ترست از دراست مدارک
شرعیه و مفاهیم ادلهٔ سمعیه مهجورتر و چندانکه دخل در قواعد و ضوابط آن و آداب و محاورات عرب بیشتر دارد
همانقدر کمال در علم و جمال در عمل بیشتر بود و ظاهر آنست که سوال منکر و نکیر در قبور بہ کلام الہی و زبان عربی
با غلمان و حور در بہشت بهمین زبان مبارک ماثور خواهد بود پس غایت خسران باشد که همت از تعلم و فهم این لغت
و عبور کردن بر موارد و مصادر آن کوتاهی کند و در دریافت السنهٔ قوم خود و دیگر اہل ملل و نحل با تمامی
بکار رود حالانکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا بآخرت چه رسد دریافته باشی که زبان
اردوی ریخته و فارسی بر انگیخته و انگریزی نابیخته که مہجور و مانع عربیت افتاده اند استعداد علمی و عملی ایشان
تا چه مقدار حقیر و قلیل ست و ادراک ایشان تا کجا قاصر و زبون وانه فهم اعجاز قرآن که بهذا لسان عربی مبین
جیغهٔ عنوان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که او تیت جوامع الکلم چہرهٔ نشان او ست ایشانرا
مرحله دور و دراز افتاده اند و لهذا از اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان ایشان بجز بے قدری بنا نیست
ازین لغت دین برباد داده پس سعادتمند کسی ست که عربیت لسان و همزبانی سید انس و جان را سرمایهٔ فخر
و نازش خود گردانیده و داند که هرکه باین زبان چندانکه آشنا ست نسبت او همانقدر با خدا و رسول قوی ترست
و هر قدر که ازین جاده دورترست باندازهٔ آن در علم و فهم و ادراک و شعور او قصور و فتور و بیگانگی از اسباب

آن بود بی نمود بر بندد قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا
مردم دنیا سامان دنیا خواهند و آیانیان مغانم آخرت جویند که این فانی ست و آن باقی +
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة ط
حیات دنیا لهو و لعب ست و دار آخرت سرمایهٔ عیش و عشرت آنرا هوا پرستان گیرند
و این را حق پرستان آن شر محض ست و این خیر محض وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو
وللدار الآخرة خیر للذین یتقون •
چون سزا و جزا از جنس عمل رسم ست دنیا پرستان را در قیامت چنان فراموش گردانند
که ایشان امروز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا
فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء یومهم هذا
عجب ست از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز بتقدیم متاع اندکش بیدنه
آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گریستن چون آب همچو برق در سحاب می خندد ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل ه

دیدم این چشمهٔ هستی که جهانش خوانند | آن قدر آب که زود ست توان شست نشست

دانسته باشی که شان زندگی دنیا در قرآن چیست و این بیان باین عنوان حق تبیان از کیست
حیات دنیا آبی ست که از آسمان فرو باریده و با گیاه زمین مختلط گردیده اما دمیکه زمین ازین آب زیب
و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زیب و زخرفت استوار شد ناگهان فرمان زمین آفرین
در رسید و در دمی از روز یا شب آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا دیروز
نبود انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما
یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون
علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کأن لم تغن بالامس کذلک نفصل
الآیات لقوم یتفکرون ه حاصل آنکه اول دنیا ایجاد ست و آخر او اعدام

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش ست | زمانه جام بدست و جنازه بر دوش ست

حیف ست که باین مجاز دنیا از حقیقت آخرت خرسند شویم و بدیدن سراب از لذت آب باز مانیم +

فاجابت قال الله لنا — وسوالك من جهة الغفل
تلك الايام نداولها — لا مكث لهن على رجل
هرچه بخشند عالم ناساز میگیرد زتو — غیر عبرت هرچه گیری باز میگیرد زتو
دیدهٔ تنگ کند فخر بدنیای خسیس — خس و خاشاک شرر را رگ گردن باشد

متاع دنیا حب زن و فرزند و انبار زر و سیم و اسپ و ستور و کشت ست و متاع آخرت حور و قصور و بادهٔ طهور و بهشت آن یکی حصهٔ دنیا داران ست و این دیگر قسمت رستگاران زین للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحيوة الدنيا والله عنده حسن المآب ۞ س

ترک شهوتهاست حور و خانه پردازی قصور — در بهشت اهل حق قصر و قصور دیگرست
دولت دنیا گوارا نیست بر روشندلان — تاج زر تا هست بر سر شمع را گریان کند

نفقهٔ زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم ست که بر کشت ستمکاران وزد و حرث این گروه را از بیخ و بن بر کند مثل ما ينفقون في هذه الحيوة الدنيا كمثل ريح فيها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلكته حاصل آنکه ستم ویران کن خانهٔ جان و تن ست و ظالم خانه برانداز معیشت خویشتن ست

بر ستمگر بیشتر دارد اثر تیغ ستم — عمر کوته از تندی میشود سیلاب را

هیچ دانی که فوز چیست دوری از آتش و در آمدن در باغ ست و هیچ شناسی که سرمایهٔ غرور چیست حیات دنیای بی چراغ ست این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین ارزانی داشته تا آید که فریبش نخوری و از نقد آجل باین نسیهٔ عاجل صلح نکنی فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور لتبلون في اموالكم وانفسكم ولتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم ومن الذين اشركوا اذى كثيرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور
او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر رشتهٔ گره بسته جایز نداشته حیف باشد که این قلیل و ذلیل سد راه خیر کثیر رب جلیل گردد و این نمود بی بود دروازهٔ

امروز هر چه در دست ماست سرمایهٔ حیات دنیاست که از جهل در رنگ و بوی آن گرفتاریم
و هر چه نزد خداست پاینده است که بنابر غفلت ازان بعد دل بیزاریم اینست فهمید ما که در خور دگریستن
بر خویشتن است و این است دیده و دادید ما که جگر انصار ازان درویش و ما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة
الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و ابقی

ابلهان آخرت فراموش بر فوت دنیا دست افسوس مالند و چون یکی را دولتمند بینند
از برای خود مثل او حشم و خدم خواهند و دانشمندان عقبی دوست نظر بر ثواب آخرت دارند و دنیا و ما فیها
را وزن پر کاهی در برابر آن حسرت نهند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ❊ قال الذین یریدون
الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ❊ و قال الذین اوتوا العلم
ویلکم ثواب الله خیر لمن امن و عمل صالحا و لا یلقها الا الصابرون ❊

دنیا بازیچهٔ مردم ناآگاه است و آخرت حیات اهل انتباه بازی کار اطفال باشد و بیداری حرفهٔ
اصحاب حال و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون ❊

طالبان دنیا را انجام کار سراب سبیل است و راغبان عقبی را اجر جزیل آن بزنان دنیا دوست
وهند که دنیا هم زن است و این بنیکوکاران ایشان بخشند که مرا و ایمان نجات خویشتن است یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا
جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن
اجرا عظیما ـ

اطلاق لهو و لعب بر حیات دنیا در تنزیل بسیار است و زجر و توبیخ بر تقدیم آن بر آخرت بیشمار و
این دلیل است بر آنکه هستی این عالم بهیچ نیرزیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایهٔ هر خیراندیش
چه آنچه بازیچه باشد دیر نپاید و ایمان و تقوی پاینده اجر میشاید انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و ان
تؤمنوا و تتقوا یؤتکم اجورکم

در تنزیل از برای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ماهیت حیاتش را چنین بیان فرموده که این
زندگی همین لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر در مال و اولاد است و انجامش در نجا حطام بودنش و در انجا

وفرحوا بالحیوة الدنیا وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع

این جهان کشت آنجهان ست هرچه درینجا کارند آنجا بدروند پس هرکه دزین خاکدان راسخ الایمان شد او را در آخرت هم ثبات و ایقان ست و هرکه درین کهنه رباط تهی دست ست آنجا سراسیمه نزولا ادری گویان یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة ویضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء

کفران نعمت موجب سلب بقای اوست وانکار رحمت باعث زوال هر دشمن و دوست شکر وست کرد ام مزید ست کفرست که شیوه هر شیطان مرید ست ضرب الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون -

پیغمبر را نهی کردند از انکه چشم بر متاع دنیا کشاید و لذتی از مطالعه این هستی موهوم برباید پس آن دیگر کرا باشد که این نگارخانه بیند و چشم طمع دران ندوزد الا من رحم الله تعالے ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقی

همه اندر زمن بتو اینست — که تو طفلی و خانه رنگین ست

دل مرده همچو زمین مرده ست یا مثل آتش افسرده که بانک باران زنده گردد و بدرد نفخه تابان شود زندگی مرده جهل آبحیات معرفت و علم باشد و مردگی زنده علم بخاموشی آتش عمل بود تو مختاری هرچه از برای خویش پسندکنی برگیری و آنچه پسندت نیاید بگذاری و تری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج ذلک بان الله هو الحق وانه یحی الموتی وانه علی کل شیء قدیر

میل هر شی بسوی جنس خویش باشد و از قرب ناجنس خود دلریش هرگز شنیده باشی که خرابات نشین مناجاتیان اندیا زاغان هم آشیانه طوطیان نفرتی که دانایان را از نادانان ست نادانان را از دانایان صدچند ازان خدا نکند که عذاب صحبت ناجنس نصیب آدمی شود و مباد اکه خوبی دربند زشتی گرفتار آید الخبیثت للخبیثین والخبیثون للخبیثت والطیبت للطیبین والطیبون للطیبت

ما يجعل احدكم اصبعه في اليم فلينظر بما ترجع رواه مسلم عن المستورد بن شداد
و در جای دیگر چنین ارشاد کرده فوالله للدنيا اهون على الله من هذا عليكم رواه ايضا
مسلم عن جابر و اشارت فرموده بگوسفندی کوچک مردار و در موضع آخر چنین تقریر نموده ان هذا
المال خضرة حلوة فمن اخذه بحقه ووضعه في حقه فنعم المعونة هو ومن اخذه
بغير حقه كان كالذي يأكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه
من حديث ابي سعيد الخدري

خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن — هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد

و جای دیگر از حدیث عمرو بن عوف گفته فوالله لا الفقر اخشى عليكم ولكن اخشى عليكم ان تبسط عليكم الدنيا
كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها وتهلككم كما اهلكتهم
و این نیز متفق علیه است

ساده لوحانیکه دل بر زندگانی بسته اند — بر سر برگ روان بنیاد از شبنم نهند

و در موضع آخر فرموده الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله وما والاه وعالم
او متعلم رواه الترمذي وابن ماجة عن ابي هريرة و در روایت سهل بن سعد چنین آمده
لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء رواه احمد
والترمذي وابن ماجة و در حدیث ابی موسی است مرفوعا من احب دنياه اضر باخرته
ومن احب آخرته اضر بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى و این نزد احمد و بیهقی در شعب الایمان
است و مشعر است بفنای اینجا و بقای آنجا و جای دیگر بر عبد دینار و عبد درهم لعنت کرده چنانکه در روایت
ترمذی از ابی هریره مذکور است و راست گفته که آخر دینار نار است و آخر درهم هم و در حدیث ابی هاشم بن
عتبه آمده که عهد الي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انما يكفيك من جمع المال
خادم ومركب في سبيل الله رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة گویا قدر
ضرورت از اموال این جهان خادمی و مرکبی بیش نیست و در روایت دیگر چنین تفصیل کرده که ليس
لابن آدم حق في سوى هذه الخصال بيت يسكنه وثوب يواري به عورته
وجلف الخبز والماء رواه الترمذي عن عثمان رضي الله عنه و آن حال نبوده چنین

بعذاب سخت گرفتار آمدن بسلاسل واوتاد و اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة و تفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الاخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ط ومؤیداوست کریمه فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی ودر جای دیگر شکایت آدمی بر اختیار این دار ناپایدار کرده وگفته بل تؤثرون الحیوة الدنیا والاخرة خیر وابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی ط + واین صریح ست درآنکه خیر وبقای آخرت امری ست که از زمان حضرت ابراهیم وموسی علیهما السلام تا این زمان برابر ماثور شده می آید وآز برای هیچ امتی در هیچ زمان ومکان دستوری در ایثار دنیا بر آخرت داده نشده گویا نیستی وویرانی این خانه وهستی وآبادی آن کاشانه مجمع علیه انبیاست علیهم السلام وکتب سماویه وآیات الهیه قرنا بعد قرن وعصرا بعد عصر بران شاهد این آغاز وانجام عمر خیام گفته +. س ه

دوش با عقل در سخن بودم | کشف شد بر دلم مثالی چند
گفتم ای مایه همه دانش | دارم الحق بتو سوالی چند
چیست این زندگانی دنیا | گفت خوابیست یا خیالی چند
گفتم از وی چه حاصلست بگو | گفت درد سری ووبالی چند
گفتم این نفس کی شود رامم | گفت چون یافت گوشمالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه اند | گفت گرگ وسگ وشغالی چند
گفتم این بحث اهل دنیا چیست | گفت بیهوده قیل وقالی چند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند | گفت در بند جمع مالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت | ساعتی عیش وغصه سالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیست | گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست گفتهای خیام | گفت پندست حسب حالی چند

چنانکه آیات تنزیل باعلای صوت بفنای دنیا وبقای آخرت منادیست همچنان احادیث صحیحه باین مدعای صحیح قاضی مخبر صادق مصدق حالی چنین فرموده والله ما الدنیا فی الاخرة الا مثل

ولكل واحد منهما بنون فان استطعتم ان لا تكونوا من بني الدنيا فافعلوا فانكم في دار العمل ولا حساب وانتم غدا في دار الآخرة ولا عمل رواه البيهقي في شعب الايمان عن جابر مرفوعا و مانند این حدیث از علی مرتضی نزد بخاری هم آمده و بجای ذاهبه و قادمه مدبره و مقبله گفته و درین باب حدیثها ست والمعنی واحد و آنرا برای شرح صدر للاسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده و گفته التجافی من دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله رواه البیهقي في شعب الایمان و تا بجملہ اصول احسان که در عرف درویشان سلوک و تصوف ش خوانند همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق ست که چون بدان تحلی و از اضداد ش تخلی صورت بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار او گشت و از همه جهان و جهانیان رشته الفت گسسته بمحبت جمیل مطلق پیوست

نوش باش که عالم گذران خواهد بود — روح از پی تن نعره زنان خواهد بود

این کاسه سر که توسینه اش میزنی — زیر قدم کوزه گران خواهد بود

۶۷ حدیث ضمان عجب کلمه جامعه معانی ایمان و اسلام ست که از زبان فیض ترجمان جناب نبوت صلی الله علیه وسلم که شانش منبی از عنوان او تیت جوامع الکلم ست تراویده و غریب مقاله ایست محتوی مساوی منهی عنها که از دهان گوهر فشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انما بعثت معلما بیان اوست چکیده بخاری در صحیح خود از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود من یضمن لي ما بین لحییه وما بین رجلیه اضمن له الجنة فهمیده باشی که این ضمان چرا ست و از کیست ضمان از برای آنست که معدن معاصی و مخزن مساوی در انسان همین دو جارحه ناتوان ست و چون خود را از ذنوب این هر دو عضو محفوظ کرد درخور مغفرت آمد چه عقاب مبتنی بر گناه ست بی گناه هوا احدی عقوبت نمی کند تا باکرم الاکرمین وارحم الراحمین چه رسد که جور و ستم را در بارگاه جهان پناه او بار نیست و ذات پاک او را که سبقت رحمتي علی غضبي یکی از صفات فعلیه اوست با حق تلفی احدی از تمامه خلق و عالم کارنه و اما آنکه این ضمان از کیست پس شناخته باشی که از کسی ست که بعثت او از برای رحمت عالمیان بوده و فرستنده او بانواع ثنا و اوصاف جمیله در کتاب مستطاب خود ش ستوده و وجود با جود ش را خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و بر کفر مایوس از رحم خویش و قانطا از مغفرت خود ش آگاهانیده

انگاهی نخشیده که مالی وللدنیا وما انا والدنیا الا کراکب استظل تحت شجرة ثم راح وترکها
رواه احمد والترمذي وابن ماجة عن ابن مسعود في قصة الحصير واثره في جسده
و فرمود من اصبح منکم آمنا في سربه معافی في جسده عنده قوت يومه فکانما حيزت له
الدنيا بحذافيرها رواه الترمذي واستغربه عن عبيدالله بن محصن و درجای دیگر که راویش
مقدام بن معدیکرب ست چنین ارشاد کرده ماملأ آدمي وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم
اکلات يقمن صلبه فان كان لا محالة فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه رواه
الترمذي وابن ماجة و این درباره اکل حلال ست تا بسیر کردن شکم بمال حرام چه رسد و لهذا در شرح سنه از
ابن عمر آورده مرفوعا ان اطول الناس جوعا يوم القيامة اطولهم شبعا في الدنيا

خوردن برای زیستن و ذکر کردن ست | تو معتقد که زیستن از بهر خوردن ست

و فرمود ان امامکم عقبة کئودا لا يجوزها المثقلون قال ابو الدرداء فاحب ان اتخفف
لتلك العقبة رواه البيهقي في شعب الايمان

توره از کثرت اسباب بر خود تنگ میداری | سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

عائشه صدیقه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که الدنيا دار من لا دار له ومال من
لا مال له ولها يجمع من لا عقل له رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان حکیمی گفته لولا الحمقاء
لخربت الدنيا یعنی آرایش این نمایش بی بود و دولت و اقبال این ابلهان نا عاقبت اندیش ست و اگر اینهانمی بودند
خاکدان کهن جهان ویرانه و دشت نامیگردید زیرا که هر کرا دانش و بینش ست وی هرگز فانی را بر باقی نمی گزیند
و از آب بسراب و از بیداری بخواب و از بحر بحباب و از ذره با آفتاب قناعت نمی گیرد و حب الدنيا راس كل
خطيئة که بیهقی روایتش در شعب الایمان مرفوعا از حذیفه کرده اشارت بهمین معنی ست

زاهدی شد بخواب در فکری | دید دنیا بصورت بکری
گفت زاهد که تو بزینت و فر | بکر چونی بکثرت شوهر
گفت دنیا که با تو گویم راست | که مرا هر که مرد بود نخواست
آنکه نامرد بود خواست مرا | این بکارت از آن بجاست مرا

و در جای دیگر چنین فرموده هذه الدنيا مرتحلة ذاهبة وهذه الآخرة مرتحلة قادمة

که از برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا و لهذا در باره ستر عورت حدیثها آمده فرموده لعن الله الناظر و
المنظور الیه و بالجمله هر کرا منظور باشد که خود را در دنیا از اهل جنت بیند و در روز آخرت چشم مغفرت دارد وی را لازم
ست که از گناهانیکه وابسته گریبان و دامن این هر دو چیز ست خود را نیکتر حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و وصول
بمقر نعمت بهم رسانیده باشد و مدعا ترک این اوزار بخوف پروردگار ست نه بمجرد حجاب سمع و رضای قوم
و طلب جاه در اقران و سیدکردن عوام باین دام زیراکه قبول هر عمل را نیت صالحه شرط ست و صلاح هر فعل را
اخلاص و ثواب مشترط با خلاص آنست که هیچ کار از برای غیر الله نبود بلکه بفحوای مخلصین له الدین همه حرکات و
سکنات بغرض رضامندی او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و عبودیت و مطیعیت خویش باشد و
صواب آنست که جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را در ان بار
نباشد و بنای آن بر تقلید احدی از احبار و رهبان مرده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل
بدست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از آثام و معاصی تحاشی
حاصل شد ضمان نبوت و ائتمان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار را از هم پاشید و استحقاق تام از برای در آمدن
بهشت میسر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بلکه دنیاوی نیز در گذشت رزقنا الله تعالی
و جمیع اخواننا هذه الدرجة العلیا والمرتبة القصوی وادخلنا دار
نعیمه بالسلام وامانتا وجمیع المؤمنین والمسلمین لاسیما اخلافنا علی ملة الاسلام

بیان مصطلحات صوفیه

۶۸ صوفیه را الفاظی خاص و مصطلحاتی مخصوص ست که در کتب تصوف تداول آن کرده اند و
اکثری از علمای ظاهر که مزاولت علم باطن نمیدارند پی بمراد آنها نمی برند محمد بن علی حاتمی معروف بابن عربی را در بیان
آن الفاظ مختصریست که در ان بر ذکر اهم فالاهم اقتصار کرده و امام ابو القاسم قشیری در رساله بابی مستقل در تفسیر
الفاظیکه میان این طائفه دائر و سائر ست منعقد نموده و ببیان مشکل آن پرداخته و اگرچه این الفاظ منقول شرعی
یا لغوی نیست لکن در اصطلاح مشاحتی نهاده اند مگر آنکه یکی از معانیش خلاف ظاهر شریعت حقه افتد که درین حال قبول آن لازم
نمی شود و شاید بعضی الفاظ از انجمله چنان ست که در عرف شریعت و مصطلح طریقت بر یک طریق وارد گشته و در ان
خود کدام مضایقه نیست و از تتبع کلام منثور و منظوم جمعی از اهل الله بدریافت میرسد که چنانکه ایشان با یکدیگر در بعض
محاورات متحد اند همچنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنویه و احوال قلبیه در مواضع دیگر الفاظ و عبارات
دیگر مقرر ساخته اند اگرچه در عرف شعرا و اهل مجون نیز استعمال آن بوده باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باده و مدام و شاهد

و چون ضامن ما افضل ضامنان جهان است و از برای ما دروازهٔ بهشت گشاده و خوان الوان نعمت درآن
ایوان مینو نشان نهاده دریغ باشد که ما چنین ضامن و ضمان را برباد دهیم و حسابی از گناهان خود درین
جهان بی بنیاد نگیریم سبحان الله اینجا جنت نقد وقت است و لاحول و لاقوة الا بالله نعیم آخرت در دست اندکی
نظر بر معاصی متعلقه این هر دو آلات انداختنی است و دیده و دل را در هر گاه و بارش در باختنی که فریب
اکبر کبایر است مظهرش همین زبان است و کذب و غیبت و نمیمه و مانند آن را همین جارحه مکان و آنکه اشنع
شنایع و اقبح قبایح است جایش عضو مخصوص است لواطت و مساحقت که بدترین افعال انسانی است در
همین موضع محسوس بالجمله آوردن این هر دو جارحه در ضبط و ربط بغایت دشوار است و بند کردن آنها از
ارتکاب ذنوب و آثام کار ترسنده از پروردگار و لهذا از برای ضابطش رسول مختار صلعم بذات خودش ضامن
شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و اقتراف گناهان را این هر دو آله بشود
میشود من از برای او ضامن مغفرت ذنوب و حصول دخول در جنان علام الغیوب میشوم و
من هذا الضمان و هذا الضامن اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان بسیار است مثل غیبت کردن
دروغ گفتن و شهادت زور بجا آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف وعده نمودن و عهد بسته را
شکستن و نمیمه و افشای راز کردن و سخن دو رویه زدن و شعر مستهجن موزون نمودن و خواندن و الفاظ
و عبارات بتکلف و سجع گزیدن و با مردم به تمسخر و مزاح ناجائز روبرو شدن و کسی را لعنت کردن یا کافر و بد
گفتن و دهان را بدشنام و فحش و بذی و استطالت آلودن و با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسارت ادب
کردن و مدح و خوشامد و تفاخر را پیشه گرفتن و از برای مباحثه بجدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال کردن
و چیزی خواستن و کلمات کفر بر زبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این
گناهان و آنچه دران از وعید شارع وارد شده حقایقش از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط او ست
و اما گناهانیکه از شرمگاه براه بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیار است یکی زناست که در بارهٔ آن ارشاد شده
انه کان فاحشة و ساء سبیلا دوم لواطت است که در حق آن چنین وارد گشته اتاتون الفاحشة
ما سبقکم بها من احد من العالمین سوم مساحقت چهارم جلق پنجم وطی بهیمه است و کریمهٔ فمن
ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون بعموم خود شامل این صور باشد ششم لواحق و مقدمات
زناست مثل نظر و بوسه و غمز و لمس و ضم و تفصیل این اجمال در ورود این سنت است با بیان آفاقی و عقاب و عذاب

عقب او نمی رسد پس هر کرامتش در عقب ست قائل بدوام اوست و هر کرا نیست قائل بعدم دوام اوست و گفته اند
که حال تغیر اوصاف ست بر بنده **عین التحکم** تحدی نبی ست بانچه میخواهد از برای اظهار مرتبهٔ خود برای بندگان
انزعاج اثر مواعظ ست در دل مؤمن و گاه بدان اراده تحرک بنا بر وجد و انس کنند **شطح** عبارت از کلمه ایست
که بران رائحهٔ رعونت و دعوی بود ابن عربی گفته وهي نادرة ان توجد من المحققين **عدل و حق**
مخلوق به عبارت از اول موجود ست که حق تعالی آنرا آفریده وهو قوله تعالی وما خلقنا السموات
والارض وما بينهما الا بالحق **افراد** بفتح اول جمع فرد ست و فرد عبارت از مردی ست که از نظر
قطب خارج باشد **قطب** عبارت از غوث ست **غوث** عبارت از یکی ست که موضع نظر خدا از عالم در هر
زمان باشد شیخ اکبر گفته وهو على قلب اسرافيل عليه السلام شیخ عبدالقادر جیلانی را که قطب الاقطاب
و غوث الاعظم و غوث الثقلین میخوانند مراد بدان همین معنی ست لکن شرع از بیان این معانی و مبانی در عافیت ست
اوتاد جمع وتد بمعنی میخ ست و آن عبارت ست از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار رکن جهان بود
شرق و غرب و شمال و جنوب و با هر یکی مقام آن جهت بود **بدلا** هفت کس باشند و بدل از قوم کسی ست که از
جای خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچکی نداند که وی گم شده ست و غیر چنین کس بدل نبود وهم
على قلب ابراهيم عليه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوتاد و بدلا در شرع مطهره نیامده و نه
اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده **نقبا** کسانی باشند که خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند
وهم ثلثمائة **نجبا** چهل کس اند که بحمل اثقال خلق اشتغال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر لکن نمیدانیم
که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتواند شد **امامان** دو کس اند یکی بر یمین غوث و نظرش
در ملکوت باشد و دیگر بر یسار او و نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود ست و خلیفه میگردد از غوث
لکن این اصطلاح را اصلی در شرع نیست و مذهب ما متقید ست بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشد
انچه دران یابیم حق ست درخورد قبول ورنه کالای بد بریش خاوند بود **امنا** ملامتیه را گویند و ملامتیه
گروهی ست که انچه در بواطن ایشان ست اثرش بر ظواهر ایشان نمایان نگشته شیخ اکبر گوید وهم اعلى
الطائفة وتلامذتهم يتقلبون في اطوار الرجولية و لکن در خلاف ظاهر با باطن بدون
حکم شرع خود کمالی نیست کمال آنست که ظاهر را با باطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع و شرع
بر وی وارد نگردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفه میگوید شاید بنا بر آن گفته که از ریا و سمعه در دین درین پرده

ونگار و خیزان که در دیوان حافظ شیرازی و ناصر علی و غیرهما در غیر معنی ظاهر متداول ست و مراد ایشان باین لفظها غیر مدلول عامه شعراست کل حزب بما لدیهم فرحون قشیری در رساله مینویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من العلماء لهم الفاظ یستعملونها انفردوا بها عمن سواهم تواطؤا علیها لاغراض لهم فیها من تقریب الفهم علی المخاطبین بها و تسهیل علی اهل تلك الصنعة فی الوقوف علی معانیهم باطلاقها وهذه الطائفة مستعملون الفاظا فیما بینهم قصدوا بها الکشف عن معانیهم لانفسهم بعضهم مع بعض والاجمال والستر علی من باینهم فی طریقتهم لتکون معانی الفاظهم مستبهمة علی الاجانب غیرة منهم علی اسرارهم ان تشیع فی غیر اهلها اذ لیست حقائقهم مجموعة بنوع تکلف او مجلوبة بضرب تصرف بل هی معان اودعها الله تعالی قلوب قوم واستخلص لحقائقها اسرار قوم انتهی وبالجمله بعضی ازان مصطلحات که محققین صوفیه در کتب خود بدان ایراد و اصدار میکنند درینجا ذکر میرود تا ناظر را درین مجمع بدان حاصل ماند و حواله تفصیل آن بر رساله قشیری و بر رساله ریاض المرتاض ست و آن الفاظ این ست **هاجس** عبارت از خاطر اول ست که خاطر ربانی باشد و دران هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق گردد نامش اراده نهند و این درجه دوم ست نزد تردد در بار سوم مسمی ست بهمت و در چهارم بعزم و نزد توجه بسوی دل اگر خاطر فعل ست قصد نام دارد و چون شروع دران فعل کنند نیت بود **مرید** کسی را گویند که از اراده خود متجرد باشد و ابوحاتم گفته آنکه در دایره اسماء از برای او کشاده گردد و در زمره متوصلین الی الله باسمه تعالی در آید **مراد** عبارت از مجذوب عن الاراده ست با وجود تهیه امور از برای او و این چنین کس از همه رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدون مکابده بدرجته باشد **سالک** کسی ست که ماشی ست بر مقامات بحال خود نه بعلم خویش و علم او را عین گردیده **مسافر** کسی ست که در معقولات و اعتبارات بفکر خود رهگرا شده و از عدوه دنیا بسوی عدوه قصوی سفر کرده **سفر** عبارت ست از دلی که بذکر توجه بسوی حق تعالی نموده **طریق** عبارت از مراسم مشروعه الهی ست که دران رخصت نیست **وقت** عبارت از حال آدمی ست در زمان موجود و آنرا تعلقی بماضی و مستقبل نیست **سه** آدمی را بچشم مال نگرد و از خیال پری و دی بگذرد **ادب** گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی ادب خدمت و دمی ادب حق آدب شریعت وقوف ست نزد رسوم آن و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و آدب خدمت فنا ست از رویت آن با وجود مبالغه اندران و آدب حق شناختن مالك و مال ست و ادیب از ان بساط ست **مقام** آنست که جمله حقوق مراسم را بروجه تمام استیفا کند **حال** آنست که بدون تعمد و اجتلاب بر دل وارد گردد و از شروط او ست که زائل شود و مثل آن در پی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

ولش مسلط میفرماید تا شهر آن دل منطفی گردد **خاطر** واردی که بردل و ضمیر از خطاب میگذرد خواه ربانی باشد یا
ملکی یا نفسی یا شیطانی بدون اقامت و گاهی هر وارد چنان باشد که ترا اندران تعمد نبود **علم الیقین** چیزی
ست که دلیل بخشد **عین الیقین** چیزیست که مشاهده ارزانی دارد **حق الیقین** چیزیست که از علم
دست بهم دهد یعنی از دانستن آنچه مراد بدان این شهودست **وارد** آنچه بردل گذرد از خواطر محموده بغیر
تعمد و اطلاقش باز از هر وارد بر هر اسم بردل میشود **شاهد** چیزیست که مشاهده عطا کند از اثری در دل و آن بر
حقیقت صورت مشهود بود از برای دل **نفس** آنچه معلول باشد از اوصاف عبد **روح** اطلاقش باز الملقی
الی القلب از علم غیب بروجه مخصوص میشود **سر** اطلاق میکنند سر العلم میگویند در برابر حقیقت عالم بران حال سر
در برابر معرفت مراد خدا اندران و **سر** حقیقت آنست که بدان اشاره می افتد وله افراط وجدست ع

عشق المحبوب ظبیا مثله فاعتراه لهواه وله کان معشوقا فاضحی عاشقا فقضی الحب علیه وله

وقفه حبس ست در میان دو مقام **فترت** خمود نار بدایت محرق ست **تجرید** ما طبت سوی و کون ست از دل
و سر **تفرید** وقوف تست با حق همراه تو **لطیفه** هر اشاره دقیقة المعنی ست که در فهم لایح میگردد و عبارت
آن را نمی گنجد و گاه اطلاقش در برابر نفس ناطقه می آید **علت** تنبیه حق ست مر بنده را بسبب یا غیر سبب
ریاضت و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که برآمدن از طبع نفس ست دیگر ریاضت طلب که صحت
مراد وی ست و بالجمله عبارت ست از تهذیب اخلاق نفسیه و شریعت محمدیه بروجه تام ازان فضای وطر کرده
ریاض الصالحین نووی کتابی ست خوب و مرغوب اندرین باب **مجاهده** حمل نفس ست بر مشاق بدنیه و
مخالفت هوی بهر حال **فصل** فوت محبوب مرجوست شیخ اکبر گوید و آن نزد ما تمیز تست از وی بعد از
حال اتحاد **ذهاب** غیبت دل ست از حس هر محسوس بمشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد
زمان عبارت ست از سلطان **زاجر** واعظ حق ست در دل مومن و هو الداعی الی الله **سحق** ذهاب ترکیب
تست زیر قهر **محق** فنای تست در عین او تعالی **ستر** هر آن چیزیست که ترا از آنچه فنایت کند بپوشد و گفته اند غطای کون
ست و گاهی وقوف همراه عادت بود و گاهی با نتایج اعمال **تجلی** انوار غیوب است که بر دل نمایان میگردد **تخلی**
اختیار خلوت ست و اعراض از هر آنچه شاغل از حق بود **محاضره** حضور قلب ست بتواتر برهان و مجاهدات
اسمای الٰهیه بحقایق آنها **مکاشفه** اطلاقش در برابر امانت بالفهم ست و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیادت
حال و گاه در برابر تحقیق اشاره **مشاهده** برویت اشیاء بدلائل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در از

ملامت مختفی شده اندسه

نصیحتهای پیدردان شنیدن آرزو دارم   بیا ای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی

تمکین عبارت از منازل و در بساط است که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق باشند بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و جمال ست که انجا ایشان را صفتی و نعتی نیست **قبض** حال خوف در وقت و گفته اند که واردی ست که بر دل گذرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و بعض گویند اخذ وارد وقت ست **بسط** شیخ اکبر گفته نزد ما حال کسی ست که اشیا، را میگنجد و هیچ شی او را نگنجد و گفته اند که حال رجاست و گفته اند که واردی ست موجب اشارت بسوی رحمت و انس **هیبت** اثر مشاهدهٔ جلال خداست در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال الجلال ست **انس** اثر مشاهدهٔ جمال حضرت الهیه ست در دل و هو جمال الجلال **تواجد** استدعای وجد ست و گفته اند اظهار حالت وجد بدون وجد **وجد** عبارت از احوال مصادفهٔ قلب ست که او را از شهودش فانی گرداند **وجود** وجدان حق ست در وجد **جلال** نعوت قهر ست از حضرت الهیه **جمع** اشارتست بسوی حق بلا خلق **جمع الجمع** استهلاک بالکلیه ست در وی سبحانه و تعالی **فرق** اشارت ست بسوی خلق بلا حق و گفته اند که مشاهدهٔ عبودیت ست **بقا** دیدن بنده ست قیام خدا را بر هر شی و هو الحی القیوم **فنا** ندیدن بنده است فعل خود را بنابر قیام خدای تعالی بر آن **غیبت** گم شدن دل ست از دانستن احوال خلق بسبب شغل حس بانچه بروی وارد میگردد **حضور** حاضر شدن قلب ست بحق نزد غیبت

از خلق ست

بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد   مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست

صحو رجوع ست بسوی احساس بعد از غیبت بوارد قوی **سکر** غائب شدن ست بوارد قوی **ذوق** اول مبادی تجلیات الهیه ست **شرب** اوسط تجلیات ست که غایاتش در هر مقام بود **محو** رفع اوصاف عادت ست و قیل ازالهٔ علت **اثبات** برپا داشتن احکام عبادت ست و قیل اثبات المواصلات **قرب** قیام ست بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین میرود و **بعد** اقامت ست بر مخالفت و گاه بعد از تو باشد و باختلاف احوال مختلف گردد و دال بود برانچه مراد بدان قرائن احوال ست و ترا قرب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از تست باوصاف او باین طریق که فاعل بتو در تو از تست نه تو ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها **نفس** روحی ست که حق تعالی بر آتش

وثانی درجۂ ایمان وثالث منزلت احسان واز اول اشارت بقوله تعالی یشرح صدره للاسلام
واقع شده واز ثانی بقوله صلعم وجد بهن حلاوة الایمان واز ثالث بقوله علیه السلام کانک تراه
وصل عبارت ست از ادراک غائب شیخ درباب دوصد وبست وسوم از فتوحات آورده غایة
الوصلة ان یکون الشیئ عین ماظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلعم وقد عانق
ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد فی الآخر فلم نر الا واحدا وهو رسول الله صلعم فهذه
غایة الوصلة وهی المعبر عنها بالاتحاد انتهی ولنعم ماقیل فی مثل هذا المقام

توهم واشینا بلیلی مزارنا — فهم لیسعی بیننا بالتباعد
فعانقته حتی اتحدنا تعانقا — فلما اتانا مارأی غیر واحد

ویقرب من هذا ماقیل بالفارسیة

جذبۂ وصل بحدیست میان من وتو — که رقیب آمد و پرسید نشان من وتو

گویم این رتبه ابن حزم را حاصل نشد مگر بطفیل اتباع سنت وانتصار آن وبسبب صلابت وتمسک بحدیث ورد برای
او وانکار بر مخالف آن رزقنا الله تعالی اتباع رسوله صلی الله علیه وآله وسلم ظاهرا وباطنا
وحشرنا فی زمرة اهله طاهرا ومطهرا اللهم امین اسم عبارت ست از حاکم بر حال عبد
وقت از اسمای الهیه رسم نعتی ست که جاری میگردد در ابد بانچه در ازل بدان جاری شده زوائد زیادت
ایمان بالغیب وزیادت یقین ست خضر از بسط بدان تعبیر میرود الیاس عبارت از قبض وجمعی که برین
مصطلح وقوف نیافتند قائل شدند بوجود خضر والیاس وعصابۂ محدثین انکارش میکنند والحق معهم غوث
درهر زمان یکی باشد ومیکه التجا بسوی عنایتش رود ولکن اصلش از شرع غیر ثابت ست و
استعمال همچو الفاظ که موهم شرکت در صفات الهی ست ودر حق عباد کمل یا غیر کمل از ملوک وغیر ایشان خالی از
اسارت ادب بحضرت الهیه وشناعت نقول بروی نیست جز خدا کیست که غوث یا مغیث یا مستغاث میتواند شد
واقعه انچه ازین عالم بر دل وارد گردد بهر طریق که باشد خطاب یا امثال عنقا عبارت از هبائی ست
که او تعالی اجسام عالم را دران مفتوح ساخته ورقا نفس کلیه را گویند که آن لوح محفوظ ست عقاب
قلم ست که عقل اول باشد غراب جسم کلی ست شجره انسان کامل ست بسمه معرفتی ست باریکتر از آنکه
درعبارت آید وره بیضا عقل اول را گویند زمرده نفس کلیه را خوانند سبخه هبائی ست مسمی بهیولی

رویت حق در اشیا گفته می آید و گاه اطلاقش بازا حقیقت یقین بغیر شک میرود محادثه خطاب حق ست مر عارفین را از عالم ملک و شهادت همچو ندا از شجره بموسی علیه السلام مسامره خطاب حق ست عرفا را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان بر دلهای ایشان فرو می آید ؎

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید　　دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

اللهم ایدنا بروح القدس لوائح نمایان شدن اسرار ظاهره از سموست از حالی بحالی و شیخ اکبر گفته نزد ما انوار ذاتیه ست که از برای بصر دمیکه متقید بجارحه نشود لائح میگردد نه از طرف دل طوالع انوار توحیدست که بر دلهای معرفتیان طالع میشود و سائر انوار را مطموس میسازد لوامع انوار تجلی ست که در دو وقت یا قریب بدان ثابت میگردد بوادره غیبی ست که بر سبیل وهله ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا ترح میشود هجوم آنچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از تو تلوین تنقل عبدست در احوال خود و این نزد اکثر مقام ناقص ست لکن شیخ اکبر گفته که نزد ما اکمل مقامات ست و حال بنده دران حال قوله تعالی ست کل یوم هو فی شان گویا از باب تخلق باخلاق خداست تمکین نزد شیخ اکبر تمکین در تلوین ست و گفته اند که حال اهل وصول ست رغبت میل نفس ست در ثواب و رغبت دل در حقیقت و رغبت سر در حق رهبت ترس ظاهر ست در تحقق وعید و ترس باطن ست از تقلب علم و خوف تحقیق امر سابق مکر ادا نعم ست با مخالفت و ابقا حال با سوء ادب و اظهار آیات و کرامات بدون امر و حد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین ؁ اصطلام نوعی از وله ست که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد غربت اطلاقش بازای مفارقت وطن ست در طلب مقصود فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه و گویند غربت در اغتراب حال ست بنفوذ اندران و از حق ست باغتراب از معرفت او بنابر دهش همت اطلاق آن در برابر تجرید قلب از آرزوهاست و گاهی مطلق میشود در ازاء اول صدق مرید و از اجمع هم بنابر صفای الهام غیرت دوگونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی حدود دیگر آنچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار و سرائر میشود قال الشیخ وغیرة الحق ضنته باولیائه وهم الضنائن مطالعه توفیقات حق ست از برای عارفان ابتدا بسوال کردن ایشان در آنچه راجع باشد بسوی حوادث کون فتوح و آن سه گونه ست یکی فتوح عبادت ست در ظاهر دیگر فتوح حلاوت ست در باطن سوم فتوح مکاشفه گوییم اول مرتبهٔ اسلام

عالم الخلق انچه از سبب یافته شود ونیز بازای عالم شهادت باطلاق می یابد **عارف** و **معرفت** آنکه رب او را
حاضر کرد بر خود و بر نفس او و احوالها ظاهر شد و معرفت حال او ست **عالم** و **علم** کسی که او تعالی حاضر آیت
خودش عن نبوده و بر حالی ظاهر نشده و **علم** حال او ست **حق** انچه بر بنده از جانب خدا واجب شده
وانچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده **باطل** معدوم را گویند **شعر**

الا کل شیء ما خلا الله باطل　　　وکل نعیم لا محالة زائل

کون هر امر وجودی را گویند ره و از ظهور ست بصفات حق از ین محل اعتدال ست در اشیاء **کمال** تنزیه ست
از صفات و آثار صفات **برزخ** عالم مشهود ست میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند
زیراکه وی عالمی بود در میان این هر دو عالم **جبروت** نزد ابی طالب مکی عبارت از عالم عظمت ست و نزد
اکثر عالم وسط را گویند **ملک** عالم شهادت باشد **ملکوت** عالم غیب را گویند **مالک الملک** عبارت ست از حق
در حال مجازات عبد بر انچه از وی بوده بعین حق از انچه بدان امر کرده شده بود **مطلع** دیدن ست بسوی عالم
کون و ناظر حجاب عزت ست وهو العماء والحیرة **مثل** همان انسان ست و آن صورتی ست که بر ان ظاهر گشته
عرش جای استواء اسمای مقیده باشد **کرسی** موضع امر و نهی ست **قدم** چیزی که از برای بنده در علم حق
ثابت گشته و این هر سه چیز را که عرش و کرسی و قدم باشد در عرف شرع حقائق دیگر ست چنانکه در فتح البیان
و کتاب الجوائز والصلات مذکور ست **عید** تجلیاتیکه بر دل با عادهٔ اعمال عود میکند **حد** فصلی که میان تو و او ست
صفت انچه طالب معنی بود هیچو عالم **نعت** انچه طلب نسبت کند هیچو اول **رؤیت** دیدن ست ببصر نه
ببصارت **کلمه** **حضرت** عبارت از لفظ کن ست **لسن** انچه بدان افصاح الهی از برای آذان عارفین واقع شود
هو غیبی ست که شهود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود **فهوانیت** خطاب حق ست بطریق مکافحه در عالم
مثال **سواء** بطون حق ست در خلق و بطون خلق در حق **عبودت** کسی که مشاهدهٔ نفس خود در مقام عبودیت
خدا کند **انتباه** زجر حق ست مر عبد را بر طریق عنایت **تیقظه** فهمیدن از خدا در زجر او **تصوف** وقوف ست
با آداب شرعیه در ظاهر و باطن و آن اخلاق الهیه باشد و گاهی در از اتیان مکارم اخلاق و تجنب سفسافت
آنها بنا بر تجلی صفات الهیه میگویند و نزد شیخ اکبر اتصاف ست باخلاق عبودیت و گفته **وهو الصحیح** فانه اتم
گویم و این مقام ارفع مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین ست زیراکه عبده ورسوله یکی از صفات ذات قدسیه
او ست صلی الله علیه وسلم پس صاحب تصوف اشبه مردم ست بآنجناب عالی درجات و علم تصوف افضل علوم ست

حروف لُغتی که حق بدان عبارت ترا خطاب کند **سکینه** طمانینتی که نزد تنزل غیب می یابی **تدانی** معراج مقربین باشد **تدلی** نزول مقربین ست و مطلق میشود باز از نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی **ترقی** تنقل در احوال و مقامات و معارف ست **تلقی** گرفتن تست حقی را که بر تو وارد میگردد **تولی** برگشتن تست بسوی تو از ان **خوف** مکروهی که در مستانف از ان حذر میکنی رجا رطمع کردن ست در آجل **صعق** فناست نزد تجلی ربانی **خلوت** محادثه سرست با حق بحیثیتی که سوای او ملکی و کسی نیست **جلوت** برآمدن بنده ست از خلوت بنعوت آلهیه **مخدع** موضع ستر قطب ست از افراد و اصلین **حجاب** هر آنچیز ست که مطلوب ترا از چشم تو بپوشد ع

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت ... تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

تواله خلعتهائیکه خاص با فرادست و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند **جرس** اجمال خطاب ست بنوعی از قهر ع

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم ... جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

اتحاد گردیدن دو ذات ست یک ذات و این جز در عدد نبود و آن محال ست ع

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ... تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

قلم علم تفصیل را گویند **انانت** انا گفتن تست **نون** علم اجمال را گویند نٓ والقلم وما یسطرون **هویت** حقیقتی که در عالم غیب ست **لوح** محل تدوین و تسطیر موجل ست تا حد معلوم **انانیت** حقیقتی ست بطریق اضافت **رعونت** وقوف ست همراه طبع **آلهیه** هر اسم الهی ست که مضاف باشد بسوی بشر **تختم** علامت حق ست بر دل عارفین **طبع** چیزیست که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته **آلیت** هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود **منصه** تجلی اعراس ست که تجلی روحانی باشد **سوی** غیر جسد ست یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد **نور** هر وارد الهی ست که طرد کون از دل بکند **ظلمت** اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود **ظل** مروریت اغیار ست بغیر وجود واجد خلف حجاب **قشر** هر علم که صیانت فساد عین محقق کند بتجلی از برای او **لب** علوم مصونه اند لهای متعلقه بکون و نیز ماده نور الهی **عموم** انچه از اشتراک واقع میشود **خصوص** احدیت هر شی **اشاره** و آن همراه قرب همراه حضور غیب و همراه بعد می باشد **غیب** هر آنچیز که حق آنرا از تو پنهان داشته است نه از خود **عالم الامر** انچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش باز ار ملکوت می آید

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی ... غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

صد بار مراد در کنارت ناید ‌‌ ‌‌ تا ترک مراد خود نگیری یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلعم در مبایعت تحت چنین مفلسی و نامرادی ارشاد کرد فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و
یسلموا تسلیما یعنی ایمان وقتی کامل گردد که ترا حاکم خویش گردانند و آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای
ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو گردند بلکه سوگند خورد که تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست
و چون صحابه بارادت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و با نامرادی در ساختند کمال دین و تمام نعمت و همه
سعادت حاصل کردند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا نص ست برین ماجرا و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال مکمل یافت دیگران
را بمتابعت سیرت و مبایعت ایشان حکم فرمود و گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر
و فرمود علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین الخ و باقتدا هدی عمار راه نمود و علما را ورثه انبیا
نشان داد تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان درآیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیلهٔ
سعادت اخروی و ذریعهٔ نجات و درجات آنجهانی گردد و در قرآن کریم امر بایفای عقود و عهود آمده
و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس عهد و عقد بیعت داخل ست دران بدخول اولی و برپا
داشتن سلسلهٔ اسناد حدیث و سلسلهٔ تلمذ و سلسلهٔ بیعت در حقیقت از یک وادی ست تفاوت در میان
اگر هست در تحصیل مراتب اسلام و ایمان و احسان ست که اول تعلق دارد بانقیاد جوارح و ثانی وابسته
بگرویدن از اندرون و سوم مربوط ست باصلاح دل و لکن درینوقت ازین همه رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن
رسم و اسم نیز مبتنی بر چند شرائط است که در مقالهٔ نصیحه ذکرش رفته و آداب پیر و مرید در آنجا مرقوم گردیده
و تا آن شرائط بصحت نرسد حقوق بیعت و توابع تحقق نپذیرد

۷۰ پیران طریقت از برای ثبوت این مقصد علامتها نهاده اند یکی کاغذ که نامهای پیران درو نویسند
و آن را شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد و بیعت رسول صلعم زیر درخت واقع شده بود
پس آنرا نوشته بمرید میدهند دیگر کلاه ست که لباس سر ست و سر اشرف جملهٔ اعضا و مسکن عقل و مجمع
حواس خمس ست و زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص
و عوام ست همه داخل سر ست گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه

بالاتفاق زیراکه در اصل ماهیت خود عمل کردن ست بسنن ثابته مصطفویه و متحلی شدن بمعارف وانوار آن
با دواست ذکر و فکر و صیانت علن و سر سر السر انچه حق بدان ازبنده متفرد گشته تا اینجا تعریفات شیخ اکبر
رحمه الله ست از برای اصطلاحات صوفیه و شاید حد و رسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر از اهل معرفت
و علم بطریق دیگر نیز بوده است اما مآل جمله تقادیر بیک حالت و صفت می انجامد

تعریف پیری و مریدی

۶۹ پیری و مریدی عبارت از بیعت ست یعنی دست بدست یکدیگر نهادن و عهد بستن بآنکه ما اتاکم
الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و اصل این مبایعت آنست که صحابه کرام با رسول خدا صلعم زیر
درخت بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان راضی گشت لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك
تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان
رسید بحقیقت دست من ست ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم
عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید
و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یکدست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستاند و ازینجاست
که اگر طالبی حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و بحکم اذا جاءك المؤمنات يبايعنك الخ
با زنان نیز مبایعت کرد عائشه صدیقه گفته این بیعت با زنان بسخن واقع شد و هرگز دست رسول دست
زنی را نسود و این اصلی ست منصوص و مستحکم و بنیادی ست مؤکد و مرصوص که هیچکس را در آن مجال انکار نیست
مذاکره حل و حرمت سماع و جهر و خفای ذکر در میان علما و مشائخ از عهد قدیم ست اما مذاکره انکار این بیعت
که در عرف آنرا پیری و مریدی خوانند در هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین بدر رد و قبول آن سخن نموده

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

غایت ما فی الباب آنکه حقوق و شرائط پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی گشته ست نه پیران را از آثار
حقائق پیری خبری و نه در مریدان از اخبار دقائق مریدی اثری هیچکس درینوقت شایان مریدی نیست
شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان ست
گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین ست بلکه صاف رفت و دُرد آمیز مانده هر کراسی
فوت شود چه کند که با عقاقیر نسازد و هر کرا آفتاب فرو شود او را با چراغ در ساختن ضرورت ست

هیهات کجا پیری و کجا مریدی ست

کہ آنچہ از شجرہ و کلاہ و مقراض و مانند آن در ینجا ذکر یافتہ باید دانست کہ حقیقت آن مجرد رسوم مشائخ ست و شریعت
بدان وارد نشدہ و بر ہر چہ امر رسول صلعم نبود مردود ست ازینجا در مقالۂ وصیہ گفتہ کہ نسبت صوفیہ نعمت
کبری ست و رسوم ایشان ہیچ نمی ارزد انتہی و نظر دقیق و فکر عمیق قاضی ست بآنکہ ماخذ این رسوم و اسمار
نہ از ظاہر شریعت حقہ ست بلکہ از باب تعمق شدید و بدع ناسدید ست پس احتراز ازان واجب باشد و قصر
بر آنچہ ظاہر کتاب و سنت بران دلالت میکند لازم و ازہمین صحراست بدعت اعراس و سماع و مناجات بحرمت
فلان و فلان از مشائخ طریقت بذکر اسامی آن بزرگواران باآنکہ اہل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق
کردہ اند بر آنکہ کل طریقة ردتها الشریعة فهي زندقة ؐ

ترک دنیا

۱۷ یکی از عمدۂ مقامات صوفیہ ترک دنیا ست حق تعالی گفتہ یا ایها الناس ان وعد الله حق
فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ؐ

دنیا مطلب تا ہمہ دینت باشد　　دنیا طلبی نہ آن نہ اینت باشد

دنیا بذاتہ مذموم نیست کہ مزرعۂ آخرت و وسیلۂ آن مقصد ست تعلق و محبت بدان مذموم ست کہ
حب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت ازوست و دنیا صلاحیت آن دارد کہ تارۃ باعلی علیین
ترقی دہد و تارۃ باسفل سافلین ببرد و ہر کہ دنیا را آلت اعلاء دین سازد و نظر از استیفار حظوظ جسمانی
برگیرد اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا + ثم لتسألن يومئذ عن النعيم و کار بر مقتضای
ومما رزقناهم ينفقون کند بصورت در دنیا بود و بدل در ملأ اعلی و برای خدا زینہ برای ہوا آہنینہ
دنیا او را معاون عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح ہمہ در رضای او صرف کند

چیست دنیا از خدا غافل بدن　　نی لباس و نقرہ و فرزند و زن

و ہر کہ اعیان دنیا را آلۂ راہ شیاطین سازد و ہمگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفس امارہ مصروف
دارد کلوخی دان تاریک کہ عالمی دیگر تہ اند یعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة
هم غافلون ؐ

ای بہ پیچ حرص و ہوا ذات تو　　موت بود ہاذم لذات تو
گوہر عمرت بہ پشیزی برفت　　آہ چہ چیزی بچہ چیزی برفت

اما کاملان اہل بصیرت کہ از ظلمات ہوا منسلخ شدہ باشند و پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی مردہ ایشان را

چند کلاه میتوان ساخت بدان سبب کلاه را علامت انابت کردند تا دلالت کند که مرید در بوادی هوس گشت
و امر انابت را بسر و چشم قبول نمود و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت دیگر مقراض ست
که دو سه موی از راستا و چپا بریده یکجا کنند بجهت آنکه فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی میدهد
این مویها بر صدق انابت او گواه شوند اما زنان را مقراض بر سر نمی رانند و بعضی گفته اند که راندن مقراض
اشارت ست بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللهم اغفر للحالقین
الی قوله وللمقصرین ایمائی دارد باین جانب اگرچه فی الجمله اجنبی از مقام ست دیگر لبس خرقه ست و این
رسم عام ست در مشائخ و بسطی و شرحی بسیار دارد و سندش تا حسن بصری میرسانند اگرچه بر طریقه اهل حدیث
غیر ثابت ست دیگر ذکر کلمه طیبه ست و جمله انواع یاد الهی را در ان داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده
افضل الذکر لا اله الا الله دیگر مراقبه ست یعنی خدا را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات و سکنات جوارح و
مکنونات دل و مضمرات صدر مطلع یافتن و فوائد این مراقبه و ذکر بسیار ست دیگر خلوت ست که کمتر از چهل
روز نباید که چله را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موسی علیه السلام میقات چله تمام
کرد و هر که چهل صباح اخلاص ورزد ینابیع حکمت از دلش بر زبان ریزد و از برای این اربعین آداب و شرائط
ذکر کرده اند پاره ازان در کتاب سبع سنابل مذکور ست دیگر احوال ست و آن معامله دلهاست که بصفای
ذکر حاصل میشود جنید گفته الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم دیگر قرب ست و آن جمع همم ست پیش خدا
از همه ماسوا دیگر محبت ست و آن موافقت محبوب ست در محبوب و مکروه او دیگر رجا ست و آن تصدیق
حق ست در وعده او دیگر خوف ست و آن مطالعه دل ست سطوات و نقمات او تعالی را دیگر حیا ست و آن
حصر قلب ست از انبساط دیگر شوق ست و آن هیجان دل ست نزد ذکر محبوب دیگر انس ست و آن سکون ست
بخدا و استکانت در جمیع امور دیگر طمانینت ست و آن سکون ست زیر مجاری اقدار دیگر یقین ست و آن تصدیق
ست بارتفاع شک دیگر مشاهده ست و آن فصل ست میان رویت یقین و رویت عیان لقوله صلعم
تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و این آخر احوال ست و این اخلاق و مقامات
و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر اهل طریقه را پیش از بیعت بوده ست مرید صادق و طالب راغب
را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود و مرید حقیقی باشد ثم تکون
فوائح و لوائح و منائح تقصر العبارة عنها و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اینقدر بالضرورت

زایشان شنود دقیقهٔ فقر از برای آنکه | تصنیف اصنف بهتر کند بیان

می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف نکند تا مردار خوار نشود الدنیا جیفة طلابها کلاب وشر الکلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمه الله گفته مقامات فقر همه درست اما باطل کننده آن مقامات غل و غش است و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت و منزلت خیزد هر کرا دیدی که در طلبش شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود سفیان ثوری گفت ما رایت حجابا اعظم من الدنیا بین العبد ومولاه و سری سقطی گفته نمیدرم سمی قاتل تر برای طالب از صحبت اغنیا جنید گفته درویش را حرام است در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد شد کردن

نخست موعظت پیر صحبت این نخوت است | که با مصاحب نا جنس احتراز کنید

جنید را گفتند چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن خرما گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم

۷۲ حق تعالی گفت تعز من تشاء وتذل من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت اشرف قناعت است و ذلت نخست طمع ابواب طمع و سوال را بر خود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کنند که بهزار حیله کلید حوایج و احتیاج مفتوح نگردد

تا چند بیازار خودی پست شوی | بشتاب که از جام فنا مست شوی
از مایه و سود دو جهان دست بشو | سود تو همان بر که تهی دست شوی

درازی امل نشان کوته نظری است و اساس طمع دلیل بی بهتری بزرگی گفته رزق عوام در زمین است و رزق خواص در یقین

فراموشت نکرد ایزد در آن حال | که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک | جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف | دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت | که خواهد کردنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را در آن مدخل نیست گفتند مگر گرده از آسمان بر تو مے پرتابند گفت اگر زمین نبودے هر آئینه از آسمان می انداختند

استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد چنانکه از اکابر بعضی به گفته الفقر والغنا مطیتان ما ابالیت ایهما رکبت گدائی و توانگری سلف از همین باب ست غرضکه دنیا با صورت صد هزار گونه ست تا بینندهٔ را چشم چگونه ست

در هر ذره که نظر کنی تخت اوست اما هر کس نداند که در کدام توست ست +

نظر آنانکه نکردند سوی مشت خاک | الحق انصاف توان داد که صاحب نظر اند

دنیا در دل در دست و در دست دوا یعنی اینجا عطا میشود و آنجا غطا عجب ست از کسانیکه چون حکایت دنیا و ابنای دنیا و شکایتهای لا یعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند و با خوشی و راحت تمام از ان لذت گیرند و چون ذکر خدا و رسول و مواعظ و زواجر گوئی وحشت و نفرت پذیرند کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة حق تعالی فرموده واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون ٭ آری جعل را بوی گل و گلاب سبب هلاک او باشد و بوی عذره و کریه و قذر و منتنه موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر بنظم نوشته که دیوانهٔ بود در ویرانه ماندی ناگاه بشهرے در آمدی بینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی کریه دنیای مردار بینی میگیرم در سبع سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوی یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از غوغای بتان اغیار چون غبار پاک رفته باشد حکیمی را پرسیدند که دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از انکه میلی ندارد جز با حمقا الجنس مع الجنس یمیل ست + +

جوان و پیر که در بند مال و فرزند ند | نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

حکیمی دیگر گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا یحیی معاذ رازی گوید الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلعم فرموده کن فی الدنیا کانك غریب او عابر سبیل

وعد نفسك من اهل القبور ست

جهد می بکن ار پند پذیری دو سه روز | تا بیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

دنیا زن پیر ست چه باشد گر تو + | با پیرزنی انس نگیری دو سه روز

اهل معرفت گفته اند من ترك الدنیا ملك ومن اخذها هلك ست + +

از عادتهای وصف آن صوفیان گریز | کز بود غم خورند و ز نابود شادمان

فمطلب القوم مولاهم وسیدهم　　یا حسن مطلبهم للواحد الصمد

ما هرچه داشتیم فدای تو کرده ایم　　جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم

ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون نیز　　و اینها که کرده ایم برای تو کرده ایم

بنده بودن عظیم کاری ست بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود امروز هر کسی بگمانی فاسد و بخیال دروغ میسر شده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق پندارند دلهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا کباب نگشتی اگر توانی که خود را بخدمت یکی از ایشان رسانی خود کاری بزرگ بود

و اذا صفا لک من زمانک واحد　　فهو المراد و این ذالک الواحد

اگر صاف رفت آنرا چه درمان ست و رد ماند ایمور دو ما ازان ست شوخ چشمان راهر یکی شیوخ عظام خوانند حقا که از مشائخ بجز عظام نماند

آن لعل گران بها ز کان دگرست　　و آن در یگانه را نشانی دگرست

اندیشهٔ این و آن خیال من و تست　　افسانهٔ عشق را بیانی دگرست

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قدوهٔ اصحاب جوید خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بثنای و نیکنامی فریفته و شیفته بوده در خبرست که یکی را در حشر آرند که ثنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده ولا یزن عند الله جناح بعوضة پس مطلوب اگر رجوع خلق ست صورتهای سنگ مرجع و معبد بعض مردمان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس بر تلبیس مشهورترست

۴۷　قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا ربنا الله عبارت از توحید اقرارست که الله را یکتا گوئی ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت ست که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا گردی با آنکه در عالم وحدت خود جهت نیست حق سبحانه واحد حقیقی ست نه واحد عددی چه ثانی درخورد تجزی و تبعض ست و او از اینها منزه و مبراست واحد عددی را نسبت ست با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی ما لا نهایة له هر عددی که فرض کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست واحد عددی در همه اعداد ساری ست مثلا یک عدد را دو می بار

[illegible]

ای قناعت توانگرم گردان | که ورای تو هیچ نعمت نیست
گنج صبر اختیار لقمان ست | هر کرا صبر نیست حکمت نیست

گفته اند شتر حلیم ست خار میخورد و بار می برد و منقاد ست همه کس را فرمان برد و قانع ست همه گیاه بخورد و متحمل ست در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد و هرچه از سائر حیوانات مطلوب ست از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب وجز آن همه از و حاصل ست افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باین بزرگی اگر بحیوان هم نرسد بدتر از حیوان ست و حیوانیکه باین صفتها سرافراز د بهتر از انسان

۷۳ حق تعالی فرموده و تبتل الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا و آن حضرت صلعم از تبتل خود چنین خبر داد لو کنت متخذ خلیلا من دون الله لاتخذت ابابکر خلیلا و لکن خلیل الله وقال تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کارها و تسلیم همه امور ست بحق سبحانه و تعالی بر وجهی که بنده را ذره تصرف نباشد و باید کرا براهیم وار روی از کونین بگرداند و جز خدا دیگری را دوست ندارد فانهم عدو لی الا رب العالمین مال را بذل مهمان فرزند را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید و از نبه ستها حق واحد باید ست

اگر ترا بتماشای عید خود طلبند | خلیل وار جوابی بگو که بیمارم

زبان رحمت ببیان اشارت میگوید که خالق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون مادر و پدر دوم جمعی که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم جرگه که پنهان با تو زیست کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید هو الاول والآخر والظاهر والباطن یعنی بر اینها اعتماد مکن و کارساز مپندار که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم آخر منم که بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا بخوبترین وجهی بیاراستم باطن منم سر از حقائق در دل تو ودیعت نهادم

با خود نشین و همدم و همراز خویش باش | حیف آیدم که با تو کسی همنشین شود

ذوالنون مصری گفته در بعض سواحل شام زنی را دیدم گفتم من این از کجا می آئی گفت من عند قوم تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا گفتم و این ترید ین کجا میروی گفت الی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله گفتم صفتهم وصف ایشان کن این ابیات انشا کرد

قوم همومهم بالله قد علقت | فما لهم همم تسمو الی احد

در مهر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نبود جمله علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد . عکس خورشید ز آئینه بدیوار افتاد

۷۶ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازه حواس خمس بسوی عالم محسوسات باز ست و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن داشته آید همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد آنچه در عالم ملکوت ست دران پیدا آید و روزن دل کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وے در بیداری بیند + + + + + + + +

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را . آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما +

و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید علوم اولیا از همین راه بود و تا از راه حواس تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة دل چون آئینه روشن ست و اخلاق زشت چون دود و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و راه بسوی حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نورتیست که ظلمت معصیت از دل ببرد پس هر حرکتی و سکونی که میکنی صفتی در دل تو حاصل شود و در انجهان همراه تو باشد و برای این گفته ست رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها درین جهان صورت هر کرا دل روشن شد بمعرفت حق آراسته آمد. دران جهان معنی رفیق ملاء اعلی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هر کرا دل تاریک و مظلم بود و روی وی سوی این جهان بود در آن جهان نگونسار و زیر بار باشد و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم سر آنکه شریعت بکارهای نیکو و اخلاق حسنه فرموده ست و از خصال نکوهیده و خویهای ناپسندیده منع نموده همین ست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا تن بیمار چنانکه در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان بود

۷۷ گروهی از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم را حجاب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت تن آسانیست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان ترست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند و فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست **شعر**

لو کان فی العلم من دون التقی شرف . لکان افضل خلق الله ابلیس

از زمرهٔ درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول باشند

[margin: ...]

[margin: تفضیل علم و عمل ...]

اعتبار کنی دو شود و سوم بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار میشود همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی تازه بهم رسد و این سریان در واحد عددی ست بخلاف واحد حقیقی که ازین نسبتها منزه و مقدس ست و او در از منه اگرچه فرود نیاید و در جهات و سمات نگنجد چه او قدیم ست و این چیز ها حادث محال باشد که قدیم بحادث حلول کند همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا ظهور کند نه آثار یش آنجا اثری پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست و خواهد بود بیک علم میداند و همه مقدورات نامتناهی را بیک قدرت در وجود می آرد و همه مسموعات را بیک سمع میشنود و همه مرئیات را بیک بینائی می بیند و همه مرادات را بیک اراده میخواهد تجزی و تعدد را در ساحت قدس و وحدت او بار نیست و از جاست که شرک در صفت همچو شرک در ذات ست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

طول و قصر زمان

۷۵ مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصهٔ عزیر ست فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم ازینجا گفته سرگه گفت الدنیا یوم ولنا فیه صوم نوح علیه السلام هزار ساله عمر داشت بعد از نقل و را بیداری در خواب دید پرسید چند رنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانهٔ دو دری یافتم از یک در در آمدم و از در دیگر برون رفتم ازینجا گفت سرگه گفت الدنیا ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روزی را یاد داری گفت چون ندارم دیروز بوده ست این سخن پیش عبدالله انصاری رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا نباشد آن روز را هنوز شب نیامده و صوفی همدران وقت ست و مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصهٔ ابوالحسن خرقانی ست قدس سره که گفت شبی ما را از ما ستدند جملهٔ واردهای دراز بر ما رفت چون ما را باز دادند هنوز روی و موی از آب وضو تر بود و از یاران ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف بحرف و آیه آیه برخواند و این حال او را بارها افتاده ست و اصل درین باب قصهٔ معراج نبوی ست صلعم که در یک لمحه بالای هفت فلک رفت و همه تفاصیل را یگان یگان بر و عرض کردند و ماجراها پیش آمد باز آمد و هنوز بستر گرم بود و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای فراخی مکان تنگ و تنگی مکان فراخ مثالها ذکر کرده اند حافظ شیراز رحمة الله علیه از همین وادی سخن رانده آنجا که گفته ست

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ... می بینمت عیان و دعا می فرستمت

در آیینه اگر نظر بعبرت کنی دریابی که اگر آیینه را مقابل آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست

و ثمرهٔ محبت بسیار زاری اما نه هر که زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام به دروغ گریان آمدند بر پدر که یوسف را گرگ خورد آن اشک که زیر عرش در سایه نشانند منشأ آن گریه از خوف خدا در تنهائی ست نه فریاد و فغان از درد جدائی وَاِذَا سَمِعُوْا مَآ اُنْزِلَ اِلَى الرَّسُوْلِ تَرٰٓى اَعْيُنَهُمْ تَفِيْضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوْا مِنَ الْحَقِّ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَآ اٰمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشّٰهِدِيْنَ

٨٠ علاقهٔ روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صالح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگرچه خاک شده باشد و اجزای او پریشان گشته باقی می ماند مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از شاخ او جدا میکنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ ست با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند و هم ازین سبب آن برگ تنبول بعد از بریدن مدت یک سال تر و تازه می باشد و قضارا اگر سرمای سخت تنبول زار را بزند و خشک گرداند این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ مجربات ست

٨١ جمعی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم حکمت لم یزلی را بر دست فضل علی مرتضی گرو کرده از استغنای حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابناء الله پروای قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقائد ایشان حاجت نیست اما یک گروه دیگر ست که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده لکن از خطا و غلط خود بیخبر ست گمان دارد که همه سادات جهان از خاص و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه بی نماز بوند خواه تارک صیام خواه عقیدهٔ رافضی داشته باشند خواه اعتقاد خارجی محکوم اند به دخول دار السلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان بتول اند و جگر گوشگان رسول و این مغلطه راه بسیاری از ساده و قاده زده و این هیچ در حساب اگرچه از جملهٔ سادات ست لکن سخنی که با خویش و خویشان بگوید جز بر سبیل اخلاص و نیکوخواهی نخواهد بود نسبت فرزندی را که با رسول خداست صلعم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و یا علاقهٔ نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چندان نازند که از بی نیازی او سبحانه بی نیاز شوند و کفر را تا ایمان نشناسند و از ترس خدا نهراسند و ندانند که یاری حق نازش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میسر نخاند و نخشتهای فراوان میسر سانند دریاب که آتش که جوهر روشن ست از سودای گبران آتش پرست دودی سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود بخوف آنکه فردا پیش کسی قضا چه جواب خواهم گفت زمین آدم بهشت گندم واقع شد سینهٔ گندم از هیبت مولی انشگافت [illegible] خرما از خوف ذو الجلال سینه از میان [illegible]

اما فرضی از فرائض و واجبی از واجبات حق سبحانه فروگذار ندو از ان هیچ باکی ندارند و این چیزی نیست
واکثر فقرای افیونی و خشخاشی که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند از زندقت خود بیخبر اند

در بیان علم بی عمل وغیره

۷۸ علمی که نه در امور آخرت بکار آید بدتر از جهل ست و جهلی که از دریافت باطل دور دارد بهتر از علم
پرگزندست شیطان چون مرد جاهل را بیند که علوم دین نداشته ست و بهره از غیب چیزی کشف شده خنده زند و
بحرکات عجیب او را سبک گرداند گاهی شیشه پرگلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکاند و آن
ساده لوح را وسیله اغوای جهانی گرداند کاملترین معاملتهای شیطان با آن جاهل نادان آن باشد که نخست
او را در صورتهای نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صور تجلی حق سبحانه ست بر تو و او بیقین
پندارد که آن تجلی حق ست پس در وادی ضلالت هلاک شود بعد از ان منع کند او را از صحبت علمار
محققین و مشائخ با صدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاهل این چیزها را از وی قبول کند
پیر طریقت او ابلیس باشد و اگر یکی از دانشمندان عامل و درویشان کامل او را برین گراهی از راه نیکو خواهی
آگاهی دهد وی را دشوار آید و مخالف نماید و گاهی وقوف بر نیات و اشراف خطرات مردم او را القا کند تا این
شیخ جاهل معامله با آن مردم برحسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی توجه بر وجه
کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر و القا کند و اتفاقا همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و رجوع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و از کشف خود سخنها گوید و کشف شیطانی را
از کشف رحمانی جدا نگر داند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین نشیند و جاهل را نماید که خداوند تعالی
بر عرش مستوی شده بروی تجلی میکند و این امریست که صوفیه حقه بارها تجربه کرده اند و گاه شیطان آن
جاهل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را بکسوت انوار کاذبه و اضواء لامعه
و صورتهای حسنه آراسته مینماید و میگوید اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب و دامن این کار بار
بسیار درازست و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله در قرآن مجید و در احادیث حرفی نیست
باباحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیه هیچکس را بهیچ وجه بلکه آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع
علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را از اجرست و عقائد و مذاهب صحیحه ازین اباحت و تجسیم
و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می کشد

در بیان امانت وغیره

۷۹ کمال دین در دیانت داری ست و کمال ایمان در امانت گزاری و ثمره معرفت کم آزاریست

وبار آن بهان دیوان خاص وعام پادشاهان روزگار نیست که کار ها بسفارش ورشوت ومروت ومصلحت راست گردد آن درگاهی ست که جمله انبیا وپیغمبران آنجا درمانند ودهشت خورند پس انجا بود

این نسبت ونسبت این وصلت چه کار کند

درماندم که از فعل پرسند وقول ✤ اولوالعزم را تن بلرزد زهول

بجائیکه دهشت خورند انبیا ✤ تو عذر گنه را چه داری بیا

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلعم اگر این نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از هلکات ودرکات کی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را برایشان حرام میگویند بواسطه فضل وشرف پس آتش دنیا که جزوی از آتش آخرت ست وهزار درجه ازان کمتر وکم اثر باید که بطریق اولی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضوی را از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست ور دروغ وغلط وخطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آنزمان هم شریعت حقه محمدیه بر خیریت خاتمه ایشان با این همه خرابات حکم نمیکند کمالات فضل وشرف مصطفوی اگرچه در ضمائر عرفا درمی آید ودر سرائر صدیقان نزول میفرماید ولکن این کمالات در انساب بی اثر کردن نتواند خواه آبا واجداد باشند یا اولاد واحفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد با آنکه رسول صلعم در حق وی اهتمام کلی داشت انك لا تهدي من احببت ولكن

الله يهدي من يشاء

گهی از چنان گوهر خانه خیز ✤ چو بوطالبی را کنی سنگریز

جمعی در اسلام ابوین آنحضرت صلعم کوشش ها کرده اند و بروایات ضعیفه بی اثر اثبات آن خواسته ولیس بشیء شیخ سعد در مجمع سلوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی وبخشیده شدن آنها بدعوت مصطفوی جز در ام المعانی در کتاب دیگر ندیده ام مخدوم جهانیان در خزانه جلالی گفته که سید فاطمی را نسبت بدیگران اگر حسنه کنند دو چند ثواب باشد واگر سیئه کنند دو چند عقاب بود انتهی معلوم ست که این مسئله حسن خاتمه جمله سادات در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده ست تا بدوا وین اسلام چه رسد خود مخدوم جهانیان از شیخ اخی جمشید استدعای دعای حسن خاتمه کرد با آنکه ثبوت سیادتش روشن تر از مهر نیمروز ست ایمان کالای بس نفیس ست ومتاعی بس عزیز وگرانمایه خدا وتعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین دانم که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت ومعصیت فرو میرود ونور چراغ سیادت در تند باد ضلالت

ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از دائرهٔ بندگی بدر برند و ابن الله گفتند وی از هیبت درگاه ذو الجلال و از شرم تهمت این مقال ترک آبادانی گرفت و مسیح بیابانها و صحراها گشت واذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الٰهین من دون الله و بالجمله از شرم این تهمت از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند و در آسمان هم رنجش میدهند در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بعرش نرفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند پس عیسی در چهارم آسمان ماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود انتهی گوییم هرچند این نکتهٔ صوفیانه ست اما از عبادت غیر الله و از شرک بالله منع میکند پس سادانی که بحسن خاتمهٔ خود مغرور اند همین طور مرتضی را رنجها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بتان سنگ و چوب و حجر و مدر و مظاهر و شجر را معبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی بسر درهٔ این عابدان خود لعنت نمودندی حق تعالی گفته وقودها الناس والحجارة تن ناس عباد غیر الله اند و آن حجارهٔ ایشان که بسبب تنش کردن ایشان هیزم دوزخ گشته اند پس جائیکه جماد را از عبدهٔ خود چنین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی را ازین مبتدعان چه قدر ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دائرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست که هرکس داغ خلقیت و بندگی دارد او را بنده و آفریده بودن ناگزیرست لن یستنکف المسیح ان یکون عبد الله ولا الملائكة المقربون بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم بخیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده باتکال بر شرف مصطفی ست صلی الله علیه و آله وسلم که خود را فرزند او میشمارند نیز باطل ست وی علیه السلام فاطمه را که فرزند صلب او بود لا تتکلی علی انك بنت رسول الله اعملی فرمود و این خطاب نزد نزول آیهٔ وانذر عشیرتك الاقربین کرد و هریکی را از خویشاوندان ترسانید و حکم خدا رسانید و در بارهٔ ازواج ارشاد کرد یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین غرض اهل بیت برخاست در باب که اگر جمله انبیا و رسل باتفاق در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بگشایند ممکن نیست که سودی بکند سعدی گفته

اگر خدای نباشد ز بندهٔ خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

ترسا ۱۲

ترسا بالمعنی لغت فارسی وازاتش پرست واین لفظ روی از زبان فرس ۱۲ غیاث

بندگی باید پیمبرزادگی منظور نیست چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان صلبی نبودند ناچار فرزندان دختر
بجای ایشان اقامت نمودند ورنه این سادات را هیچکس فرزندان رسول نگفتی پس آن نهی برانکاسے
پیغمبرزادگی که با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرود آمد وسخت تر فرود آمد زیراکه فاطمه را رتبه معلوم ست ورتبه
اینها مجهول وچند انکه نسبت با رسول قریب تر انذار وتهدید در حق آنقوم زیاده تر وچندانکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب ونقائص خود بیشتر ع وجودک ذنب لایقاس به ذنب چه انساب در دنیا از
برای تعارف دنیوی ست وکرامت آخرت بتقوی وخوف اخروی ست یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم
آنجا کسی سیادت ایجار انمی پرسد وپیوند فرزندی پیغمبرزا از یکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من
المتقین حصر قبول ست در تقوی وان اولیاؤه الا المتقون نص ست بر عدم اعتبار انساب
آبا ودر رساله مکیه گفته هذا النظم وغیره یفید الحصر انظر الی حال المستند رجین خلاصه
سخن آنکه بجهت نجات آخرت تقوی وطهارت شرط ست وحسن خاتمه وخیریت عاقبت نیز در تقوی ست
ولباس التقوی ذلك خیر والعاقبة للمتقین انست زبده تقریریکه در سبع سنابل بدرو ش سلوک
کرده وگفته اینجا سنبله را تمام گردانم وعذر ضلالت وهدایت هرکی را این کلمات بر خوانم من یهدی
الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له ونعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا انتهی

گه رشک برد فرشته بر پاکی ما	گه عار کند دیو ز ناپاکی ما
ایمان چو سلامت بلب گور بریم	احسنت برین چستی وچالاکی ما

واما تقریر این مسئله بر طریقه اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر مفصل نوشته ایم ومیر عبدالواحد
بلگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب سخنهای خوب گفته وحرفهای مرغوب سفته در خورد آنست
که کتاب مذکور از خلط روایات موضوعه وحکایات مکشوفه وحالات غیر مفهومه پاک ورفته کرده آید تا
باعتماد اهل علم واصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب ست که مطالعه آن صاحبدلان
را باب صفا میگشاید یکی عوارف المعارف ست از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه اوست
مع شیء زائد مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی رح ودر دغالب مسائل این علم را

وبدعت قرار نمی گیرد ۵

پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد

آری اگر او را در مشکاة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و فتیلهٔ متابعت مدد فرمایند
و بیفروزند یهدی الله لنوره من یشاء رخ نماید و آن چراغ مرده چهرهٔ فروغ از سر کشاید و دولت
نور علی نور مسلم آید خداوندی که از پشت کافری پیغمبرے پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری هویدا کند
اگر لطف او کافرزادگان را به بهشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبرزادگان را سوی دوزخ
برد خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی
باشند داخل اند در ایشان و لاحق باهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از رجس معصیت پاک
گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواه خویش باشند یا بیگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که
هر چند سید نبود لکن مرتبهٔ سلمان منا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان
ست نه در نسب و نسبت بسید الانس والجان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شر و آفت
ست و نسبت منقطع و پیوند ساقط چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری بر افتاد
انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح و او تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح
و زن لوط را بمثل آورد تا دریابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست عشرهٔ مبشره با این قطعیت
بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمهٔ خود نکرده اند و همواره از خوف و هیبت استغنای حق ترسان
و لرزان بوده ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را بهشت
در آرم جز یک کس خوف من بجدی ست که دانم که آنکس من خواهم بود و پس کسیکه دعوی خیریت خاتمه و حسن
عاقبت خود میکند و پیش مردم غوغامی بر آرد وی در حقیقت از استغنای حق بی نصیب افتاده ست خیریت
انجام را کسی غصب نکرده ست و بتغلب نگرفته با مردم دعوی چراست و با کسان خصومت از چیست
این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع ست زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و
خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را مبهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه بقطع حکم
بحسن خاتمهٔ خود میکند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکن چه هر چه در شرع ثابت نیست
هیچ مومن آنرا قبول نکند ۶

وزبان عذر رازان کلیل اہل عبرت را این آیت دلیل ست قل متاع الدنیا قلیل نظر بگورستان کن که درچندین ہزار مقابر ومزار نازنینان روزگار خفته اند وروی خود با صد ہزار حسرت ودریغ بخاک نهفته همگنان سعیها کردند وکوششها نمودند اسباب حرص وامل جوشیدند وجواہر ودرر پوشیدند وکمرها بنطاقهای گران بها بستند وسبوها پراز سیم وزر کردند وحیلها نمودند ونقدها ربودند عاقبت مردند وحسرتها بردند وانبارها انباشتند وغم دنیا بر دل گذاشتند غرضکه جمله را انجام کار بدر مرگ نشاندند وشربت تلخ اجل چشاندند پس از موت بیندیش وامل از پیش بردار ورنه وای تو ودوزخ ماوای تو دوستان خاک ترا جوبانند وبزبان حال گویان کهای جوانان غافل وای پیران بیحاصل وای کودکان عاطل دیوانه ایدکه درنمی یابید که ما درخاک وخون خفته ایم وهریک ماه دو هفته ایم ونهفته از یاد شما رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بودیم ونشاطها بر بساط جهان فانی نمودیم عاقبت شربت مرگ چشیدیم واز زندگی روی وفا ندیدیم اکنون مارا نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماشی نه سامان نه ندائی نه امکان صوت وصدائی حظ ما از دنیا حرمان ست وگوشت ما ازبرای کرمان وقتی که ما در مکان امکان بودیم وجوان بودیم بر درد کان نه هنری کردیم ونه خبری جستیم بلکه در هرگونه پریشانی افتادیم ودر جهان جان جان دادیم شما اگر جنون ندارید کنون در ما نگرید که روح هریک می نالد واشک حسرت از دیده عبرت می بارد وتعزیت خود میدارد روی براه آرید ودر حال ما نگاه کنید که نه از نام ما خبری ست ونه از اجسام ما اثری ابدان ما از هم ریزیده واستخوان ما بوسیده خانمان ما خراب ومنزل ومکان ما سراب دربستر ما دیگری نایب ست وایتام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده ولبهای ما را گرد برده ودندان ما ریخته وچشمان ما با تراب آمیخته زبان ما فرو بسته ودهان ما درهم شکسته مرغ روح ما از کالبد خاکی پریده وسبزهٔ بیگانه از خاک ما دمیده ما در خاک تیره وشما در خواب چیره ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب خردمندی آنست که دل از دنیا برداری وغفلت از سر بگذاری اہل جاه دربار نارپگاه وبیگاه ومسجدگاه گاه وشب وروز درانواع گناه وتباهی شما آباد ودین شما تباه نه شرم درجوانی ونه ندامت درشیخوخیت فانی عمر به بکاستی وعاقبتی نخواستی با آنکه مرگ در کمین ست ومقام درزیر زمین وبازگشت بسوی رب العالمین دنیا جای ترک ست وآدمی ازبرای مرگ جای ست تاریک وراهی ست باریک وای برکسی که چراغ ایمان زاکشت وبار مظالم خلائق بر پشت

بآیات واخبار قوت بخشیده و رسوم صوفیه راکه اصلی در شرع ندارد در مستحسنات ایشان ایراد کرده و بمحدث بودن آن در دین اعتراف نموده وگفته که هر چند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر استماع ونشستن در چله وجز آن دلیل واضح و برهانی لائح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست وهرچه چنین بود مذموم نباشد انتهی حاصله مگر ما را درین حرف نظرست و در سنت کفایت باشد از هر مستحسن خواه آن استحسان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك نهبا صيح في حجراته وهات حديثا ما حديث الرواحل

دیگر کتاب تعرف لمذهب التصوف ست دروی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر شریعت کرده وانچه دران نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرج البحرین ست از شیخ عبدالحق دهلوی و نامش از مسمی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سهرندی ست اگرچه در ظاهر مخطوط ست اما در نفس الامر جامع جمیع این حظوظ دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الله دهلوی ست مثل الطاف القدس و مانند آن و همه اش مغز بی پوست ست دیگر کتاب صراط المستقیم املای سید احمد بریلوی ست هر که بعد از تکمیل مراتب تحصیل علوم شریعت حقه وحصول اتقان در کتاب وسنت بر وجه معتبر نزد اهل آن ساعتی از اوقات عمر عزیز خود که جواهر بی قیمت ست وقف مطالعه کتابی ازین کتب کند و عرض مقاصد آنرا بر قرآن وخبر که هیچ کس را ازان در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گریز و گزیر نیست شیوه خود سازد امید قویست که بعد از رد خلاف وقبول وفاق این هر دو اصل اصیل اسلام انچه درآوند او باقی ماند همه صاف بی درد باشد و در دل او روزنی بسوی معرفت ملک و ملکوت کشاید و خوخه از برای آمدن به بیت المعمور احسان بنیاد نهد و صاحب خود را از مکائد نفس اماره و خدائع ابلیس و عیوب قلب رهائی بخشد و جان را بجان آفرین آشنائی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دلش مفتوح سازد وبالله التوفیق

ذم دنیا و تعصب اهل دنیا

۸۲ دنیا جای غرورست نه شهرستان سرور زخم اونیش بی مرهم ست طلاق داده ابراهیم ادهم ست خانه محنت و بیداد ست رانده جنید بغداد ست جرعه ناکام تلخ ست پشت داده شقیق بلخی ست کریچه غفلت و بدنامی ست ملعون نظر بایزید بسطامی ست خود پرستان ودونان همتان را دیر ست ردکرده ابوسعید ابوالخیر ست بگذاشته اتقیاست وبرداشته اشقیا طالب او خوار و ذلیل

بعیب خود بینا باش عیب کسان مجوی در راستی که بدروغ ماند مبالغه منما قول از راستی باز مگیر تا پسند
مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانندم بر خوش عالمی هست نیستی که هر کجا که ایستی نگویند کیستی اگر بیائی در باز است
واگر نیائی خدا بی نیاز است اگر بر آب روی خسی باشی واگر بر آسمان پری مگسی باشی حق بدست آر تا کسی باشی
سرمایهٔ عمر توحید آله را دان و لا اله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی
بطاعت تکیه مکن مردم را بافراط مستا سر در گذر تا در گذرانند از خویش ملاف آنچه ننهاده بر مدار ناکرده
را کرده مشمار دل را بازیچهٔ دیو مساز مفروش آنچه نخرند آنچه بر خود روا نداری بر دیگری مپسند سعادت دنیا
وآخرت در صحبت دانایان دان صاحب دل طلب در نهان بهتر از پیدا باش بندهٔ حرص و آز مباش نان همه
کس بر خوان هوس مخور نان خود از هیچکس دریغ مدار از فقر و فاقه مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از
نادان دامن درکش نیک خلق و کم آزار باش اگر شادی خواهی رنج کش واگر مراد طلبی صبر باش نکوئی
کن تا بدل یابی فریفتهٔ غفلت مدح مشو رنجیدهٔ ذم بی اصل مباش مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت
شمر هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار توانگری منما و از تعصب دور باش مردم را در غیب همان گوی
که در روی توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن درویشان را نا امید مگردان حاجت بر آوردن مؤمنان
را کاری بزرگ دان نیکی خود را منت بر زبان میار مردم را در بدی مدد مکن بغم کسان شادی منما رنج مردم
از سه چیز است از وقت پیش میخواهند و از قسمت بیش و از آن دیگران از خویش میجویند چون روزی تو
از روزی دیگران جدا است پس این همه حسد بیهوده چرا است مهر از کیسه بردار و بر زبان نه مهر از دنیا
بردار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز سرمست سرورند و شب تا صبح در خواب غرورند نمیدانند که امروز
از خداوند خود دور اند و فردا در اصحاب قبور سبحان الله بکودکی پستی و بجوانی مستی و به پیری سستی پس

خدا را کی پرستی

قولی بسر زبان خود بر بستی	صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم	فردات کند خمار کامشب مستی

دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند دی رفته امروز نیابد و فردا اعتماد را
نشاید حال را غنیمت دان که دیر نپاید بترس از کسی که نترسد و هر چه کنند بپرسد درین راه مرد باش و بادل
پر درد باش درویشی چیست خاکی بر بیخته و آبی بر وی ریخته نه کف پا را از وی دردی و نه پشت پا را از وی گردی

مکن که آه فقیری شبی برون تازد / فغان و ناله بعرش برین بیندازد

ز تیره بخت یتیمان مگر نمی ترسی / ز سوز سینهٔ تیری که ناوک اندازد

حذر همی کن از آن ناوکی سحرگاهی / که گر بکوه زند ره وزنی دران سازد

بوقت نیم شبی گر بگوید او الله / هزار همچو تو از خانمان بر اندازد

هزار دشنه کشیدست تیغ زهرآلود / برای گردن آنکس که گردن افرازد

هزار جوشن فولاد گر تو می پوشی / ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد

متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم / که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد

درون سینهٔ مجروح مینوا مخراش / بدانکه روز جزا همست با تو بپردازد

اگر بحل نکند سائلی ستمدیده / جزا دهنده ترا در جهنم اندازد

جهد کن که مردی شوی و صاحب تجربه و در ردی گردی دنیا نجای آسایش ست بلکه محل آزمایش یکی را همت بهشت ست و دیگری را همت دوست ای فدای آنکس که همتش اوست طالب دنیا رنجورست و طالب عقبی مزدور و طالب دوست مسرور و چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را بدست برند و شکسته را بر دوش تو شکسته باش و مخروش اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن گل باش و خار مشو یار باش اغیار مشو چون یار اهل ست کار سهل ست صحبت با اهل نا بجان ست و همنشینی با نااهل تاب جان اگر درویش از خدا غیر خدا طلبد در اجابت بروی بسته گردد و بهشت بهانه ست اصل مقصود صاحب خانه ست کار شکستگی کند و نیاز نه همین روزهٔ ظاهر و نماز در رعایت دلها کوش و عیبهای مردم بپوش و دین بدنیا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق بانصاف و با نفس بقهر و با دوستان خدا بلطف و با بزرگان بخدمت و با خردان بشفقت و با یاران بمروت و با دشمنان بفتوت و با علما بتواضع و با جهلا بخاموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوی مراد در میدان جنت بازد و در رفعت پایه بر بلندی جویان تازد از بزرگی پرسیدند چگوئی در بارهٔ دنیا فرمود چگویم در حق چیزی که بمشقت آنرا بدست آرند و بخست نگاهدارند و بحسرت بگذارند سرمایهٔ عمر مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آموختن علم عار مکن صلاح از علم ساز و نجات نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت خشم مرگ را یاد کن در هر کار یاری از خدا خواه زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا حذر کن نا شنیده و نا دیده مگو

وفيك داريت قوما لا خلاق لهم　　لولاك ما كنت ادري انهم خلقوا

بهاء العاملي

ان هذا الموت يكرهه　　كل من يمشي على الغبرا
وبعين العقل لو نظروا　　لرأوه الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدكن عظيم استعظم كيد النساء وان كان في الرجال ايضا الا ان النساء الطف كيدا وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق تم فقال والقصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهق انتهى وقال بعض العلماء اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفا وقال في النساء ان كيدكن عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم　　عما قليل كان الحكم لم يكن
لو انصفوا انصفوا لكن بغوا فبغى　　عليهم الدهر بالاحزان والمحن
فاصبحوا ولسان الحال ينشدهم　　هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكتب فقال لعل الكلمة التي تنفعني لم اكتبها بعد

قد قال لي العاذل في حبه　　وقوله زور وبهتان
ما وجه من احببته قبلة　　قلت ولا قولك قرآن

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني　　او كنت اعلم ما تقول عذلتكا
لكن جهلت مقالتي فعذلتني　　وعلمت انك جاهل فعذرتكا

اذا كان حب الهائمين من الورى　　بليلى وسلمى يسلب اللب والعقلا
فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي　　سرى قلبه شوقا الى العالم الاعلا

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو بالشام والحسين بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصاب وراميه بذي سلم　　من بالعراق لقد ابعدت مرماك

تا از محاسبه خود نپرداخته ای در کار دیگر سے شروع مکن چون طومار قسمت همه یک خط است دیگر گفتار آدمی سخط است دل بخلق بند که خسته گردی دل بحق بند که رسته گردی حق تعالی میفرماید آفریدم تا کار سازم خواندم میرانیدم تا بی نیاز م دانند هر کرا در وجود آوردم از بهر سجود آوردم در عبارت صبر کن که محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت بدر آید و در سعادت بکشاید و آفتاب جمال الهی رو نماید

٨٣ من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون زاء الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه وهو يصف لهم علاجهم فتقدمت اليه وقلت عالج مرضي يرحمك الله فتامل في وجهي ساعة ثم قال خذ عروق الفقر وورق الصبر مع اهليلج التواضع واجمع الكل في اناء اليقين وصب عليه ماء الخشية واوقد تحته نار الحزن ثم صفه بمصفاة المراقبة في جام الرضا وامزجه بشراب التوكل وتناوله بكف الصدق واشربه بكأس الاستغفار وتمضمض بعده بماء الورع واحتم عن الحرص والطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى

قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة النازلة قيل ماذا قلت لهم قال قلت لهم متى ترحلون فقالوا حين علينا بعد موت

قال بعضهم يا ابن آدم انما انت عدد فاذا ذهب يوم ذهب بعضك قال بعض الصوفية لو قيل اي شيء اعجب عندك لقلت قلب عرف الله ثم عصاه

وفي التوراة من ظلم خرب بيته وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثل السائر دار الظالم خراب ولو بعد حين

قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ديارهم	وطلولها بيد البلا نهب
وبكيت حتى ضج من لغب	نضوي وعج بعذلي الركب
وتلفتت عيني فمذ خفيت	عني الطلول تلفت القلب

ابن بسام

لقد صبرت على المكروه اسمعه	من معشر فيك لولا انت ما نطقوا

فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفترسه او يلهو فتنهشه فليله ليل مخافة اذا امن فيه المغترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه البطالون ثم انه وَلّى وتركني فقلت زدني فقال ان الظمآن يقنع بيسير الماء انتهى

الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغنّ ولو سقوا　　جبالُ سراةٍ ما سُقِيت لغنّت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك بحبل كل قطعة منه لون في يد شخص يمده على بصر نملة فهي لحقارة باصرتها ترى كل ان لونا ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال ومستقبل بخلاف من بيده الحبل فعلمه سبحانه ولله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظني واوجز فكتب اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الانقطاع الى رب الخلائق والانقلاع عن جميع العلائق انشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد　　كل نجد للعامرية دار

فلها منزل على كل ارض　　وعلى كل دمنة آثار

قلتُ يعني اينما تولوا فثم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدى حبيبي　　باي عين اراه　　بعينه لا بعيني　　فما يراه سواه

لبعضهم

نسمات هواك لها ارج　　تحيا وتعيش بها المهج

وبنشر حديثك يطوى　　الغمّ عن الارواح ويندرج

وببهجة وجه جلال جمال　　كمال صفاتك ابتهج

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه ؎

يقولون ليلى بالعراق مريضة ... فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

نقل الرازي في التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل الخوف من العقاب او الطمع في الثواب لم تصح عبادته ولا دعاؤه ذكر ذلك عند قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لو صلى لاجل الثواب او هرب من عقاب فسدت صلاته انتهى قلت وهذا نزغة كلامية لا يساعدها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم.

قال صوفي قد تعدى من تمنى ان يكون كمن تعنى وقال آخر التصوف كمثل البرسام اوله هذيان وآخره سكون فاذا تمكنت خرست

وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت يا ابت ان في الله عوضا عن فقدك وفي رسول الله صلعم اسوة من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خاليا معدما من الزاد مخشوش المهاد غنيا عما في ايدي العباد فقيرا الى ما في يديك يا جواد وانت اي رب خير من نزل به المؤملون واستغنى بفضله المقلون وولج في سعة رحمته المذنبون اللهم فليكن قرى عبدك منك رحمتك ومهاده جنتك ثم بكت وانصرفت

رُئيَ الجنيد رح بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال طارت تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وغابت تلك العلوم واندرست تلك الرسوم وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السحر

قال الخواص المحبة محو الارادات واحتراق جميع الصفات والحاجات

قال قثم الزاهد رايت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اوصني

ايه

بتغير الصفات لهلاك العالم ثم انشا يقول

كما ترى صيرني | قطع قفار الزمن | شرفني غدة
اذا تغيبت بدا | وان بدا غيبني | وقبل له
جوع وعري وحفا | وماء وجه قد عفا | وليس له
فلكمت ابكي طربا | | فصرت ابكي اسفا

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما امر والاخر ناه فالاول يأمر بالشر وهي النفس ان النفس لامارة بالسوء والاخر ينهى عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلما امرتك النفس بالمعاصي والشهوات فاستعن عليها بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يارب كيف الطريق اليك فاوحى الله اليه اترك نفسك وتعال الي

ان الذين بنوا فطال بناؤهم | واستمتعوا بالمال والاولاد
جرت الرياح على محل ديارهم | فكأنهم كانوا على ميعاد

سانحة ندرس الزمان واهله وتصدى للتدريس من قل علمه وكثر جهاله وانحط مرتبه العلم واصحابه واندرست مراسمه بين طلابه

سانحة مصاحب الملك محسود بين الانام من الخاص والعام لكنه فى الحقيقة مرحوم لما ترد عليه من الهموم الخفية التي لا يطلع الناس عليها ولا تصل انظارهم اليها

لبعضهم

عظمت اياتك ياملك | والملك بحكمك والملك
وكذلك رحى الايام تدور | ربسير بعجب لادرك
غرر نعلك تسع بهر | بيض درع ظلم حالك
عميت ابصار ولاة الشر | لك فقيد اسرهم الشرك
اغنيلس ليل بلوغ الكيف | فلم ير نحوك منسلك
واضاء نهارك للعقلا | فمن وجدوا وجدا سلكوا

م
انتهى ... من الشرح
...

لا كان فؤاد ليس يهيم		على ذكراك ويزعج	
ما الناس سوى قوم عرفو		ك وغيرهم همج همج	
قوم فعلوا خيرا فعلوا		وعلى الدرج العليا درجوا	
دخلوا فقراء الى الدنيا		وكما دخلوا منها خرجوا	
شربوا بكؤس تفكرهم		من صرف هواه وما مزجوا	
يا مدعيا لطريقهم		قوم نظرا بك ينعوج	
تهوى ليلى وتنام الليل		وحقك ذا طلب سمج	

قيل لشيطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلتُ وهذا وارد بعينه على القائلة بغيبة الامام المهدي الى آخر الدهر وهم الرافضة

سُئِلَ ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذكره وعدم الملال من حقه وعدم الانس بغيره وقال ليس العجب من حبي لك وانا عبد فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قدير — للبهاء العاملي

للشوق الى طيبة جفني باكي ... لو ان مقامي فلك الافلاك
يستحقر من مشى الى روضتها ... المشي على اجنحة الاملاك

للحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العواذل في حديث مدامعي ... لما جرى كالبحر سرعة سيره
فحبسته لاصون سر هواكم ... حتى يخوضوا في حديث غيره

كتب بعض امراء بغداد على داره

ومن المروة للفتى ... ما عاش دار فاخره
فاقنع من الدنيا بها ... واعمل لدار الآخره
هاتيك وافية بما ... وعدت وهذي ساخره

رجع ابو الحسين النوري رح من سياحة البادية وقد تناثر شعر لحيته واشفار عينيه وتغيرت صفته فقيل له هل تغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

الشيخ ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعاظم اصحاب الحال توفي ليلة عاشورا سنة ٤٢٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اوقاتهم في تصنيف الكتب وارث النبي صلى الله عليه وآله وسلم من اقتدى به في الافعال والاخلاق لا من لا يزال يسود بأقلامه وجوه الاوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان انتهى

سانحة ان ذرات الكائنات تنصحك ليلا ونهارا بأفصح لسان وتعظك سرا وجهارا بأبلغ بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل مواعظها الا من القى السمع وهو شهيد

سانحة الى كم تكون في اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات الباقية الاخروية فان كنت من اصحاب العقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا بخفي كل يوم برغيفين واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجي يوم القيامة

قيل للربيع بن خثيم ما نراك تغتاب احدا فقال لست عن حالي راضيا حتى اتفرغ لذم الناس ثم انشد

لنفسي ابكي لست ابكي لغيرها ... لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الايات الثلاث التي اوصى والدي بتأملها والتدبر في مضمونها والتفكر في مدلولها الاولى ان اكرمكم عند الله اتقاكم **الثانية** تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين **الثالثة** اولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر وجاءكم النذير + ومن المنسوب الى الامام الشافعي رحمه الله

الا نعم عنا بعد ما حل عارضي ... طلائع شيب ليس يغني خضابها

ايا بومة قد عششت فوق هامتي ... على الرغم مني حين طار غرابها

رأيت خراب العمر مني فزرتني ... ومأواك من كل الديار خرابها

اذا اصفر لون المرء وابيض رأسه ... تنغص من ايامه مستطابها

فدع عنك فضلات الامور فانها ... حرام على نفس التقي ارتكابها

وما هي الا جيفة مستحيلة ... عليها كلاب همهن اجتذابها

نطق العلماء بشرح الطر | ف فمذ وصلوا الك ارتبكوا

اخرى

في الدهر تحيرت الامم | والحاصل منه لهم الم
بعجائبه ومصائبه | امواج زواخر تلتطم
والعمر يسير مسير الشمس | فليس تقر له قدم
قد مان له يسعى بهما | فضحى ودجى ضوء ظلم
والناس بحلم جهالتهم | فاذا ذهبوا ذهب الحلم
صم بكم عمي بهم | نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقا فرقوا فرقا | ومضوا طرقا لا تلتئم
ذا مرتفع ذا منتصب | ذا منخفض ذا منجزم
لا يفتكرون لما وجدوا | لا يعتبرون لما عدموا
اهواء نفوسهم عبدوا | والنفس لعابدها صنم
واسم الاسلام على الخلق | وليس المسلم عشرهم
او ليس المسلم من سلمت | معه نفس ويد وفم

سانحة قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس على قلوب اصحاب العلائق الدنية والعوائق الدنيوية فيتعطر بذلك مشام ارواحهم وتجري روح الحقيقة في رميم اشباحهم فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويذعنون بخساسة الانتكاس في مهاوي القيود الهيولانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد ويتنبهون من نوم الغفلة عن المبدء والمعاد لكن هذا التنبه سريع الزوال ووحيّ الاضمحلال فيا ليته يبقى الى حصول جذبة الهية تميط عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال تلك النفحة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك الادناس فيتاسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان كانوا من اصحاب الكمال

وحيّ على فعيل اي سريع ومنه موت وحيّ ١٢ صحاح

قال بعض المفسرين في قوله تعالى واما السائل فلا تنهر ليس هو سائل الطعام وانما هو سائل العلم قال بعض الولاة لبعض النساك ادع لي فقال ان بالباب من يدعو عليك قال بعض السلف التوبة التي رخيصة في الدنيا غالية عند الموت

اغن عن المخلوق بالخالق نغن عن الكاذب والصادق
واسترزق الرحمن من فضله فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها

الى الله اشكو ان في النفس حاجة تمر بها الايام وهي كما هيه
تعجب الجاهل من العاقل اكثر من تعجب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تفوح ما جلس احد الى احد قال هارون للفضيل ما اشد زهدك فقال انت ازهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى قيل لبعضهم ما الحزم فقال تجرع الغصص الى ان تنال الفرص قيل ما تزاحمت الظنون على شيء مستور الا كشفته

قال الرشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا العواد بالذنب وانت العواد بالمغفرة اعفر لي قال الحجاج عند موته اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما حكي ذلك للحسن البصري قال عسى وصى بعضهم ابنه فقال ليكن عقلك دون دينك وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك

اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه وقع حريق في المدائن فاخذ سلمان سيفه ومصحفه وخرج من الدار وقال هكذا ينجو المخفون

كانت لنفسي اهواء مفرقة فاستجمعت اذ رأتك العين اهوائي
فصار يحسدني من كنت احسده وصرت مولى الورى اذ صرت مولائي
تركت للناس دنياهم ودينهم شغلا بذكرك يا ديني ودنيائي

سمي المال مالا لانه مال بالناس عن طاعة الله عز وجل من فعل ما شاء لقي ما لم يشأ وقال اخر من فعل ما شاء لقي ما ساء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي مجيبا للسائل من الدنيا ما نخافك عليه ولا عندك من الاخرة ما نرجوك له

قال ابن المعتز وعد الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كم راقد في ظلها قد انقظته ووائق بها

فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها · وان تجتذبها نازعتك كلابها

فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها · مغلقة الابواب مرخى حجابها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لا بد منها **وقال** بعضهم اذا اردت ان تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شئ ينفقه من شارك السلطان في عز الدنيا شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه لله ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فهو لهو ضاحك معترف بذنبه خير من باك يدل على ربه من كانت همته ما يدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه **قيل** لبعض الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت اسفاً على امسي كارهاً ليومي متهماً لغدي **قال** معاوية لابن عباس بعد ان كف بصره ما لكم يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم يا بني امية تصابون في بصائركم

اذا ما الدهر يا احطأتك وصادفت · حميمك فاعلم انها ستعود

الدنيا انما تراد لثلاثة العز والغنى والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن ترك السعي استراح **وقف** اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره ويقول ماذا لقينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو نطق لاخبرك انه لقي اشد مما لقيتم

سانحة يا مسكين عزمك ضعيف ونيتك متزلزلة وفصدك مشوب ولهذا لا تفتح عليك الباب ولا يرفع عنك الحجاب

سانحة ايها الغافل شاب راسك وبردت انفاسك وانت في القيل والقال والنزاع والجدال فاحبس لسانك عن بسط الكلام فيما لا ينفعك يوم القيام

آه يا ذلي وياخجلي · ان يكن مني دنا اجلي · لو يدل الروح مجتهدا · ونفيت النوم عن مقلي
كنت بالتقصير معترفا · خائفاً من خيبة الامل · وعلى الرحمن متكلي · لا على علمي ولا عملي

سئل بعضهم عن ابناء النسيخوخة ما حالك فقال هو ذا اموت قليلا قليلا **قيل** اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلته **قيل** الدليل على ان ما بيدك لغيرك مصيره انه من غيرك اليك **سمع** ابو يزيد البسطامي شخصاً يقرء هذه الآية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فبكى وقال من باع نفسه كيف يكون له نفس

فانهض الى ذروة العلياء مبتدرا — عزما الترقي مكانا دونه زحل
فان ظفرت فقد جاوزت مكرمة — بقاؤها ببقاء الله متصل
وان قضيت بهم وجدا فاحسن ما — يقال عنك قضى من وجده الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى سنريهم اياتنا فى الآفاق وفي انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة ٭

الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استحي من ذم من لو كان حاضرا لبالغت في مدحه ومدح من لو كان غائبا لسارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سالما — ولو انه ذاك النبي المطهر
فان كان مقداما يقولون اهوج — وان كان مفضالا يقولون مبذر
وان كان سكيتا يقولون ابكم — وان كان منطيقا يقولون مهذر
وان كان صواما وبالليل قائما — يقولون زوار يرائي ويمكر
فلا تكترث بالناس في المدح والثنا — ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة فى العشق وقال فيها ان العشق سار فى المجردات والفلكيات والعنصريات والمعدنيات والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتحابة واستدركوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يذكره واصحاب العدد يزعمون ان لذلك خاصية عجيبة في المحبة مجرب ٭

قال الجنيد رح العشق الفة رحمانية والهام شوقي اوجبهما الله على كل ذى روح ليحصل به اللذة العظمى التي لا يقدر على مثلها الا بتلك الالفة وهي موجودة فى النفس مقدرة مراتبها عند اربابها فما احد الا عاشق لامر يستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف المراتب فى الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها معاينة ومالوا الى الآخرة مع كونها مخبر لهم عنها بصورة لفظ انتهى ٭

كنا جميعا والدار تجمعنا — مثل حروف الجميع ملتصقه
واليوم جاء الوداع يجعلنا — مثل حروف الوداع مفترقه

فلا خانته حتى يلفظ نفسه ويسكن نفسه وينقطع عن امله ويشرف على عمله قد ركض الموت الى حياته ونقص قوى حركاته وطمس البلاء جمال بهجته وقطع نظام صوته وصار كخط من رماد تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب وافترسه التراب في بيت تخذته المعاول وفرشت فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في اجله ومحت الايام ذكره واعتادت الالحاظ فقده

اذا امسى وساوى من تراب ... وبت مجاور الرب الرحيم
فهنوني اصيحابي وقولوا ... لك البشرى قدمت على كريم

الذ من التلذذ بالغواني ... اذا اقبلن في حلل حسان
منيب فرّ من اهل ومال ... يسيح الى مكان من مكان
ليخمل ذكره ويعيش فردا ... ويأخذ في العبادة في زمان
تلذذه التلاوة اين ولّى ... وذكر بالفؤاد وباللسان

اذا كان شكري نعمة الله نعمة ... علي له في مثلها يجب الشكر
فكيف بلوغ الشكر الا بفضله ... وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يوما كيف شوقك الى الجنة فقالت الجار قبل الدار حبس بعض الخلفاء مجدا على غير ذنب فبقي سنين عديدة فلما احضر الدواة كتب رقعة ودفعها الى السجان سالتك بالله اذا مت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فمات واحدها اليه فاذا مكتوب فيها ايها الغافل ان الخصم قد تقدم والمدعى عليه بالاثر والمنادي جبريل والقاضي لا يحتاج الى بينة ‌٭
وُصِفَ الله تعالى بخير الرازقين لانه اذا سخط على عبد لا يقطع رزقه ٭
قال شخص لآخر جئتك في حاجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا ... ان الهوى سبب السعادة
ان كان وصل فالمنى ... او كان هجر فالشهادة

حتام انت بما يلهيك مشتغل ... عن نهج قصدك من خمر الهوى ثمل
تمضي من الدهر بالعيش الذميم الى ... كم ذا التواني وكم يغري بك الامل
وتدعي بطريق القوم معرفة ... وانت منقطع والقوم قد وصلوا

واسمال رثة فقال اليس قال نبيكم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر قال نعم فقال هذا حالي وهذا حالك فقال رضي الله عنه غلطت يا اخا اليهود لو رأيت ما وعدني الله من الثواب وما اعد لك من العقاب لعلمت انك في الجنة واني في السجن ~

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ان السلامة فيها ترك ما فيها

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيها

لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تاتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه نهانا عنكم حيث يقول ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مات لبعض العارفين صديق فرآه في النوم شاحب اللون ويده مغلولة الى عنقه فقال له ما حالك فانشد

تولى زمان لعبنا به وهذا زمان بنا يلعب

الغيبة هي الصاعقة المهلكة ومثل من يغتاب من الناس مثل من نصب منجنيقا يرمي به حسناته شرقا وغربا اجهدوا في العمل فان قصر بكم ضعف فكفوا عن المعاصي

خيرات الدنيا والآخرة جمعت تحت كلمة واحدة وهي التقوى انظر الى ما في القرآن الكريم من ذكرها فكم علق عليها من خير ووعد عليها من ثواب واضاف اليها من سعادة دنيوية وكرامة اخروية ولنذكر لك من خصالها وآثارها الواردة فيها اثنتي عشرة خصلة الاولى المدحة والثناء قال تعالى وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور الثانية الحفظ والحراسة قال تعالى وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئا الثالثة التأييد والنصر قال تعالى ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى قال تعالى ان الله يحب المتقين الثامنة قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاكرام والاعزاز قال تعالى ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا وفي الآخرة الحادية عشر النجاة من النار قال تعالى ثم ننجي الذين

كل نفحتين كرجه
جامع الفقال في غب
اسمال كما قالوا
رح ١ اقصاده
صراح

الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيئ فلا تكدره بآثامك قيل لاعرابي وقد اسن كيف انت اليوم فقال ذهب مني الاطيبان الاكل والنكاح وبقي الارطبان السعال والضراط قيل لبعض العشاق ما تتمنى فقال اعين الرقباء والسن الوشاة واكباد الحساد قال علي رضي الله عنه الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفدي ما رايت بيتا احسن من هذا

عنت سليمى ان نموت بحبها	واهون شيء عندنا ما تمنت

قال بعض اصحاب القلوب ان الناس يقولون افتحوا اعينكم حتى تبصروا وانا اقول غمضوا اعينكم حتى تبصروا

لا تخدعنك بعد طول تجارب	دنيا تغر بوصلها وستقطع
احلام نوم او كظل زائل	ان اللبيب بمثلها لا يخدع

لابي العتاهية

هو السبيل فمن يوم الى يوم	كانه ما تريك العين في النوم
لا تعجلن رويدا انها دول	دنيا تنقل من قوم الى قوم
ان المنايا وان طال الزمان بها	تحوم حولك حوما ايما حوم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته الهي يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على رجائي مع الاعمال لاني اعتمد في الاعمال على الاخلاص وكيف لا احرزها وانا بالآفة معروف واجدني في الذنوب اعتمد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بالجود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها

مواعظ الدهر ادبتني	وانما يوعظ الاديب
لم يمض بوس ولا نعيم	الا ولي فيهما نصيب

قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من اين تاكل قال من حيث تاكلون ولكن ليس من ياكل ويبكي كمن ياكل ويضحك مر رجل بعارف وهو ياكل بقلا وملحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال الا ادلك على من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة

رأى يهودي الحسن عليه السلام في ابهى زي واحسنه واليهودي في حال ردي

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم
وهم يستغفرون قلت وهذا من محاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط

ولدتك امك يا ابن ادم باكيا | والناس حولك يضحكون سرورا
فاجهد لنفسك ان تكون اذا بكوا | في يوم موتك ضاحكا مسرورا

يا من بطلب من الدنيا ما لا يلحقه اترجوان تلحق من الاخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان | مقام حر على هوان
فاسترزق الله واستعنه | فانه خير مستعان
وان نبا منزل بحر | فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم اباك وامك انه لهما لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما واما انت
فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعزتك لاغوينهم اجمعين فما ذا ترى
يصنع بك فشمر عن ساق الحذر منه ومن كيده ومكره وخداعه قال بعضهم جمعت جميع
اسباب الدنيا وربطتها بحبل القناعة ووضعتها في منجنيق الصدق ورميتها في بحر الياس فاستريحت

عزيز النفس من لزم القناعه | ولم يكشف لمخلوق قناعه
نفضت يدي من طمعي وحرصي | وقلت لقانعي سمعا وطاعة
كم من اديب فطن عالم | مستكمل العقل مقل عديم
وكم جهول مكثر ماله | ذلك تقدير العزيز العليم
ينال الغنى في الدهر من هو جاهل | ويكدى الفتى في الدهر من هو عالم
ولو كانت الارزاق تجري على الحجا | اذن هلكت من جهلهن البهائم

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد زكاها ورد في بعض التفاسير في
قوله تعالى انه كان للاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمنيت من ليلى على البعد نظرة | ليطفى جوى بين الحشا والاضالع
فقال نساء الحي تطمع ان ترى | بعينيك ليلى مت بداء المطامع
وكيف ترى ليلى بعين ترى بها | سواها وما طهرتها بالمدامع

هر گاه به تو ... (marginal Persian note, partly illegible)

اتقوا الثانية عشر الخلود فى الجنة قال تعالى اعدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادة الدارين منطوية فيها ومندرجة تحتها وهي كنز عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير ﴿

قال الشعبي ما اعلم ان للدنيا مثلا الا قول كثير ﴿

اسيئى بنا او احسنى لا ملومة ... لدنيا ولا مقلوة ان تقلت

وقال المامون لو وصفت الدنيا نفسها لم تصف كما وصفها ابو نواس ﴿ +

اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت ... له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيخه اوصني بوصية جامعة فقال اوصيك بوصية الله رب العالمين للاولين والآخرين قوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله ولا شك انه تعالى اعلم بصلاح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة فلو كان فى الدنيا خصلة هي اصلح للعبد واجمع للخير واعظم فى القدر واعرق فى العبودية من هذه الخصلة لكانت هي الاولى بالذكر والاحرى بان يوصي بها عباده فلما اقتصر عليها علم انها جمعت لكل نصح وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاد

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجا راقب ربه وخاف ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا واكتسب مذخورا واجتنب محذورا رمى غرضا واحرز عوضا كابر هواه وكذب مناه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى عدة وفاته ركب الطريقة الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل ﴿

اذا ابصرت في لفظي قصورا ... وحفظي والبلاغة والبيان

فلا تعجل الى لومي فرقصي ... على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت افلاطون الالهي هذه الكلمات يا علة العلل يا قديما لم يزل يا منشي مبادي الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صحتي النفسانية ما دمت في عالم الطبيعة وكان دعاء فيثا غورث يا واهب الحياة انقذني من درن الطبيعة الى جوارك على خط مستقيم فان المعوج لا نهاية له قال علي رضي الله عنه كان فى الارض امانان من عذاب الله فرفع احدهما فدونكم الآخر فتمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

من العلوم او قد كان نصيبه من القرآن اكثر وكذلك اذا ذكر سبحانه حجة اسمعها مرة بالاضافة الى اولى العلم ومرة الى ذوى العقل ومرة الى المتفكرين ومرة الى المتذكرين وبالجملة قد انطوى على اصول علوم الاولين والآخرين وانباء السابقين واللاحقين وبه تجلى الله سبحانه لعباده تنزلت وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذى يندفع به الاهواء والشبه عن العلماء لكن محاسن انواره لا تفقهها الا البصائر الجلية ولطائف ثماره لا يقطفها الا الايدى الزكية ومنافع شفائه لا ينالها الا النفس النقية انه لقرآن كريم فى كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون قاله الراغب

مرّ الجنيد برجل قرأه يحرك شفته فقال بم اشتغالك يا هذا قال بذكر الله فقال انك اشتغلت بالذكر عن المذكور ومرّ الشبلي بموذن وهو يوذن فقال اشتدت الغفلة وكثرت الدعوة دعا عرا سنة فى الموقف وقال سبحانك ما اشق الطريق على من لم تكن دليله واوحشه على من لم تكن انيسه

كان الامام على بن موسى الرضا عند المامون فلما حضر وقت الصلوة رأى الخادم يأتيه بالماء والطشت فقال الرضا لو توليت هذا بنفسك فان الله تعالى يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قلت وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج

قال الحسن البصري ما رأيت يقينا لا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت قال رجل لابي الدرداء ما لنا نكره الموت فقال لانكم اخربتم آخرتكم وعمرتم دنياكم فكرهتم ان تنتقلوا من العمران الى الخراب قال الحسن البصري لرجل حضر جنازة اتراه لو رجع الى الدنيا لعمل عملا صالحا قال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت قيل جعفر الصادق فقال اللهم حصل ابا ولا تجعله عصيا

الاوصاف التي نصف بها جل وعلا انما هي على قدر عقولنا القاصرة واوهامنا الحاصرة وتجرى عادتنا من وصف من نجاره بما هو عندنا وفي معتقدنا كمال اعني اشرف طرفي النقيض لدينا والى هذا النمط اشار الباقر محمد بن على رضي الله عنه مخاطبا لبعض اصحابه وهل سمى عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى زبانتين

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى | حديث سواها في خروق المسامع
ما في الصحاب اخو وجد نطارحه | حديث نجد ولا خل نجاربه

كان توبة بن الصمة محاسبا لنفسه في اكثر اناء ليله ونهاره فحسب يوما ما مضى من عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسمائة يوم فقال يا ويلتا القى مالكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما يرجى | وكل صعب به يهون
فاصبر وان طالت الليالي | فربما امكن الحرون
وربما نيل باصطبار | ما قيل هيهات لا يكون

اذ رأيت امورا | منها الفؤاد تفتت
فتش عليها تجدها | من النساء تأتت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون وروي انه خر مغشيا عليه في الصلاة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الاية حتى سمعتها من المتكلم بها قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجرة موسى عند قوله انني انا الله قوم هجم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالملأ الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه

القرآن منطو على الحكم كلها علميها وعمليها كما قال جل وعلا وكل شيء احصيناه في امام مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للراسخين وما من برهان ودليل وتقسيم وتحديد في المعلومات العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق واورده تعالى على عادة العرب دون دقائق طرق الحكماء والمتكلمين لامرين احدهما ما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه والثاني ان المائل الى دقيق المحاجة هو العاجز عن اقامة الحجة بالجلية من الكلام فان من استطاع ان يفهم بالاوضح الذي يفهمه الاكثرون لم ينحط الى الادق وقد ورد القرآن العظيم في صورة جلية تحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جليه ما يقنعهم ويفهم الخواص من دقائقه ما يزيد على ما ادركه فهم الحكماء بمراتب شتى ومن هذا الوجه كل من كان حظه

مانعی ازان شر نیست واگر این چنین نبود حرث ونسل تباه گردد بخلاف تراب که کامن دران خیر و برکت
ست و در هر اشارت و تقلیب خیر و برکتش ظاهر میگردد فاین احد هما عن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب
در کتاب خود بسیار کرده واز منافع آن خبر داده وآنرا مهاد و فراش و بساط و قرار و کفات از برای احیا
و اموات ساخته و بندگان خود را بسوی تفکر دران و نظر در آیات و عجایب آن و مُودعات غیر منحصره
آن خوانده و ذکر نار جز در معرض عقوبت و تخویف و عذاب نکرده مگر درد و جا که آنرا تذکره و متاع از برای
مقوین گفته یعنی یادگار آتش آخرت ست و متاع از برای بعض افراد ناس که نازل اند بقوامی و قوا از زمین
خالیه اگویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود متمتع با آتش شود فاین هذا من اوصاف الارض
فی القرآن یازدهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف ببرکت فرموده و گفته که دران
برکت و تقدیر اقوات نموده شده واین برکت عامه ست واما برکت خاصه ببعض آن پس قول او تعالی
ست ونجیناه ولوطا الی الارض التی بارکنا فیها و مثل این آیه در قرآن بسیار ست واما نار پس از بودن
برکت اندران هرگز اخبار نفرموده بلکه مشهور آنست که نار مذهب برکت و محق اوست پس کجا انچه در نفس
او برکت ست و در انچه اندران نهند مبارک فیه باشد و کجا انچه مزیل و ماحق برکت بود دوازدهم آنکه او تعالی
زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح و شام دران نام او یاد میکنند عموما و بیت الحرام را خصوصا قیام
مردم و مبارک و هدی از برای جهانیان گردانیده واگر در زمین هیچ نبود مگر بیت الحرام از برای شرف
و فخر بر نار کفایت ست سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن وانهار و عیون و ثمرات و حیوانات و
اقوات و جبال و ریاض و مراکب بهیه و صور بهیجه ودیعت نهاده که در نار هیچ ازینها نهاده ست چهاردهم
آنکه غایت نار آنست که خادم کسی باشد که در زمین ست پس مرتبهٔ آتش مرتبهٔ خادم این اشیا ست که چون
حاجت افتد آنرا بخوانند و چون نیفتد براند چنانکه مخدوم با خادم میکند پانزدهم آنکه ابلیس لعین بنا بر قصور
نظر و ضعف بصیرت خود صورت طین را خاکی آمیخته با آب دید و حقیر گرفت و ندانست که طین مرکب از
دو اصل ست یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانهٔ منافع و نعم ست و منافع وامتعهٔ
خاک را نهایت نیست اگر نظر بر بدایت و نهایت آن میگماشت خاک را بهتر از آتش مییافت واگر بطریق فرض
باطل نار را خیر تر از طین گیریم لازم نمی آید که مخلوق از نار افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی می تواند که
از مادهٔ مفضوله خلقی بهتر از مخلوق از مادهٔ فاضله آفریند واعتبار بکمال نهایت ست بنقصان ماده نمی گر اید نظر لعین ابر محل

کما لها فانها تتصور ان عدمهما نقص لمن لا تکونان له قلت وعلی هذا الکلام عبقة نبویة
تعطر مشام ارواح ارباب القلوب کما لا یخفی والیه ینعطف قول بعض العارفین فی ارجوزة له
الحمد لله بقدر الله لا قدر وسع العبد ذی التناهی والحمد لله الذی من انکره فانما انکر ما تصوره
والحاصل ان جمیع محامدنا له جل ثناؤه وعظمت آلاؤه اذا نظر الیها بعین البصیرة و
الاعتبار کانت منتظمة مع اقاویل ذلک الراعی الذی مر به موسی علیه السلام فی سلک
ومنخرطة مع الماء الذی اهداه ذلک الاعرابی الی الخلیفة فی عقده فنسأل الله تعالی قبول
بضاعتنا المزجاة بجوده وامتنانه وعفوه واحسانه انه جواد کریم رؤف رحیم

فضل طین بر نار

۸۴ شبه ابلیس کانا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین باشد لعین که آن تنزیل
تعنت کرده ورنه امتناع وی از سجدهٔ آدم خاکی نژاد از کبر وکفر ومجرد اباء وحسد بود و معهذا این شبه واحقیه
او باطل ست بچند وجه یکی آنکه طبع نار افساد و اتلاف ست بخلاف تراب دوم آنکه طبع آتش خفت وطیش وحدت
ست وطبع تراب رزانت وسکون وثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد و در تراب ارزاق واقوات
حیوان ولباس وزینت عباد وآلات معاش ومساکن ایشان ست و در نار هیچ ازینها نیست چهارم آنکه
حیوان را از تراب گزیر نیست واز آنچه متکون میشود دران واز ان بی نیازی نبود بخلاف نار که حیوان بهیم
مطلقا ازان مستغنی ست وانسان تا ایام وشهورا ازان بی نیاز باشد وخرو[illegible]تی او را بسوی آن نمی خواند
پنجم آنکه قوتی که در تراب نهند اضعاف اضعافش بیرون میدهد واین از برکات اوست که آنچه میستاند
بیشتر ازان مؤدی میسازد واگر بآتش سپرند خیانت کند وبخورد وهیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش بنفس خود قائم
نیست محتاج محلی ست که بدان بایستد وتراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد وخاک غنا هفتم آنکه
نار مفتقر ست بسوی تراب وتراب را بوی افتقار نیست چه محلی که نار بدان قائم ست متکون نیست مگر از تراب
یا در تراب ست فهی الفقیرة الی التراب وهو الغنی عنها هشتم آنکه مادهٔ ابلیسیه مارجی از نار ست
وآن ضعیف ست اهویه بدان تلاعب میکنند فیمیل معها کیفما مالت ولهذا هوا بر آنچه از نار مخلوق ست
غالب ست و مادهٔ آدمیه از تراب ست وآن قوی ست باهوا نمی رود وهوائیکه با اوست عارض سریع الزوال
ست واصل تراب ثبات و رزانت ست پس ابلیس عائد ست بسوی اصل وعنصر خود وآدم بسوی اصل
طیب خود نهم آنکه از نار اگرچه بعض منافع ومتاع حاصل میشود لکن دران شر کامن ست وحجر قسر وحبس نار

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میخوابد برخلاف سوختن بآتش
که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک ست
و بحکم کل شیء یرجع الی اصله او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین
و جنیان ست چون بدن آدمی را بعد از موت بآتش بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش نموده
مشابهت تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند وازین ست که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت
حکم شیاطین میگیرند و با آدمیان می چسپند و ایذا میدهند پس دفن کردن ارجاع شیء بحقیقت خود ست و در
سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام لشکری از لشکرهای اسلام در حدود سیستان وارد شد
دانائی از دانایان هنود برای دیدن روش اهل اسلام که در انوقت مذهب جدید بود در انجا رفت بعد از
تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب ست مگر آنکه مرده خود را
گور میکنید و بآتش نمی سوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال
تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در انجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان من کن باز
جواب اعتراض تو خواهم داد هندو گفت بپرس گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بنکاح گیرد
و زن دیگر را از برای باورچی گری او نگاه دارد و ازان زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آنمرد را داعیه سفری
سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را دریابم پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر
اوست یا آن زن که باورچی اوست هندو گفت ظاهر ست که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد
زیرا که پسر ازان مادر ست نه ازان باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی
چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش غیر باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فائده آتش همین ست
که چیزهای خام را که از زمین میرسد پخته و پز میکند پس مادر آدمی زمین ست و باورچی او آتش چون
روح که بمنزله پدر بدن ست خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن ست بمادرش خواهد
سپرد نه بزن دیگر که باورچی ست هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن
بآتش تفریق اجزای بدن میت ست که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و آثار
این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن

فصل دوم در دفن مردہ در زمین و بیان سوختن در آتش

ماده تجاوز نکرد و بر کمال صورت و نهایت خلقت عبور نموده این چنین ست در کنز نفون للسیوطی رحمہ اللہ

۸۵ قال تعالی ثم اماته فاقبره حکم بگور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را قبر یقال اقبر الرجل عبده اذا احکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصه قابیل در تنزیل مذکور ست که چون زاغ زمین را بمنقار خود کافته جثه زاغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک بسیار توده کرد قابیل ازین حرکت وی پی برد که مرده را همچنین باید کرد پس جثه برادر خود را نیز دفن کرده قبر نمود باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمده بحضور اولاد او طریق غسل و تکفین و تجهیز و تدفین بعمل آوردند از ان باز همین طریق معمول شد و این تعلیم آلهی که اولا قابیل را بواسطه زاغ شد و ثانیا اولاد آدم را بواسطه ملائکه شد نعمتی ست بزرگ و تکریمی ست سترگ اگر مرده آدمی را بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از ان متنفر میشدند و بدگوئیها میکردند و درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مرده خوار او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم با و لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاص و عام میگردید و قدر او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند در فتح العزیز بعد ازین گفته هندوان مرده خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و دور کننده هر بوی بد ست و در زمین هر چه را منظور تعفن و بوکنانیدن ست دفن میکنند پس سوختن بآتش اولی باشد جوابش آنست که آتش خائن ست هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار ست هر چه در گور کنند میماند و مرده را نزد امین گذاشتن اولی ست از انکه بخائن حواله نمایند و لهذا جبلت آدمی بلکه دیگر جانوران ست که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند بآتش میسوزند و آدمی را انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدان متروکه در پیش ست مرده را بآتش سوختن مخالف این انتظار ست و نیز کمال بیقدری مرده ست که او را در آتش سوخته بر هوا پراگنند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب ست غیر از دفن کردن بزمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی ست که بر آوردن آنچیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و معهذا در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضای اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود

۸۰۸ خواب را برادر مرگ میگویند بآن جهت که چنانکه بعد از موت خبری از این عالم میت نمی ماند همچنان در حالت خواب نائم را خبری از خویش ودرخاطر نبود چنانکه زمان دراز در مرگ کوتاهی میگراید آنرا قریب صالح ست همچو پیغمبر وولی همچنان خوابنده را زمان طویل القصر می پیوندد شاهد اول قصه عزیر بن شرخیا یا ارمیا بن حلقیا ست که در تنزیل واقع شده وآن کریمه این ست او كالذي مر على قرية وهي خاوية على عروشها قال أنى يحيي هذه الله بعد موتها فأماته الله مائة عام ثم بعثه قال كم لبثت قال لبثت يوما أو بعض يوم قال بل لبثت مائة عام فانظر إلى طعامك وشرابك لم يتسنه وانظر إلى حمارك ولنجعلك آية للناس وانظر إلى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال أعلم أن الله على كل شيء قدير گفته اند این قریه بیت المقدس بود بعد از تخریب بخت نصر وگفته اند دیر سایر آباد که موضعی ست در فارس وقیل سلما باد که محله یا قریه از نواحی جرجان یا همدان ست وقیل دیر هرقل که میان بصره وعسکر مکرم بود واول اولی ست وهرچه باشد در قصه دلالت ست بر آنکه مار بزین قریه هر که باشد مرگ صد ساله را یک روز یا پاره از آن گمان کرد گفته اند اماتت او تعالی آن گزرنده را هنگام چاشت در اول نهار بود وزنده ساختن وی بعد از صد سال در آخر نهار پیش از فرو رفتن آفتاب وهرچه بود صد سال در حق این مائت برابر یک روز یا بعض آن آمد ودرین قصه علاوه اقامت دلیل بر قدرت او سبحانه بر احیای موتی وثبوت حشر ونشر وقیام ساعت حجت ست بر تقصیر مدت طویل در حق بنده خود وازان معلوم میشود که زمان برزخ در بارهٔ خاص عباد شهزد بحسب تفاوت ازمنهٔ مرگ طویل واطول باشد کوتاه وقصیر میگردد واین غایت کرم وتفضل ولطف الٰهی ست که چنین امر دشوار را بر ایشان آسان ساخت وچون این مشکل در دنیا باین مقدار سهل می تواند طول روز حشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد نیز بر مؤمنان توحید کیش ومخلصان اتباع اندیش کوتاه فرماید وجمعی را باظلال در ظل عرش از آفات ومصائب آنجا راحت وآسایش بخشد وشاهد ثانی قصه اصحاب کهف ست که هم در قرآن کریم ذکر یافته وآن کریمه این ست فضربنا على آذانهم في الكهف سنين عددا ثم بعثناهم لنعلم أي الحزبين أحصى لما لبثوا أمدا مفسرین گفته اند یعنی انمناهم وسددنا آذانهم بالنوم الغالب عن سماع الأصوات واز وصف سنین بعدد استفاده کثرت میشود وگفته اند بلکه مستفاد ازان تقلیل ست چه کثیر نزد خدا قلیل ست وان یوما عند ربك

چون اجزای بدن بتمامه یکجا می باشد علاقهٔ روح با بدن از راه نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح برای زائرین و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین ست و آثار این عالم از صدقات و فاتحه و تلاوت قرآن چون دران بقعه که مدفن بدن اوست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن بآتش گویا روح را بی مکان کردن ست و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن و بنا برین ست که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفادهٔ مذکر آخرت جاری ست و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اصلا بآنها در اهل مذهب آنها نیز واقع نیست انتهی بالجمله اهل عالم را با مردهٔ آدمی طرق بسیارست از انداختن مرده . بآب روان و آویختن او بر درخت و پرانیدن خاک سوخته در هوا و آب ساختن در تیزاب وجز آن و همه مخدوش و فاسدست جز طریق قبر و دفن که نعمتی پس عظیم درحق آدمی و دران رجوع فرع ست باصل منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری

۸۶ دو آیت ست در قرآن کریم که هریکی ازانها جامع جمیع حروف معجم ست وجز این هردو باین صفت آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سورهٔ آل عمران ست ودیگر در سورهٔ فتح الاولی ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا الی قوله والله علیم بذات الصدور والاخری من قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون الی قوله وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما سیوطی در کنز مدفون گفته اذا اکتتب منهما علی قرن قول فیه ست فولات وکتبت بعدها عطف قلب فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان وجعلتها فی صندوقك رایت لذلك اثرا عظیما مجرب انتهی

۸۷ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او در دین ست هرکه صلبتر مبتلی تر و هرکه سهل تر آسوده تر انچه بموحدان و متبعان از دست مشرکان و مقلدان از انواع اذی میرسد نشنیده باشی که فقها و معقولیان را تقدیر آفات از اهل نخ ما نه رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فی دینه صلبا اشتد بلاؤه وان کان فی دینه رقة هون علیه فما زال کذلك حتی یمشی علی ارض ماله ذنب رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

ف بامنفعت و روایت از برای جامع حروف معجم

ف ابتلا بقدر صلابت در دین

می شود وگاهی اضغاث احلام می بیند وبار وارث دها ودیگر بلاها ملاحظه میکند وخوف وتکلیف آن بوی میرسد بهچنان مرده در گور گاهی در راحت ونعیم ست وگاهی در نقمت وعذاب الیم القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النار ومعهذا چنانکه احیا را بر احوال موتی در قبور از سرور وشرور آگاهی حاصل نیست مگر بتعلیم خدا ورسول بهچنان بیداران را بر ماجریات خفتگان از فرح وترح اطلاع دست بهم نمیدهد مگر ببیان نائمان آری در نوم وموت اینقدر تفاوت نهاده اند که یقظه بعد از نوم تا حیات باقی ست جلد جلد بحسب خلقت انسان وفطرت رحمان صورت می بندد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود وبعث او مقرر نیست اگرچه آن حیات اخروی که بعد از برخاستن از قبور خواهد بود مشابهت تمام دارد ببیداری که بعد از خفتن در هر روز وشب اتفاق می افتد ولهذا خواب وبیداری اینجا را نمونه مردن وزنده شدن آنجا نهاده اند واین را دلیل بران مدلول ساخته تا اسرار آب وآتش ذره وآفتاب نیز بند وبعد از خواب مرگ منتظر بیداری آخرت مانند وبانکار حشر ومعاد دولت ایمان خود بر باد ندهند

۸۹ حسین بن معین میبذی گفته کمال عین اعیان که نوع انسان باشد بار تقا بسوی اعلام فطنت واهتدا بسوی اقسام حکمت ست اذ بها یصیر الناظر فی حقائق الاشیاء بصیرا ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وحکمت علم ست باحوال اعیان موجودات بروجهی که در نفس الامر بران بود دست بقدر طاقت بشریه ودر هدیه سعیدیه قید اعیان ذکر نکرده وگفته حق آنست که منطق از حکمت ست انتهی واین اعیان یا افعال واعمالی ست که وجود آنها در قدرت واختیار ماست یا نیست پس علم باحوال اول باین حیثیت که مؤدی می شود بسوی صلاح معاش ومعاد مسمی ست بحکمت عملیه وعلم باحوال ثانی مسمی ست بحکمت نظریه وهر یکی را از این دو حکمت سه قسم ست چه عملیه یا علم ست بمصالح شخص معین بانفراده تا متحلی شود بفضائل ومتخلی گردد از رذائل واین علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه که در یک منزل همچو والد ومولود ومالک ومملوک واین را علم تدبیر منزل خوانند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در مدینه مثل انچه واجب ست میان رئیس ومرؤس وپادشاه ورعیت واین را سیاست مدنیه گویند واما نظریه پس یا علم ست باحوال چیزی که در وجود خارجی وتعقل خود مفتقر بسوی ماده نیست همچو خدا ومفارقات قدسیه ووجود وامکان وغیرها از معقولات عامه ومفهومات شامله وهو العلم الاعلی واین را علم الهی نامند وفلسفه اولی وعلم کلی وما بعد الطبیعة خوانند وگاهی بران اطلاق ما قبل الطبیعة نیز نمایند لکنه نادر جدا یا علم باحوال چیزی ست که مفتقر ست بسوی ماده در وجود خارجی نه در تعقل همچو کره ومثلث ومربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه در هر ماده همچو چوب وآهن وغیره اینها

کالف سنة مما تعدون وهرچه باشد لبث ایشان درین نوم زیاده بر سه صد سال اتفاق افتاد چنانکه در آخر قصه ارشاد شده ولبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين وازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا اي بالزمن الذي لبثوه في نومهم قبل بعثهم وموتهم واین سالها خواه شمسی باشد یا قمری دلالت دارد بر کوتاهی زمان دراز در حق این خوابندگان ولهذا در اثنای قصه وارد شده قال قائل منهم كم لبثتم قالوا لبثنا يوما او بعض يوم قالوا ربكم اعلم بما لبثتم واین بیان جواب ست که گزرنده بر قریه گذارش کرده بود وما اشبه الليلة بالبارحة وما اوفق حالة النوم بحالة الموت ودرین قصه نیز ماورای اقامت حجت بر قیام قیامت واحیای موتی وقدرت او تعالی بران دلیل ست بر آنکه مدت دراز در خواب میتواند که کمتر و کوتاه تر نماید و نائم را بران آگاهی دست بهم ندهد و ازینجاست که خواب برادر مرگ آمد ولکن این ماجرا را در قرآن شریف از انبیا و اولیا حکایت کرده اند از کفار پس دران دلیل باشد بر لطف ورحمت خداوندی با دوستان خود از اہل اسلام واصحاب ایمان وارباب احسان و بر آنکه دشوار را برایشان آسان کرده میشود نم كنومة العروس خبر میدہد ازان ومشعرست باخوت مرگ باخواب[۱] ومفهوم مخالف این ادله مقتضی آنست که با اہل شرک وکفر معامله بالعکس میفرمودہ باشند و زمان کوتاه را در حق ایشان درازتر نمایند وخود در دنیا بحالت حیات و یقظه روزگار عیش کوتاه مینمایند و زمان مصیبت دراز میگردد تا بحالت موت و نوم چه رسد

عمر گر خوش گزرد زندگی خضر کم ست ور بنا خوش گزرد نیم نفس بسیارست

گویا خواب برزخ این عالم ست چنانکه مرگ برزخ آن عالم و ہمدرین قصص حسنه دلیل ست بر آنکه انبیا واولیا را علم غیب حاصل نیست واین علم را کسی عمومانه بخشیده اند مگر آنچه بعض خواص را ازطرف خود بر آن آگاه سازند وچون خواب برادر مرگ آمد وخوابنده درحالت نوم چیزی نمی شنود وبکار کسی نمی تواند آمد ہمچنان میت بعد از مرگ از سمع و مدد بیکارست بلکه خود او را خبری از حال این گورپرستان و مدد خواہندگان نیست ولهذا ادله سماع موتی را مقصور بر موارد کرده اند زیراکه او سبحانه وتعالی چنانکه بر بیدار ساختن خوابیده قادرست ہمچنان بر اسماع مرده قدرت دارد و مجرد این فعل وثبوت آن از برای خداوند پاک مستلزم طلب حوائج وسوال انجاح مرام از نائمان و مردگان نمی تواند شد بلکه حالت میت بعینه حالت نائم ست که نائم گاهی در خواب چیزها می بیند و ازان دلی و دماغ سرور ددیده واندوہی حاصل

[۱] عن ابي سعيد الخدري انه اتى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال اخبرني من يقوى على القيام يوم القيامة الذي قال الله يوم يقوم الناس لرب العالمين فقال يخفف على المؤمن حتى يكون عليه كالصلوة المكتوبة وعنه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن يوم كان مقداره خمسين الف سنة ما اطول هذا اليوم فقال والذي نفسي بيده انه ليخفف على المؤمن حتى يكون اهون عليه من الصلوة المكتوبة يصليها في الدنيا رواهما البيهقي في كتاب البعث والنشور وفي الرقاق مفهوم مرادانه على المؤمنين بسبب الاماني الكلية والاماني الكيفية واما فيها جميعا حتى ان بالنسبة الى بعضهم يكون كساعة من نهار الذين جحدوا الدنيا ولبسوا فيها طاعة انتهى ۱۲ منه سلمه الله تعالى

چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت ست بدان امور و غایت حکمت عملیه استکمال قوت نظریه ست بحصول
علم مذکور در امور یکه وجود آنها در قدرت و اختیار ماست تا بجا آورده شوند و در وجود در آیند و قوت عملیه
آن بحصول این عمل مستکمل گردد و حیات دنیا سعیده فاضله و حیات اخرویه صالحه کامله شود و نفس
بصلاح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخلی امور معاش و معاد در انتظام گیرد

جسم طبیعی

۹۱ جسم طبیعی عبارت ست از جوهر که دران امکان فرض بعد باشد کیف شئت و هو الطول و بعد دیگر
باشد که مقاطع او بر زوایای قائمه بود و هو العرض و بعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و هو العمق
و ابعاد ثلاثه را جسم تعلیمی نامند زیرا که موضوع ست از برای حکمت تعلیمیه یعنی ریاضیه مثلا اگر موم را گیرند و از ان گاهی
کره سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را گرفته گاهی در کوزه و گاهی در سبوچه و گاهی در سقایه گذارند
جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کمیت ساریه او درین جهات تغیرات شتی پیش آمده و این یک معنی ست
از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس ست که وجودش بضرورت معلوم ست و مذاهب در جسم مفرد
چهار گونه ست یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه دران متناهی و موجود ست بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین ست دوم
آنکه بالقوه ست و این مذهب عبد الکریم شهرستانی ست سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متناهی ست و
بالفعل موجود ست و این مذهب نظام و بعض یونانیان پیشین ست چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود ست
بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقیین و محققین متکلمین ست در هدیه سعیدیه گفته و هو الحق و
المذاهب الثلثه الاول باطله و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل ست و مرکب از اجزای لاتتجزی
نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کمیت ساریه در وی ست نیز همچنین ست و همچنین سطح که عبارت
از نهایت امتداد جهت ست و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت ست و حرکت
منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لاتتجزی ست

ترکیب جسم

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز ست که یکی در دیگر حال ست پس جزئی که محل ست آنرا هیولی و ماده خوانند
و آن جوهری ست که بذات خود قائم ست نه متصل ست فی نفسه و نه منفصل ست در حد ذاته و نه واحد ست
بوحدت اتصالیه و نه کثیر ست بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال ست آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهر ست
که قائم ست بجوهر اول و متصل ست در حد ذات خود و واحد ست در نفس خویش بوحدت اتصالیه و چنانکه
صورت جسمیه در تشخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

منفرد ست وهو العلم الاوسط واین را ریاضی وتعلیمی نام نهند با علم باحوال چیزیست که در وجود خارجی وتعقل هر دو نیازمند ماده ست وهو العلم الادنی همچو انسان وحیوان مثلا چه وجدان وتصور انسان جز در ماده خاصه ذات مزاج خاص نتوان کرد واز خشب وحدید تصورش نمی توان شد واین را طبیعی نامند وبعض غیر مفتقر بسوی ماده دو قسم ساخته اند یکی آنکه اصلا مقارن ماده نیست همچو خدا وعقول دیگر آنچه مقارن اوست لکن نه بر وجه افتقار همچو وحدت وکثرت وسائر امور عامه وعلم را باحوال اول الٰهی نامند وبثانی علم کلی خوانند وفلسفه اولی گویند انتهی وعلم اعلی منسوبست بسوی فلاطن وعلم اوسط منسوبست بسوی بطلیموس وعلم ادنی منسوب ست بطرف ارسطو قال فی البهجة السعدیة وقد حرر الناس صحائف من ارائها واعرضوا الا قلیلا عن محاولتها فان الملة الحنفیة البیضاء والشریعة المصطفویة الغراء قد قضت الوطر عنها علی وجه هو انم تفصیلا والوحی الالٰهی الربانی فراغنی عن اعمال الفکر الانسانی فیها بما هو اکثر نفعا واکبر تفصیلا انتهی ونحوه فی المبدی مختصرا گویم وچنانکه شرع مطهر از حکمت عملیه قضای وطر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قضای وطر نموده اما علم اعلی پس قرآن کریم مشحون ست بذکر اله واسمای وصفات او وهمچنین سنت مطهره چه بعد از آن جز خوض مرتبه دیگر باقی نیست قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون واما علم اوسط پس در کتاب عزیز در غیر یک موضع ارشاد کرده اند بسوی تفکر در خلق سموات وارض وما بینهما ربنا ما خلقت هذا باطلا واما علم ادنی پس کریمه وفی انفسکم افلا تبصرون وانچه در معنی این آیت ست از بیان بدء خلق انسان از نطفه در رحم تا مرگ وحشر مغنی ست از آن وبیانش در کتاب عزیز وسنت مطهره بر وجه بسط آمده پس حیف باشد که این هر دو قسم حکمت یمانیه را در کتاب وسنت ست پس پشت انداخته وبحکمت فلاطن وبطلیموس وارسطو آرند اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر از اینجاست که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد ست بسنت مطهره نبویه تفسیر کرده اند نه باین علوم فلسفیه والله اعلم

۹۰ غایت حکمت نظریه وحکمت عملیه تکمیل نفس ست در هر دو قوت وی چه نفس را دو قوت ست یکی آنکه بدان ادراک اشیا واحوال اشیا میکند واین را قوت نظریه نامند دیگر قوت بر اعمال ست که بدان تحلی بفضائل وتخلی از رذائل صورت می بندد واین را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه ست از برای نفس بحصول علوم تصوریه وتصدیقیه بامور یکه وجود آنها در قدرت واختیار ما نیست نه آنکه غایتش ادخال

غایت حکمت عملیه ونظریه

جسم را دو حیز طبعی باشد چه دمیکه جسم در یکی ازان دو حیز مخلی بطبعه خواہد بود پس اگر طالب حیز ثانی ست حیزیکه دران بوده ست طبعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبعی نباشد و جسمی که هم اشن بسیط ست او را حیز طبعی بود ممتاز از سائر احیاز و اجزای این جسم اگر ہمیشہ متصلہ بکلیت اوست احیاز ش اجزای و ہمیشہ حیز کل باشد و اگر موجود در خارج ست انفصالش از کل بقاسر بود و بنابرین قاسر احیاز ش ممتاز باشد از اجزای آخر که حیز کلی راست و شاید حق آنست که حیز مرکب ہمان مقتضای مزاج اوست بحسب در جات ثقل و خفت الخ

مانکل

۹۶ شکل عبارتست از ہیات حاصلہ برای مقدار از جہت تناہی و ہر جسم را شکل طبعی ست نزد حکماے طبیعیین و شکل طبعی از براے جسم بسیط کره ست و شکل کری یک نوع نیست تا استنادش بسوی طبائع متعدده مختلفه که انواع جسم بسیط راست دشوار افتد چه مراتب کرویه مختلف بالنوع ست نزد ایشان با آنکه در استناد واحد بعموم اگرچه نوع حقیقی باشد بسوی مبادی مختلفه بالنوع امتناع نیست

حرکت و سکون

۹۷ حرکت خروج ست از قوت بسوی فعل تدریجا و آنچه دفعة بر آید آنرا حرکت نمی نامند و لهذا قدمای فلاسفه تدریجا یا یسیر ایسیر اگفته اند نه دفعة و چون این تعریف دوری بود لهذا متاخرین گفته اند الحرکة کمال اول لما هو بالقوة من حیث هو بالقوة والحق ان تصور الحرکة مما لا یحتاج الی هذا التعریف ویکفی له ان یقال انها الخروج من القوة الی الفعل تدریجا ولا یتوقف تصورها علی تصور حقیقة الزمان والآن حتی یلزم الدور و اما سکون پس عبارت ست از عدم حرکت چیزی که از شان او حرکت ست و ہرچه حرکت از شان او نیست ہمچو واجب جل جلاله و عقول مجرده آن نه ساکن ست و نه متحرک باز حرکت دو گونه ست یکی توسطیه دوم قطعیه توسطیه آنست که میان مبدء و منتهی باشد چه جسم ہرگاه که تحرک کرد و مبدء را گذاشت و ہنوز بمنتهی نرسیده ست او را حالتی بسیطه که بودن درمیان مبدء و منتهی ست حاصل میشود و این حالت مستمر ست از حین مفارقت مبدء تا وصول بمنتهی و با وجود این استمرار نسبت او بسوی حدود مسافت مختلف ست در ہنگام انتصاف جسم میان یعنی درین حد ست و دران حد ست پس این حرکت باعتبار ذات خودش مستمره ست و باعتبار نسبت بسوی حدود مسافت سیاله ست و اما قطعیه پس امر ممتد متصل ست مبتدا از مبدء مسافت مستمر تا منتهی منطبق بر مسافت منقسم بانقسام آن منطبق بر زمان منقسم بانقسام آن غیر قار بنابر عدم قرار زمان معنی اول این معنی ثانی را باستمرار و سیلان خود بجا می آرد چنانکه قطرهٔ نازله خط مستقیم و شعلهٔ جواله دائرهٔ تامه می سازد

پس هیولی در تحصل خود بالفعل و متحیز بودن وذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیه ست و در هر نوع از انواع جسم صورتی دیگر ست جز صورت جسمیه و آن منوع جسم و محصل نوع از برای هیولی ست و این صورت نوعیه نیز حال ست در هیولی و هیولی محتاج اوست در تحصل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد و چنانکه هیولی و صورت جسمیه متلازم اند همچنان میان هیولی و صورت نوعیه تلازم ست حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعیه نبود هر صورت که باشد و صورت جسمیه یکی راهیت نوعیه واحدهٔ مشترکه در جمیع اجسام ست از عناصر و افلاک و صورت نوعیه طبائع مختلفه ست طبیعتی از ان مقوم نوعی از اجسام بود و هیولات در عالم ده ست یکی از ان عناصر اربعه را ست و نه افلاک تسعه را فالافلاک لاتتشارک ولاتشارک العناصر فی المادة و این مباحث از مسائل طبیعی نیست بلکه از مسائل حکمت آلهیه ست

۹۳ مکان عبارت ست از چیزی که جسم شاغل اوست و در ویست و از ان و بسوی آن انتقال میکند و این امر واقعی ست اختراعی محض ولاشی بحت نیست و مکان یا قابل قسمت ست در جهات ثلثه چنانکه اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند مذهب مشائین آنست که مکان عبارت ست از سطح باطن از جسم حاوی مماس سطح ظاهر از جسم متمکن محوی و مذهب بعض لایعبأ به آنست که مکان عبارت از جسم محیط بجسم متمکن ست و مذهب متکلمین آنست که مکان امری موهوم ست و جسم بر سبیل توهم شاغل اوست و مذهب اشراقیین آنست که مکان جوهری قائم بذاته ست متمکنات بران توارد میکند با بقای تشخص خود و آن را بعد مفطور نامند مشهور از افلاطون همین ست و طوسی تابع اوست درین قول در هدیهٔ سعیدیه گفته و این هر سه مذهب باطل ست و حق همان اول ست و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضیر نیست آری هر جسم را ناگزیرست از حیز چنانکه بیاید

۹۴ خلا محال ست یعنی خلو مکان از متمکن ممتنع باشد و هر که میگوید که مکان بُعد موهوم ست و بعض آنکه بعد مجرد میگوید وی بامکان خلا رفته و مذهب اصحاب سطح و بعض اصحاب بُعد مجرد امتناع ست او در هدیه گفته و هو الحق

۹۵ حیز اعم ست از مکان چه اگر جسم را مکان ست حیز او مکان او باشد و اگر نیست همچو جسم محدد جهات که محیط سائر اجسام ست پس آنرا مکان نبود چه فوق او جسمی که حاویش باشد نبوده ست تا سطح باطن آن مکان بود از برای او بلکه حیز او همین وضع اوست که بدان از سائر اجسام ممتازست و هو کونه فوقها و ازینجا شناخته باشی که هر جسم را خواه بسیط بود یا مرکب حیز طبیعی ست که طبعش اقتضای کون و سکون اندر آن میکند اگر قاسرے از ان خارجش نکند و خواهان عود بسوی اوست بر اقرب طرق اگر خروج از ان بقسر بود و نمی تواند شد که یک

و بیاض و سواد و حلاوت و حموضت و حمرت و خضرت بتدریج درین کیفیات مستحیل میشود با بقای ذوات
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعض اصلا واقع نمی شود و در بعض بعرض وقوع
سے می یابد یعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعهٔ مذکوره واقع می شود

۹۹ حرکت دوگونه ست یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استبدال یا انتقال بموصوف بالحرکة حقیقی
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنا بر کدام علاقه بآن غیر نسبتش بسوی او بوده ست
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو هبوط حجر و جری فرس ست و ثانی همچو حرکت جالس سفینه که بحرکت سفینه متحرک است
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه ست یکی حرکت طبعیه دوم قسریه سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج
ست چنانکه در صعود حجر باشد پس این حرکت قسریه ست و اگر از خارج نیست پس یا مقارن قصد ست و باراده
واقع شده پس حرکت ارادیه بود همچو مشی حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبعیه بود همچو هبوط حجر و مبدء
محرک در حرکت طبعیه طبیعت جسم ست نزد مقارنت حالت غیر طبعیه تا جسم را بسوی حالت طبعیه برگرداند و این
حرکت طبعیه گاهی بر یک وتیره بود همچو هبوط حجر و گاهی بر جهات مختلفه متفننه همچو نمای شجر و مبدء محرک در حرکت
قسریه قوتی ست در جسم متحرک بقسر مستفاد از خارج قابل اشتداد و ضعف نه قاسر ورنه حرکت مرمی مثلا
منقطع شود بهلاک رامی و این حرکت گاهی آنی بود همچو حرکت مرمی بسوی فوق و گاهی کیفی همچو تسخن ماء و گاهی کمی
همچو تخلخل او بحرارت و گاهی وضعی همچو دوران دولاب باز این حرکت قسریه گاهی بدفع بود همچو حرکت سهم مرمی
و گاهی بجذب همچو حرکت حدید نزد مصادفت مقناطیس و گاهی از هر دو همچو حرکت بکرهٔ مدحرجه باز این
حرکت گاهی تا غایت مضاده غایت طبعیه باشد همچو حجر مرمی بسوی فوق و گاهی تا غایت خارجه از طبع غیر مضاد
ما بالطبع همچو حرکت مدره مدفوعه بر بسیط ارض و گاهی تا غایت طبعیه همچو حجر مرمی بسوی تحت و شاید مثل این
حرکت را دو مبدء باشد و تحقق این حرکت بمجموع آن هر دو بود یکی قوت مستفاده از قاسر دیگر قوت طبعیه
و گاه باشد که حرکت قسریه با حرکت عرضیه جمع آید و مبدء محرک در حرکت ارادیه نفس شاعره محرکه بالاراده ست
و این گاهی بر یک وتیره بود همچو حرکت فلکیه که نزد ایشان ارادی ست بر وتیرهٔ واحده و گاهی بر طرائق متفننه
همچو حرکات حیوانات باراده آنها و گاهی مبدء محرک مترکب میشود از طبیعت و قاسر و صدور حرکت از
مجموع دو بود همچو حرکت حجر مرمی از فوق بسوی تحت و این را خواه قسریه نام کن یا طبعیه خوان و گاهی ترکیب می یابد
از طبیعت و اراده همچو حرکت ساقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبعیه و گاهی ترکیب شی

[illegible]

نسخه مستدیره

واین حرکت قطعیه در اذهان قطعا موجود ست و در اعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا بمنتهی نمیرسد
حرکت بتمامها یافته نمی شود و چون رسید حرکت منقطع شد و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود
اوست در خارج در تمام زمان آنحرکت نه در آن ما قبل وی و نه در ما بعد وی و نه در آنی که دران فرضش
کنند تو در جزء مفروض اندران

تعلق حرکت بامور ستة

۹۸ حرکت متعلق شش امرست یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت فاعله که محرکست
سوم ما فیه الحرکة همچو مسافت چهارم ما منه الحرکة یعنی مبدء پنجم ما الیه الحرکة یعنی منتهی ششم مقدار حرکت یعنی
زمان و تحقق نمیشود حرکت مگر باین امور ستة و وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی این و وقوع حرکت
دران ظاهرست چه انتقال اکثر اجسام از این بسوی این ست بر سبیل تدریج واین حرکت را نقله نامند دوم وضع
یعنی هیئت حاصله از برای چیزی بنا بر نسبت بعض اجزای او ببعض دیگر و نسبت او بسوی خارج و حرکت
دران تغیر جسم ست از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سبیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای
جسم همچو نهوض از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محویه چه فلک محوی نزد
تحرک بر استدارت این و مکان خود را مفارقت میکند و وضع او بسوی امور خارجه که بالا و زیر اوست
متبدل میگردد پس خودش متحرک در وضع ست نه در این لکن امکنه اجزای او متبدل میگردد و از موضع سطح باطن
فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چه او را خود کدام
مکان نبوده است تا از برای وی یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بر مرکز حرکت
وضعی ست سوم مقوله کم و حرکت دران انتقال جسم ست از مقداری بسوی مقداری همچو تخلخل که زیادت مقدار
جسم ست بدون انضیاف غیر بسوی او و تکاثف که انتقاص مقدار جسم ست بدون آنکه از وی جزئی منفصل گردد
و تحقق تخلخل و تکاثف ثابت ست بجای خود و منبه ست بر وجود اینها تکاثف و صغر حجم آب نزد انجماد و تخلخل و زیادت
حجم آن نزد گداختن و همچو نمو که ازدیاد حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول
و عرض و عمق بر نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انفصال چیزی ازان
در جمیع اقطار بر نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکم بودن نمو و ذبول کلام ست چهارم مقوله کیف و
حرکت را دران استحاله نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد
تدریجا و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از حموضت حالی شود و احمر بعد اخضر گردد و غیر ذلک موضوعا برودت و حرارت

۱۰۱ زمان عبارت از امری ست که دران تغیرات و حوادث و حرکات و قبلیات و بعدیات و معیات
واقع میشود و این در نفس الامرست و علم بدان ضروری ست بله و صبیان را هم حاصل ست چه هر یکی عمر و
سال و ماه و روز و شب و ساعت و جز آنرا میدانند و بعضی گفته اند موهوم ست در اعیان او را وجودی
نیست و بعض زعم نموده که موجودست لکن حقیقت حقیقیه ندارد بلکه امور حادثه مختاره ست که امور دیگر
را بسبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخری ساخته و مجموع این اوقات
زمان باشد و مردم را دران مذهبهای دیگرست و مشائیه گویند زمان کمی ست متصل غیر قار مقدار از برای
حرکت و قابل انقسام ست در نصف و ثلاث و ارباع و اما آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل ست
پس دران فرض اجزاء میتوان کرد و لابدست که درمیان اجزای مفروضه آن فصلی متوهم باشد که نهایت
جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر ازان باشد و همان ست مسمی بآن و نیست قابل انقسام و این آن هم در
اعیان موجودست و هم دراذهان و پیش هر آن زمان ست نه آن چنانکه بعد هر آن زمان ست نه آن بازانچه حاضر
ست آن ست نه زمان چه زمان منقسم غیر قارست بعض او ماضی ست و بعض مستقبل پس حضورش
ممکن نیست ورنه غیر قار نباشد پس تر آنی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اول ست
حاضر میگردد باز آن دیگرست بعد از زمان لطیف آخر و هکذا آن مستمر سیال کانه راسم للزمان کما تخیل
من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجوالة شعلة سیالة ترسم دائرة و درینجا مباحث دیگرست
که تعلق دارد بآنکه زمان مبدع ست وجود او را بدایتی و نهایتی نیست و باثبات جهت که عبارت ست از
اطراف امتدادات و منتهای اشارات و مقصد حرکات و بمعنی اول قائم بجسم ست که صاحب جهت ست و معنی
ثانی خلاف اوست و بآنکه فلک محدد جهات ثابت ست و آن کره ست و فلک جسم بسیط ست و قابل
حرکت مستدیره و در وی مبدء میل مستدیرست و کون و فساد و خرق و التیام را نمی پذیرد و دائما
تحرک او بر استدارت ست و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی ست و تحرک او باراده ست و دو
نفس دارد یکی مجرد از ماده دیگر منطبعه در ماده و فلک نه عدد اند یکی ازان که کوکب نیست مسمی باطلس ست
و هو فلک الافلاک المحدد للجهات المحیط بجمیع الاجسام و زیر او فلک ثوابت ست و زیر او فلک زحل و زیر او
فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و زیر او فلک شمس و زیر او فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او
فلک قمر در بهر بیه بعد از ذکر دلیل برین مدعا از کلام حکما گفته زعموا ان الافلاک تسعة و اثبتوا لها

از طبعیه و اراده و قسر همچو حرکت ساقط بالاراده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دافع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذاتیه بود
و اما حرکت عرضیه پس آن دو گونه ست یکی آنکه موصوف بحرکت عرضیه در مقوله از مقولات صالح اتصاف بالذات
باشد بحرکت اندران مقوله ولکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم او ست بالذات و نسبت
حرکت آن ملازم بجانب وی بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت اینیه و همچو کره چسپیده بکره حاویه متحرکه
بر استدارت اگر میان هر دو علاقه التصاق موجب حرکت یکی بحرکت دیگر ست در حرکت وضعیه و ازین قبیل
ست اتصاف افلاک محویه بحرکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بحرکت عرضیه
صالح حرکت بالذات نبود و اتصافش بحرکت بنا بر اتحاد او با متصف بحرکت بالذات باشد چنانکه گویند تحرک
الصنم چه متحرک بالذات جسم ست لکن اتفاق چنان افتاد که متحد با صنم ست یا بسبب حلول او دران بود
چنانکه بگویند تحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک درینجا همان جسم ست و حرکت را بسوی اعراض او بالعرض
نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعراض تابع آن جسم ست در تحیز و انتقال باز در حرکت عرضیه اقسام دیگر
ست که در ہدیہ مذکور ست

۱۰۰ میل عبارت ست از حالت انبعاثیه بجانب خروج از مبدء بسوی منتهی که بدفع عائق جسم از خروج
می پردازد و گاهی با تخلف حرکت ازان هم یافته میشود و وجود میل در حرکت اینیه و کمیه و وضعیه ظاهر ست
و در کیفیه محتاج بتلطف قریحه ست در اذعان بوجود او و میل ذاتی ست اگر قیام او بما وصف به حقیقةً
باشد و عرضی ست اگر قائم بمجاور آن بود و میل ذاتی سه قسمست طبعی و قسری و نفسانی چه حدوثش آن در محل خودش
اگر از طرف امر خارج ست قسریست و اگر همراه قصد و شعور ست نفسانی ست و رنه طبعی ست و علت قریبه از
برای حرکت همین میل ست پس پس وجود حرکت ممکن نیست بدون آن و هر جسم که دران میل نیست نه بقوت
و نه بالفعل تحرک آن بقسر قاسر ممکن نبود بلکه هر جسم که تحرک آن بر استقامت و استدارت بقسر ممکن ست و اجبست
که دران مبدء میل طباعی معاوق میل قسری باشد و هو الذی یسمی بالمعاوق الداخلي و لابد ست که لا
هر جسم مبدء میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بسیط یا مرکب دو مبدء باشد یا یک مبدء از برای
دو میل طباعی و یکی مستقیم بود و دیگر مستدیر و هر متحرک بدو حرکت مستقیم را چاره نیست از انکه میان هر دو
ساکن گردد و متصف میشود حرکت بسرعت و بطوء و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتهی نمیشوند
بسوی کدام حد

زوال کیفیات زائل نمی شود پس انکار استحاله ادرین کیفیات با وجود تحقق انقلاب بعض با بعض محال نمود در ہدیۂ
سعیدیه گفته فلا یریبنک شیطان الوهم فی کون النار بردا وسلاما علی سیدنا ابراهیم علیه
السلام بالامر الالهی ولا تتبع من ضل فظن ان النار لا تبقی نارا بعد کونها بردا علی
انه یحتمل ان یکون تلك النار قد انقلبت فصارت جنة ذات نهر ورياحين بالامر
الالهی ولا تعجبن من انقلاب قوم غضب الله علیهم احجارا او قردة وخنازیر بعده گفته جماعتی
از قدمای یونان چون انکساغورس وغیره انکار استحاله و انقلاب کرده اند وایشان دو فرقه اند یکی اصحاب بروز
وکمون دوم اصحاب خلیط و بر هر دو رد فرموده جزاه الله خیرا پس کلام بر حقیقت مزاج نموده و مسائل
آنرا با ادله ردا و قبولا آورده و بذکر اقالیم سبعه و اعدل آنها در مزاج پرداخته و گفته بعض مرکبات را از عناصر
مزاج نیست همچو کائنات الجو و بعض را که مزاج ست نفس نیست همچو معدنیات و بعض را نفس نباتی ست
فقط همچو نباتات و بعض را نفس حساسه ست همچو حیوانات و بعض را نفس ناطقه ست و هو الانسان

۱۰۳ مرکباتیکه آنها را مزاج نیست و صورت ترکیبیۂ حافظۂ ترکیب ندارند تکون آنها از بخار و دخان
باشد و حدوث این هر دو از حرارت ست خواه حرارت نار بود یا حرارت شمس چه بسبب تاثیر حرارت در
اجزای هوائیه و مائیه متصاعد میگردد و این بخارست و اجزای ناریه و ارضیه سر ببالا میکشد و این دخانست
و بخار لطیف ست و صعود او ثقیل و دخان کثیف ست و صعود او خفیف ست و اکثر صعود این هر دو
باختلاط میشود و صعود ساذج احدهما کمتر باشد و از صعود این هر دو حدوث سحاب و مطر و ثلج و برد و صقیع
و طل و رعد و برق و صاعقه و کواکب ذوات الاذناب و ذوات الذوائب و ذوات القرون و نیازک و اعمده و حمرت
و حریق و قوس قزح و هاله و ریح بارده و حاره از سموم و زوبعه و اعصار و انوار مشاهده در لیل و انفجار عیون
از فنوات و آبار و زلزله میشود و مسائل و دلائل این چیزها در ہدیه مذکورست و ما احسن ما قال فی آخر
هذه المباحث ان تکون کل هذه الآثار بل سائر الکائنات والاشیاء انما هو بتقدیر
قدیر فعال یخلق ما یشاء وحکم حکیم بدایع بدیع الانشاء فی الارض والسماء لا یحتاج فی تکون
الاشیاء الی مادة ومدة ولا الی مُعِدّ وعدّة لکن حکمته البالغة الکاملة ربطت
کائنات باسباب عادیة وقدرته العامة الشاملة کوّنت مواد عناصر و علل تهیا لتکوین اشیاء
مادیة ورتّبت علیها مصالح وغایات وجعلتها علی عظمته وحکمته ادلة وآیات فخالق

مرکبات عنصریه

ما اثبتوا لمحدد الجهات من الاحکام کالبساطة والکروية وامتناع الحرکة الاينية والخرق والالتيام وغيرها فيما سبق من الکلام وجزموا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاوهام ولم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانثلام فانما ينهض في السطح الاعلى من الفلك الاقصى لا في غيره من السطوح والاجرام بل کل ما يزعمون في هذا المقام رجم بالغيب و ياله من داء عقام والعلم الحق عند الله العلام انتهى

بسائط عنصری

۱۰۲ بسائط عنصریه باستقرار چهار ست حرارت بنا بر عدم خلو از و برودت و رطوبت و یبوست و هیچ عنصری یافته نمیشود که دران یکی ازین هر چهار کیفیت نبود و اجتماع هر چهار یا سه تا ازان در یک جسم ممکن نیست بنا بر تضاد حرارت با برودت و تضاد رطوبت با یبوست پس هر جسم بسیط عنصری یکی از دو کیفیت فعلیه که گرمی و سردی ست و یکی از دو کیفیت انفعالیه که تری و خشکی ست می باشد پس آتش حار یابس ست و هوا حار رطب و آب بارد رطب و خاک بارد یابس و نار را طبیعت واحده ست که مقتضی خفت مطلقه و میل بسوی جهت فوق باشد و در هوا مبدء میل بسوی جهت فوق ست و آنرا چهار طبقه ست و آب را یک طبقه است و آن بودن اوست زیر هوا و بالای خاک و ثقیل اضافی ست و عنایت الٰهیه ربع ارض را از آب منکشف ساخت تا مسکن حیوانات و منبت نباتات باشد و زمین را سه طبقه ست و آنرا طبیعت واحده بسیطه مقتضیهٔ سکون در وسط و میل مستقیم بسوی جهت تحت ست و قدمای یونان و فرنج که قائل اند بحرکت ارض دلائل ابطال مذهب ایشان مذکور ست در هدیهٔ سعیدیه قال فالحق ان القول بحرکة الارض على الاستدارة کان خرعبيلا يتضمن شناعات واباطيلا و هر یکی ازین عناصر اربعه منقلب میشود بعض آن ببعض و این انقلاب را دوازده احتمال ست شش ازان از برای انقلاب عنصر بسوی جار ملاصق اوست و آن هوا گردیدن آتش و بالعکس و انقلاب هوا بما و بالعکس و انقلاب ما بارض و بالعکس ست و چهار ازان از برای انقلاب عنصر بسوی دیگر بیک واسطه ست و آن انقلاب نار ست بآب بواسطهٔ هوا و عکس آن و انقلاب هواست بارض بواسطهٔ ما و عکس آن و دو ازان از برای انقلاب عنصر بسوی آنچه ست بدو واسطه و آن انقلاب نار ست بارض و عکس آن و این انقلابات دلیل ست بر استحالهٔ عناصر در کیفیات چه هوا اگرچه حار ست گاهی بارد می شود و آب اگرچه بارد ست گرم میگردد و خاک با آنکه سرد ست گرم می شود و آتش با آنکه حار ست بارد میگردد و صور نوعیهٔ اینها نزد زوال

یا صفت جسم ست یعنی جسم ذی آله و مراد با آله قوای مختلفه باشد همچو غاذیه و نامیه که اینها بالذات آلات نفس اند
و اعضای مختلفه که بوساطت قوی آلات اوست و در تحقیق این نفس نباتیه ریبی نیست و قوای این نفس
دو گونه است یکی مخدومه دیگر خادمه و هر یکی ازین هر دو چهار قوی ست اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
و ثانی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و این همه خوادم غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه ست و این هر دو خدمت
مولده و مصوره میکنند فهذه الخوادم الاربع خوادم لتلک المخدومات الاربع در هدیه سعیدیه بعد از بسط
بیان این قوی و تعدید آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که وی انکار مطلق این قوی بمبالغه تمام نموده و اسناد
افاعیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موکله بدان فرموده و فاعلش بشعور و اختیار وانموده گفته و هو الحق
چه اسناد افاعیل عجیبه محکمه موافقه مودعه در نباتات عدیم الشعور بسوی قوی بیخبر دی عظیم ست و همچنین نفس
حیوانی یا انسانی یا قوتی را از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای و اعضای او گفتن جهل و ضلال مبین ست
الی قوله فاذن فاعل البدن و صانعه و مودع الحکم فیه و فی اعضائه عالم خبیر حکیم قدیر
خلق فاجاد واودع الحکم کما اراد وهو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء ولا یلزم
من ذلک ان لا یکون فی الابدان واجزائها جذب وحرارة طابخة منضجة ودفع والصاق
فان کل ذلک مما ابدعه الحکیم الخلاق القدیر المختار علی الاطلاق ولیس فیما سواه من
مخلوقاته العلویة والسفلیة تاثیر بالحقیقة وان کان هناک تسبب عادی بجریان
عادته المقتضیة للحکمة المراعیة للمصلحة وقد یخلق الفعال القدیر سبحانه ابدع مما
یخلق فی العادة بخرق العادات کرامة لمن خصه من عباده بالسعادات هذا هو التحقیق
انتهی حاصل آنکه مؤثر حقیقی فعال قدیر ست و انتساب تاثیرات بسوی غیر او از مخلوقات علویه سفلیه
بر بنای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

۱۰۶ حیوان عبارت ست از مرکب مزاجی مختص بنفس حیوانیه و این کمال اول ست از برای جسم
طبیعی آلی از حیثیت حس و حرکت بارادہ و این حیثیت متضمن تغذیه و تنمیه و تولید ست و آلی بودن نفس
از حیثیت حس و حرکت بارادہ مستلزم آلی بودن اوست از حیثیت اغتذا و نمو و ولادت و باین حیثیت
نفس حیوانیه را دو قوت ست یکی مدرکه دیگر محرکه و نخستین دو گونه ست ظاهره و باطنه و هر یکی ازین هر دو
پنج مشاعر ست خمسه ظاهره بصر و سمع و شم و ذوق و لمس ست و مختلف میگردد بحسب اختلاف آلات خود

الله سبحانه بسائط و رکب منها ابخرة وادخنة وجعلها مواد واسبابا فکون منها مطرا وغیما وسحابا واخرج منها حبا ونباتا وقدر لکل منها فصولا واوقاتا وجعلها ارزاقا واقواتا فتبارک الله احسن الخالقین ؕ

۱۰۴ . مرکبی که مزاج دارد واز مبدء فیاض بران افاضهٔ صورت ترکیبیهٔ منوعهٔ حافظهٔ ترکیب میشود اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد وغیر مغتذی ونامی بود ودران قوت مولدهٔ مثل وقوت شاعره نبود و معدنیات بر دو گونه ست یکی منطرقه که ضرب مطرقه پذیرد بروجهی که منکسر نگردد بلکه نرم شود ومندفع گردد بسوی اعماق و منبسط شود و آن هفت جسد ست ذهب و فضه و نحاس و رصاص و خارصینی واسرب و حدید و این اجساد منطرق و صابر بر نار اند و مذاب میشوند بخلاف زجاج و مینا که غیر منطرق اند و بخلاف شمع و قیر که صبر بر نار نمیتوانند کرد و بخلاف اکلاس و احجار که در آتش نمی گدازند و ذهب اصفر رزین ست و فضه ابیض رزین و صفرت و رزانت ممیز ذهب اند از سته باقیه و تولد این اجساد از زیبق و کبریت ست باختلاط هر دو و اختلاف این اجساد را سبب ست که بجای خود مذکور شده و باجمله تولد این فلزات از انعقاد زیبق بکبریت بر انحار شتی ست که افادهٔ امزجهٔ خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکنند و حدس صائب حاکم ست بدان دوم غیر منطرق و عدم انطراق آن یا بنا بر غایت رطوبت ست همچو زیبق یا بنابر ضعف ترکیب همچو ملح و نوشادر و زاج و کبریت و زرنیخ یا بسبب غایت یبوست ست همچو یاقوت و غیر احجار که جواهر و فلزات خوانند باز در تکون زر و سیم اختلاف کرده اند که ممکن ست یا نه و بر تقدیر امکان واقع ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد و صنعت تریاق و خواص آثاری که در وی ست کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن و اکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع آن و همین ست حق آری سخن در ندرت وقوع آن نیست و باجمله مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد و آن معدنیات ست اغتذا و نشو و نما نیست و در معدنی بودن مرجان که همچو شجر نشو دارد مناقشه ست پس صالح نزاع نبود —

۱۰۵ . گفته اند که نفس نباتیه کمال اول ست از برای جسم طبعی آلی بحیثیت اغتذا و نمو و کمال عبارت از مکمل نوع ست پس اگر این کمال در ذات نوع ست که بدان آن نوع نوع میگردد بالفعل و تقوم ذات موقوف ست بران این را کمال اول نامند و اگر این کمال در صفات نوع و عوارض لاحقه ذات اوست بعد از تقوم آن همچو سواد و بیاض که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند و لفظ آلی یا صفت کمال اول ست در تعریف مذکور ای کمال اول

وجزئیات هردوست یا فقط مدرک کلیات ومدرک جزئیات حواس ست ومتناهی ست یا غیر متناهی
بعد از این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده ودر آخر مبحث اول گفته والحق ان مغایرة النفس
للمزاج اجلی من ان یتجشم لها برهان ویتکلف لها دلیل ودر پایان مبحث دوم گفته والحق
ان الحکم بان النفس الانسانیة التی یشیر الیها کل احد بانا غیر قابلة لان یتجزی وینقسم
بالذات او بالعرض الی نصف وربع وثلث وغیر ذلك فطری ضروری یجد کل عاقل
من نفسه والمجادل فی ذلك مکابر مقتضی عقله ود. مبحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده وغواشی
آن ومتحیز نبودن وی بالذات وبالعرض ثابت نموده ودر آخر هشت ادله برآن اقامت فرموده ودر
مبحث چهارم گفته که مذهب قدما قدم نفس ناطقه ست ومنهم افلاطن وارسطو واتباع او بآن رفته اند
که حادث ست بحدوث بدن ومذهب متکلمین نیز حدوث او ست لکن بعض حدوثش پیش از حدوث
بدن گفته اند وبعض بحدوث آن بعد از حدوث بدن قائل شده وهر یکی را دلیلها ست که در بدیه ذکر
نموده ودر [illegible] که در مسئله اتحاد نفس بماهیت وعدم اتحاد آن دران ست ودر آخر مبحث پنجم گفته
حاصل سخن آنکه [illegible] اسباب مرکب از نفوس وامور [illegible] خارجیه باشد بوجوه مختلف
که [illegible] ودر آن [illegible] شده وازات [illegible] بودن نفوس لازم می آید ودر آخر مبحث ششم که انتقال
نفس را بدان باشد نوشته وبالجملة ما ورد فی الآیات القرآنیة والاحادیث النبویة دال
علی ثبوت النقل ولکن فی الآخرة لا فی هذا العالم وهذا لیس تناسخا اذ التناسخ عبارة
عن انتقال النفس وترددها فی هذا العالم من بدن مادی الی بدن مادی آخر
ودر آخر مبحث هفتم که بقای نفس ست بعد از خراب بدن گفته لا یمکن ان یکون عدمه علة
لعدم ذلك الحادث ودر آخر مبحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات وجزئیات نموده
ودر مبحث تاسع سخن بر کیفیت تعلق نفس ببدن نموده وبحثها ایراد کرده واز ارسطو واتباع او آورده
که متعلق اول از برای نفس ناطقه قلب ست وبواسطهٔ این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا وقلب بمنزلهٔ
رئیس ست در همه اعضا چه اول عضوی ست که در بدن آفریده می شود واورا در جای نهاده اند که آنرا
وسط بدن میتوان گفت ولائق حال رئیس مطلق همین ست تا آنکه قوای منشعبه از ان بجمیع اطراف بدن
بر قسمت معادله واصل گردد وموضع دماغ در اعلی بدن ست پس قلب اولی ترست بآنکه ملك بدن باشد

در قوت وضعف وآلهٔ بصر نورست وآلهٔ سمع هوا وآلهٔ شم بخار معآلهٔ ذوق مار وآلهٔ لمس اعضای صلبهٔ ارضیه وشک نیست که نور الطف از هواست وهوا الطف از بخار وبخار الطف از مار ومار الطف از اعضای ارضیه پس لمس اقوی ست پستر ذوق پستر شم پستر سمع پستر بصر ولهذا ملائمات لمس الذست ومنافیات آن اشد در ایلام شم وثم تا آنکه شیخ التذاذ سمع وبصر وتالم این هر دو را بمحسوسات خود ها انکار کرده واما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج ست باستقرار وآن حس مشترک وخیال وقوت وهمیه وقوت حافظه وقوت متخیلهٔ متصرفه باشد وهر یکی را ازین مشاعر ظاهره وباطنه بسطی ست مشتمل بر ادله ومسائل که در هدیه بتحقیق آن پرداخته وگفته اختلاف ست در آنکه مدرک جزئیات مادیه نفس حیوانی ست یا این قوای ظاهره وباطن وحق آن ست که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه وچه جزئیه وچه مادیه وچه مجرد بجمیع اصناف ادراکات همین نفس ست وبعض بآن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست بلکه همین قوی ست بعده گفته والدلیل علی الحق وجوه وبذکر این وجوه پرداخته واما قوت محرکه پس آن بر دو گونه ست چه اگر این قوت مبدء بعید ست از برای حرکت نامش قوت شوقیهٔ نزوعیه باشد ومنقسم میشود بسوی قوت شهوانیه وقوت غضبیه واگر مبدء قریب ست از برای آن مسمی میشود بفاعله واین قوت در اعصاب وعضلات بود وهر یکی را ازین هر دو قسم تفصیل ست که در هدیه مذکور شده

۱۰۷ انسان عبارت ست از حیوان مختص بنفس ناطقه واین کمال اول ست از برای جسم طبیعی آلی از جهت مدرک بودن او بکلیات ومجردات وکردن افعال فکریه واستنباط نمودن برای وروبه ودر وجود ومدرک بودن این نفس انسانیه احدی ارتیاب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی ست که بسوی آن اشارت بانا میکند وذات خود را می دریابد ولکن در ماهیت این شی اختلاف ست مختار نزد محققین از ائمهٔ علمای کلام وعظمای اسلام همچو غزالی واکثر صوفیه وجمهور فلاسفه آنست که جوهری مجرد ست نه جسم ونه جسمانی تعلق دارد ببدن در تدبیر وتصرف نه همچو تعلق جز بکل وتعلق حال بمحل وحادث باقی ست بعد از خراب بدن ومدرک کلیات وجزئیات ست ودرینجا مذاهب دیگر بسیارست مشهور از ان یازده مذهب ست که در هدیه بذکر آن پرداخته وگفته که در ان اختلافات دیگر بسیارست که آیا مجرد ست یا مادی وعین مزاج ست یا غیر آن وحادث ست یا قدیم وباقی ست بعد از ویرانی تن یا نه ومتحد بالحقیقه ست در افراد انسانیه یا مختلفة الحقائق ست ومنتقل میشود در ابدان یا نه ومدرک کلیات

انسان

ومحمول اند بران و گاہی ذی موضوع ہمچو کاتب وضاحک در انسان و گاہی واحد بود در عدد آن و گاہی
در اتصال و گاہی در ترکیب واین را واحد بالاجتماع نیز خوانند ہمچو بیت و گاہی واحد حقیقی بود کہ اصلا
انقسام نمی پذیرد و کثیر مقابل واحدست و تقابل چہار گونہ ست تضایف و تضاد و ایجاب و سلب و
عدم و ملکہ لکن تقابلی کہ میان واحد و کثیر ست بوجہی ازین وجوہ نیست بلکہ تقابل ہر دو بعرض ست کہ مکیالیت
ومکیلیت باشد چہ واحد مکیال عدد و عاد اوست و عدد مکیل ست بوحدت و معدود ست بدان
وشی باین حیثیت کہ مکیال ست مکیل نبود و بالعکس پس میان این ہر دو تضایف ست باین حیثیت
ومکیالیت و مکیلیت متضایف اند بالذات و معروض این ہر دو کہ وحدت و کثرت ست متضایف
اند بالعرض

انواع تقابل

۱۱۲ دو شی گاہی متقابل یکدیگر باشند و ہرگز در یکجا از یک جہت در یک زمان فراہم نیایند واین
چہار گونہ بود یکی آنکہ دو ضد باشند غیر متضایف ہمچو سواد و بیاض دوم آنکہ متضایف باشند باین طور
کہ تعقل ہر یکی بنسبت آخر میتوان شد ہمچو ابوت و بنوت سوم آنکہ متقابل بوند بعدم و ملکہ و آن دو
امرست کہ یکی وجودی ست و دیگر عدمی و در ہر دو موضوع قابل آن موجود معتبرست ہمچو بصر و عمی و
علم وجہل چہارم تقابل ست بایجاب و سلب ہمچو فرسیت ولافرسیت و معقولیت تقابل براقسام
خود بتشکیک ست و تقابل ایجاب و سلب سخت ترست در مفہوم تقابل از اقسام دیگر و تقریر
حصر تقابل درین ہر چہار قسم چنین ست ان المتقابلین اما ان یکون احدہما عدما للآخر
اولا والاول ان اعتبر فیہ نسبتہما الی قابل لما اضیف الیہ العدم فعدم و ملکۃ وان لم یعتبر
فیہ تلك النسبۃ فسلب وایجاب والثانی ان لم یعقل کل منہما الا بالقیاس الی الآخر فہما
المتضایفان والا فہما المتضادان کذا فی شرح ہدایۃ الحکمۃ الجدید

انواع تقدم

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیز می آید یکی تقدم بزمان ہمچو تقدم طوفان نوح بر بعثت موسی علیہ السلام
ومعروض این تقدم اجزای زمان ست بنفس ذوات خود و زمانیات ست بواسطۂ آن دوم
تقدم بالطبع کہ ممکن نبود وجود متاخر مگر آنکہ متقدم با او یا پیش از و باشد تا شامل معدات بود و گاہی
متقدم موجود بود و متاخر محتاج باشد بسوی او و علت تامہ نبود تا شامل علت صوریہ باشد
ہمچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بشرف ست چنانکہ متقدم را زیادت کمالی بود کہ متاخر را نیست

و باین اشارت ست در حدیث نبوی الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله الخ
و سعدیان قلب علی الاطلاق ثابت میشود نزد تعلق نفس بروحی که کائن ست دران پس قلب معدن ست
از برای اول متعلق بنفس و احادیث و آیات مصرح ست بآنکه محل ذکر و فهم و عقل و ایمان همین دل
ناتوان ست و در بحث عاشر بیان مراتب نفس انسانیه در ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که در میان
بیان هدیه و بیان ضمیمه اوست بر عارف مراتب تحقیق غیر مخفی ست

وجود ۱۰۸ اختلاف کرده اند درآنکه وجود بدیهی ست یا نظری یا مایوس عنه و بهر سه مسئله را ادله ست
و مذهب اکثران بدیهیت اوست و تحقیق آن ست که اطلاق وجود بر دو معنی می آید یکی مصدری که از دوادی
معقولات ثانیه ست بمعنی اعم و این مفهوم بدیهی التصور ست دوم بر انچه مصداق این معنی مصدری
و منشا انتزاع اوست و تعبیر ازان بوجود حقیقی و مبدء آثار میرود و این نظری ست و ادله دال اند بر اشتراک
وجود مصدری چه منقسم و مجزوم به و مناقض عدم همان ست پس ایس و وجود برابا ست ممکنه زائد ست
و واجب را عین ست اما ادلهٔ این دعوی همه مقدوح و مجروح بوده و وجود دو گونه ست یکی خارجی اصلی
دوم ذهنی ظلی

عدم ۱۰۹ عدم در نفس الامر خود امری بسیط ساذج ست امتیازی دران نیست و حاصل نمی شود مگر
از جهت چیزی که مضاف میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع
عروض عدم بکدام شی بسوی عدم عروض وجود بدان بود و اعادهٔ معدوم محال ست لکن لازم می اید
ازان رفع امتیاز میان مبتدا و معاد حالانکه این امتیاز میان هر دو ضروری ست در نفس الامر

کلی و جزئی ۱۱۰ کلی معنی ست معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی انچه در نفس ست
اگر در شخصی از اشخاص خارجیه یافته شود ما فی النفس بعینه این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع
بود از وقوع شرکت دران جزئی ست و قول هدایهٔ اثیریه که اما الجزئی فانما یتعین متشخصاته
الزائدة علی الطبیعة الکلیة چیزی نیست زیراکه تشخص حقیقی یعنی انچه مصداق تشخص اعتباری
و منشا انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود۔

واحد و کثیر ۱۱۱ واحد و کثیر از امور بدیهیه اند و تصور این هر دو اولی ست مستغنی از تعریف و این واحد گاهی
در جنس بود همچو انسان و فرس و گاهی در نوع همچو زید و عمرو و گاهی در محمول همچو قطن و ثلج که متحد اند در بیاض

بستر آن وقت بگذشت و وقت دیگر آمد که دران موجود شد و این خواهان قدم زمان ست من حیث
لا یشعرون لکن کریمۀ هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا این خیال را
باطل میکند پس قدم زمان نسبت باینکس و این شی اضافی بود تحقیقی و الله اعلم و اما اضافی پس چنانکه گویند
که انچه از زمان وجود شی گذشته ست اقل ست از زمان ماضی وجود شی دیگر و ازینجا شناخته باشی که قدیم ذاتی
اخص مطلق ست از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص ست از زمانی و هو من الذاتی
و هر حادث زمانی مسبوق ست بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض ست یا هیولی اگر حادث صورت
ست یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق ست و امکان وجود حادث سابق ست بر وجود او و این
امکان امر وجودی ثابت ست و امکان بر تقدیر یکه وجودی باشد جوهر نیست بلکه از امور نسبیه اضافیه ست

قوت فعل

۱۱۶ قوت عبارت ست از معنی که در حیوان موجود ست بسبب آن مصدر افعال شاقه از باب
حرکات میتواند شد و ضدش ضعف ست و این معنی گویا زیادت و شدت ست در معنی که آن قدرت
باشد و مبدء این قوت قدرت ست که بودن حیوان ست بر وجهی که ازوی صدور فعل نزد اراده
و عدم صدور آن نزد عدم مشیت شود و ضدش عجز ست و لازم این قوت آن ست که انفعال شی بسهولت
نگردد چه هر که مزاول حرکات شاقه ست گاهی منفعل میشود ازان و این انفعال او را از اتمام آن حرکات
باز میدارد لاجرم لا انفعال دلیل آمد بر شدت و بالجمله قوت عبارت از چیزی ست که مبدء تغیر ست
در آخر من حیث هو آخر و هر کرا این قوت ست او را قوی گویند

علت معلول

۱۱۷ محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت خود بود یا در وجود خود و محتاج را
معلول خوانند و علت دو گونه ست تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جزء باشد از تامه و آنرا اقسام ست
مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه اول آنست که جزء باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود
بود بدان بالفعل همچو طین از برای کوزه و صوریه آن ست که جزء بود از معلول ولکن واجب ست معلول بدان
بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آن ست که وجود معلول ازوست باشد همچو کوزه گر
از برای کوزه و غائیه آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض مطلوب ازان مثل جلوس
بر سریر و علت فاعلیه دمیکه بسیط بود صدور اکثر از واحد ازوی محال ست

جوهر عرض

۱۱۸ جوهر ماهیتی ست که چون در اعیان یافته شود لا فی موضوع باشد و عرض آن ست که موجود

همچو تقدم ابوبکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم بر تبه ست و آن چیزی ست که اقرب بود از مبدء محدود همچو ترتیب صفوف در مسجد در حالیکه منسوب ست بسوی محراب و این مثال تقدم حسی ست و ما عقلی پس چنانکه درمیان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بسبیل تصاعد و تنازل باشد و این تقدم مختلف میگردد بتقدم متاخر و تاخر متقدم پنجم تقدم بعلیت ست همچو تقدم حرکت دست بر حرکت قلم اگرچه هر دو معا در یک زمان اند غرضکه این تقدم عبارت ست ازانکه متقدم علت تامه باشد برای متاخر ولکن صاحب محاکمات علت تامه را درینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را اعتبار داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین باشتراک معنوی بسبیل تشکیک ست نه باشتراک لفظی چنانکه بعض گفته اند و اطلاق متاخر در مقابله متقدم می آید و از دانستن اقسام متقدم علم باقسام متاخر حاصل میشود و ظاهر آنست که این حصر در پنج قسم مذکوره استقرائی ست

۱۱۴ معیت زمانیه عبارت ست ازانکه دو چیز در یک زمان موجود باشند و هر دو زمانی بود و معیت بالطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصه یک معلول ست باین طریق که هر دو جزء یک شی باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضه دو علت مستقله یک معلول نوعی ست و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه ست و معیت بالشرف خود ظاهر ست

۱۱۵ قدم و حدوث گاهی حقیقی باشند و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی ست یکی عدم مسبوقیت بغیر مطلقا و هو القدم الذاتی دوم عدم مسبوقیت بعدم و هو القدم الزمانی پس قدیم بالذات همان که وجود او از غیر وی نبود و هو منحصر فی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آن ست که زمان وجود او را اوّل نبود و فحوای این حد آنست که عقول مجرده و زمان قدیم نیست و امّا اضافی پس مراد بدان آن ست که انچه از زمان وجود چیزی گذشته ست بیشتر از زمان وجود چیز دیگر ست پس اول قدیم باشد بنسبت بثانی و ثانی حادث بود بنسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی ست یکی حدوث ذاتی که وجود شئ فائض باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر باشد در جمیع ازمنه یا بری بود از وقوع در افق زمان و هذا هو الحدوث الذاتی والمحدث بالذات دوم حدوث زمانی ست و آن عبارت ست از حصول شئ بعد ازانکه بعدیت غیر مجامع قبلیت بود و برین تقدیر محدث بالزمان آن ست که زمان او را ابتدا بود و وقتی بود که وی دران موجود نبود

و وضع هیئتی حاصله از برای شی است بسبب نسبت بعضی اجزای او بسوی بعض و نسبت او بسوی امور
خارجیه همچو قیام و قعود و فعل حالتی است که حاصل میشود شی را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام
که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شی است بسبب تاثر او از غیر خود همچو متسخن مادام که گرم بوده است

۱۱۹ واجب لذاته آن است که چون اعتبار کرده شود من حیث هو هو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود
نفس حقیقت اوست یعنی مصداق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نفس ذات مقدسه اوست نه کدام
امر زائد که بدان قیام ذات او باشد انضماما یا انتزاعا پس او را ماهیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن راست
بلکه ماهیت او وجود خاص اوست و همچنین وجوب و تعین واجب نفس ذات اوست و ثابت است
توحید واجب الوجود بآن معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب است
از جمیع جهات خود یعنی در روی جهت امکانیه نیست و نه او را کدام حالت منتظره کمالیه غیر حاصله بالفعل
است بلکه ذات او کافی است در صفاتی که از برای اوست و نیست مشارکت او را با ممکنات در
وجود خود و در وجود اختلاف عظیم است بعضی زعم کنند که مشترک زائد است در واجب و ممکن هر دو
و بعض گویند شخص واحد موجود بذاته مباین ممکنات است بمباینت ذاتیه و اطلاق موجود بر ممکنات
بنا بر انتساب او بسوی وجود است چنانکه اطلاق مشمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب است بسوی شمس و
بعضی بآن رفته اند که وجود حقیقت مشترکه مشککه بکمال و نقصان است اکمل آن واجب است و دون
آن وجود جواهر مفارقه و دون آن وجود جواهر آخر بر تفاوت مراتب اوست و مادون آن وجودات
اعراض متفاوته بکمال و نقصان است و مذهب مشائین آن است که وجود مشترک زائد است در ممکنات
و عین است در واجب سبحانه و همین است مختار میبذی و واجب عالم است بذاته زیرا که مجرد است از
ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر است نزد او و غائب
نیست از ان و علم حصول حقیقت شی است مجرد از ماده و لواحق آن نزد مدرک فالباری عالم بذاته
و تعقل شی بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد
و علم واجب بکلیات است و علم او بجزئیات متغیره بر وجه کلی باشد و وی مرید اشیای وجود است
یعنی صدور ممکنات از واجب جل مجده بمحض عنایت اوست بر مخلوقات و آن عبارت است از
تمثل نظام جمیع موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مرتبه غیر متناهیه که وقوع هر موجود

فی موضوع بود و جوہر پنج گونہ ست زیراکہ اگر محل ست از برای جوہر دیگر ہیولی ست و اگر حال ست در آن صورت ست و اگر نہ حال ست و نہ محل پس اگر مرکب ست ازین ہر دو جسم ست و اگر نیست پس اگر متعلق ست باجسام بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس ست ورنہ عقل یا زجوہر منس این ہر پنج قسم نیست و عرض منقسم ست کہ آنرا مقولات گویند و ہو الکم والکیف والاین والمتی والاضافۃ والملک والوضع والفعل والانفعال و در حصر عرض درین اقسام انچہ صالح تعویل باشد ذکر نکردہ اند و کم آنست کہ قابل مساوات و لا مساوات بود لذاتہ و آن دو گونہ ست یکی منفصل کہ میان اجزای او حد مشترک نبود ہمچو عدد دوم متصل و آن دو گونہ ست یکی قار الذات کہ اجزای او یکجا بود ہمچو خط و سطح و ثخن دوم غیر قار الذات و ہو الزمان و کیف ہیئت شئی ست کہ مقتضی قسمت و نسبت لذاتہ نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسہ باشد راسخہ ازان ہمچو حلاوت عسل و ملوحت بحر ست و این را انفعالیات نامند و غیر راسخہ ہمچو حمرت خجل و صفرت وجل و مسمی میشود بانفعالات و کیفیات محسوسہ منحصر ست در پنج قسم ملموسات و مبصرات و مسموعات و مذوقات و مشمومات و ملموسات را اوائل محسوسات ہم خوانند و اصول ملموسات چہار ست حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بسوی کیفیات نفسانیہ و آن حالات ست اگر غیر راسخہ باشد ہمچو کتابت در ابتدای خلقت و ملکات ست ہمچو کتابت بعد از رسوخ علم و غیر آن و بسوی کیفیات استعدادیہ مثل دفع و لا انفعال ہمچو صلابت یا انفعال ہمچو لین و بسوی کیفیات مختصہ بکمیات ہمچو مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و این حالتی ست کہ حاصل میشود چیزی را بسبب حصول او در مکان و گاہی حقیقی باشد ہمچو بودن شئی در مکان خاص و گاہی غیر حقیقی ہمچو بودن شئی در سوق و متی حالتی ست از برای شئی بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکہ چیزی در زمان غیر فاضل علیہ باشد و غیر حقیقی بخلاف اوست ہمچو کسوف در فلان روز و فلان ماہ و اضافت نسبت متکررہ ست ہمچو ابوت و بنوت و ملک حالتی ست کہ حاصل می شود شئی را بسبب محیط او و منتقل میشود بسبب انتقال او ہمچو بودن انسان متعمم یا متقمص شیخ گفتہ ہذہ المقولۃ لم یتفق لی الی ہذہ الغایۃ فہمہا ولا واحدۃ من الامور التی تجعل کالانواع لہا انواعا لہا بل انما یقال علیہا باشتراک الاسم او التشابہ ولا اعلم سببا یوجب ان یکون مقولۃ الجنس جنسا لہا او یشبہ ان یکون غیری یعلم ذلک کذا فی شرح الہدایۃ الاثیریۃ للجدید

[margin: ۱۲ از ۱۲ گئے بود]

بیکیدن دو نفس مدبره متعلق شده باشند حالانکه هر یکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریابد پس قول بفنا
نفس بعد از موت ظاهر ست

۱۲۲ لذت ادراک ملائم ست من حیث هو ملائم مثل حلو نزد ذوق و نور نزد بصر و نعومت نزد
لمس و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات ست بتمکن شدن بر قدر ممکن از تعقل یقینین و عقول مجرده
و نفوس فلکیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصل ست نفس را بعد از موت چه وی در تعقلات خود
محتاج آله جسمانیه نیست پس تعقلات نفس حاصل ست بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و اشرف
و اکثر ست از لذت حسیه جسمانیه و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع
ست از ان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانیه ست چه اشتغال نفس بمحسوسات منع
میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوقی بسوی معقولات نزد فقدان آن و التذاذ
بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضداد وی مستمرة الوجود و غیر متجدد ست و اشتغال
نفس بغیر اوست و ادراک آن نمیکند فلهذا بدان متالم نمی گردد و رازی گفته النفس قبل الموت
عالمة بهذه المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظيمة التي يصفونها فلو كانت الادراكات
نفس اللذات لكانت ملتذة كما كانت مدركة انتهى و اما الم پس ادراک منافر ست
من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه هیئت مضاده کمال ست و وی که بدن را بگذاشت و
هیئت متضاده کمالی دران متمکن گشت مدرک منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض او گردید
شیخ در اشارات گفته اللذة هي ادراك و نيل لوصول ما هو كمال و خير من حيث هو
كذلك والالم هو ادراك و نيل لوصول ما هو عند المدرك آفة و شر و در شرح هدیه
هدایه اثیریه گفته که قول حکما باثبات معاد روحانی و لذات و آلام عقلیه و اعظم بودن آن از حسیه منکر
نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب رفته اند بلکه انکار ما بر ایشان بآن جهت ست که انکار کرده اند
معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانیه را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در چند جا بران دال ست بر وجهی که تاویل و صرف آن از ظاهر ناممکن ست و شیخ جمهور فلاسفه را
مخالفت کرده معترف شده ست بحشر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند یجب
ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبيل الى اثباته الا من طريق الشرع

دریکی ازان وقتها واجب ولائق ست واین معنی لازم ذات اوست تخلف آن متصور نیست ولکن
این اقوال را مخالفت صریح ست با ادلهٔ شرع شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب وسنت ظاهر میگردد

ملائکه

۱۲۰ ملائکه عقول مجرده اند باصطلاح فلاسفه وانچه اول صادر شود از واجب واجب ست که امر واحد
بالفعل در وجود وتاثیر باشد وغیر جوهر عقلی این چنین نبود وعقول بسیار اند وازلی وابدی اند وجامع اند
از برای کمالات خود کون وفساد را قبول نمیکنند ونوع هر واحد ازانها منحصر در شخص خود ست وایشها
متوسط اند درمیان باریتعالی ودرمیان عالم جسمانی ومعلول اول واجب الوجود عقل محض ست که در وی
اصلا قوت واستعداد وتغیر نیست وافلاک معلولات عقول اند لکن درانها کثرت ست بنا بر ترکب
از هیولی وصورت وعقلی که صدور فلک اعظم ازوی ست دروی کثرت ست لکن نه باعتبار صدور شی
از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت ست که ممکنة الوجود لذاتها وواجبة الوجود لعلتها ست
پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر وامکان وجود او لذاته باشد وعقل اول بیکی ازین دو اعتبار
مبدء عقل ثانی بود وباعتبار آخر مبدء فلک اعظم بوده وباین طریق از هر عقل عقلی وفلکی صادر میشود
تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم وازوی فلک قمر وعقل دهم صادر شود وهمان ست مبدء فیاض مدبر ما تحت
فلک قمر وصدور هیولی عنصریه باعتبار امکان نش وصدور صور نوعیهٔ مختلفه باعتبار تعقل وی وجوب بالغیر
ازوست بشرط استعداد هیولی عنصریه باختلاف قوابل یا باختلاف استعدادات آن ونیست
استعداد هیولی از برای قبول صورت از جهت عقل مفارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد ش
بسبب حرکات سماویه ست یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماویه ست

نشأه آخره

۱۲۱ نفس را وجودی دیگر ست سوای این وجود متعلق ببدن تدبیرا وتصرفا که دران محتاج بسوی
این بدن نیست ونام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشأه آخره ست چه نفس انسانیه
بعد از خراب تن وفساد آن از دو حال خالی نیست یا تباه گردد یا باقی ماند وبر تقدیر بقا یا ببدن
دیگر تعلق گیرد بر سبیل تناسخ یا نگیرد وبی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود راهی نیست زیرا که نفس قابل
فساد نیست وبسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مستکمل صالح
نفس در فیضان نفس از مبدء او کافی ست چه هر بدن مستکمل صالح تعلق نفس فائض از مبدء فیاض
ست بنا بر عموم فیض ووجود شرط بر وجه تمام وکمال پس اگر نفسی دیگر بر سبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

اعتقاد کند و راجی وصول گردد بسوی مدرکات خود و بنابر اشتغال بمحسوسات آگاه بنقصان آن نشود چون بدن را بگذارد و همراه آن بسبب کمال و آله جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال او عارض بال او شود و هوا لم النار الروحانیة الموقدة التی تطلع علی الافئدة و این تألم او سرمد باشد زیرا که امکان اکتساب که بدن بود از دست رفته و طمعی در زوال آن نقص و حصول کمال نمانده فحال تلك النفوس حال الکفار عند الملیین لکن شرع شریف دال ست بر وجود نار حقیقی خارجی و هو الحق بالجمله فلاسفه جنت و نار را بر لذت و الم روحانی فرود آورده اند و شرع اسلام بر روح و جسد هر دو و حق در هر جا ازین مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع ست و هر چه خلاف اوست ابطل اباطیل باشد و ما مکلف نیستیم بتطبیق و توفیق بخشیدن در میان مسائل علوم حکمیه فلسفیه و در میان مدلولات ادله شرعیه حقیقیه و کفار یونان و کلام ایشان را چه مقدار ست که در برابر ملت حقه محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جنان بگذرد تا بحکایت و درایت و روایت آن بمقابله ما جاء به الانبیاء علیهم السلام و نطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که اکتساب علم و شرف نکرده اند و نه اشتیاق آن داشته اند اینها را نیز در مفارقت بدن چون خالی باشند از هیأت بدنیه ردیه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد چه بلاهت ادنی و اقرب ست بسوی خلاص از فطانت بترا، و اگر غیر خالی اند از هیأت بدنیه متألم می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در کدر هیولی مقید بسلاسل علائق و در غصه و عذاب الیم می افتند لکن بنابر عدم انکار حق عذاب ایشان دائمی نبود بلکه این هیأت بتدریج زائل گردد حاصل کلام آنکه نفوس غیر متسلطه بهیأت و ملکات ردیه و غیر معتقده اعتقادات باطله مثل نفوس بله که سلامت صدر و قلت اهتمام بر ایشان غالب ست بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بکمالات خود غیر عارفت و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فهذه النفوس حالها کحال غیر المکلفین شیخ در اشارات گفته ان رذیلة النقصان انما یتاذی بها النفس الشیّقة الی ذلك الکمال و ذلك الشوق للنفس الشیّقة تابع لتنبه یفیده الاکتساب و البله نجیة من هذا العذاب و انما الجاحدین و المهملین و المعرضین عما ابلغ به الیهم من الحق فالبلاهة ادنی الی الخلاص من الفطانة البتراء انتهی و حکماء قائله بتناسخ را درین جا اقوال دیگرست که در ذکر ش درین محل فائده عائده نیست و حق بحت و صواب محض و الصدق صرف همان ست که کتاب عزیز

وتصدیق خبر النبوة وهذا الذي للبدن عند البعث فی خراب البدن خیراته وشروره معلومة لا تحتاج الی ان تعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التي اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حال السعادة والشقاوة التي بحسب البدن ومنه ما هو یدرك بالعقل والقیاس البرهاني وقد صدقته النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس الی الانفس وان كانت الاوهام منا تقصر عن تصورهما الآن

انتهی قال الشارح والحق ان عادة النفس الی بدن مثل بدنها الذي كان لها في الدنیا بعد مفارقتها عنه یوم القیامة كما نطقت بها الشریعة الحقة امر ممكن غیر مستحیل فوجب التصدیق بها لكونها من ضروریات الدین وانكارها كفر صریح ولا بعد فیها اصلا بل الاستبعاد في تعلق النفس به في بدو الامر اشد من الاستبعاد في عودها الیه فلا استبعاد ایضا في ایجاد الناس وتكوین اجسادهم دفعة واحدة كما یشاهد من تكوین اصناف الحیوانات فی الصیف دفعة واحدة انتهی

عذاب نفوس بعد از مرگ

۱۲۳ نفس کامله را باعتقادات برهانیه چون تنزه از علائق جسمانیه حاصل گردد متصل شود بعالم قدس در حضرت جلال رب العالمین در مقعد صدق نزد ملیک مقتدر رو ترقی کند از علم الیقین بسوے عین الیقین و ملتذ گردد بادراک کمالات خود شارح گفته وهذه النفوس حالها عندهم کحال المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهی واگر این نفس را تنزه از علائق جسمیه حاصل نشد بلکه هیئات ردیه بملابست بدن و مباشرت رذائل مقتضیه طبیعت و میل بسوی شهوات و عدم انفکاک از شواغل جسمیه و غواشی جسدیه دران باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب این هیئت و میل محجوب میگردد از اتصال بسعادات و سخت متاذی میگردد بدان و متالم میشود بچو تالم عاشق مهجور از محبوب و لکن این حال او نه بسبب کدام امر لازم ست بلکه بامر عارض غیر لازم والی که بسبب او بود زوال می پذیرد زیراکه افعالی که این هیئت بسبب تکرر و طول عهد آن باقی بود بتدریج زائل میگردد و هذه النفوس حالها عندهم کحال المؤمن الفاسق عند الملیین

شوق نفس بکمال

۱۲۴ نفوس ناطقه ساذجه را چون ظاهر میشود که شان او ادراک حقائق بکسب مجهول از معلوم ست و ازین کسب او را شوقی بسوی کمال لازم حال میگردد و مادام که در جلباب بدن ست تعقلاتش صافی از شوائب ظنون و اکدار او تام نمی تواند شد بلکه بسیار باشد که متمثل شود باضداد کمال و آنرا کمال

خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند گو آجوبه مسکته یافته زبان در کام کشیدند مفسران آورده اند
بعد از نزول آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لاخصمن
محمدا صلعم و نزد آنحضرت آمده گفت الیس قد عبدت الملائکة الیس قد عبد المسیح
فیکون هؤلاء حصب جهنم آنحضرت فرمود ما اجهلک بلغة قومک یعنی کلمه ما
که درین آیه واقع شده موضوع ست برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند اگر بجای ما من
بودی البته این اعتراض وارد شدی میر آزاد رحمه الله بعد ازین حکایت گفته ابن الزبعری جواب دندان شکن
شنیده دم درکشید انتهی گویم ازینجا معلوم میشود که منشا اعتراض مذکور غلط فهمی معترض بود و بسیار
اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین از همین وادی مے باشد چنانکه از کتب رفضه و مقلده
که در رد علمای سنت و اهل اتباع ست ظاهر ست ع سخن شناس نه دلبرا خطا اینجا ست +
و نیز معلوم شد که اعتراض معاصر بر معاصر رسم کهنه ست اگر چه رادّ ناقل و مردود علیه جریره و معترض از کتب
رای ناقل و معترض علیه مستدل خبیر باشد میر آزاد گفته کهنه رسمی ست که معاصران تصنیف معاصر را
در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ
نمانده انتهی لکن اینقدر ست که غالب اهل کمال ملتفت برد و جواب جهال نمی شوند و از معاصرین هر که
متعقب بر معاصر میشود غالبا از زمره مقلده یا طلبه مدعیه فضیلت و خواهان شهرت خبیث ست
وانچه مذموم ست همین بدایت در وقیعت ست نه دفع آن لاسیما نزد ضرورت و داعیه مصلحت با
آنکه سخن اقران حاسدین و معاصران معادین در مذاهب و عقائد در خور پذیرائی نیست تا لا انجا لا ینبغی
ست هیچ مواخذه بر الفاظ مصحفه ناسخین و محرفه طابعین و بر اختلاف سنین موالید و اعمار و وفیات
با وجود تصحیح نقل و نحو آن چه رسد در هدایة السائل از ابن نعیم اصفهانی نقل کرده ایم که وی گفته
کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعبأ به لا سیما اذا لاح لک انه لعداوة او لمذهب
او لحسد لا ینجی منه الا من عصمه الله تعالی وما علمت عصرا من الاعصار سلم
اهله من ذلک سوی النبیین والصدیقین فلو شئت لسردت من ذلک کراریس انتهی
۱۲۷ اطلاق علم بر چند معنی ست یکی حصول صورت شی در عقل دوم صورت حاصله
شی نزد عقل سوم حاضر نزد مدرک چهارم قبول نفس از برای آن صورت پنجم اضافت حاصله میان

و سنت مطهره آورده و آنچه سوای اوست همه قال و قیل و آراء فاسده و جیل ست اعتقاد و علم و عمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت و چشم پوشیده و گوش از حرف و سخن زید و عمرو کر ساخته براه نجات آخرت و سعادت دنیا باید شتافت و ما احسن ما ختم به الشارح سلمه الله تعالی شرحه و قال هذا کله جزاف و شطط و غوایة عن سواء السبیل عصمنا الله و ایاکم عن التورط فی هذه الاباطیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب انتهی

گویم این مسائل و مابعد او را تا آخر فصل هرچند باین کتاب ربطی درمیان نیست لکن چون بعد از شروع دران از هرگونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم ست مثل فلک مشحون سیوطی و کشکول بهائی و سفینهٔ راغب و بحر النفائس احمد شروانی و سرمن رأی مؤلف این جانی فانی و جز آن ناچار بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب لا ثانی که ذخیرة الانس ست ازین مبانی و معانی هم عبارتی چند بر زبان بیان گذشت و ازانجا که اعتماد بر قوت حافظه ام نیست و کثرت افکار و هجوم اشغال و تبلبل بال بفصل خصومات خاصه و عامه عائق قوی از نظر ثانی و مانع تامل بالغ در درستی مبانی ست متعهد مکرر نوشتن و دوباره نگفتن نیستم و معذالک تکرار در بعض احوال موجب تقریر و تاسیس تحریر می شود و اذا تکرر تقرر و ذائقه قند مکرر می بخشد ازینجاست که در قرآن کریم و حدیث شریف یک معنی را در مبانی متکثره در مواضع شتی شرف ایراد بخشیده اند و شخص واحد کلام را در لباسهای گوناگون معنی جلوهٔ ظهور ارزانی داشته یاران علم دوست و انصاف پسندان بستم فراموش در هر تالیف خذ ما صفا و دع ما کدر را کار می بندند و حاسدان روزگار و باغضان بی اعتبار جز عیوب و مساوی مطلب دیگری نمی جینند

ع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست

گویند که هجو کرد ما را جعفر | شیرین لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار | امروز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقد استهدف خواهان آنست که هیچ تالیف از هیچکی بی استهداف نماند چنانکه در خارج باستقرا همچنین در هر عصر یافته شده الا من شاء الله تعالی امم غابره و عصور ماضیه را بگذار که قصهٔ دور و دراز ست صدر اول را تماشا کن که مشرکان و منافقان بر کتاب

منطق ازان گویند که در زبان آوری تاثیر دارد و عارف آن قوی باشد بر نطق ظاهری نسبت بجاهل
و همچنین او را اثری ست در نطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای حقائق اشیا و داننده اجناس
و فصول و انواع و لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در غفلت ست تنها تشتکلیف در ظلمت
و میزان ازان خوانند که ترازوی خرد ست افکار صحیحه را بدان وزن کنند و نقصان افکار فاسده و اختلال
انظار فاسده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیراکه آله جمیع علوم ست سیما علم حکمت و منطق
را ارسطو با مر اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مهذب او فارابی ست و او را معلم
ثانی لقب ست و چون کتب فارابی با ضاعت در آمد بو علی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ رئیس
لقب یافت غرضیکه حولان حول این فن بهمین ثلاثه غساله ست اول ایشان خود کافر بود و ثانی ایشان
متهم باسلام و ثالث بالخیر ایشان مُرَدَّد در کفر و ایمان والله اعلم و ازانچه گفتیم دریافته باشی که منطق
علم ست بقوانینی که رعایت آنها نگاهدارندهٔ ذهن ست از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر
و حفظ رای از خطا در نظر ست و همچنین هر علم و صناعت را یکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و
جد دران هزل بود و حکم دانستن این فن و بکار بردن آن دو گونه ست اگر مقصود رد بر اعدای اسلام ست
بمسلمات آنها فبها و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک و اوهام ست در دین پس همه ظلمت بر ظلمت ست

۱۲۸ موضوع هر علم همان ست که دران از عوارض ذاتیهٔ او بحث رود همچو بدن انسان در طب و کلمه
و کلام در نحو پس موضوع این فن معلومات تصوری و تصدیقی ست لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت
ایصالش بسوی مجهولات تصوری و تصدیقی و منطقی را باین حیثیت که منطقی ست خود شغلی ببحث
از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت او برکران ست و لکن چون افاده و استفاده موقوف
بر الفاظ داله بر معانی ست گریزی و گزیری از بحث الفاظ ندارد و ازینجاست که در کتب منطق بحث
دلالت و الفاظ را مقدم میکنند و دلالت در لغت بمعنی ارشاد ست یعنی راه نمودن و در اصطلاح بودن
شی ست بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیزی دیگر لازم گردد و آن دو گونه ست لفظی و غیر لفظی لفظی
آنکه دال دران لفظ بود و غیر لفظی بر خلاف اوست و هر یکی ازین هر دو سه گونه ست لفظیه وضعیه همچو دلالت
لفظ زید بر مسمای او و لفظیه طبعیه همچو دلالت اح اح بر درد سینه که طبع بی اختیار باحداث این لفظ در
وجع صدر میگراید و لفظیه عقلیه همچو دلالت لفظ دیز مقلوب مستوی زید که از پس دیوار بگوش خورد

موضوع و دلالات

عالم و معلوم و این اخیر را جمهور متکلمه نسبت کرده اند و علی کل حال علم دو گونه ست یکی را تصور نامند و دیگر را تصدیق خوانند تصور دریافتن چیزیست تهی از حکم و مراد بحکم نسبت امری بسوی امری دیگر ست ایجاباً و سلباً یا چنین گویند که ایقاعاً و انتزاعاً و گاه تفسیر حکم بوقوع و لاوقوع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکما عبارت از حکمی ست که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق بی تصور یافته نمی شود و در رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف ست پس نزد گفتن زید قائم و اذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی رابطه که در فارسی هست و نیست و در هندی ہے و نہیں در ایجاب و سلب از ان تعبیر میرود و این معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمیه گویند و همین معنی رابطی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دو گونه ست یکی بدیهی که بی نظر و کسب حاصل گردد همچو تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد همچو تصور جن و ملائکه که همچو تصورات حاجتمند تجشم فکر و ترتیب نظر ست و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دو گونه ست یکی بدیهی چنانکه کل از جزء اعظم است و دو نیمه چهار ست دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود ست و نحو آن و نظر عبارت ست از ترتیب امور معلومه برای تادیه بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله خود را از تغیر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گوئی عالم متغیر ست و هر متغیر حادث ست از ین نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن این ست که عالم حادث ست و گمان نکنی که هر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح ست چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلافات و تناقض رو نمودی حالانکه قائل بحدوث عالم مستدل ست بانچه گذشت و زاعم قدم او مبرهن ست باین طور که عالم بی نیاز ست از مؤثر و هر بی نیاز از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیم ست و لکن گمان نمیرود که ترا در صحت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاده دانسته شد که فطرت انسانیه در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت افتاد بقانونی که دران تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطق و میزان ست

۱۲۹ مفرد را یک تقسیم دیگر ست باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحد ست یا کثیر اگر یک معنی ست سه حال دارد چه این معنی یا متعین ست بحسب وضع یا نیست اگر هست علم ست همچو زید و هما و جز این را اگر جزئی حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این معنی بر سائر افرادش بر سبیل استواست بدون آنکه باولیت یا اولویت یا اشدیت یا ازیدیت متفاوت گردد و این را متواطی نامند بنا بر تواطو و توافق آن در تصادق این معنی عام همچو انسان نسبت بزید و عمرو و بکر و سائر افراد خود از آدم تا اینده بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بر بعض افراد باولیت یا اولویت یا اشدیت ست و بر بعض دیگر باضداد آن همچو وجود نسبت بواجب جل مجده و نسبت بممکن و همچو بیاض نسبت بثلج و عاج و این را مشکک نامند بنا بر آنکه موقع ناظر ست در شک در آنکه متواطی ست یا مشترک

متکثر المعنی

۱۳۰ متکثر المعنی را چند قسم ست چه لفظی که معانی او بسیار ست اگر وضع این لفظ از برای هر معنی ابتدا ز با وضاع چند جدا گانه ست مشترکش خوانند مانند عین که باری موضوع شد از برای زر و باری از برای باصره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولا از برای یک معنی موضوع شده ست پستر در معنی دیگر بنا بر مناسبتی که میان هر دو معنی ست مستعمل گشته و موضوع اول متروک گردیده نامش منقول باشد و این منقول نظر بناقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام ست دوم شرعی که ناقلش ارباب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفهٔ خاصه ست اول همچو دابه که در اصل از برای هر جنبنده بر زمین موضوع شده پستر عامه آنرا در اسپ و چهار پایگان بردند ثانی همچو لفظ صلوة ست که در اصل بمعنی دعا ست بانشارع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقیه که در لغت بمعنی فهیم ست در سلف بمعنی فهمندهٔ کتاب و سنت بود و پستر خلف آنرا در اهل رای و اجتهاد بردند ثالث مانند لفظ اسم ست که در لغت بمعنی علو ست و نحاة آنرا بسوی کلمهٔ مستقله در دلالت که غیر مقترن بیکی از سه زمن ست نقل نمودند و هرچه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون کدام مناسبت در معنی دیگر نقل کردند نامش مرتجل ست مثل جعفر که در اصل بمعنی نهر خرد ست پستر علم شخصی کردند و این نزد بعض مشترک ست و نزد بعض منقول و اگر در ثانی غیر مشتهر ست و اول متروک نشده بلکه گاهی در اول موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت باول حقیقت خوانند و نسبت بثانی مجاز نامند همچو اسد

بر وجود لافظ و غیر لفظیه وضعیه همچو دلالت اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این را
دوال اربعه خوانند چه اشاره دال ست بر مشار الیه و خط دال ست بر مقصود از خط نزد واضع و نصب
همچو منارها دال ست بر امیال مسافت و عقد انامل دال ست بر اعداد و غیر لفظیه طبعیه همچو دلالت آواز
اسپ بر طلب دانه و کاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دلالت دود بر آتش و گریه بر اندوه و این هر شش
دلالت بحسب استقراست و بحث منطقی از دلالت لفظیه وضعیه بود زیرا که افاده غیر و استفاده از غیر
بهمین دلالت بسهولت متیسر میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محاورات
هر همین دلالت راست و این سه گونه ست مطابقی که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد بسان دلالت
انسان بر مجموع ناطق و حیوان و تضمنی که دلالت لفظ بر جزء معنی موضوع له بود مانند دلالت انسان بر تنها حیوان
یا بر تنها ناطق و التزامی که دلالت لفظ بر هیچیکی از موضوع له یا جزء آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع
له ست و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دلالت انسان بر قابل علم و صنعت
کتابت و دلالت عمی بر بصر و این هر دو دلالت اخیره بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جزء بدون
کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متصور نمیگردد آری مطابقت بدون تضمن و التزام یافته میشود
بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسیط که جزء و لازم ندارد جائز ست و چون مراد بلازم درینجا لازم بیّن
ست ایراد با آنکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست وارد نمیگردد چه بسیارست که تصور معانی
میرود و معنی غیر در خاطر نمیگذرد تا ببودن نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال دو گونه باشد
مفرد که دلالت جزء آن بر جزء معنیش مقصود نبود چنانکه دلالت همزه استفهام بر معنی آن و دلالت زید
بر مسمای او و دلالت عبدالله بر معنی علمی و مرکب آنچه دلالت جزء وی بر جزء معنیش مقصود بود بسان دلالت
زید قائم بر معنی آن و دلالت رامی سهم بر مدلولش و مفرد سه گونه ست چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت ست
و در فهم خود محتاج ضم ضمیمه نیست اسم ست اگر بیکی از هر سه زمن غیر مقترن ست و کلمه ست اگر مقترن ست
بدان و نحویان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست اداة ست در عرف اهل میزان و حرف ست
در اصطلاح نحویان و فعل نحاة اعم ست از کلمه میزانیان چه همچو اَضرِبُ و نَضرِبُ فعل ست نزد اهل نحو
و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفردست و اضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب ست بنا بر
دلالت جزء لفظ بر جزء معنی زیرا که همزه دال ست بر متکلم و ض ر ب دال ست بر معنی حدث

صادق می آید واین را متساویین گویند همچو انسان وناطق چه هر انسان ناطق ست وهر ناطق انسان یا کلی
بر همه مصداق آن دیگر راست می آید وآن دیگر بر همه افراد آن صادق نمی شود واین را عموم وخصوص
مطلق خوانند همچو حیوان وانسان که حیوان بر همه مصداق انسان راست می نشیند وانسان بر همه مصداق
حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعض افراد وی صادق میشود یا هیچ شی ازین هر دو بر هیچ مصداق دیگر
راست نمی آید همچو انسان وفرس واین را متباینین نامند یا هر واحد بر بعض مصداق دیگر صادق می آید
واین را عموم وخصوص من وجه گویند همچو ابیض وحیوان بر [illegible] هر یکی صادق ست ودر فیل
فقط حیوان ودر عاج وثلج فقط ابیض فصل ۵ اربع نسب التساوی والتباین والعموم والخصوص
مطلقا والعموم والخصوص من وجه فاحفظ ذلك جزئی را گاهی معنی دیگر نشان میدهند
یعنی آنچه خاص بود زیر عام وبرین تعریف انسان جزئی باشد بنابر دخول زیر حیوان وهمچنین حیوان بنابر
دخول زیر جسم نامی وجسم نامی بنابر دخول زیر جسم مطلق وجسم مطلق بنابر دخول زیر جوهر ونسبت میان این
جزئی حقیقی ومیان این جزئی اضافی عموم وخصوص مطلق ست بنابر اجتماع هر دو در زید مثلا وصدق
اضافی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی ست نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین ممتنع نیست ۵
۱۲۴ کلیات پنج ست یکی جنس که اطلاقش بر بسیار مختلف الحقائق در جواب ما هو آید همچو حیوان
که بر انسان واسپ وبز مقول میشود اگر بما هی ازان بپرسند چنانکه گویند الانسان والفرس ما هما پس
جواب حیوان باشد دوم نوع که بر بسیار متفق الحقائق گفته آید در جواب ما هو ونوع را یک معنی دیگر ست
که آنرا نوع اضافی خوانند وآن ماهیتی ست که بران وبر غیر آن جنس را در جواب ما هو گویند ونسبت میان
نوع حقیقی واضافی عموم وخصوص من وجه ست بنابر تصادق هر دو بر انسان وصدق حقیقی بدون اضافی
در نقطه وصدق اضافی بدون حقیقی در حیوان وجنس یا سافل ست که زیر او جنسی دیگر نبود وبالای آن
[illegible] جنس باشد بلکه زیر او نوع بود همچو حیوان که زیر او انسان ست وآن نوع ست وفوق آن جسم نامی ست
وآن جنس ست پس حیوان جنس سافل آمده واهذا در قرآن مجید انسان ناقص ثم رددناه اسفل
سافلین آمده یا متوسط ست که زیر وبالای او جنس ست همچو جسم نامی که زیرش حیوان وبالایش جسم
مطلق ست یا عالی ست که فوق آن جنس نبود وزیر آن جنس باشد همچو جوهر که فوق آن جنس نیست و
زیر آن جسم مطلق وجسم نامی وحیوان ست واین را جنس الاجناس هم نامند واجناس عالیه ده چیز ست

نسبت بجا نور و زنده و مرده لیکن اگر لفظ متعدد ست و معنی یکی ست مرادفش گویند مانند اسد و لیث و ...

۱۳۱ مرکب دو گونه ست تام که سکوت بران صحیح شود که زید قائم ناقص که چنین نباشد تام دو گونه ست یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بدان حکایت بود و محتمل صدق و کذب باشد و قائل آنرا راست گو و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث ست و لا اله الا الله اگرچه بنا بر آنکه خبر و قضیه ست نظر بمجرد لفظ احتمال کذب داشته باشد و لا حول و لا قوة الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت حاشیتین زنهار محتمل کذب نیست و ثانی را انشا گویند و انشا چندگونه ست امر همچو اتبع الکتاب و السنة و نهی همچو لا تقلد احدا و تمنی همچو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و ترجی نحو لعل الله یرزقنی صلاحا و استفهام همچو أ الله ارسلک و ناقص نیز گوناگون ست یکی مرکب اضافی همچو غلام زید و انها ابنة ابی بکر دوم توصیفی همچو الرجل المحدث سوم غیر تقییدی همچو فی الدار و ههنا قد تم بحث الالفاظ و الآن نرشدک الی بحث المعانی و نذلک علیه باحسن المبانی

۱۳۲ مفهوم یعنی آنچه در ذهن حاصل شود دو گونه ست جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرض شرکت او بر کثیرین همچو صدیق و حسن و علی و هذا المتبع و هذا المقلد و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع شرکت دران و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد همچو انسان و فرس و کلی و جزئی را دو تفسیر دیگر ست یعنی کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصوره تجویز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چندگونه ست یکی آنکه ممتنع باشد وجود افراد او در خارج همچو لا شیء و لا ممکن و لا موجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست همچو عنقا و کوه یاقوت سوم آنکه ممکن ست افراد آن مگر جز یک فرد ازان یافته نشده همچو آفتاب و واجب تعالی جل مجده چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و متناهی بود همچو کواکب سیاره که هفت عدد ست مهر و ماه و مریخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متناهی همچو افراد انسان و فرس و غنم و بقر و مراد بصدق مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع ست نه بر وجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه و شبح مرئی از بعید و محسوس طفل در مبدء ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بر وجه بدل ست نه معا چه وحدت ماخوذه درین صور سه گانه ماخوذ ست از ماده معینه جزئیه ضرورة و بداهة و اگر اعتبار این توحد درین صور نبودی همه کلی بودی بغیر لزوم اشکال

۱۳۳ تصور نسبت میان دو کلی بچهار طور میتواند شد زیرا که یا هر یکی ازان هر دو بر هر مصداق دیگر

مراد از افراد جزئی ... ست اعم ازینکه یک باشد یا کثیر و ... ست کو یک فرد آن ممکن ست و سوای آن ممتنع ۱۲ ۱۲

نسبت میان دو ...

ونیست هر مقسم عالی مقسم از برای سافل چه حساس مثلا مقسم جسم نامی ست بسوی جسم نامی حساس وجسم نامی غیر حساس ومقسم حیوان نسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس ست وحیوانی غیر حساس یافته نمی شود کلی چهارم خاصه ست وآن خارج باشد از حقیقت افراد ومحمول باشد بران وواقع بود زیر حقیقت واحده فقط همچو ضاحک وکاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام ست وآن خارجی ست که مقول شود بر افراد حقیقت واحده وغیر آن همچو ماشی که محمول ست بر افراد انسان وفرس وبالجمله کلیات پنج آمد جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض عام وسه قسم اول را ذاتیات گویند ودو اخیر را عرضیات خوانند وگاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس وفصل فقط وبر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد وعرضی که خاصه وعرض عام باشد منقسم ست بسوی لازم ومفارق لازم آن ست که انفکاک وجدائی او از شی ممتنع بود خواه نظر بماهیت همچو زوجیت از برای اربعه وفردیت از برای ثلثه چه انفکاک این زوجیت از اربعه وفردیت از ثلثه مستحیل ست وخواه نظر بسوی وجود همچو سواد از برای حبشی که جدائی سیاهی از وجود سودان محال ست نه از ماهیت او زیرا که ماهیتش انسان ست وظاهر ست که سواد لازم انسان نیست وعرض مفارق آن ست که انفکاکش از ملزوم ممتنع نبود همچو کتابت ومشی بالفعل از برای انسان وعرض لازم دوگونه باشد اول آنکه تصورش از تصور ملزومش لازم آید همچو بصر از برای عمی دیگر آنکه حاصل شود جزم بلزوم بتصور ملزوم ولازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کنندهٔ اربعه ومفهوم زوجیت ابتداء جزم میشود بانکه اربعه زوج ست ومنقسم ست بسوی متساویین وعرض مفارق نیز دوگونه ست یکی آنچه عروض وی از برای معروض دائمی بود همچو حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود از وی بسرعت مثل سرخی روی حیاداران وزردی رخ ترسان یا بدرنگ وبطوء همچو جوانی وپیری

۱۲۵ معرف شی آن ست که محمول شود بران شی از برای افادهٔ تصور او وآن چهار گونه ست زیرا که تعریف کدام شی اگر بجنس قریب وفصل قریب اوست نامش حد تام ست بسان تعریف انسان بحیوان ناطق واگر بجنس بعید وفصل قریب یا تنها بفصل قریب ست نامش حد ناقص بود همچو تعریف انسان بجسم ناطق یا بناطق فقط واگر بجنس قریب وخاصه ست رسم تام باشد همچو تعریف انسان بحیوان ضاحک واگر بجنس بعید وخاصه ست یا تنها بخاصه رسم ناقص باشد همچو تعریف انسان بجسم ضاحک یا بضاحک تنها وعرض عام را خود مدخلی در تعریفات نیست

معرف

که هیچ شی در جهان خارج ازان نیست و لهذا آنرا مقولات عشر نیز گویند یکی جوهرست و باقی نه مقوله عرضست
جوهر آنست که موجود بودنه در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع
یعنی محل و این مقولات عرضیه کم ست و کیف و اضافت و این و ملک و فعل و انفعال و متی و وضع و این

بیت جامع اوست ؎

برورت بسی عاشق دل شکسته — سیه کرده جامه بکنجی نشسته

و اما انواع پس بترتیب آن متنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود و هو النوع العالی
همچو جسم که زیر آن جسم نامی ست و آن نوع ست و بالای آن جوهرست و آن جنس ست نوع نیست
و گاهی زیر و بالای آن هردو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم ست
و هردو نوع ست و همچنین حیوان که زیر آن انسان ع بالای آن جسم نامی ست و هردو نوع ست و گاهی زیر آن
نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمرو و بکر و جز آن ست
و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان ست و آن نوعست و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم
از کلیات فصل ست که بر شی در جواب ایّ شیٍ هو فی ذاته گفته میشود مثلاً اگر پرسند که انسان در ذات
خود کدام چیز ست جواب دهند که ناطق ست و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات
در جنس قریب دوم بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی
همچو حساس از برای او و فصل را نسبت ست بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنا بر دخول در قوام
نوع و نسبت ست بسوی جنس و باین اعتبار مقسم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل
قسم مینماید همچو ناطق که مقوم انسان ست چه انسان همان حیوان ناطق ست و مقسم حیوان ست زیرا که
ناطق حیوان را دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم ست
از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم ست و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان ست و همچو
نامی که چنانکه مقوم جسم نامی ست مقوم حیوان و انسان هم هست و همچو حساس و متحرک بالاراده که چنانکه
این هردو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق
مقوم انسان ست نه مقوم حیوان و کذا هر مقسم سافل مقسم ست از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم
حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هردو وجودا و عدما میکند فلیتامل

قضیۂ طبیعیہ گویند نحو الانسان نوع والحیوان جنس واگر حکم بر افراد وست پس یا کمیت افراد روشن باشد بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر مبین ہست قضیۂ محصورہ نامند نحو کل انسان حیوان وبعض الحیوان انسان واگر نیست قضیۂ مہملہ خوانند نحو ان الانسان لفی خسر چہ لام درینجا اگر جنسی ہست مثال مہملہ قدمائیہ بود واگر عہدی ست مثال قضیۂ مہملہ باشد نزد متاخرین کما مر واگر استغراقی گیرند مثال قضیۂ کلیہ بود ومحصورات چہار اند موجبہ کلیہ ہمچو کل انسان حیوان وموجبہ جزئیہ ہمچو بعض الحیوان اسود وسالبہ کلیہ ہمچو لاشی من الزنجی بابیض ولا شخص من المقلد باہل الحق وسالبہ جزئیہ نحو بعض الانسان لیس بابیض وبعض الناس لیس بمقلد باحد وبدانکہ کمیت افراد از کلیہ وبعضیہ روشن گردد آنرا سور نامند ماخوذ ست از سور بلد وسور موجبہ کلیہ کل افراد ولام استغراق ست نحو کل بدعۃ ضلالۃ وکل ضلالۃ فی النار والحمد للہ رب العالمین وسور موجبہ جزئیہ بعض وواحد ست نحو بعض او واحد من الجسم جماد ست

اینکہ می بینی خلاف آدم اند + نیستند آدم غلاف آدم اند +

ووقوع نکرہ در اثبات نیز ازہمین وادی ست نحو کوکب انقض الساعۃ وسور سالبہ کلیہ لاشی ولا واحد نحو ولا شی من الغراب بابیض ولا احد من المبتدع علی الہدی ولا واحد من النار بباردہ ووقوع نکرہ تحت نفی نیز سور سالبہ کلیہ ست ہمچو لیس مار الا وہو رطب ومامن مقلد الا وہو ضال مضل ومامن حاسد الا وہو ہالک وسور سالبہ جزئیہ لیس بعض ست نحو لیس بعض الحیوان بحمار ولیس بعض اہل الرای بمصیب وبعض لیس ست نحو بعض الفواکہ لیس بحلو وبعض الفقہاء لیس بمبتدع واین سورہا مختص بلسان تازی ویونانی ست بلکہ در ہر زبان سوری مختص باوست چنانکہ در فارسی لفظ ہر سور موجبہ کلیہ ست ہمچو شعر +:+

ہر آنکس کہ در بند حرص اوفتاد + دہد خرمن زندگانی بباد +

وہمچنین ہمہ ترجمہ کل افرادی چنانکہ ہمہ کس مقلد اند مگر من بخلاف ہمہ کہ ترجمہ کل مجموعی بود کہ آن سور موجبہ کلیہ نباشد وسور سلب کلی در فارسی لفظ ہیچ نیست ودر اردو کچہ نہین وکوئی نہین ہست واز برای ایجاب جزئی لفظ برخی ہست واندکی ہست ونحو آن باشد ودر اردو وتھوڑاہی بود واز برای سلب جزئی برخی نیست واندکی نیست ودر اردو تھوڑا نہین ونحو آن باشد ومیزانیان را عادت ست کہ از موضوع بجیم ہمچو واز محمول بباء موحدہ تعبیر کنند ودر تعبیر از موجبہ کلیہ مثلا ہمی گویند کل ج ب مقصود ازین عبارت ایجاز بیان ودفع توہم انحصار از خاطر انسان ست وحمل در اصطلاح ایشان اتحاد دو متغایر ست

بنابر آنکه افادهٔ تمیز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر مدلول لفظ بود کقولهم سعدانة نبت چه گیاه از سعدانه اعم ست و گاهی بلفظ مترادف همچو الغضنفر الاسد وهاهنا قدتم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری

قضایا و حملیات

۱۳۶ قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بردارد و گفته اند آن ست که گویندهٔ او را راست گو یا دروغ زن گویند و آن دو گونه ست یکی حملیه که دران حکم بثبوت کدام شی از برای کدام شی یا بنفی آن ازوی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم ست یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که دران این حکم نبود و گفته اند آنکه منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و این مثال موجبه ست و لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و این مثال سالبه ست و چون ادوات را بیفگنند الشمس طالعة والنهار موجود باقی ماند بخلاف حملیه که انحلال او بسوی دو قضیه نبود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو قائم که اگر رابطه را بیندازند که هو ست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انحلالش بسوی یک مفرد و یک قضیه بود همچو زید ابوه قائم که نزد کشادن زید و ابوه قائم باقی میماند و طرف اول مفرد ست و ثانی قضیه و حملیه دو گونه ست یکی موجبه که دران حکم بثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که دران حکم بنفی شی از شی باشد همچو الانسان حیوان والانسان لیس بفرس اول مثال اول ست و ثانی مثال ثانی والتیام حملیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه نامند نحو زید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و مخبر عنه ست و قائم محکوم به و محمول و مخبر به ست و هو حرف رابط و نسبت در عربی هو است و هست در فارسی و هی دراردو ست و این روابط غیر زمانیه ست و زمانیه لفظ کان در عربی و بود در فارسی و تهی یا تها در اردو ست و گاه این رابطه محذوف میشود در لفظ نه در مراد نحو زید قائم و درین صورت نام قضیه ثنائیه بود گو الفاظ بسیار باشد و اما شرطیه پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه نامند مثلا درین قضیه که ان کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا لفظ ان کانت الشمس طالعة مقدم ست و لفظ کان النهار موجودا تالی ست و حکمی که میان این هر دو ست رابطه ست و این تقسیم حملیه باعتبار نسبت ست و گاهی تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین ست قضیه را شخصیه و مخصوصه خوانند نحو زید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی ست آنرا چند اعتبار ست زیرا که اگر حکم دران بر نفس حقیقت

چه ممکن نیست که زوجیت وفردیت و رعددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند واگر اینحکم فقط براه صدق نیست
مانعة الجمع باشد نحو هذا الشئ اما شجر واما حجر وممکن نیست که شئ معین حجر وشجر بود با آنکه میتواند که نه شجر ونه حجر باشد و
اگر اینحکم صرف براه کذب ست مانعة الخلو نام دارد نحو اما ان یکون زید فی البحر واما ان لا یغرق چه ارتفاع این
هر دو باین طریق که زید بدریا نبود وغرق گردد محال ست واجتماع این هر دو محال نیست چه می تواند شد
که در دریا بود وغرق نگردد ؎

خدا کشتی آنجا که خواهد برد   اگر ناخدا جامه برتن درد

باز این منفصله با هر سه قسم خود سه قسمت یکی عنادیه که تنافی اندران میان هر دو جزء لذاتهما باشد چنانکه در
زوج وفرد وشجر وحجر ست در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور دران بمجرد اتفاق باشد چنانکه سواد وکتابت
در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که بیکی از عناد واتفاق مقید نبود و چنانکه حملیه بسوی شخصیه ومحصوره
ومهمله قسمت پذیرفته بود وگذشت همچنان شرطیه هم منقسم ست بسوی همین هر سه قسم اینقدر ست که قضیه
طبیعیه درینجا متصور نمیشود وتقادیر در شرطیه بمنزلهٔ افراد در حملیه ست چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص
ست شرطیه شخصیه نام باشد نحو ان جئتنی الیوم اکرمتک واما ان تظهر الیوم الشمس واما ان لا تکون الغیم مضیئة
واگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم ست مسمی ست بکلیه نحو کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا واگر حکم بر
بعض تقادیر مقدم ست جزئیه اش خوانند نحو قد یکون اذا کان الشئ حیوانا کان انسانا واگر ذکر تقادیر کلا
وبعضا متروک ست مهمله گویند نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا واما اسوار شرطیات پس سور موجبه کلیه
در متصله لفظ متی ومهما وکلما ست ودر منفصله لفظ دائما وابدا ولامحالة وقدیما وهرچه درین معنی ست
وسور سالبهٔ کلیه در متصله ومنفصله لفظ لیس البتة ست وسور جزئیه درین هر دو لفظ قد یکون ست و
وسور سالبهٔ جزئیه در هر دو لفظ قد لا یکون وادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی ولفظ لو وان واذا در
اتصال ولفظ اما واو در انفصال از برای اهمال آید ودر مقدم وتالی که دو طرف شرطیه ست
در عین طرف بودن هر دو خود هیچ حکم نباشد وبعد از تحلیل اعتبار حکم دران هر دو می توان کرد وهر دو
طرف شرطیه یا شبیه اند بدو حملیه یا بدو متصله یا بدو منفصله یا بدو مختلفه وبدست استخراج امثلهٔ آنها
۱۳۵ منجمله احکام قضایا یکی تناقض دیگر عکوس ست اما تناقض پس اختلاف دو قضیه ست بایجاب
وسلب بروجهی که صدق احدهما مقتضی کذب آخر باشد لذاته نحو زید قائم وزید لیس بقائم واز برای

مطلقهٔ عامه ست با قید لا دوام بحسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما در ایجاب ولا شئ من الانسان بضاحک بالفعل لا دائما در سلب پنجم وقتیه وآن وقتیهٔ مطلقه ست نزد تقیید بلا دوام بحسب ذات نحو بالضرورة کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس لا دائما در ایجاب و بالضرورة لا شئ من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما در سلب ششم منتشرهٔ مطلقهٔ مقیده بلا دوام بحسب ذات نحو بالضرورة کل انسان متنفس وقتا ما لا دائما در ایجاب و بالضرورة لا شئ من الانسان بمتنفس وقتا ما لا دائما در سلب هفتم ممکنهٔ خاصه که حکم دران بارتفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعا بکنند نحو بالامکان الخاص کل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان الخاص لا شئ من الانسان بضاحک در سلب لا دوام اشارت ست بسوی مطلقهٔ عامه و لا ضرورت اشارت ست بسوی ممکنهٔ عامه چون گوئی کل انسان متعجب بالفعل لا دائما گو یا چنین گفتی که کل انسان متعجب بالفعل ولا شئ من الانسان بمتعجب بالفعل پس این قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیه ست مدلول التزامی لا دوام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل لا بالضرورة گو یا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل ولا شئ من الحیوان بماش بالامکان و قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیهٔ ممکنهٔ عامه ست مفهوم صریحی لا ضرورت اصل قضیه باشد

۱۳۸ گذشت که شرطیه آن ست که منحل شود بسوی دو قضیه وآن دو گونه ست یکی متصله دیگر منفصله متصله آنکه دران حکم بثبوت نسبت بر تقدیر اخری در ایجاب و بنفی نسبت بر تقدیر اخری در سلب باشد نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب ولیس البتة اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب و متصله دو نه گونه باشد یکی آنکه این حکم بنا بر کدام علاقه میان مقدم و تالی بود وآنرا لزومیه نامند و مثالش گذشت دوم آنکه بدون علاقهٔ مذکور باشد و این را اتفاقیه خوانند نحو اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا و علاقه در عرف اهل میزان عبارت ست از یکی از دو امر وآن این ست که یکی ازان هر دو علت دیگر باشد یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقهٔ تضایف بود باین طور که تعقل احدهما موقوف باشد بر تعقل دیگر همچو ابوت و بنوت پس چون بگوئی ان کان زید ابا عمرو کان عمرو ابنا لزید این شرطیه متصله باشد که میان هر دو طرف او علاقهٔ تضایف ست و منفصله آن ست که حکم دران بتنافی میان دو شئ باشد در موجبه و بسلب تنافی میان هر دو در سالبه وآن بر سه گونه ست زیرا که اگر حکم دران بتنافی یا بعدم تنافی میان دو نسبت در صدق و کذب ست معا آنرا منفصلهٔ حقیقیه خوانند نحو هذا العدد اما زوج و اما فرد

کلیه سالبه منفصله عنادیه جزئیه ست و بالعکس مثلا چون بگوئی کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود نقیض آن لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود باشد و چون گوئی دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا نقیض او چنین بود لیس دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا

۱۴۰ عکوس چند گونه ست یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند و آن ساختن جزو اول قضیه ست جزو ثانی و ثانی جزو اول با بقای صدق و کیف پس انعکاس سالبه کلیه بنفس خود باشد نحو لاشئ من الانسان بحجر چه عکس آن لاشئ من الحجر بانسان ست بدلیل خلف و سالبه جزئیه را انعکاس لازم نبود زیرا که عموم موضوع در حملیه و مقدم در شرطیه جائز ست مثلا بعض الحیوان لیس بانسان صادق ست و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست و عکس موجبهٔ کلیه موجبه جزئیه آید نحو کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و انعکاس او بسوی موجبهٔ کلیه نشود چه جائز ست که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق ست و کل حیوان انسان صادق نیست و نتوان گفت که کل شیخ کان شابا موجبهٔ کلیه صادقه ست و عکس آن بعض الشاب کان شیخا که جزئیه ست صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من کان شابا شیخ ست نه آنچه مذکور شد جواب دیگر آنکه حفظ نسبت در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب یکون شیخا باشد و هو صادق لامحالة و عکس موجبهٔ جزئیه همان موجبهٔ جزئیه بود نحو بعض الحیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان ست و برین عکس ایراد کرده اند بانکه بعض الوتد فی الحائط صادق ست و عکس آن که بعض الحائط فی الوتد باشد صادق نیست جوابش آنکه تسلیم نمیکنیم که عکس آن این ست بلکه عکسش بعض ما فی الحائط وتد ست و در صدق این عکس خود هیچ شک و شبه نیست و باقی مباحث عکوس از عکس موجهات و شرطیات مذکور ست در مطولات دوم عکس نقیض که نقیض جزو اول را از قضیه ثانی و نقیض جزو ثانی اول گردانند با بقای صدق و کیف و این اسلوب متقدمین ست و نزد متاخرین عبارت ست ازانکه نقیض جزو ثانی اصل قضیه را جزو اول عکس و عین جزو اول اصل را جزو ثانی عکس سازند با موافقت عکس با اصل در صدق و مخالفت در کیف پس عکس موجبهٔ کلیه بعکس تقدمار کنفسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن کل لاحیوان لاانسان ست بخلاف موجبهٔ جزئیه که منعکس باین عکس نمیشود زیرا که بعض الحیوان لاانسان صادق ست و عکس آن بعض الانسان لاحیوان صادق نیست و عکس سالبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد چنانکه در عکس لاشئ من الانسان

معرفت عکس

یعنی رابطه زمانی ۱۲

تحقق این تناقض هشت وحدت شرطست که بدون آن تحقق تناقض نمی‌شود یکی وحدت موضوع دوم وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط هفتم وحدت جزو کل هشتم وحدت اضافت وچون هردو قضیه در وحدات مختلف شوند تناقض نبود نحو زید قائم وعمرو لیس بقائم وزید قائم وزید لیس بقاعد زیراکه اول وحدت موضوع نیست و در ثانی اتحاد محمول وزید موجود ای فی الدار وزید لیس بموجود ای فی السوق واینجا اختلاف در مکانست وزید نائم ای فی اللیل وزید لیس بنائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست وزید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتبا وزید لیس بمتحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب واینجا وحدت شرط فوتست الخمر مسکر فی الدن ای بالقوة والخمر لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل و درینجا وحدت قوت وفعل منتفی‌ست والزنجی اسود ای بعضه والزنجی لیس باسود ای کله واینجا وحدت جزو کل مفقودست وزید اب ای لبکر وزید لیس باب ای لخالد که اینجا وحدت نسبت معدومست متقدمین همین وحدات را بالاتفاق ذکر کرده اند ومتاخرین وحدات دیگر نیز افزوده اند نحو وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدات داخل اند در وحدت شرط وبعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد وبعضی باکتفا بر دو وحدت نمود وحدت موضوع ومحمول بنا بر آنکه باقی وحدات مندرج اند درین هردو وبعض قناعت کرده اند بوحدت نسبت فقط زیراکه این وحدت مستلزم جمیع وحداتست ولابدست در تناقضی که میان دو محصوره بود ازانکه هردو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت وجزئیت وچون یکی کلیه بود دیگر جزئیه باشد چه گاهی هردو کلیه کاذب باشند نحو کل حیوان انسان ولاشئ من الحیوان بانسان وگاهی هردو جزئیه صادق باشند نحو بعض الحیوان انسان وبعض الحیوان لیس بانسان واین در هر آن ماده باشد که موضوع دران اعم بود ونیست گزیر در تناقض قضایای موجبه از اختلاف در جهت پس نقیض ضروریهٔ مطلقه ممکنهٔ عامه باشد ونقیض دائمهٔ مطلقه مطلقهٔ عامه ونقیض مشروطهٔ عامه حینیهٔ ممکنه ونقیض عرفیهٔ عامه حینیهٔ مطلقه واین در بسائط موجبه‌ست ونقیض مرکبات مفهوم مردد میان هردو نقیض بسائط بود والتفصیل یطلب من مطولات الفن ومشروطست در اخذ نقائض شرطیات اتفاق در جنس و نوع ومخالفت در کیف پس نقیض متصلهٔ لزومیهٔ موجبهٔ کلیه سالبهٔ متصلهٔ لزومیهٔ جزئیه باشد وبالعکس ونقیض منفصلهٔ عنادیهٔ موجبهٔ

می دریابد و می پذیرد و ذهن از اصغر باوسط و از وسط باکبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر باکبر لازم
میگردد و هرچه چنین باشد درجهٔ او نخستین بود در مرقات گفته و اشرف الاشکال الاربعة الشکل الاول و لذلک
کان انتاجه بینا بدیهیا یسبق الذهن الی النتیجة سبقا طبیعیا من دون حاجة الی فکر و تامل و از برای شکل اول
شرائط و ضروب ست شرائط دو ست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدهما گم
شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهار ست بنا برآنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش
در مرقات نموده و گفته انه لابد فی هذا الشکل کیفا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلیة الصغری
و شرط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کم یعنی
کلیت و جزئیت کلیت کبری ست ورنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب
نتیجه گاهی و با سلب نتیجه بار دیگر و نتیجهٔ این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجه اش هم چهار ست و شرط انتاج
شکل ثالث باعتبار کیفیت موجبه بودن صغری ست و باعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدمتین ست
و ضروب ناتجه اش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع باوجود کثرت آنها و قلت جدوای مذکور ست
در مطولات و همچنین شرائط سائر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها و لا یحتمل
امثال هذه الرسالة بیانها گوییم منجملهٔ آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در
کیف با کلیت یکی از آنها ست و نتیجهٔ قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب ست
و در کم جزئیت پس نتیجهٔ قیاس مرکب از موجبه و سالبه سالبه باشد و بسیار ست که نتیجه مرکب از دو کلیه بود دو حال
اقیسهٔ اقترانیهٔ شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب منتجه و شرائط معتبره همچو حال اقترانیات حملیه ست سواً بسواء
و قیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کدام
کلمهٔ استثنا حائل گردد همچو الا و اخوات آن و از ینجاست که آنرا استثنائی نامند



۱۴۳ و اما استقرا پس حکم ست بر کلی بتتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکه الاسفل
عند المضغ زیراکه چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را تتبع کردیم همگنان را همچنین
یافتیم ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بآنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد
خاییدن لکن استقرا مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه جائز
ست که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لا یعلم جنود ربک الا هو گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

بفرس بعض اللافرس لیس بلا انسان گوئی و لاشئ من اللافرس بلاانسان نه گوئی زیرا که نقیضش که بعض اللافرس
لاانسان کالجدار باشد صادق ست و عکس سالبه جزئیه همان سالبه جزئیه بود نحو بعض الحیوان لیس بانسان
که عکس آن بعض اللاانسان لیس بلاحیوان کالفرس ست و عکوس موجهات در کتب طوال مذکورست

و ههنا قد تم مباحث القضایا و احکامها علی مقدار الضرورة الداعیة الی معرفتها

حجت

۱۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که
بعد از تسلیم آن قولی دیگر از ان لازم آید خواه این لزوم بیّن بود یا غیر بیّن و مراد لزوم ذاتی ست نه آنچه
بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر دران نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باستثنائی میشود نحو ان کان
زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست و نحو ان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه لیس
بناهق که نتیجه اش فهو لیس بحمار ست و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه دران مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسان
و کل انسان فهو حیوان و نتیجه اش انه حیوان ست و قیاس اقترانی دو گونه ست حملی و شرطی و موضوع
نتیجه را در قیاس حملی و مقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد ست در اغلب و محمول نتیجه را اکبر خوانند
بنا بر آنکه اکثر افراد ست غالبا و در شرطی تالی نامند و قضیه را که جزء قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که
دران اصغر ست آنرا صغری نام کنند و آنکه دران اکبر ست کبری گویند و جزئی را که میان هر دو مقدمه متکرر افتاده
ست آنرا حد اوسط شناسند و اقتران صغری را بکبری قرینه نامند و هیئت حاصله را از وضع اوسط
نزد اصغر و اکبر شکل خوانند و شکل چهار ست

اشکال اربعه

۲۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری و موضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم
متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست و اگر اوسط در هر دو محمول
ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان و لاشئ من الحجر بحیوان و نتیجه اش چنین باشد لاشئ من الانسان
بحجر و اگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان و کل انسان کاتب و نتیجه اش
چنین باشد بعض الحیوان کاتب و اگر موضوع در صغری و محمول در کبری ست شکل رابع باشد
نحو کل انسان حیوان و کل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه مخالف
شکل اول ست لهذا از اول نسبت بثانی و ثالث بس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجه چهارم نهاده اند
و شکل اول را بدیهی الانتاج گفته زیرا که بر ترتیب طبعی ست و طبع سلیم و فطرت مستقیم خود بی هیچ تامل آنرا

می دریابد و می پذیرد و ذهن از اصغر باوسط و از اوسط باکبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر باکبر لازم
میگردد و هر چه چنین باشد درجهٔ او نخستین بود در مرقات گفته و اشرف الاشکال الاربعة الشکل الاول و لذلک
کان انتاجه بینا بدیهیا یسبق الذهن الی النتیجة سبقا طبیعیا من دون حاجة الی فکر و تامل و از برای شکل اول
شرائط و ضروب ست شرائط دو ست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدهما گم
شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهار ست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش
در مرقات نموده و گفته انه لابد فی هذا الشکل کیفا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلیة الصغری
و شرط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کم یعنی
کلیت و جزئیت کلیت کبری ست ورنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب
نتیجه گاهی و با سلب نتیجه بار دیگر و نتیجهٔ این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجه اش هم چهار ست و شرط انتاج
شکل ثالث باعتبار کیفیت موجبه بودن صغری ست و باعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدمتین ست
و ضروب ناتجه اش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوای مذکور ست
در مطولات و همچنین شرائط سائر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها و لا یحتمل
امثال هذه الرسالة لبیانها گویم منجمله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه یا کلیت صغری یا اختلاف آنها در
کیف با کلیت یکی از آنها ست و نتیجهٔ قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب ست
و در کم جزئیت پس نتیجهٔ قیاس مرکب از موجبه و سالبه سالبه باشد و بسیار ست که نتیجه مرکب از دو کلیه بود دو حال
اقیسهٔ اقترانیهٔ شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب منتجه و شرائط معتبره همچو حال اقترانیات حملیه ست سوا بسوا
و قیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کدام
کلمهٔ استثنا حائل گردد همچو الا و اخوات آن و از ینجاست که آنرا استثنائی نامند

۱۴۳ و اما استقرا پس حکم ست بر کلی بتتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکه الاسفل
عند المضغ زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را تتبع کردیم همگنان را همچنین
یافتیم ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بآنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد
خاییدن لکن استقرا مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه جائز
ست که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لا یعلم جنود ربک الا هو گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

بفرس بعض اللافرس لیس بلا انسان گوئی ولاشئ من اللافرس بلاانسان نه گوئی زیرا که نقیضش که بعض اللافرس لاانسان کالجدار باشد صادق ست وعکس سالبهٔ جزئیه همان سالبهٔ جزئیه بود نحو بعض الحیوان لیس بانسان که عکس آن بعض اللاانسان لیس بلاحیوان کالفرس ست وعکوس موجهات در کتب طوال مذکورست

و ههنا قد تم مباحث القضایا واحکامها علی مقدار الضرورة الداعیة الی معرفتها

(قیاس)

۲۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که بعد از تسلیم آن قولی دیگر ازان لازم آید خواه این لزوم بیّن بود یا غیر بیّن ومراد لزوم ذاتی ست نه انچه بواسطهٔ مقدمهٔ اجنبیه بود پس اگر دران نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باستثنائی میشود نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست ونحو ان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه لیس بناهق که نتیجه اش فهو لیس بحمار ست واگر نتیجه یا نقیض نتیجه دران مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسان وکل انسان فهو حیوان ونتیجه اش انه حیوان ست وقیاس اقترانی دوگونه ست حملی وشرطی وموضوع نتیجه را در قیاس حملی ومقدم را در شرطی اصغر گویند بنا برآنکه اقل افراد ست در اغلب ومحمول نتیجه را اکبر خوانند بنا برآنکه اکثر افراد ست غالبا ودر شرطی تالی نامند وقضیه را که جزء قیاس گردانند مقدمه گویند ومقدمه که دران اصغر ست آنرا صغری نام کنند وآنکه دران اکبر ست کبری گویند وجزئی را که میان هر دو مقدمه متکرر افتاده ست آنرا حد اوسط شناسند واقتران صغری را بکبری قرینه نامند وهیئت حاصله را از وضع اوسط نزد اصغر واکبر شکل خوانند وشکل چهار ست

(اشکال اربعه)

۲۴۲ وجه ضبط وحصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری وموضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم متغیر وکل متغیر حادث که نتیجهٔ آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست واگر اوسط در هر دو محمول ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحجر بحیوان ونتیجه اش چنین باشد لاشئ من الانسان بحجر واگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان وکل انسان کاتب ونتیجه اش چنین باشد بعض الحیوان کاتب واگر موضوع در صغری ومحمول در کبری ست شکل رابع باشد نحو کل انسان حیوان وکل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب وچون این شکل در هر دو مقدمه مخالف شکل اول ست لهذا از اول نسبت بثانی وثالث بس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجهٔ چهارم نهاده اند وشکل اول را بدیهی الانتاج گفته زیرا که بر ترتیب طبعی ست وطبع سلیم وفطرت مستقیم نمودی هرچه تمامتر آنرا

که عبارت از صناعات خمس ست ترک ساختند و در بیان آن بر حدود همین صناعات پنجگانه اقتصار فرموده در مرقات گفته ولا ادري اي امر دعاهم الى ذلك واي باعث اغواهم هنا الى ذلك ولا بد للفطن اللبيب ان يهتم في هذه المباحث الجليلة الشان الباهرة البرهان غاية الاهتمام و يطلب ذلك المطلب العظيم والمقصد الفخيم من كتب القدماء المهرة وزبر الاقدمين السحرة بعد گفته که قیاس باعتبار ماده پنجگونه ست یکی برهانی دوم جدلی سوم خطابی چهارم شعری پنجم مغالطی اما برهان پس قیاسی ست مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعض زعم کرده اند که تالیف برهان فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در برهان قطعی بودن مقدمات ست نه بدیهی بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه ست یکی اولیات و آن قضایا ست که عقل بمجرد التفات و تصور بدان جزم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد مثل الكل اعظم من الجزء دوم فطریات که مفتقر واسطه باشد و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و لهذا میگویند هي قضايا قياساتها معها نحو الاربعة زوج چه هرگه مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات ست تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عددی منقسم بدو مساوی ست بداهة حکم خواهد کرد بآنکه چهار زوج و جفت ست و همچو الواحد نصف الاثنين که عقل بعد از ملاحظه مفهوم اثنین و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دو ست سوم حدسیات و آن ظهور مبادی ست دفعة واحدة بدون آنکه آنجا حرکت فکریه بود چنانکه عقل هرگاه اختلاف حال قمر در تشکلات نوریه باعتبار اوضاع قرب و بعد او از آفتاب که مبدء و واسطه ست یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند بآنکه نور قمر مستفاد ست از نور شمس و همین ست مطلب

زجام مهر بود همچو ماه هستی ما ✽ بقدر قرب شود محو یا هستی ما

و فرق در میان حدس و فکر آن ست که در فکر لا بد ست از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب بمبادی دوم از مبادی بمطالب و اطلاق فکر بر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که در آن حرکت نبود تا بدو حرکت چه رسد زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجهٍ ما حرکت میکند در معانی مخزونه و مبادی مکنونه بطلب چیزیکه مناسب مطلوب ست تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب دریابد و اینجا حرکت اولی تمام شد پس تر رجوع قهقری کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزونه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را در جای مناسب او نهد تا آنکه بمطلوب رسد یعنی انتهای حرکت وصول ست بمطلوب و شمار حرکات را در ان دخلی

وی فلک اعلای خود می جنباند

۱۴۴ و اما تمثیل پس اثبات حکم ست در یک جزئی بنا بر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد میان هردو و اول را مقیس و فرع خوانند و دوم را مقیس علیه و اصل نامند نحو العالم مؤلف کالبیت فهو حادث و علما را در اثبات اینمعنی که امر مشترک علت ست از برای حکم مذکور طرق عدیده ست و عمدهٔ آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متاخرین و قدما آنرا طرد و عکس می نامیدند و آن دوران حکمست با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی شود حکم پس دوران دلیلست بر بودن مدار یعنی معنی علت از برای دائر یعنی حکم دوم سبر و تقسیم و آن شمردن اوصاف اصل ست پستر ثابت کردن این معنی که ماورای معنی مشترک صالح اقتضای حکم نیست بنا بر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلا در مثال مذکور میگویند که علت حدوث بیت یا امکان ست یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شئ از مذکورات صالح علیت حدوث بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی حالانکه واجب تعالی جل مجده و جواهر مجرده و اجسام اثیریه این چنین نیست گویم این حرف درباره او سبحانه حق ست و در ماسوی باطل ع الا

کل شیٔ ما خلا الله باطل +

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا | انچه جز هستی ست هیچ وانچه جز حق باطل

قیاس خلف

۱۴۵ یکی از اقیسه مرکبه قیاس خلف ست و مرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقترانی شرطی که مرکب از دو متصله بود دوم استثنائی که یکی از دو مقدمهٔ او لزومیه بود یعنی نتیجهٔ قیاس اول و مقدمهٔ اخری از جنس باشد که دران نقیض تالی مستثنی بوده ست و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور ست و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأة حاصله ست از ترتیب مقدمات و وضع بعض آن نزد بعض و قد عرفت الاشکال الاربعة و علمت شرائطها فی الانتاج و اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در بسط و تنقیح آن اعتنای تام نموده زیرا که معرفتش اتم الفائده و اشمل العائده ست از برای طلبهٔ صناعت لکن متاخرین در بیان صور اقیسه اطالت کلام بسیار کرده و غایت بسط دران نموده اند لاسیما در اقیسه شرطیات متصله و منفصله با آنکه منفعت وجدوای این قیاسات خیلی کم ست و امر ماده را

خلف بالفتح بمعنی دراست و بالضم بمعنی محال ۱۲

پنجم حس مشترک که مدرک صورت و خیال که خزانهٔ اوست و وهم که مدرک معانی شخصیه و جزئیه ست
و حافظه که خزانهٔ معانی جزئیه باشد و متصرفه که تصرف میکند در صور و معانی تحلیل و ترکیب و این را وجدانیات
خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم با آنکه ما را گرسنگی و تشنگی ست
و آگاهی ما بافعال و ذوات خود و صفای خواطر صوفیهٔ صافیه و اشراق حکما اشراقیه از همین باب ست
پنجم تجربیات ست و آن قضایاست که حکم میکند بدان عقل بواسطهٔ تکرار مشاهده و عدم تخلف حکمی کلی چنانکه
حکم باین معنی که شرب سقمونیا مسهل صفراست و هر مقلد تابع اهوا و هر مبتدع با غض اهل سنت غرار و تجربه
گاهی کلی بود چون وقوع مکرر شود و با آن احتمال لا وقوع نبود و گاهی اکثری بود میکه طرف وقوع بر تجویز لا وقوع
راجح باشد و گاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود و نزد دیگر اکثری و نزد سوم هرگز مجرب نبود ششم متواترات
ست و آن قضایاست که حکم کنند بدان بواسطهٔ اخبار جماعه که عقل تواطو و اتفاق آنها را بر کذب مستحیل
میداند و در اقل این جماعه اختلاف ست نزد بعض چار و نزد بعض پنج و نزد بعض ده و نزد بعض چهل
و نزد بعض هفتاد دانند و اشبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران و اختلاف ما جریات
و واقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا حدی برسد که افادهٔ یقین کند فصل کالستة
هي مبادی البرهان و مقاطع الدلیل و منتهی الیقین و عمده درین مبادی اولیات ست
پستر مشاهدات لیس الخبر کالمعاینة و اما حدسیات و مجربات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها و متواترات
را انکار نتوان کرد و قومی زعم کرده که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس برهانی بنا بر آنکه غلط و خطا
بوجوه شتی متطرق میشود در نقل پس چه قسم مبادی قیاس برهانی که مفید قطع ست میتواند شد حالانکه این
ظن اثم ست چه بساست که نقل افادهٔ قطع میکند چون شرائط دران مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری
اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمیشود وجهی دارد این چنین ست
در مرقات ولکن محقق آنست که ضم عقل در افادهٔ نقل معتبر نیست افادهٔ نقل را تحقق صدق مخبر و تواتر
آن نقل کافی ست و لهذا کتاب و سنت حجت قطعی ست زیرا که مخبر بدان رسول ست صلی الله علیه و آله و سلم
و نقل آن تا بما از صحابه تا این زمان بواسطهٔ ثقات عدول که عبارت از علمای اهل حدیث ست رضی الله
عنهم و کثر سوادهم و رفع عمادهم متواتر رسیده بحدیکه شک و شبهه را مساحت ثبوت آن راهی نیست بخلاف مسائل
فروع که تواتر نقل آن از ائمه در معرض تامل ست و سلسلهٔ آن تا فقهای قائلین بدان منقطع ست ائمه باشند

نیست واینجا حرکت دوم تمام شد ومجموع این هردو حرکت مسمی ست بفکر مثلا چون انسان را بوجهی از
وجوه تصور کنی همچو کاتب وضاحک بازطالب ماهیت اوشوی ذهن خودرا بسوی معانی مخزونه همچو جوهر
وجسم وجسم نامی وحیوان وناطق حرکت داده باشی حیوان وناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت
نخستین تمام شود ومبدء مطلوب ومعلوم ست بیک وجه ومنتهای آن حیوان وناطق ست که از معانی
مخزونه ومبادی مکنونه باشد پس حیوان وناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس ست بر ناطق
که فصل ست مقدم سازی وحیوان ناطق که مجموع مبادی محصله انسان ست گوئی واینجا حرکت ثانیه منقطع
شد ومطلوب دست بهم داد واین فکر تصوری ست وباندک تغییر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوانیت
انسانرا بوجهی از وجوه همچو ضاحک وکاتب اذعان نمائی وخواستار دلیلش شوی وذهن را بمعانی مخزونه
که موجود وجوهر وجسم وجسم نامی وحساس ومتحرک بالاراده ست حرکت دهی جسم نامی متحرک بالاراده را
مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین بپایان یافت ومبدء الانسان حیوان ست ومنتهی جسم
نام حساس متحرک بالاراده باز این را ترتیب بخشی وگوئی الانسان جسم نام حساس متحرک بالاراده وکل
جسم نام حساس متحرک بها فهو حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدء بسوی مطلوب بود تمام شد والانسان
حیوان که مطلوب ست بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن دران از مطلوب بسوی مبادی دفعةً
ویکبارگی بود وهمچنین از مبادی بسوی مطلوب وبسیار ست که این حدس در پس شوق وتعب بود وگاهی
بدون این هردو باشد ومردم در حدس مختلف اند بعض قوی الحدس وکثیر الحدس اند وایشان را اکثر
مطالب بحدس حاصل گردد همچو کسی که مؤید ست بقوت قدسیه واورا حصول مجهولات بلا نظر وفکر
بدست آید از انبیا واولیاء وحکماء وعقلاء وبعض قلیل الحدس وضعیف الحدس اند همچو کسی که حظی از ذکا
دارد مگر صفای خاطرش بدرجهٔ قصوی نرسیده وبعض را خود حدس نبود همچو کسی که در بلادت بدرجهٔ
نهایت رسیده ومن هذا یعلم ان البداهة والنظریة مختلفتان بالاشخاص والاوقات فرب حدسی نظری
عند فاقد القوة القدسیة یکون اصابتها بدیهیا چهارم مشاهدات ست وآن قضایا ست که دران
حکم بواسطهٔ مشاهده واحساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل هذه النار حارة یا کلی نحو کل نار حارة
واین دو گونه باشد یکی آنکه بیکی از حواس ظاهره دیده شود وآن پنج ست باصره وسامعه وشامه
وذائقه ولامسه واین قسم را حسیات نامند دوم آنکه ادراکش بیکی از حواس باطنه بود وآن نیز

واقالهٔ عثرات ذوی الهیآت را بهتر و خوبتر شناسند ع * در عفو لذتی ست که در انتقام نیست *
و ازینجاست که هر که معتاد مذهبی شد بمجرد اعتیاد بغیر آنکه بروی حقیقت آن مذهب نمایان گردد ایقان بصحیح
و اذعان بصواب بودن آن میکند مثل مقلدهٔ مذاهب متبوعهٔ امروزه اگرچه در نفس الامر باطل باشد
و خلاف صواب بود و غیر مذهب خود را باطل میشمارد همچو مقلده که طریقهٔ اتباع کتاب و سنت و اهل آنرا
که عصابهٔ اهل حدیث اند خطا گمان میکنند اگرچه در واقع بشهادت ادلهٔ قرآن و حدیث صحیح منقول از
خدا و رسول حق بود و لذالک تری الناس مختلفین فی العادات والرسوم و لکل قوم مشهورات
خاصة لهم و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و همچنین هر صناعت و حرفت را مشهورات
که یکی مر دیگری نمی ماند مثلا از مشهورات نحاة این ست که فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور
و از مشهورات اصولیین ست که امر از برای وجوب ست و بنا خاص بر عام میشود و مطلق محمول میگردد
بر مقید و اصول شرع دو چیز ست کتاب و سنت و اجماع واقع نیست و قیاس مردود ست بدلایل
نص الی غیر ذلک دوم قیاسی که مرکب بود از مسلمات میان دو متخاصم و مجیب و سائل و راد و مردود علیه
و متعقِّب و متعقَّب و معترِض و معترَض علیه و یکدیگر آنرا تسلیم نمایند و بنای کلام و مناظره بران اساس
نهند خواه این قضایای ماخوذه صادق باشند یا کاذب مشهورات را مشابهتی ست باولیات و تجرد
ذهن و تدقیق نظر فارق ست میان این هردو و گاهی فرق میکنند باین طور که مشهورات حق و باطل
هردو بود و اولیات جز حق نباشد و غرض از صناعت جدل الزام خصم یا حفظ رای ست و اما قیاس
خطابی آنست که مفید ظن باشد و مقدمات این قیاس مقبولات ماخوذه از کسی ست که ظن در حق آنها
نیک میرود همچو اولیا و صلحا و علما و حکما و آنچه از انبیا علیهم السلام اخذ کرده شده است آن از جنس
خطابت نیست زیرا که ماخوذات از ایشان علیهم الصلوة والسلام اخبارات صادقه و اعلامات حقه ست
از مخبر صادق مصدق معجزه بر صدق آنها دلالت کرده و وهم را دران مجال نیست تا خطا و خلل را بسوی
آن راه باشد پس قیاسی که مرکب و مؤلف ازان ست برهان قطعی المقدمات ست که نزد ارباب نفوس
قدسیه و خواطر زکیه و عقول صافیه و مشاعر وافیه قیاسات آنها همراه آنهاست و قیاس این ست مبدا
اخبار مخبر صادق قطعا و بتا و اخبار وی حق فهذا حق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین بسیاری از احکام
سنت صحیحهٔ صریحهٔ محکمهٔ ثابتهٔ غیر منسوخه را با قیاسات صحیحهٔ جلیه موافقت بخشیده و خطای قیاسات

یا غیر ایشان ولهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشوم آمد و اتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاد

برهان

۲۴۱ برہان دو گونہ ست یکی لمی دوم انی لمی آن ست کہ اوسط دران علت بود از برای ثبوت اکبر مر اصغر را در واقع چنانکہ واسطہ ست در حکم و این را لمی ازان نامند کہ مفید لمیت و علیت ست و انی آن ست کہ علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در ذہن باشد و در واقع علت نبود بلکہ گاہ باشد کہ معلول حکم بود و حکم علت وسط باشد. و نامش انی شد بجہت آنکہ انیت یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در ذہن ست در خارج نیست مثال لمی قول تست زید محموم لانہ متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فزید محموم پس چنانکہ اوسط درین قیاس علت ست از برای ثبوت تب برای زید در ذہن ہمچنان علت وجود حمی ست در واقع و مثال انی قول تست زید متعفن الاخلاط لانہ محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فزید متعفن الاخلاط پس وجود حمی علت ثبوت متعفن الاخلاط بودن او آمد و در نفس الامر علت نیست بلکہ نزدیک ست کہ امر در واقع و در خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و گاہ باشد کہ اوسط و حکم ہر دو معلول ثالث بود چنانکہ درین قول ہذہ الحمی تشتد غبا و کل حمی تشتد غبا فہی محرقۃ چہ درینجا شدت تب روز میانہ معلول حرق نیست بلکہ ہر دو معلول صفرای متعفن ست کہ خارج رگہا باشد و گاہی یکی مضاف دیگری بود ہمچو زید ابن و کل ابن فلہ اب فزید لہ اب و اما قیاس جدلی پس آن قیاسی ست مؤلف از مقدمات مشہورہ یا مسلمہ نزد خصم خواہ صادق باشند یا کاذب مشہورہ آنست کہ آرا قوم و عقول رہط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامہ ہمچو العدل حسن و الظلم قبیح و الاتباع صواب و التقلید خطاء و العمل بالکتاب و السنۃ حق و اتخاذ الہوی و البدعۃ باطل و قتل السارق واجب لانہ قتل موذ و قتل الموذی واجب فقتل السارق واجب و این مثال مقدمۂ مشہورہ کاذبہ ست چنانکہ امثلۂ اولی مثال مقدمۂ مشہورہ صادقہ بود یا تطابق آن بآرا قوم بنا بر رقت قلبیہ بود و آن نیز گاہی صادق باشد مثل العفو حسن و گاہی کاذب ہمچو قول ہنود کہ ذبح الحیوان مذموم و قول متفقہ کہ التقلید واجب و قول گور پرستان کہ السفر للزیارۃ مندوب و قول وجودیہ کہ وحدۃ الوجود ثابتۃ یا این تطابق بنا بر انفعالات خلقیہ بود کہ حاصل ست از شرائع ہمچو کشف العورۃ مذموم و الطاعۃ محمودۃ و السنۃ نور و البدعۃ ظلمۃ و المحدث ضلال یا بنا بر انفعالات مزاجیہ بود چہ امزجہ و عادات را دخل عظیم ست در اعتقادات اصحاب امزجۂ شدیدہ انتقام را از اہل شرارت نیکو بینند و پاداش کرداربدان را حسن دانند و اصحاب امزجۂ لینہ عفو تقاصیر

متد اوله شعرای عرب و فرس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو نقیض حاصل گردد
نحو انا مضمر الحوائج باللسان مظهرها بالمدامع و کل مضمر الحوائج صامت و کل مظهرها متکلم ینتج انا متکلم و صامت
و وزن در شعر نزد اہل میزان شرط نباشد بلکه مقتصر بود بر تخییل اگرچه وزن افادۂ حسن میکند و نزد دیگران
وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون مقفی متساوی الارکان ست و معتبر نزد جمہور
دران وزن و قافیه ہردوست نه مجرد تخییل پس سخنی که وزن حقیقی و قافیه دارد خواه ترکیب آن از
برہانیات بود یا از جدلیات یا خطابیات یا مغالطات یا مخیلات یا ہذیانات و شطحیات و طامات
و مجونات آن شعر بود و وزن عبارت ست از ہیأتی که تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات و تناسب
عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس از ان ادراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و لابدست
که صانع این صنعت تمیز کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات مؤثره کند و چون
وزن مفید حسن کلام ست لہذا گفته اند که سخن سنجیده و کلام موزون در سلاست مانا آب ست
و در لطافت مانا ہوا و در انتظام ہمچو گہر حکما گویند در بدن انسان ہرچند عجائب بسیار و غرائب بیشمار
ست اما دو چیز غایت ندرت و نہایت غربت واقع شده یکی شعر یعنی کلام موزون که گری بر باد
بیش نیست و معہذا بچه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بعید دلہای انجمن آرایان حال و استقبال
مے پردازد دوم جستن نبض که بی نطق خبر از اعتدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدہد و اطبا از ان
پی بصحت و سقم ابدان و ارواح میبرند و الکلام الشعري اذا انشد بصوت طیب ازداد تاثیره
في النفوس حتی ربما یزیل فرط البہجة العمائم عن الرؤس ؎ قال الحافظ الشیرازي

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند   در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

در تلویحات گفته ہرکه شعر خوب بآواز خوش در وی تاثیر نکند وی بیمار باشد او را علاج خود باید کردن
و انشاد بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از عوارض شعرست و لہذا سعدی گفته ؎

چه خوش باشد آواز نرم حزین   بگوش حریفان مست صبوح

و اوائل از حکمای یونان احرص مردم بودند بر شعر و امروز متصوفه اصحاب سماع و غنا مقلد ایشان اند
و درین حرکات و سکنات و کذلک جماعۀ شعرا و اما قیاس سفسطی پس قیاسی ست مرکب از وہمیات
کاذبه مخترعۀ وہم که نه مطابق واقع ست و نه موافق نفس الامر ہمچو قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

اہل رای و اجتہاد و تقلید را بادلہ و نصوص سمعیہ نقلیہ ثابت ساختہ و نمونہ آن در کتاب ما الجنۃ فی الاسوۃ
الحسنۃ بالسنۃ موجود ست بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفہ یا مبرہنات ست کہ ثابت
میشود ببرہان و برہانش قیاس ست و اول من قاس ابلیس یا حدسیات ست و غالب آن لمۂ شیطان
باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی مظنونات ست کہ حکم دران بنابر رجحان میرود
و حدسیات و تجربیات و متواترات کہ بحد جزم نرسیدہ ست دران اندراج می پذیرد بنابر عدم شعور
علت و عدم بلوغ عدد مخبرین بمبلغ تواتر و لھذہ الصناعۃ منفعۃ عظیمۃ فی تنظیم امور
المعاش و تنسیق احکام المعاد اما باستعمالھا او بالاحتراز عنھا و لذلک کان کبار
الحکماء یستعملون تلک الصناعۃ کثیرا و یعظون بالکلام الخطابی جما غفیرا و لا بد
ان تکون المقدمات المستعملۃ فیھا مقنعۃ للسامعین مفیدۃ للواعظین و اما قیاس
شعری پس قیاسی ست مؤلف از مخیلات صادقہ یا کاذبہ مستحیلہ یا ممکنہ مؤثرہ در نفس قبضا و بسطا و نفس را
مطاوعت ست از برای تخییل ہمچو مطاوعت او از برای تصدیق بلکہ اشد از ان و غرض ازین صناعت
انفعال نفس ست بترہیب و ترغیب و شرط در شعر آن ست کہ جریان کلام بر قانون لغت بود و مشتمل
باشد بر استعارات بدیعۂ رائقہ و تشبیہات انیقۂ فائقہ بروجہی کہ در نفس تاثیر عجیب و انفعال غریب
بخشد و سورت فرح یا موجب ترح گردد و ازینجاست کہ استعمال اولیات صادقہ دران جائز نیست بلکہ
مستحسن استعمال مخیلات کاذبہ ست چنانچہ عارف گنجوی فلذۂ کبد خود را خطاب کردہ و گفتہ .....

در شعر مپیچ و در فن او — چون اکذب اوست احسن او

و این نصیحت در حقیقت ماخوذ ست از کریمۂ الم تر انھم فی کل واد یھیمون و تفصیل این اجمال
در تفسیر فتح البیان ست و شعری کہ دران استعمال مخیلات صادقہ بود بی مزہ باشد چنانکہ شاعری گفتہ

دندان تو جملہ در دہانند — چشمان تو زیر ابروانند

و مع ذلک این قاعدہ اکثری ست نہ کلی زیرا کہ بعض نظم باوجود صدق مقدمات بنابر ضم ضمیمۂ استعارات
لطیفہ و تشبیہات شریفہ پہلو بکلام اصحاب مخیلات کاذبہ در تاثیر نفس و التذاذ آن می زند ہمچو اشعار
مولانا محمد فاخر زائر الہ آبادی در دیوان سخن در مدح سنت و ذم رای و ابیات و غزلیات این بی ہنر
و نابلد فن سخن در نفح الطیب و جز آن و اما نظم شعر بر شرط مذکور آن پس امثلہ اش بسیار ست بلکہ جملہ دواوین

و امثال آن مندرج ست درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمه آب بگوئی بذه عین وکل عین لیستضیی بها العالم فهذه العین لیستضیی بها العالم یا گوئی زید اسد وکل اسد له مخالب فزید له مخالب و غلط در مثال اول بودن لفظ عین ست مشترک در میان عین آب و عین آفتاب و در مثال ثانی اطلاق لفظ اسد ست بر زید مجازا و بر حیوان مفترس حقیقةً دوم انچه تعلق دارد بالفاظ بسبب تصریف همچو اشتباهی که در لفظ مختار واقع ست چه اگر بمعنی فاعل ست اصلش مختیر بکسر یا آید بروزن مجتنب و اگر بمعنی مفعول ست اصلش مختیر باشد بفتح یا بروزن مجتنب یا بسبب اعجام یا بسبب اعراب چنانکه گویند لفظ غلام حسن را بدون اعراب میم غلام و نون حسن گویند پس گاهی گمان رود که این ترکیب توصیفی ست و گاهی مظنون شود که این ترکیب اضافی ست و اما انچه متعلق الفاظ ست از جهت ترکیب پس یا بنظر باختلاف مرجع باشد نحو ما یعلمه الحکیم فهو یعمل بما یعلمه چه اگر عود ضمیر بسوی حکیم ست این قول صادق ست و اگر عود ضمیر بسوی ما ست کاذب ست یکی از امام حافظ ابن الجوزی رحمه الله پرسید که افضل البشر بعد از پیغمبر کیست وی گفت من کانت بنته تحته هر دو فریق سنی و شیعه راضی شدند یا بنظر بافراد مرکب بود نحو النارنج حلو حامض و این صادق ست و اگر مفرد شمارند و گویند هذا حلو حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نارنج بمجموع هر دو ذائقه ست که در فارسی آنرا میخوش گویند و در ثانی حکم بهر ذائقه جدا جدا ست حالانکه در نارنج شیرینی از ترشی علیحده نیست بلکه مخلوط ست و آنرا در عربی مز خوانند و در هندی کهٹ مٹھا گویند یا بجمع منفصل بود نحو زید طبیب و ماهر و این راست ست و اگر فراهم آرند و گویند زید طبیب ماهر دروغ باشد و اما اغالیطی که بسبب معنی می افتد پس آن نیز چند قسم ست زیرا که یا از جهت ماده ست یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده ست چنان باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث هو ناطق ولا شیء من الناطق من حیث هو ناطق بحیوان فلا شیء من الانسان بحیوان چه باعتبار قید من حیث هو ناطق صغری کاذب میشود و با حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلال در هیئت قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک حد و اما از جهت صورت پس چنانکه بر هیئت غیر ناتجه بود مثلاً و این همه از سوء تالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث والفلک محیط بها ایضا فالزمان هو الفلک

کل موجود مشار الیه ما لا نکه مجردات نزد فلاسفه مشار الیه باشارهٔ حسی نیند ولکن در احادیث اشارت بسوی او سبحانه درجهت فوق واقع شده وسلف آنرا غیر ماول گذاشته اند وبدان ایمان آورده وخلف تاویل آن میکنند وحق اول ست ووہمیات را مشابهت شدید ست باولیات ولولا ردالشرع والعقل حکم الوهم لدام الالتباس بینهما یا قیاس سفسطی قیاسی ست مرکب از قضایای کاذبه که مشابه قضایای صادقه ست وآن قضایا ست که عقل باولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها معتقد ست بنابر اشتباه بدان لفظا یا معنی ودر غلط می اندازد وبالجملة هذه الصناعة کاذبة مموهة غیر نافعة بالذات وان کانت نافعة بالعرض بان لا یغلط صاحبها ولا یغالط ویقدر علی ان یغالط غیره او یمتحن بها وصاحب این صناعت اگر بمقابلهٔ حکیم کند نامش سوفسطائی بود واین صناعت سفسطه باشد یعنی حکمت مموهه ملمعه ورنه او را مشاغبی خوانند واین صناعت را مشاغبه نامند زیراکه مجرد شور وشغب ست وبرهر دو تقدیر صاحبش هم غالط فی نفسه ست وهم مغالط غیر خود وصناعت وی مغالطه باشد واین مغالطه قیاس فاسد ست یا ازجهت ماده فقط یا ازجهت صورت فقط یا از هر دو جهت ولهذا در حدیث شریف آمده نهی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عن الاغلوطات واسباب غلط با آنکه بسیارانداجع میگردند بسوی دو امر یکی سوء فهم فقط دیگر اشتباه کواذب با صوادق واول بسبب انغماس نفس بود در ظلمات وهم تا آنکه کواذب را صادقه یقین میکند بلکه ضروری وبدیهی میداند نحو الهواء لیس بمبصر وکل ما لیس بمبصر لیس بجسم[ف] طائفهٔ مستحدثه نیچریه که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه وجن از جنس همین مغالطات ست ودر دوم تفصیل ست چنانکه بباید وبعض محققین گفته اند که مرجع آن یک امر بیش نیست وآن عدم تمییز ست درمیان شئ ودرمیان شبیه آن شئ فقط واین عدم تمییز دو گونه ست یکی متعلق بالفاظ دیگر متعلق بمعانی واول دو گونه ست یکی انچه متعلق ست بالفاظ لکن نه ازجهت ترکیب دوم انچه متعلق ست بدان من حیث الترکیب پس انچه متعلق ست بالفاظ ازجهت اول بر دو نوع ست یکی انچه تعلق دارد بانفس وذوات الفاظ واین چنان بود که الفاظ در دلالت مختلف باشند ودران اشتباه رو دهد در ما هو المراد مهجو غلط واقع بنابر مشترک لفظی بودن لفظ در دو معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن حقیقی ودیگر مجازی واستعاره

[ف] فائدہ ملاحدهٔ این زمان

را امور عینیهٔ خارجیه گیرند چنانکه الانسان کلی گویند و گمان کنند که در اعیان نیز همچنین ست حالانکه این گمان صواب نیست زیراکه عروض کلیت باشیا در ذهن باشد نه در خارج وازین تحقیق اغلوطهٔ دیگر حل میگردد یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شیٔ فی الخارج کان امتناعه حاصلا فی الخارج فیکون الممتنع موجودا فی الخارج فیلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا و وجه انحلال آنست که امتناع اعتبار ذهنی ست وازاتصاف کدام شی بدان وجودش در خارج لازم نمی آید تا وجود متصف در خارج لازم شود و از آنجمله آنست که مثال شی را بجای شی گرفته شود چنانکه مثال نار را نار گوئی و هر نار محرق ست پس مثال نار محرق باشد واین همان اشتباه ست که منکران وجود ذهنی بدان احتجاج کرده اند و گفته که اگر اشیاء بانفسها حاصل شود لازم آید احتراق ذهن نزد تصور نار و احتراق آن نزد تصور کوه و اتصافش بسواد و بیاض نزد تصور هر دو و حل این شبه آنست که این قیاس از باب اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات ست یعنی حرق و خرق و غیرها از عوارض ست که لاحق شی میشود نزد وجدان او بوجود اصلی خارجی و از عوارض وجود ظلی ذهنی نیست حاصل آنکه از برای شی دو وجود بود یکی در ذهن که ظلی ست دوم در خارج که اصلی ست و موجودات خارجیه در ذهن بالذات حاصل نمیشود بلکه انچه حاصل میشود صور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود که ذهن از مادیات بود حالانکه آن جوهر مجرد ست فاین هذا من ذاک و از آنجمله اخذ جزء علت ست بجای علت مثلا اگر هفتاد کس یک سنگ گرانرا هفتاد فرسخ برند توهم میشود که هر یکی از انها آن سنگ را یک فرسخ برده و بر داشته و از آنجمله اجرای طریق اولویت ست نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان لیس باولی فاضة النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشترکا فی الحیوانیة و از آنجمله آنست که وقوعش بنا بر قلت مبالات بحیثیات و ترک اعتنا بدان واقع شود نحو کل ابیض دخل فی حقیقة البیاض وزید ابیض فیلزم دخول البیاض فی حقیقته و منشاء این غلط آنست که دخول بیاض در مفهوم ابیض من حیث انه ابیض ست نه من حیث انه حیوان او انسان و ازین صحر است قول ایشان که مماثل المماثل مماثل نحو الانسان مماثل للنخلة والنخلة مماثلة للحجر فی کونها غیر ذی نفس فیلزم کون زید جمادا و وجه مغالطه آنست که مماثلت نخله با انسان مثلا در یک چیز ست که آن طول باشد و مماثلتش با حجر در چیز دیگر ست که آن جسمیت باشد مثلا و منجمله انچه موقع در غلط ست اخذ عدم مقابل ملکه ست بجای ضد و نقیض

واین شکل ثانی ست و دران شرط اوکه اختلاف هر دو مقدمه ست اینجا بالمره فوت شده زیرا که هر دو مقدمه او موجبه اند

مصادرة علی المطلوب

۱۴۷ ومنجمله مغالطات صوریه یکی مصادرة علی المطلوب ست نحو زید انسان لانه بشر وکل بشر انسان و درین مثال صغری عین نتیجه ست وازانجمله اخذ ما بالعرض ست بجای ما بالذات نحو الجالس فی السفینة متحرک وکل متحرک لا یثبت فی موضع واحد فالجالس فی السفینة لا یثبت فی موضع واحد واین غلط است زیرا که در صغری حرکت بالعرض گرفته شد زیرا که حرکت جالس بواسطه حرکت کشتی ست نه بخود وازانجمله آنکه اوسط بتمامه مکرر نشود نحو الانسان له شعر وکل شعر ینبت فالانسان ینبت پس اوسط که لفظ له الشعر بود مکرر نیست و بتمامه موضوع کبری نگردیده ناچار نتیجه قیاس بر هیأت غیر ناتجه شد وازانجمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نبود بسبب اختلاف آن در قوت وفعل نحو الساکت متکلم والمتکلم لیس بساکت فالساکت لیس بساکت وازانجمله اختلال ترکیب ست بسبب شک واقع درانکه قید قید موضوع ست یا قید محمول نحو الانسان وحده ضاحک وکل ضاحک حیوان فالانسان وحده حیوان واین کاذب ست زیرا که اسپ و بز و خر و گاو و جز آن نیز حیوانات اند و منشاء غلط درینجا توهم اینمعنی ست که لفظ وحده جزو موضوع ست واگر آنرا جزو محمول گیرند وچنین گویند که الانسان وحده ضاحک وکل ما هو وحده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود وهو الانسان حیوان پس غلط درین مثال بنا بر سوء اعتبار حمل اوسط بر اصغر ست وازانجمله آنکه اکبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری چنانکه گوئی کل انسان حیوان والحیوان عام لانه جنس ومقول علی کثیرین مختلفی الحقیقة فینتج کل انسان عام الخ واین باطل ست قطعا وسبب در غلط اهمال کلیت کبری ست چه کبری درینجا طبیعیه ست پس حکم بر اوسط باکبر متعدی بسوی اصغر نشود وازانجمله آنست که غلط صوری بسبب تقدم روابط وتاخر آن از سلوب واقع شود وهمچنین تقدم جهت ست بر سلب وتاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم وزید لیس هو بقائم وبالضرورة ان لایکون شریک الباری موجودا ولیس بالضرورة ان یکون کل انسان کاتبا ولا یلزم ان یکون زید کاتبا ویلزم ان لایکون شریک الباری موجودا وتکثر السلوب من هذا الباب فان المراتب الشفعیة کسلب سلب وسلب سلب سلب سلب والوتریة کسلب سلب سلب وغیرها سلب وازانجمله آنست که اعتبارات ذهنیه ومحمولات عقلیه

از چیزها ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیزهاست وهذا خلف وعقلا در حل این
مغالطه حیران اند کسی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه عکس میشود وکیف که هر
شی در اصل وعکس مختلف اند بعموم وخصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت
نشود مدعا ثابت باشد وهو الحق یعنی این عکس صواب ست واگر خواهی چنین گوئی که عکس این شرطیه یعنی نتیجه
آنست که اگر چیزی از چیزها در ضمن نقیض مدعا ثابت نشود مدعا ثابت شود وبعض چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس
محال ست ومحال جائزست که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف و می توان دانست که چون یکی از دو مقدمه
قیاس غیر برهانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر برهانی بود وهمچنین حال قیاس
جدلی ونظائر اوست وبالجمله مؤلف از راجح ومرجوح مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع اخس دو مقدمه ست
همچنان مرکب تابع ادنی دو جزء بود ۔ ها هنا قد تم بحث الصناعات الخمس وبه تم مقاصد الفن بنوعیه الموصل
الی التصور والموصل الی التصدیق

۱۴۹ هر علم را سه چیز باشد یکی موضوع که بحث در آن علم از عوارض ولواحق ذاتیه او میرود همچو بدن
انسان در علم طب ومقدار متصل در علم هندسه وکلمه وکلام در علم نحو ومعلوم تصوری ومعلوم تصدیقی
در علم منطق واز وجود موضوع وماهیت آن در علمی که موضوع ست از برای وی بحث نمی کنند مثلا بحث
طبیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد ونه بحث نحوی از حقیقت
کلمه وکلام واز ینجاست که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق ست صاحب این فن با یراد مباحث هیولی
وصورت در طبیعیات می پردازد لکن اشکال درینجا آنست که این هر دو از اجزاء ومقومات جسم اند پس
آوردن آن در طبیعیات یعنی چه واعتذار از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی
ست یعنی بالتبع مستعمل ست مقصود بالذات نیست دوم مبادی و آن چیزیست که ابتداء مسائل
علم بران بود و آن دوگونه باشد تصوری و آن حدودست که ایرادش از برای موضوع صناعت
واجزاء وجزئیات واعراض ذاتیه او بود وتصدیقی و آن مقدماتیست که تالیف قیاسات علم از ان
نمایند پس اگر بدیهی ست نامش علوم متعارفه باشد واگر غیر بدیهی ست یعنی نظری مسلم ست پس اگر این
تسلیم بر سبیل حسن ظن از متعلم ست آنرا اصول موضوعه نامند واگر با استنکارست مصادره
اش خوانند کقولک لنا ان نصل بای بعد علی کل نقطة شئنا دائرة سوم مسائل واین همان قضایا ست

مباحث علم

همچو سکون که عدم حرکت ست از انچه از شان او آنست که حرکت کند و همچو عمی که عدم بصرست از کسی که شان وی آنست که بصیر باشد و از ینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدار اعمی ست و از مغالطات مشهوره یکی آن ست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب ما همین بود پس بقای جهل با وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود که این حاصل همان مطلوب ماست و بر هر دو تقدیر تحصیلش ممتنع آمد بر اول بنا بر استحالهٔ معرفت او نیز دوجود و بر ثانی بنا بر امتناع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم ست و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول بوجه معلوم مخصص معلوم میشود که مطلوب همین ست چنانکه بندهٔ گریخته که چون موجود شد معلوم الذات مجهول المکان بود و بعد از انکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که این بندهٔ گریخته است و بالجمله منشاء این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت سوء تالیف ست اغلوطه اگر کدام قضیه صادق نباشد نه زید قائم صادق نشود و دمیکه زید قائم صادق نشد نقیضش زید لیس بقائم صادق گردد نتیجه آنست که لولم یصدق قضیة صدق زید لیس بقائم با آنکه این یکی از قضایاست حل تقادیر ملحوظ در کبری یعنی کلما لم یصدق زید قائم صدق نقیضه اعنی زید لیس بقائم اگر واقعی ست صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیر اکبر نیست چه حکم در صغری بر تقادیر فرضیه غیر واقعیه ست بضرورت آنکه عدم صدق قضیه از قضایا از ممتنعات ست چه قول الواجب موجود او سمیع او بصیر واجب الصدق ست بضرورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شد عدم صدق آن محال باشد و اگر تقادیر کبری اعم ست تا اندراج اصغر زیر اکبر بود و کلیت کبری را که شرط انتاج ست منع کنیم و مسلم نداریم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آنچیز ست بحسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض جائز بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز ست

۱۴۸ و نیز دیگر این اغلوطه مغالطهٔ عامة الورود ست که بدان اثبات هر مطلب تصوری و تصدیقی خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوئی مدعا ثابت ست زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و دمیکه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیزها ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد که اگر مدعا ثابت نشود چیزے از چیزها ثابت گردد و انعکاسش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی

مغالطهٔ عامة الورود

الداخل للكهف واذا غربت تقرضهم ذات الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه لا في ابتداء النهار ولا في آخر النهار بل تعدل عن سمته الى الجهتين والفجوة المكان المتسع وقال سعيد بن جبير الخلوة من الارض يعني الناحية منها وللمفسرين في تفسير هذه الجملة قولان الاول انهم مع كونهم في مكان منفتح انفتاحا واسعا في ظل جميع نهارهم لا تصيبهم الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه حجبها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لبنات نعش في ارض الروم فاذا طلعت الشمس كانت عن يمين الكهف واذا غربت كانت عن يساره ولا تقع عند الطلوع ولا عند الغروب ولا عند الاستواء فتؤذيهم بحرها وتغير الوانهم وتبلي ثيابهم ولكن اختار الله لهم مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الريح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القول الاول قوله ذلك من آيات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفجوة الى مكان تصل اليه عادة انسب بمعنى كونها آية ويؤيده ايضا اطلاق الفجوة وعدم تقييدها بكونها الى جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى ان شأنهم وحديثهم من آيات الله والاول اولى وقيل انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان آية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف الى جهة توجب ذلك انتهى حاصله و در موضح القرآن گفته حق تعالى کی قدرت سے نه اوس مکان مین اونپر دھوپ آوے نه مینهه برف اور کھلی جگه ہے تنگ نہین انتهی در فتح الرحمن نوشته بلحاظ قاعدۂ هیئت که دیوار جنوبی کهف آنقدر بلند است که سایۂ اصلی او در تمام سال محل خفتن ایشانرا می پوشاند و دیوار شرقی و غربی آن متصل دیوار جنوبی بلندتر است و اینجا پایه منحط شده و این جماعه سر بجانب شمال و پا بجانب جنوب کرده خفته اند پس وقتیکه آفتاب طلوع کند ضوء آفتاب بر دیوار غربی بعضی عن غار افتد و هرچند ارتفاع زیاده گردد بلندی دیوار شرقی از حصول ضوء بایشان مانع آید و ضوء از جانب راست ایشان منتقل شود بجانب سر که جهت شمال ست و در وقت استوا بجز سایۂ اصلی دیوار جنوبی نماند و چون آفتاب مائل بغروب شود ضوء آفتاب بر دیوار شرقی افتد و آهسته آهسته بر سر دیوار مرتفع گردد و آن جانب چپ ایشان ست الی قوله خفتن ایشان را نشانه ساختیم انتهی بیضاوی گفته وذلك

که علم بران مشتمل باشد و مجاوله اثباتش بدلیل نمایند

۱۵۰ قدما در مبادی کتب هشت چیز ذکر کرده اند و آنرا رؤس ثمانیه نام نهاده یکی غرض یعنی علت غائیه و گاهی تعبیر ازان بفائده و غایت نیز کنند تا ناظر در ان علم عابث نبود دوم منفعت تا مشقت تحصیل بروی آسان گردد سوم تسمیه یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود که غرض تفصیل آن خواهد گرد چهارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا دل متعلم مطمئن گردد پنجم آنکه این علم در کدام مرتبه است تا معلوم شود که بر کدام علم تقدیم آن واجب است و از کدام علم تاخیر آن می باید ششم آنکه این علم از کدام جنس است عقلی است یا نقلی فرعی است یا اصلی هفتم قسمت است و آن ابواب علم و کتاب باشد که این کتاب مشتمل است بر اینقدر ابواب هشتم انحای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تحدید و برهان است تا معلوم شود که کتاب مشتمل است بر کل یا بعض این رؤس ثمانیه این است انچه در مرقات ذکر کرده غفر الله ولنا و وجزاه عنا خیرا و این علم یعنی منطق و مسائل آن دامن دراز دارد که کتب طوال بران محتوی است وانچه درینجا ذکر کردیم ذره از آفتاب است اگر قاصر همتی بروریافت همین قدر مسائل کفایت نماید و بروجه اتقان آنرا در یابد درین طوفان بی تمیزی بسیار غنیمت است لکن ناظر غیر مناظر را که متصف باشد بشیوه انصاف ضرور است که در موارد و مصادر این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حقه را از دست ندهد و در محل خلاف در اختلاف مدلولات و مفهومات ملت صادقه را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح نهد و از رد و قبول احدی خواه از پیشینیان بود یا پسینیان هرگز اندیشه را بخاطر راه ندهد تا از وحل عقل محض و رای مجرد برآمده رخت به ساحل سلامت انداخته باشد وبالله التوفیق

۱۵۱ قال تعالی وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه ذلك من آیات الله در فتح الرحمن گفته و می بینی ای بیننده آفتاب را وقتی که طالع شود میل کند از غار ایشان بجانب راست و چون غروب شود تجاوز میکند از ایشان بجانب چپ و ایشان در کشادگی اند از غار این از نشانهای خداست و در موضح القرآن نوشته اور تو دیکھے دھوپ جب نکلتی ہی بچ کے جاتی ہی اونکے کھوہ سے داہنے کو اور جب ڈوبتی ہی کترا جاتی ہی اونسے بائین کو اور وہ میدان مین ہین یہ ہی اوسکی قدرتون سے در فتح البیان گفته المعنی ان الشمس اذا طلعت مالت عن کهفهم ذات الیمین ای یمین

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشه خانه نهادم پس تر گاوی بن گذشت فصیلی از ان اجرا و خریدم
ورسید تا آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد و گفت که پیر شاه گو. ده و ناتوان شد و سن او را نشناختم و
گفت مرا نزد تو حق است و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را بدو دادم اللهم ان کنت فعلت
ذلك لوجهك فافرج عنا کوه بشگافت تا آنکه روشنی دیدند دیگرے گفت مرا مال بسیار بود
و مردم را شدت رسید زنی آمده معروفی از من خواست گفتم والله بدون نفس تو ندهم وی انکار کرد
و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد وی گفت بپذیر و عیال خود را فریادرسی کن
آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزید گفتم چیست گفت اخاف الله
گفتم تو در سختی از و ترسیدی من در آسودگی از و نترسم پس او را گذاشتم و ملتمس او را بخشیدم اللهم ان
فعلته لوجهك فافرج عنا پس کوه منصدع شد چندانکه یکدیگر را شناختند آن مرد سوم گفت مرا مادر
و پدر کهن سال بودند و گوسفند ها داشتم و این هر دو را میخورانیدم و می نوشانیدم و بسوی گوسفندها
میگشتم روزی آب باران مرا حبس کرد آنرو زنرفتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آمدم و حلاب گرفتم
شیر دوشیدم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاق شد که بیدار کنم محلب بر دست نشستم
تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خورانیدم اللهم ان کنت فعلته لوجهك
فافرج عنا او تعالی از ایشان تفریج کرد و از ان غار که در ان بافتادن سنگ بر درش بند شده بود
بر آمدند بیضاوی بعد ذکر این روایت گفته و قد رفع ذلك نعمان بن بشیر انتهی شهاب گفته این روایت
بسند متصل الی النبي صلی الله علیه وسلم فهو من الحدیث المرفوع وهو معروف انتهی گویم این حدیث
متفق علیه ست نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن ست که مراد با صحاب رقیم
همان اصحاب کهف اند والله اعلم

۱۵۲ قال تعالی ایاك نعبد وایاك نستعین در اتیان بنون جمع چند وجه ذکر کرده اند
زیرا که مقام مقام انکسار ست و متکلم واحد منجمله آن یک وجه این ست که در شریعت مطهره آمده
که هر که اجناس مختلف را بیک صفقه بخرد و شد و در ان بعض جنس معیب بر آید خریدار مخیر ست در میان
رد و امساك جمیع و تبعیض صفقه بر د معیب و ابقاء سلیم او را نمی رسد و درینجا عابد چون دید که عبادت
او ناقص معیب ست تنها عبادت خود را بحضرت ذو الجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

سوره فاتحه

باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشارق والمغارب الى محاذاته مشرق راس
السرطان ومغربه والشمس اذا كان مدارها مداره تطلع مائلة عنه مقابلة لجانبه
الايمن وهو الذي يلي المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه
ويحلل عفونته ويعدل هواءه ولا يقع عليهم فيوذي اجسادهم ويبلي ثيابهم قال الخفاجي وما
ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في
جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وبنات نعش بدون الف ولام فالاولى تركها
لانها علم لكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب
النجوم يسمون الكبرى الدب الاكبر والصغرى الدب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها
النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والجدي الذي يعرف به القبلة وما ذكره
المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بيضاوي اين آيه را
حمل بر هيئت کرده و هيئتی که بكتاب وسنت ثابت ست در هداية السائل ذکر کرده ايم وفرزند فضيلت
آگين تقاوت آئين ابو الخير حفظه الله عن الضير در کتاب الجوائز والصلات نوشته وبالجمله تفسير اول اولی ست
زيرا که مطابق نظم ظاهر قرآنی ست وبعد ازانکه اختلاف مردم در تعداد ايشان ذکر فرمود وگفت که نزديک
ست که جمعی خواهند گفت که ايشان سه کس اند وچهارم سگ ست وجمعی ديگر بگويد که پنج اند وششم کلب ست
اين تهمتی ست که می افگنند ونيز ميگويند که هفت اند وهشتم ايشان سگ ست قل ربي اعلم بعدتهم
ما يعلمهم الا قليل فلا تمار فيهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم احدا يعنی پس گفتگو مکن
در قصه ايشان مگر گفتگوی سرسری ومپرس درباب ايشان کس را نه کافران غرضکه قصه اصحاب کهف ورقيم
در ابقای حيات ايشان تا مدت مديده از عجائب آيات آلهی ست وکهف در لغت بمعنی غار واسع در
جبل ست ورقيم نام کوه ست يا نام آن وادی که دران اين غار بود يا نام قريه ايشان ست يا نام سگ
ايشان وگفته اند که اصحاب رقيم يک قوم ديگر سه کس بودند که بنابر ارتياد اهل خود برآمده بودند ناگاه ايشانرا
باران فروگرفت در کهفی خزيدند سنگی گران بيفتاد ودر غار را بند کرد يکی گفت ياد کنيد که کدام يک از شما
کار نيک کرده ست شايد او تعالی ما را رحمت کند ببرکت آن عمل حسنه يکی گفت مردم را بر کاری مزدور گرفتم
مردی در ميانه روز آمد وبقيه آنروز کار کرد وبرابر آنها کار کرد او را اجرت مثل اجرت آنها دادم يکی ازانها

۱۵۵ امتناع ترجیح بلا مرجح و عدم تفاصیل احوال عائدست بسوی جبر وحسن مدح وذم و امر و نهی
و بودن افعال تابع قصد عبد داعی ست بسوی قدر و بودن بنده منبع نقصان لائق بجبر ست و کثرت
سفه و عبث و قبح در افعال درخورد قدر ست و آیات و آثار در هر دو جانب بسیار ست و حق آن ست
که نه جبر ست و نه تفویض و لکن امری ست میان دو امر چه مبادی قریبه بر اختیار ست و بعیده بر
اضطرار و انسان مضطر ست در صورت مختار همچو قلم در دست کاتب و وتد در شق دیوار حائط
وتد را گفت لم تشقنی مرا چرا می شگافی وی گفت سل من یدقنی کسی را پرس که مرا می کوبد ؏

چون ماهی ضعیف که افتد در آب بند   در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیب ست مردم از همیشه دران مختلف بوده اند چه آنچه مرجع الیه میتواند شد
متعارض متدافع ست و قرآن موهم هر دو امر ست و همچنین آثار چه هیچ امتی از امم خالی ازین دو فرقه نیست
و اوضاع و حکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نرد بر جبر ست و وضع شطرنج بر قدر
و لکن حق همان ست که بعض ائمه گفته اند و گذشت انتهی و جبریه را در لسان شرع مرجیه گویند و در زمان
اول هر که مخالف قدریه بود او را منسوب بارجا میکردند ابن الکمال گفته حتی غلط فی ذلك جمع من اصحاب
الحدیث وغیرهم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما وعدوانا انتهی
گویم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک لابد ست از مرجحی که از طرف بنده نبود و معول قدریه آن ست
که بنده را قدرت بر فعل نیست و این هر دو مقدمه بدیهی اند و در مرتکب کبیره بلا توبه سه قول ست یکی
آنکه مخلد در نار ست گو بر ایمان و طاعت صد سال بزید و این مذهب وعیدیه از معتزله ست دوم آنکه
اصلا معذب نیست و عذاب فقط بر کفار ست و این مذهب مرجیه محضه ست بنا بر آنکه رجاء عدم
عقاب بر کبیره دارند سوم جزم بعدم تخلید در نار ست و تفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشد
و خواهد عذاب کند و این مذهب اهل حق ست و ایشان را مفوضه هم نامند و مرجیه متوسطه خوانند و باین
اعتبار امام ابو حنیفه را از مرجیه شمرده اند کما صرح به فی المقاصد و راگفتند ارجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه
حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا و ازینجا شناخته باشی که مراد بمخالف قدریه در عبارت ابن الکمال
همین مرجیه بمعنی محضه و متوسطه ست پس اگر مقصود ارجاء متوسط ست آن حق ست دران غلطی نیست
و اگر ارجاء محض ست خود کدام ظلم و عدوان نبوده افاده الشیخ ابراهیم الحلبی المصری رحمه الله

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرده و همه را بیک صفقه بامید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد چه رد همه البته نشود و بعض آن پذیرا گردد و رد معیب و ابقای سلیم تبعیض صفقه ست که از آن بندگان خود را نهی فرموده پس لائق کرم عمیم او سبحانه کجا باشد و نماند مگر قبول همه و فیه المراد ذکره الرازی ؎

شنیدم که در روز امید و بیم | بدان را به نیکان ببخشد کریم
تو هم گر بدی بینی اندر سخن | بخلق جهان آفرین کار کن

صوت افلاک

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر حدوث صوت و سماع آن مشروط بهواست خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت بما ممکن نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک ممتنع ست لکن بسوی قدما از اساطین حکما اثبات اصوات عجیبه و نغمات غریبه از برای فلکیات نسبت کرده اند و گفته که عقل از سماع آن متحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت کنند که فیثاغورس بنفس خود بعالم علوی شتافت و بصفای جوهر نفس و ذکای قلب خود نغمات افلاک و اصوات حرکات کواکب گوش کرده و برگشته باستعمال قوای بدنیه پرداخت و الحان و نغمات را بران مرتب ساخت و علم موسیقی را اکمل کرد ؎

آنروز که روح پاک آدم ببدن | گفتند بتن در آ نمی شد از ترس بتن
خواندند فرشتگان بلحن داؤد | در تن در تن در آ در آ اندر تن

برهان تمانع

۱۵۴ متکلمان دلیل مشهور را که مسمی ست ببرهان تمانع از کریمهٔ لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فرا گرفته اند و آن معنی عبارت نص ست چنانکه ابو المعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت برهانیه تحقیقیه ست و ملازمت دران قطعی ست و تفتازانی زعم کرده که این حجت اقناعی ست و ملازمت دران عادی ست و عبد اللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشنیع کرده چنانکه ابو المعین کرده بود و بنا بر قدح او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بدان تمام نبود و این مستلزم آن ست که این حجت خدا و رسول بچیزی ست که استدلال بدان بر مشرکان تمام نیست و از آن یکی از دو امر لازم می آید جهل یا سفه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و محمد بخاری حنفی تلمیذ تفتازانی از آن جواب داده و گفته که تمانع گاهی خطابی باشد و گاهی برهانی و نیست منافات میان هر دو و در آیه هر دو طریق ست بطریق اول عادی ست و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینهٔ راغب ست

جمیع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتذ و متالم میشود بلذات وآلام جسمانیه واز صور معلقه بعضی نورانی ست که نعیم سعداء اندران ست وبعضی ظلمانی ست که عذاب اشقیا دران بود وهمچنین حال منامات وبسیاری از ادراکات ست چه همه انچه در منام دیده میشود یا در یقظه متخیل میگردد بلکه در امراض ونزد غلبهٔ خوف مشاهده می افتد ونحوآن همه از صور مقداریست که تحقق آن در عالم حس یا از عالم مثال نیست وکذا بسیاری از غرائب وخوارق عادات که از اولیا محکی ست بآنکه وی مقیم بلد خود ست از حاضرین مسجد الحرام ست در ایام حج واز بعض جدران بیت نمایان شده یا از خانه در بند برآمده واز کوات مسدوده ظاهر شده یا بعض اشخاص یا اثمار یا جز آن را از مسافت بعیده با زمان قریب ونحو آن حاضر ساخته وهر که قائل این عالم ست ثبوت آنرا بمکاشفه وتجارب صحیحه ادعا میکند وحجت بعض دیگر آنست که انچه ازین صور جزئیه در مرایا ونحو آن مشاهد میگردد عدم صرف نیست ونه از عالم مادیات ست واین ظاهر ست ونه از عالم عقل ست بنابرآنکه ذوات مقدار ست ونه مرتسم ست در اجزای دماغیه بنابر امتناع ارتسام کبیر در صغیر وچون این دعوی بلند ست وشبه واهی ست کما سبق لهذا محققین حکماء ومتکلمین بدان التفات نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد ست ومشی بر ماء وهوا وصعود بسوی سما با ابدان وجز آن از طی ارض ومکان ونحو آن احکام اقلیم ثامن ست که عالم مثال باشد چه عالم مقدار را هشت قسم ست هفت قسم ازان هفت اقلیم ست که دران مقادیر حسیه بوده ست ودر هشتم ازان مقادیر مثالیه ست وهي عالم المثل المعلقة الذي يوجد منه الابدان الصاعدة الى السماء لاستحالة صعود الابدان العنصرية اليها وهذا عند البعض واكثر العجائب والغرائب من الانبياء والاولياء للوصول الى هذا العالم ومعرفة مظاهره وخواصه الذي فيه جابلقا وجابرصا وهورقليا ذات العجائب وهذه اسماء مدن في عالم المثال وقد نطق بها الشارع عليه الصلوة والسلام الا ان جابلقا وجابرصا من عالم عناصر المثل وهورقليا من عالم افلاك المثل كذا في شرح حكمة الاشراق للعلامة الشيرازي والله اعلم

۱۵۸ آیات شفا شش آیت ست [1] ویشف صدور قوم مؤمنین [2] وشفاء لما فی الصدور [3] فیه شفاء للناس [4] وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین [5] واذا

۱۵۶ شیخ در اکثر کتب خود گفته که اعتبار احوال متغیرات با متغیرات زمان ست و اعتبار
احوال اشیای ثابته با اشیای متغیره دهر ست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای ثابته سرمد ست
رازی در مطالب عالیه گوید هذا هو الذی رأیناه فی کتبه وما وجدنا له مزید شرح و بیان
واقرب نزد ما در مدت وزمان مذهب افلاطون ست که زمان جوهر قائم بنفسه مستقل بذاته ست مگر
آنکه مقتضی تقدیر این احوال مختلفه ست وازینجا ثابت شد که آنانکه نصرت مذهب ارسطاطالیس در بودن
زمان عبارت از مقدار حرکت میکنند ایشان را توغل در مذاهب متعلقه بزمان ممکن نیست مگر نزد
رجوع بسوی قول افلاطون که زمان موجود قائم بنفسه ست پس اگر نسبت ذات او را بسوی موجودات
قائمه مبراة از تغیرات اعتبار کنیم نامش سرمد نهیم واگر نسبت ذاتش بسوی ما قبل حرکات وتغیرات
معتبر داریم دهر دهر باشد واگر این نسبت ذات او را بسوی بودن متغیرات مقارن او و حاصل
همراه او اعتبار نمائیم زمان باشد قاله الرازی وفیه نظر من جهة الشرع

۱۵۷ بعض حکمای متالهین بآن رفته اند که میان عالم محسوس وعالم معقول یکی واسطه ست که
آنرا عالم مثال نامند وآن نه در تجرد مجردات ست ونه در مخالطت مادیات ودر وی هر چیز را از مجردات
واجسام واعراض تا آنکه از حرکات وسکنات واوضاع وهیآت وطعوم وروایح مثالی قائم بذاته ست
معلق نگر نه در ماده ومحل واین مثال ظاهر میشود حس را بمثل منظر بعینه مرآة وخیال وماء وهوا و
نحو آن وگاهی منتقل میشود از مظهری بمظهری وگاهی باطل میگردد بجهة فساد آئینه وخیال وزوال
مقابله وتخییل وبالجمله این عالم عظیم الفسحه غیر متناهی ست حاذی حذو عالم حسی در دوام حرکت افلاک
مثالیه خود در قبول عناصر ومرکبات خویش از برای آثار حرکات افلاک واشراقات عالم عقلی واین
ست آنچه قدما گفته اند ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه و
لا تحصی مدنه ومنجمله این مدن جابلقا وجابرصا ست واین دو شهر بزرگ اند هر یکی را دو هزار
در ست وخلائقی که در هر دو ست شمارش نتوان کرد وازین عالم ست تکون ملائکه وجن وشیاطین
وغیلان بنابر آنکه از قبیل مثل یا نفوس ناطقه مفارقه ظاهره در اند وباو ست ظهور مجردات در
صور مختلفه بحسن وقبح ولطافت وکثافت وجزآن بحسب استعداد قابل وفاعل وبروی مبنی ست
امر معاد جسمانی چه بدن مثالی را که تصرف نفس در وی ست حکمش حکم بدن حسی ست در بودن

این معنی آگاه شود پسران موسی بن شاکر راکه در علم هندسه فرید روزگار بودند چون شنیدند گفتند آن تحقیق قطعی ست
تحقیق آن بطریق معاینه خواست گفتند بیابانی هموار نشان دهید صحرای سنجار را نمودند ایشان ازانجا
رفته درجائی استادند وارتفاع قطب شمالی ببعض آلات دریافته میخی درانجا زدند ورسنی
دراز بستند وبسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجانبی راست چه بحسب امکان رفتند چون رسن
تمام شد میخی دیگر درانجا زدند ورسنی آخر بدان بستند وبطرف شمالی تا آن موضع که ازانجا
ارتفاع قطب مذکور آغاز کرده بودند رفتند ودیدند که یک درجه برارتفاع اول زیاده شده ست
چون قدر مقدر رسن را ازان زمین پیمودند شصت وشش میل ودوثلث یک میل برآمد وتمام
فلک سه صد وشصت درجه ست بنابرآنکه مقسوم ست بر دوازده برج وهر برج سی درجه ست
پس درج فلک درامیال مذکورهٔ ارض که حصهٔ هر درجه ست ضرب دادند جمله بست وچهار هزار
میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد وبرین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور کرهٔ آن سیر ست
هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال مگر هشتاد یوم بسیر نهار نه شب چه مرحله هشت فرسخ بود وفرسخ
سه میل واین منافی مشهور ست که دور زمین پانصد ساله راه ست باآنکه طول شی کمتر باشد از دور
مساحت او وازینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله جز پنج میل وثلث آن
در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد وبلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه برعرض ازانجیکه
ابتدای سیر ازانجاست بسه مرحلهٔ مذکوره می افزاید اگر مرحله بست وچهار میل ست چنانکه در مسافت
قصر شرعی اندازه کرده اند ودال ست برین زیادت عرض مدینهٔ منوره برعرض مکهٔ مکرمه بسه درجه
والله اعلم ومعمور از ارض بقدر ربع کره ست تقریبا والله اعلم

خواص انسان

۱۶۰ خواص انسان چند چیز ست یکی نطق ودران مباحث ست یکی در احتیاج او بسوی نطق
دوم در جدا او که حیوان ناطق ست مراد بدان نطق عقلی ست سوم در صدور این الفاظ واسما از وی
بذریعهٔ هوا خاصه دوم قدرت او براستنباط صنائع عجیبه واین قدرت را یک مبدء ست که آن
خیال قادر بر ترکیب بعض صور ببعض ست دیگر آلهٔ که آن بدن ست وگاهی این حالت بعض حیوانات
دیگر را هم حاصل میشود چو مگس انگبین در بنای خانهٔ مسدس ولکن صدورش از وی نه از طریق
استنباط وقیاس ست بلکه بالهام وتسخیر ولهذا اختلاف وتنوع دران نیست هکذا قال الشیخ

مرضت فهو یشفین قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء سبکی گفته و قد جربت کثیرا و از قشیری آمده که وی گفت پسر من بیمار شد و ناامیدی از حیات گردید او سبحانه را در خواب دیدم شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بروی بخوان و در آوندی واسع بنویس و بنوشان همچنین کردم او تعالی شفا بخشید و اطبا معترف اند بآنکه بعضی از امور روحانیه و رقی بخاصه روحانیه شافی بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفصیلش کرده و هر که انکارش میکند تعجبا نیست این چنین ست در حاشیهٔ شهاب بر بیضاوی محمد راغب وزیر در سفینه می نویسد و رأیت انا فی بعض کتب الحکمة نقلا عن ارسطاطالیس انه قال اذا ارتفع من الهیاکل الدعاء حل ما عقدته السماء یعنی ان للدعوات تاثیرا عندهم کما عند اصحاب الشرائع انتهی گویم دعا نافع ست از آنچه نازل شده و از آنچه نازل نشده و اگر از زبان نیکبختی بخاوری بود خود انشاء الله تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت او را اسباب بسیارست اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام ست و عدم خضوع و خشوع دران پیش ذو الجلال رازی در مطالب عالیه گفته اجتماع الجمع العظیم علی الدعاء الواحد فی المقصود الواحد اقوی تاثیرا من اقدام الشخص الواحد علی ذلک العمل لان عند الاجتماع تنضم المؤثرات الکثیرة بعضها الی بعض فیکون التاثیر اقوی لا محالة قال فلهذا السبب امرت الشریعة الحقة بترتب الاجتماعات علی اربع مراتب اداء الصلوات الخمس فی الجماعات و صلوة الجمعة و صلوة العید و الجمعیة فیها اکثر و اتم و اجتماع اهل العالم فی موقف الحج و هو القران الاعظم انتهی حاصله گویم و چنانکه اجتماع جمع جم را تاثیرست در قبول دعا همچنان اجتماع اذکار و ادعیه را اثر عظیم ست در حصول مدعا و لهذا ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حصن حصین را اثر مشاهد دارد در دفع نوازل و مجرب ست نزد اواخر و اوائل والله اعلم۔

۱۵۹ دور کرهٔ ارض بطریق هندسه چنین معلوم ست که هشت هزار فرسخ ست باین طریق که اگر یک طرف رسنی بر جائی از زمین نهند و آنرا بر کرهٔ ارض بگردانند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجا شود و هر دو کنارهٔ رسن ملتقی گردد چون آن رسن را به پیمایند بست و چهار هزار میل باشد که هشت هزار فرسخ میشود و این قطعی ست دران شکی نیست خلیفه مامون خواست که بر حقیقت

کرهٔ ارض

از قدیم ایام و متاخران دران تصرفات لطیفه کرده اند ازانجمله تعبیرست از حروف بایراد لفظ دال
بنفسه یا دال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بنوعی از انواع دلالات بر عدد باعتبار این
حساب چنانکه در معمیات عادت بدان جاری ست که تعبیر از ماه بلام کنند باعتبار موافقت عدد
لام بایام شهر باین حساب و از غین بعندلیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزارست و بالعکس
و ازین قبیل ست انچه در معنی طه گفته اند که مراد بدان یا بدرست چه عدد مجموع طا و ها چهارده میشود
و درین عدد هلال بدر میگردد و ازانجمله ضبط تواریخ ست بر وجهی که دران رعایت امور متناسبه
باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرحناک شود و ضبط و حفظ حوادث و وقائع آسان گردد کما
هو المعمول فی هذا الزمان و ازانجمله تخصیص حساب مشهور باسم زبر و استخراج نوع دیگر ازان مسمی
بینات ست مثلا هر یکی را از الف و با و جیم دو اعتبارست یکی اوائل اسما و مطابق مسمیات و باین
اعتبار عدد الف یک ست و عدد با دو و عدد جیم سه و هکذا دوم تتمه اسما و باین اعتبار عدد الف
یک صد و ده ست بمجموع مسمای لام و فا و عدد با یک عدد مسمای الف ست و عدد جیم پنجاه ست
بمجموع مسمی یا و میم و اول را حساب زبر و ثانی را حساب بینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهرست
و در ثانی می تواند شد که بنا بر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعض حروف
بیشتر از بینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعض آن بالعکس همچو کل حروف
کلمن و بعض آن متساوی زبر و بینات ست چنانکه در خصوص سین سعفص اتفاق افتاده و یتفرع
علی هذین الاعتبارین لطائف کثیرة یتفطن بها الاذکیا و من جملتها اتفاق مطابقة عدد بینات
لفظ محمد بعدد زبر لفظ اسلام و عدد بینات لفظ علی بعدد زبر لفظ ایمان جلال الدین دوانی گفته

خورشید کمال ست نبی ماه ولی — اسلام محمدست و ایمان علی
گر بینتی برین سخن میطلبی — بنگر که ز بینات اسماست جلی

واین همه اعتبارات اصطلاحیه ست و معظم فوائدش همان ست که ذکر کردیم ولکن قومی از متصوفه
بنا بر تخیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب عوالم ست و عوالم مرات حقائق اشیا ست
واگر یکی را توفیق اطلاع بر جمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حوادث گذشته
وآینده بروی منکشف گردد اعمار خویش در هیچ خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعض مغاربه منقول ست

مگراین معنی منقوض ست بحرکت فلکیه خاصه سوم اعراض نفسانیه ست همچو تعجب وضحک وبکا وخجالت وحیا خاصه چهارم حکم ست بحسن وقبح بعض اشیا پنجم تذکر امور ماضیه ست واین حالت سائر حیوانات را نیست وجزم درین باب بنفی واثبات مشکل ست ششم فکر ورویه ست وآنرا اقسام ست که با تفصیل این اجمال در مطالب عالیه مذکورست والحکم فی هذه الاشیاء بالنفی والاثبات حکم علی الغیب والعلم بها لیس الا لله العلی العظیم

۱۶۱ ابجد عبارت ست از هشت کلمه مشهوره مفتتحه باین کلمه که در وی جمیع حروف هجا بر لغت عربیه جمع ست بلا تکریر وبرای آن معانی ذکر کرده اند وهو ان ابجد بمعنی اخذ وهوز بمعنی رکب وحطی بمعنی وقف وکلمن بمعنی صار متکلما وسعفص بمعنی اسرع فی التعلم وقرشت بمعنی اخذه بالقلب وثخذ بمعنی حفظ وضظغ بمعنی اتم واین همه بر صیغه ماضی از ثلاثی یا رباعی ست ومعنی آن در فارسی چنین ست پیدا کرد بر رهیوست واقف شد سخنگو گردید زود بیاموخت در دل گرفت نگاهداشت تمام کرد ودران اشارت ست بآنکه اهم لائق بشان متعلم همان ست که مفهوم میشود ازین کلمات از اخذ وترکیب ووقوف بر مقصود وتکرار تکلم واسراع در تعلم واقبال بران بقلب وحفظ آن وقیام بحق آن بر وجه تمام وعیسی علیه السلام گفته الالف آلاء الله والباء بهجة الله والجیم جمال الله والدال دین الله وهوز الهاء هول جهنم والواو ویل اهل النار والزای زفیر جهنم وحطی حطت الخطایا عن المستغفرین وکلمن کلمات الله لا مبدل لکلماته وسعفص صاع بصاع والجزاء بالجزاء وقرشت قرشهم فحشرهم ووضع ابجد وضع قدیم ست خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق وحساب مشهوره بجمل بضم جیم وفتح میم مشدده ومخففه متفرع ست بران واز لطائف اتفاقات آن ست که همه حروف هجا که درین جمل مجموع ست بست وهشت حرف ست از انجمله بست وهفت اصول مراتب اعداد از آحاد وعشرات ومآت ساخته اند ویکی را الف گردانیده ومحتاج ضم شی آخر بدان نگشته تا بتکرار ش چه رسد چنانکه در ارقام حساب اهل هند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات ودو صفر در مآت وسه صفر در آحاد الوف میشود وهکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروف ست با فراد وترکیب وتقدیم وتاخیر چنانکه در حساب اهل نجوم مقرر ومشهور ست وازینجا ظاهر شد که حساب جمل معمول علیه ست

منهی عنها الا ما قد سلف زیاده کرد درین آیه و در جمع بین الاختین چه این جمع در شرع من قبلنا مباح بود
و یعقوب علیه السلام میان دو خواهر راحیل و لیا جمع کرد و قوله تعالی الا ما قد سلف التفات است بسوی
این معنی و این نکته از امام ابی بکر بن العربی [illegible] ست حافظ قطب الدین عبد العظیم قسطلانی گفته
چون برین نکته آگاه شدم زمانی دراز متفکر ماندم زیرا که بره زن خزیمه بود کنانه . [illegible] خلیفه شد
و از وی نضر آمد و این در نسب آنحضرت صلعم واقع شد حالانکه مروی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آنست که ما ولدنی من سفاح الجاهلیة شیء وانما ولدت من نکاح کنکاح اهل الاسلام
تا آنکه ابا عمرو عثمان جاحظ را دیدم که در کتاب الاصنام خود گفته خلف کنانة ابن خزیمة علی
زوجة ابیه بعد وفاته وهي برة بنت اد بن طابخة ولم تلد لکنانة ولدا لا ذکرا ولا انثی
ولکن کانت بنت اخیها برة بنت مر بن اد بن طابخة تحت کنانة بن خزیمة فولدت له
النضر بن کنانة وانما غلط کثیر من الناس لما سمعوا ان کنانة خلف علی زوجة
ابیه لاتفاق اسمهما وتقارب نسبهما وهذا الذي علیه مشایخنا واهل العلم بالنسب
قال ومعاذ الله ان یکون اصاب النبي صلی الله علیه وآله وسلم نکاح مقت وقد قال
ما زلت اخرج من نکاح کنکاح الاسلام حتی خرجت من بین ابي وامي ثم قال [illegible]
اعتقد غیر هذا فقد کفر ولا شك في هذا الخبر قال والحمد لله الذي زکی نسبه من کل
وصمة وطهره تطهیرا انتهی دمیری گفته وهذا الذي ارجو به الفوز للجاحظ [illegible]
وان یتجاوز الله عما سطره في کتبه مما یقضی منه العجب کل العجب انتهی *

۱۶۴ ابن رشد در اوائل رسالهٔ معموله در رموز حی بن یقظان و ابسال و سلامان بعد
از آنکه ذکر مردم چند از اهل نظر و اهل مکاشفه و وصف احوال ایشان کرده گفته ثم خلف من
بعدهم خلف آخر احذق منهم نظرا واقرب الی الحقیقة ولم یك فیهم اثقب
ذهنا ولا اصدق رویة من ابي بکر بن الصائغ غیر انه شغلته الدنیا حتی اخترمته
المنیة قبل ظهور خزائن علمه وبث خفایا حکمته واکثر ما یوجد له من التآلیف
فانما هي غیر کاملة ومخرومة من اواخرها ککتابه في النفس وتدبیر المتوحد وما کتبه في
علم المنطق وعلم الفلسفة واما کتبه الکاملة فهي کتب وجیزة ورسائل مختلسة وقد

و وی از کریمهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها وقوع زلزلهٔ عظیمه در سنهٔ استنباط کرده واتفاقا
در همان سنه بوقوع پیوست و از اصل قرآن و از اوائل سور و اسمای مذکوره در اسمای الٰهی بلکه سائر اسما والفاظ جاری
بر زبان مردم عادت نموده که این باب عظیم الفوائد است در استنباطات و تحصیل مطالب و طرق
بسیار در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تکسیر صغیر و کبیر
و تقسیم حروف بر حسب طبائع بسوی ناری و هوائی و مائی و ارضی ساخته و باثبات بعض
اسباب و اسقاط بعض از ان پرداخته وغیر ذلک مما لا طائل تحته وطائفة اخری من المحتالین
انتهوا فی الحساب الی اباطیل اخری تکاد لا تخفی بطلانها علی جهال العوام ابتداء
ادعاءهم معرفة الغالب والمغلوب من شخصین متعارضین مع انه اباطیل بالتجربة
والضرورة واعجب مما ذکرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدعاوی
تا جمال الصحة و ترویجا له وجلبا للقلوب نحو الی بعض الائمة من اهل البیت مع انه لیس
[illegible] خواص شیعتهم ومشائخ طریقتهم الذین شانهم تتبع اخبارهم واقتفاء
آثارهم شیئ من ذلک نسأل الله التوفیق والهدایة ونعوذ به من خذلان الغوایة
[illegible] من لسان الخواص لرضی الدین القزوینی ملخصا باسقاط الزوائد و این جفر نسبت
[illegible] بسوی امام جعفر صادق علیه السلام ابن خلدون گفته وهذا الکتاب لم
یتصل روایته ولا عرف عینه وانما یظهر منه شوارد من الکلمات لا یصحبها دلیل
[illegible] بسند الی جعفر الصادق لکان فی نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم
اهل الکرامات انتهی حاصله

۱۶۲ و میری در حیوة الحیوان گفته بره بنت مر بن اُدّ کنانه بعد از موت پدر خود بزنی گرفت
[illegible] نضر متولد شد چنانکه جاهلیت میکردند که چون مردی میمرد زن او را اکبر فرزندانش از غیر آن زن
خلیفه میشد کذا قال السهیلی تبعا للزبیر بن بکار و لهذا حق تعالی گفته ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم من
النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کار است پیش از اسلام و فائدهٔ استثنا درین مقام
آنست که نسب نبی صلی الله علیه وآله وسلم معاب نشود و معلوم گردد که در اجدادش نکاح سفاح
نبوده نمی بینی که در هیچ نهی قرآن هیچ ولا تقربوا الزنا ولا تقتلوا النفس و همچنین در هیچ معصیت

والعقاب للنفوس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيوخ الصوفية على القطع ثم قال في كتاب المنقذ من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية وان امره انما وقف على ذلك بعد طول البحث وفي كتبه من هذا النوع كثير يراه من تصفحها وامعن النظر فيها وقد اعتذر عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العمل حيث يقول ان الرأي ثلاثة اقسام رأي يشارك فيه الجمهور فيما هم عليه ورأي يكون بحسب ما يخاطب به كل سائل مسترشد ورأي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطلع عليه الا من هو شريكه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولو لم يكن في هذه الالفاظ الا ما يشككك في اعتقادك الموروث لكفى بذلك نفعا فان من لم يشك لم ينظر ومن لم ينظر لم يبصر ومن لم يبصر بقي في العمى والحيرة ثم تمثل بهذا البيت ۵ + +

خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل

انتهى گویم غزالی را شک نیست که امام تام بود بعلوم فلسفه که تصوف وجودیه و نظائر ایشان ترجمهٔ آن علوم است بعبارات و اشارات دیگر و کتاب احیا را وجا بجا مادهٔ فاسده دارد لیکن در آخر عمر اشتغال بعلم حدیث کرد و از خیالات پیشین در گذشت علی قاری گفته مات الغزالی والبخاری على صدره حسن ظن آنکه در منقلب خود باین صنیع معفو رفته باشد والعلم عند الله تعالى وتا ابو علی وابو نصر و امثال ایشان از حکمای اسلام چه متقدم وچه متاخر پس اکثری را از ایشان شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله وحافظ ابن القیم وغیرهما نسبت بالحاد کرده اند تا بمثل نصیر شرک طوسی رافضی و امثال او چه رسد والله اعلم

۱۶۴ شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام الحرانی رضی الله عنه در بیان جملهٔ از مقالات طوائف و روس و مواد ایشان گفته اما باب الصفات والتوحيد فالنفي فيه في الجملة قول الفلاسفة والمعتزلة وغيرهم من الجهمية وان كان بين الفلاسفة والمعتزلة نوع فرق وكذلك بين البغداديين والبصريين اختلاف في السمع والبصر هل هو علم او ادراك غير العلم وفي الارادة وهذا المذهب الذي يسميه السلف قول جهم لانه اول من اظهره في الاسلام وقد بينت اسناده في غير هذا الموضع وانه متلقى عن الصابئة والفلاسفة

صرح هو بنفسه بذلك وان عبارته في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و
لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل الينا من علم هذا الرجل ولم نلق شخصه
واما من كان معاصراً له ممن يوصف بانه في مثل درجته فلم نر له تاليفاً واما من جاء
بعدهم من المعاصرين لنا فهم بعد في حل التردد والوقوف على غير كمال او ممن
لم تصل الينا حقيقة امره واما ما وصل الينا من كتب ابي نصر الفارابي فاكثرها في المنطق
وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتاب الملة الفاضلة بقاء
النفوس الشريرة بعد الموت في الآم لا نهاية لها بقاء لا نهاية له ثم صرح في السياسة
المدنية بانها مستحالة وصائرة الى العدم وانه لا بقاء الا للنفوس الفاضلة الكاملة ثم
وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئاً من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه
الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاماً هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو
هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قد ايئس الناس جميعاً من رحمة الله وصير الفاضل
والشرير في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى العدم وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعدها
عثور هذا مع ما صرح به من معتقده في النبوة من انها للقوة الخيالية خاصة بزعمه
وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتب ارسطاطاليس
فقد تكفل الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في
كتاب الشفاء وصرح في اول الكتاب بان الحق عنده غير ذلك وانه انما الف ذلك على
مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا مجمجة فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشرقية
ومن عني بقراءة كتاب الشفاء وبقراءة كتب ارسطاطاليس ظهر له في اكثر الامر انها
تتفق وان كان في كتاب الشفاء اشياء لم تبلغ الينا عن ارسطاطاليس واذا اخذ جميع
ما يعطيه كتب ارسطاطاليس وكتاب الشفاء على ظاهره دون ان يتفطن لسره وباطنه
لم يوصل به الى الكمال حسبما نبه عليه الشيخ في الشفاء واما كتب الشيخ ابي حامد الغزالي
فهي بحسب مخاطبة الجمهور يربط في موضع ويحل في آخر ويكفر باشياء ثم ينتحلها ثم انه
من جملة ما كفر به الفلاسفة في كتاب التهافت انكارهم حشر الاجساد واثباتهم الثواب

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضي انه عد من متكلمي اهل الحديث لم يجعله مباينًا لهم وكانوا قديمًا متقاربين الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم الى شيء من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقالته ليس على السنة المحضة بل هو مقصر عنها تقصيرًا معروفًا واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية كما ان متكلمة الحنبلية فيما يحتجون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفرقة بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية الخراسانيين كانوا قد انحرفوا الى التعطيل وكثير من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في ابطال التاويل ورد فيه على ابن فورك شيخ القشيري وكان الخليفة وغيره مائلين اليه فلما صار للقشيرية دولة بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيها مع الفرائين مع نوع من الباطل وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فابن عقيل انما وقع في كلامه المادة المعتزلية بسبب شيخه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن التبان المعتزليين ولهذا الف كتابه اثبات التنزيه وفي غيره كلام يضاهي كلام المريسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا فمذهبه في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل عليه القران والخبر المتواتر ويتاول غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انا متوسط بين تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد والغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعة وبينه وبين ابن عقيل قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة التي نصرها في المصنف الاخر واذا صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدًا لا يستقر على حال وانما هو بحث وجدل بمنزلة الذي

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات في الجهة مذهب الصفاتية من الكلابية و
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية
واكثر المالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الحنفية او اكثرهم وهو قول السلف
لكن الزيادة في الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحديث
وبعض المتصوفة وبين نفي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم
الجهمية في الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم في الصفات الحديثية واما الصفات
القرآنية فلهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقدماؤهم يثبتونها وبعضهم يقر ببعضها
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيخ المعتزلة ونسبته في
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري
في الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما في القرآن واما الجويني ومن سلك
طريقه فمالوا الى مذهب المعتزلة فان ابا المعالي كان كثير المطالعة لكتب ابي هاشم قليل
المعرفة بالآثار فاثر فيه مجموع الامرين والقشيري تلميذ ابن فورك فلهذا يعظم مذهب
الاشعري من حينئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تنافر بعد ان كانوا متالفين ومتسالمين
واما الحنبلية فابو عبد الله بن حامد قوي في الاثبات حاد فيه مفرع لمسائل الصفات
الخبرية وسلك طريقه صاحبه القاضي ابو يعلى لكنه الين منه وابعد عن الزيادة في الاثبات
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته يميل اليها الشيخ ابو محمد ومتاخرو المحدثين كالعلثية
واما القيميون كابي الحسن وابنه ابي الفضل وابنه رزق الله فهما ابعد عن الاثبات و
اقرب الى موافقة غيرهم والينهم ولهذا اتبعهم الصوفية ويميل اليهم معتقدة
الاشعرية كالباقلاني والبيهقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها ابو الفضل
هي التي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ماشون على السنة النبوية واما ابن عقيل فاذا انحرف
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية في الصفات والقدر وكرامات الاولياء بحيث لا يكون
الاشعري احسن قولا منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب
اهل الحديث وامامهم عنده الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

افراخ فلاسفه در اثبات مسائل حکمت و منطق جد و اجتهاد تمام دارند و از جهت دیگر بقصد رد
اہل سنت کشش و کوشش بروی کار می آرند و زمانه دشمن ہنرمندان ست و اہل زمان صد چندان
و فرقه ضاله بر اقطار عالم چیره و در افگندن بنیاد دین مبین از ساق جد مشمر اند و فتن قرب قیامت
و اشراط کبرای ساعت روز افزون ست جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر و حافظ از ہر ضیرست تعالی
شانه دیگر کیست که یکی را از صد ہزار و اند کی را از بسیار از ین آفات بیشمار مصون میتواند داشت
و از ین ورطه ہلاک بساحل نجات میتواند برد اللهم ثبت قلوبنا علی دینك ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

۱۶۵ لفظ اہل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاہب ائمه اربعه و دیگر اصحاب مذاہب
متبوعه مثل سفیان ثوری و داؤد ظاہری ست منحصر درہمین چہار گروه مقلده نیست و این
باعتبار فروع ست و باعتبار اصول شامل سه گروه ست اشعریه و ماتریدیه و حنابله و شک نیست
که دو یا ان حق درین اصول و فروع ست اما از نظر در کتب این اہالی و موالی ظاہر میشود که اگر اینها
در یک جا راه صواب پیموده اند در جای دیگر خطا نموده و این معنی نزد عرض مجتہدات و آرا رجال و
اقوام بر اصول اسلام که عبارت از کتاب خدا و سنت خیر انام ست واضح میگردد و مع ہذا ہر یکی بجای
خود مذہب خود را صواب و مذہب مخالف خود را خطا میگوید و در ضمن آن چه رد و بدل ست که با ہم
نبوده و کدام قدح و تعقب ست که بر یکدیگر نه نموده حنفیه در کتب فقهیه خود باثبات مسائل مذہب
حنفی می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدہند و شافعیه در کتب خود در احکام مذاہب
مدونه خود کشش و کوشش دارند و حنفیه را در مسائل مخالفه خود جواب می نگارند و ہمچنین خلاف
این ہر دو با مالکیه و حنابله در فروع نیز ثابت ست و بنای این خلاف بر تباین افکار و تخالف
انظار ہر یکی از ین جماعات ست و باعث بر ان تقلید رعایای ہر مذہب و ائمه ہر نحلت از ین
ملل و نحل و مغلوبیت باعتقاد علم و عمل اکابر و شیوخ ایشان ست ورنه پیش از سنه شش
صد ہجری تقریبا این قدر گرم بازاری تقلیدات نبود و ہر یکی بعلم خود موافق دریافت و دانش
خویشتن کار میکرد الا ماشاء الله تا آنکه چون سلطنت بغداد فانی شد و رجال علم و کتب علم در یا برد
گردید عامه مردم بتقلید این ہر چہار مذہب گراییدند و از مذاہب دیگر بنا بر فقدان خزائن کتب

يطلب ولا يهتدي الى مطلوبه بخلاف ابي حامد فانه كثيرا ما يستقر والاشعرية الاغلب
عليهم انهم مرجئة في باب الاسماء والاحكام جبرية في باب القدر واما في الصفات فليسوا جهمية
محضة بل فيهم نوع من التجهم والمعتزلة وعيدية في الاحكام قدرية في باب القدر جهمية محضة في الصفات
واتبعهم على ذلك متاخروا الشيعة وزادوا عليهم الامامة والتفضيل وخالفوهم في الوعيد
وهم ايضا يرون الخروج على الائمة واما الاشعرية فلا يرون السيف موافقة لاهل الحديث
وفي الجملة اقرب المتكلمين الى مذهب اهل السنة والحديث هم الكلابية وكذلك الكرامية
فهم قريب الى اهل السنة والحديث انتهى بعبارته الشريفة واين تحرير افاده كرد كه هيچ يكي از طوائف
اسلاميه خالي از نوعي لغزش در بعض معتقدات وفروعات نيست الا من عصمه الله تعالى ورحمه واقرب
قوم بحق وصواب عصابه حديث وقرآن ست كه اختلاف درين جماعه قليل ست يا نيست وشفا ونجات
در اتباع ظواهر ونصوص كتاب وسنت باشد پس بس فاضل وممكن نيست كه احدي از اهل علم محاوله رفع اختلاف
از امت كند واين معني از وي صورت بندد گو در اعلي مرتبه از علم وعمل باشد اين خيال باطل را بسياري
مدعيان علم فضيلت زده وطائفه از اهل راي مقلده علما وائمه را در ورطه جهل بسيط ومركب سرنگون
انداخته وابليس پر تلبيس باين مكيدت ايشان را از فوز بركات علوم كتاب وسنت ووصول بمدارك صحيحه
ثابته از قرآن وحديث در حرمان ابدي وهلاك سرمدي انداخته من حيث يشعرون او لا يشعرون
خداوند سبحانه رحمت كند بر گروه سعادت پژوه تابعان سنت ومبلغان علم رسالت وناصران
ملت نبوت كه ادله ونصوص شريعت حقه را بر روش سلف صلحا واحكام ومسائل را بر طريقه صادقه
اهل قرون مشهود لها بالخير بي اميزش آراء آحاد است وبي خلط مواد فاسده هر نخلت تا بادوار افتادگان
رسانيدند ودرين طوفان بي تميزي رستخيز اختلاف كثير كه سر بآسمان كشيده وموجب زلازل وقلاقل
وشور وشغب بسيار در امم آخرين گرديده راهي بسوي نجات دنيا وسعادت آخرت نمودند فمن
شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر درين هنگامه قيامت نما كه از يكسو مقلدان مذاهب اربعه در پي
تخريب مدلولات كتاب وسنت افتاده اند واهل جليده خود را بر مخالفت اهل حق بزبان كج مج وبيان لجلج
برسم انگيخته اند وازطرف ديگر فرقه مستحدثه نيچريه كمر بر استيصال قواعد اسلام بسته اند وهر روز فتنه تازه
بتقرير مرصع وتحرير ملمع برپا ميكنند وموجب تشويش چشم وگوش اسلاميان مي شوند واز جانب آخر

زعم میکنند کہ مگر از زمن نبوت خاتم الانبیا علیہ التحیۃ والثنا بلکہ از آدم تا ایندم ہمہ مقلد مذاہب بودہ اند
و بر ہمین روش تیرہ گذشتہ گویا حکم تقلید در فاتحۃ الکتاب ثبت ست فسبحان اللہ و بحمدہ تقلید حادث
راکہ حرفے از کتاب و سنت باشارۃ النص و فحوای خطاب و لحن خطاب بران دلالت ندارد قدیم
گمان کردہ اند و اتباع سنت راکہ سلف امت و ائمہ ملت خصوصا ہر چہار امام این مقلدان
بران تحریص نمودہ و از تقلید خود و تقلید غیر خود نہی فرمودہ حادث انگاشتہ اند و حائکان و مزارعان
و اہل حرفہ را حالی میکنند کہ حق پیروی اہل مذاہب ست گویا کہ عالمان حدیث طریقی جدید ایجاد کردہ اند
و محققین را مبطلین و کاملین را ناقصین نشان میدہند و بطمع جاہ و شہرت و قبول عامہ
راہزن عوام کالانعام و خواص کالعوام میشوند گو در سر این کار سرمایہ ایمان برباد دہد و دو از برای
اندا ختن مؤلفات اہل سنت از درجہ اعتبار در نظر عامہ و جہلہ ہزار حیلہ بدروی کار مے آیند
ہر چند شقاق با خدا و رسول دست بہم دہد در برابر فقہ سنت و ادلہ حدیث تشبث بحشیش میکنند
تا سوقیان بر انند کہ جواب اہل حق ازو بوقوع آمد ہر چند آن جواب ناصواب در نفس الامر خواسے پریشان و
سرابی از دور نمایان بیش نباشد و الی اللہ المشتکی ثم الی اللہ المشتکی ۵ +

ولابد من شکوی الی ذی مروۃ　　　یواسیک او یسلیک او یتوجع

سوقی و عوام ہر کرا کتاب در دست می بینند و مشتغل بتدریس فقہ و فلسفہ و امثال آن می یابند
میدانند کہ عالم کلان و فاضل بزرگ ست گو در واقع ہیچ نباشد و اگر ہمراہ اینمعنی رگہای گردن
نیز قوی تر دارد و در سب و شتم مخالف خود تیز زبان و دریدہ دہان ست وی خود نزد اینہا اعلم علما
و افضل فضلای روزگار باشد و ہر کہ شیوہ او سکوت از ہذیان و رزانت در بیان و قول سدید
بر زبان ست و از حق حق و بق بق این شوریدہ سران و تیرہ درونان دور ست وی پیش این
بہائم سیرت و حوش صورت نہ دانشمند ست و نہ اخلاص پیوند و نہ در عداد علماست و نہ در قطار
فضلا تعالے اللہ انقلاب احوال عالم و تغیر اوصاف بنی آدم را امروز دیدنی ست کہ بنا بر قرب آیات
ساعت کبری و المام اشراط قیامت عظمی تا کجا رسیدہ و از کدام گریبان حوادث و آفات سر بیرون
بر آوردہ در حدیث خیر البشر ست صلعم الناس کالمائۃ الابل لاتکاد تجد فیہا راحلۃ ۵

پری نہفتہ رخ و دیو در کرشمہ و ناز　　　بسوخت عقل زحیرت کہ این چہ بوالعجبی ست

آنها دست کشیدند و شد آنچه شد و رفت آنچه رفت و آمد آنچه آمد حالانکه تا انقراض قرون مشهود لها
بالخیر خود ازین تقلیدات نشانی بر صفحهٔ روزگار باتفاق موافق و مخالف نبوده است و تایید این
تقلید و عموم و شیوع آن در عوام بدولت سلاطین و ولاة و حکام بر روی کار آمده و موجبان آن
غالبا همان فقهاء و علماء اند که توسل داشتند بملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغرض حصول
مناصب افتاء و قضاء و تدریس بعضی از ایشان اختیار همان مذهب میکردند که پادشاه آن وقت
بدان متمذهب می بود چنانکه از مؤلفات ذهبی و سیوطی و غیرهما ثابت میشود و لکن این تبدیل اشعار
دارد باآنکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند و آنرا
خروج از مذهب مختار نمی دانستند و اگر باوجود اعتقاد وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از
اقوال و افعال ایشان برمیخیزد و معیشت دنیا و حطام این سپنجی سرا باعث شد ایشان را برین
معنی و جمعی دیگر بود در زمن ایشان که آخرت را بر دنیا گزیده و جمله وسائل را از ملوک بریده و همم خود را
بر روایت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساخت و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار
مماشات کردند و این همه را خود کدام مذهبی خاص ازین مذاهب نبود جز روایت سنت و اتباع
آن و تمسک بدان و عدد و عُدد ایشان نزد امعان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلا فربری گفته
که صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله نود هزار کس سند کردند و روزیکه امام علی رضا داخل نیسابور شد
حافظ ابوزرعه و امام ابومسلم طوسی با بست هزار کس از اهل محابر سند حدیث واحد بسلسلهٔ
آباء کرام او نمودند و همچنین در هر حلقهٔ روایت اهل حدیث آلاف الوف مردم سعادت حضور دریافته
مشرف اند و از روایت و درایت میشدند و این همه را چنان بودند که جز اتباع سنت رسم شوم
تقلید را نمی شناختند و این ظاهر است زیرا که اشتغال فقهاء بتفریع بود نه بروایت مگر شاذ
و فاذ لایجاوز عددهم حرکات العوامل و لا تعدل اداة الانامل و این ماجرا قاضی است بآنکه
ملت اسلام همواره مملو و مشحون بوده است باهل حدیث این نیست که همه اهل سنت و جماعت مقلد
گذشته اند یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض دست بدامن تقلید زده همچنان حال صدر اول
و روزگار پیشین هم بوده آینک قناطیر مقنطرهٔ مؤلفات فن طبقات موجود است دران نظر باید کرد
که شمارهٔ عصابهٔ سنت و جماعت حدیث تا کجا میرسد جاهلان این زمانه که خود را عالم می نامند

که همگنان گردن زدنی و کشتنی اند **شعر**

رونق زمانه قابل دیدن دوباره نیست	رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

محرر سطور عفا الله عنه درین مقام سجدهای شکر رب العزت می برآرد که دین را آخرها وجود هزار آفت از طرف اهل عناد و جماعهٔ حساد عماد اتباع و منار ترک ابتداع روی در بلندی دارد و غربا بلاد شرقیهٔ هند و مدن غربیهٔ آنرا همت عمل بالحدیث روز افزون میگردد کثر الله جمعهم و بدد شمل اعدائهم اگرچه بلاد متوسطه را شیوهٔ رد حق ست که هیچ حد اوسط آنان ایشان را از درمیان بیفگنند نتیجه صورت نه بندد و آنچه از جنس کتب مؤیدهٔ سنت و صحف رادهٔ بدعت درین نزدیکی از شهر بهوپال برمی آید موجب تقویت بسیاری از ضعفای متبعین و سبب تعامل جماعهٔ عظیمه از خلص مؤمنین ست و کان امر الله قدرا مقدورا و هرگز نهیق و نعیق اهل خلاف موجب اضمحلال این اقبال و سبب زوال این جمال و کمال نمی شود ذلك تقدير العزيز العليم بلکه چندانکه شورش مقلدان شوم بلند میگردد آوازهٔ حق پرستی این جاهمندان تا روس و روم میرسد قل موتوا بغيظكم

فیضی احسنت ازین عشق که دوران امروز	گرم دارد ز تو هنگامهٔ رسوائی را

خداوندا با آن کن که با اصحاب و اهل بیت و اهل حدیث و سلف این امت از توفیق خیر و عفو قصور و صبر بر جفای ارباب نفاق و زور کردهٔ و از اجور این مصائب و آفات که از دست و زبان مقلدهٔ مشرکین و رسائل و مسائل معاندین حاسدین وقتا فوقتا میرسد محروم مکن و مخالفان سنت و حامیان بدعت را توفیق ایثار حق بر خلق و تصحیح عقائد و اعمال بر وفق مرضی خود و مرضی رسول خود رفیق فرما و بمفهوم لقب قدیم اهل سنت و جماعت متحقق گردان تا ائتلاف قلوب درمیان آید چنانکه امروز با یکدیگر در جنگ اند همچنان یک جان و دل شده بر اعدای اسلام ریزند و دمار از روزگار ایشان برآرند و در اتفاق باهم کوشند و اسباب زوال دنیا و خرابی آخرت خود اندیشند و عقول ایشان را روشنی ادراک صحیح ارزانی دار و خواطر ایشان را بعمل کتاب و سنت استوار می بخش و خاتمهٔ ما همگنان بر شیوهٔ سلف صلحا کن و دست ما را درین نگیر و از عذاب گور و آفات محشر و عذاب نار رهائی بخش و با رسول خود بهدی و سیرت و سمت و دل و آن وی شناس ده انك على ما تشاء قدير و بالاجابة جدير

واین ماجریات اگرچه اہل حق را دل خون میکند اما وعدۂ صادق مصدوق که نوید بقای اہل حق تا آخر دہر سید ہد گو این جماعت قلیل باشد وقلیل من عبادی الشکور مرہم گزار زخم جان حزین متبعین ست لا یزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من خذلهم حتی یاتی امر الله او کما قال حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاہب متبوعۂ اہل تقلید باطل ست وقول بدوران حق دران نزدیک بصواب ست وجه بطلان اول آنکه اگر حق را درین ہر چہار مذہب منحصر دارند جماعۂ اہل حدیث وعصابۂ ظاہریہ وہر که مقلد کسی نگذشته یا امروز تقلید کسی نمیکنند ہمه از دائرۂ حق بیرون میروند واین بطالت از عہد حال تا بصدر اول میکشد حالانکه مردم آن عہد مشہود بالخیر اند بزبان حق ترجمان نبوت واہل حدیث معدل اند بتعدیل رسالت ووجه قرب دوم بصواب آنست که ہیچ مذہب ازین مذاہب خالی از نوعی از حق نیست وحق در انہا ہمان ست که موافق ادلۂ کتاب و سنت ست سوای ہمه واروسر سوا از ان مخالف نیست گویا از جنس خلطوا عملا صالحا واخر سیئا ست بخلاف اہل قرآن واصحاب حدیث که فقه وفہم ورای وعقل ایشان ہمه تابع اتباع ست ولہذا طریقۂ ایشان از خار وخس خطا رفته وصاف آمد ودانش اہل عالم را از ہیچ جانب دخلی در دل ایشان نیست ان عبادی لیس لك علیهم سلطان ایشان اند که در برابر مرضات خدا ورسول سخط تمام عالم را وزن پر کاہی نمی نہند ودر بازار قیل وقال متاع رد وقبول علما سوء دنیا طلب را بجوی نمیخرند شور وشغب معاندان دین در پیش نظر دوربین ایشان عوعوی سگان ست وقدح وتعقب باغضان سنت سید المرسلین روبروی چشم ہمت بلند نہمت ایشان بخیال ناکسان اگر شپرہ نور آفتاب جہانتاب نه بیند گناه مہر چیست واگر خس وخاشاک برسوی آب رود وبزه از طرف کیست درین حیص بیص اگر یکی از ہزاران سعد اشاعت سنت واخماد بدعت بوجود آید غنیمت باید شمرد ومحبت او در دل نگاه باید داشت که داعی الی الحق وناہی عن الباطل ست قال فی استاد شیخ محمد عابد سندی مدنی در ایقاظ الہمم حکایت کرده که مدائن بسیار گردیدم وعلمای بیشمار را برخوردم جز سه کس احدی را نیافتم که اتباع سنت سدید وترک بدعت تقلید ہمت او باشد ومعہذا این ہر سه کس را در بلاد دنیا خامل وگوشه گزین دیدم که ہیچکس قدر آنہا نمی شناخت بلکه آنہا را بوجه عمل بالحدیث مبغوض میداشت انتہی حاصله وچون این ماجرای اوائل این صد باشد از اواخر این مائه چه شکایت میتوان کرد

دل ز غم وسوسه پرداخته — دیده ز نیرنگ تهی ساخته

گفت باو عارف صحرانورد — کز چه درین بادیهٔ هرزه گرد

طبع تو آسوده ز وسواس چیست — اینقدرش کندی الماس چیست

کار تو در صومعه و خانقاه — باز چرا مانده از آن کارگاه

تفرقه بخش صف طاعت نهٔ — رخنه گر سلک جماعت نهٔ

در صف اصحاب نهیب تو کو — جادوی جبریل فریب تو کو

شعبده انگیزی خوی تو کجاست — خوی بد عربده جوی تو کجاست

رهزن دوران بدل بدسگال — طنز کنان داد جواب سوال

کز برکات علمای زمان — فارغم از کشمکش این و آن

داشت مرا باز ازین جد و جهد — حیله گریهای فقیهان عهد

یک تن ازین طایفهٔ بوالهوس — از پی گمراهی کونین بس

و در شرح حال علمای سوء و فقهای دنیاجو گفته

ای علم علم برافراخته — چون علم از علم سرافراخته

خویشتن از علم علم ساختی — چون عمل آمد علم انداختی

لاف درستی ست علم سازیت — حجت سستی علم اندازیت

دعوی دانش کنی از جاهلی — حاصل تحصیل تو بیحاصلی

خواجه زند بانگ که صنعت گرم — مس شود از جودت صنعت زرم

لیکن اگر دست بجیبش نهی — چون کف مفلس بود از زر تهی

کیسه چو خالی بود از زر و سیم — دعوی اکسیر چه سود از حکیم

جمع کتب از سره و نا سره — کرده چو خشت است بگرد حجره

آن حجره کن رخنه که از چار حد — بست میان تو و مقصود سد

هر ورقی زان کتب آمد حجاب — زان حجب تیره بتوئی رخ بتاب

تا ببری از همه فر سبق — زان کتب امروز نگیری سبق

خواص علوم

تفهیمات

۱۶۶ هر علم را از علوم و هر فن را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی بمعرفت آن متحقق گردد آن اثر در وی نمایان شود مثلا هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بروی غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرس علم تفسیر وقت خود معمور دارد بروی نصح خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلوم فلسفه و معقول گردد اوهام و شکوک بسیار پیدا کند و با هر کسی حوصلهٔ جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون عربیت از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تهذیب و رزانت پیدا شود و هر که را خصلت مکابره بود و نظر او در مؤلفات جدلیه بسیار باشد وی را هوس شهرت خود دامنگیر حال گردد و باین حیله تشهیر دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود و وقت نفیس در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بدان عادت گیرد بروی تودّد و حسن خلق و اغضا از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رأی و تحریر فتاوی از صحف مقلدین بروی حیله و تکیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلت حیا و جرأت بر قضا آید و قس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این فنون رو افکار بمجرد عبور و عثور و مصرف ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهد همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد چنانکه تجربه بران شاهدست احدی از اهل علم انکار آن نمی تواند کرد الا من لا یعتدبه و همچنین چندانکه تحلی بفضائل از تحصیل دو علم خاصة زندگی روزگار بنی آدم میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف است همچنان ابتلا برذائل از دو علم علی الخصوص عارض حال ابنای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آرا است و این معنی از علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا اشعرای صوفیه در سخن خود هجو و عاظ و غیر عاملین و ذم علمای سوء و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی شعار کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی را درین باب حکایتی بس دل آویز ست و نصیحتی شور انگیز بران ختم کلام میرود میفرماید

عارفی از کوه بصحرا گذشت دید عزازیل بدامان دشت

بیع جواہر بسفالی کہ چہ
بذل حقائق بخیالی کہ چہ

۱۶۷ عارف سالک امام ناسک ابوبکر بن محمد بن اسحق بخاری کلاباذی رحمہ اللہ تعالی را رسالہ ایست کہ تعرف لمذهب التصوف نامش کرده و گفته رسمت في كتابي هذا وصف طريقهم وبيان نحلتهم وسيرتهم من القول في التوحيد والصفات وسائر ما يتصل به مما وقعت فيه الشبهة عند من لم يعرف مذاهبهم ولم يخدم مشائخهم وكشفت بلسان العلم ما امكن كشفه ووصفت بظاهر البيان ما صلح وصفه ليفهمه من لم يفهم اشاراتهم ويدركه من لم يدرك عباراتهم وينتفي عنهم خرص المتخرصين وسوء تاويل الجاهلين ويكون بيانا لمن اراد سلوك طريقه مفتقرا الى الله تعالى في بلوغ تحقيقه بعد ان تصفحت كتب الحذاق فيه وتتبعت حكايات المتحققين له انتهى و درین کتاب بجای فصل و باب قولهم في كذا و قولهم في كذا نوشته و مذاهب صوفیه را بیان نموده و از نظر کردن اندران معلوم میشود کہ طریقہ این بزرگواران در ہمہ مسائل خلاصة الخلاصہ شریعت حقہ و روح الروح سنت مطہرہ و نخبة النخبة مقاصد کتاب الہی ست این نیست کہ طریقت ایشان خلاف شریعت باشد بلکہ غایة الغایات این قوم استعمال مرتبہ احسان ست در ہمہ احکام اسلام از اوامر و نواہی و صدق ایمان و ظاہرست کہ احسان مطلوب شارع ست از ہر انس و جان لکن اہل ظاہر در ان کوتاہی کردند و اہل باطن چنانکہ باید بدان پیوستند پس اہل معرفت زبدۂ امت و خلاصۂ ملت باشند چنانکہ این امت اکرم امم و این ملت افضل ملل ست حلیۂ ابی نعیم و صفوة الصفوۂ ابن جوزی را ملاحظہ کن و علو شان و سمو مکان اہل اللہ را دریاب کہ کدام کس بوده اند و نور اسلام و حلاوت ایمان در بواطن ایشان تا کجا اساس گرفتہ و ریشہ دوانیده و اگر امروز از چنین کسان نشانی نیست و ہر کہ در زی اینہاست لابس ثوب زورست یا از منازل این قرب بمراحل دور پس عدم وجود آنہا امروز ہرگز دلیل بر نقص این مقصود و بطلان اصل این مشہود نمی تواند شد چنانکہ در جای خود مذکور و مسطورست بلکہ اگر بقیۂ از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از تعرف حاصل می باید کرد کہ جعل اللہ تعالی فیہم صفوة و اخیارا و نجباء ابرارا سبقت لہم منہ سبحانہ و تعالی الحسنی والزمہم کلمة التقوی وعزف نفوسہم عن الدنیا

علم که خواندی بره نا صواب ‌‌ ‌ باشد از ان علم سیه رو کتاب

نور دل از سینهٔ سینا مجوی ‌ ‌ ‌ روشنی از چشم نه بینا مجوی

جانب کفرست اشارات او ‌ ‌ ‌ باعث خوفست بشارات او

فکر شفائیش همه بیماریست ‌ ‌ ‌ اهل نجاتش ز گرفتاریست

قاعدهٔ لب که بقانون نهاد ‌ ‌ ‌ پای نه از قاعده بیرون نهاد

لیک نهان ساخت بر اهل طلب ‌ ‌ ‌ روی مسبب بحجاب سبب

خاصیت علم سبب سوزیست ‌ ‌ ‌ شیوهٔ جاهل سبب آموزیست

طب ز نبی جو که طب النبی ‌ ‌ ‌ سازدت از جمله علل اجنبی

از مرض جهل شفا بخشدت ‌ ‌ ‌ وز کدر نفس صفا بخشدت

تا بد از اسباب علل روی تو ‌ ‌ ‌ وا کند از هر چه نه حق خوی تو

عمر تو شد صرف اصول و فروع ‌ ‌ ‌ هیچ نیفتاد با صلت رجوع

هیچ وقوفت ز مقاصد چو نیست ‌ ‌ ‌ از طلب او بمواقف مایست

بر تو چو نگشاد ز مفتاح راه ‌ ‌ ‌ دولت فتح از در فتاح خواه

نور هدایت ز هدایه مجوی ‌ ‌ ‌ راه نهایت به نهایه مپوی

گر ز موانع دل تو صاف نیست ‌ ‌ ‌ کشف موانع حد کشاف نیست

ترک نفاق و کم تلبیس گیر ‌ ‌ ‌ علم ز سرچشمهٔ تقدیس گیر

هر چه نه قال الله و قال الرسول ‌ ‌ ‌ هست بر اهل فضیلت فضول

فضل خدا بین و فضولی مکن ‌ ‌ ‌ جهل ز حد رفت جهولی مکن

علم چو دادت ز عمل سر مپیچ ‌ ‌ ‌ دانش بیکار نیرزد به هیچ

چون به بساط عملت سود پای ‌ ‌ ‌ بی عملان را بعمل رهنمای

بایدت اول ادب اندوختن ‌ ‌ ‌ پس دگران را ادب آموختن

چون دگران را شوی آموزگار ‌ ‌ ‌ کم طلب آنرا عوض از روزگار

آن چه حقیقت دگران چون خیال ‌ ‌ ‌ علم بود جوهر و باقی سفال

اشارات و شفا و نجات و قانون و مقاصد و مواقف و مفتاح و هدایه و نهایه و موانع و کشاف نام کتب است بعضی در حکمت فلاسفه و بعضی در علم کلام و بعضی در فقه حنفی و بعضی در تفسیر معتزلی از همه تحقیق [illegible] و بسوی قال الله و قال الرسول راه می نماید که آن همه تلبیس ست و این تقدیس و نعم ما قال المصنف فی المقال و ابلغه فی شرح الحال ۱۲ منه

که کتاب و سنت ست چه قدر دوری جسته و بعید افتاده اند و همچنین حال دیگر علوم دینیه ست که بوجه ملاحظهٔ
فنون غیر اسلامیه هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک و بدع و محدثات که بر سر آن در میان
مدعیان اسلام تقاتل و تجادل ست و این همه رسائل که در اثبات بدعات و تکفیر و تضلیل یکدیگر و
رد اهل حق تالیف یافته ست و می یابد همه ثمرهٔ همین انتحال منتحلین و تحریف غالین و تاویل جاهلین ست
ورنه معلوم ست که در طریقهٔ قرون ثلثه مشهود لها بالخیر هرگز این زلازل و قلاقل نبوده و در ملت محمدیه
علی صاحبها الصلوة والتحیة این چنین مفاسد و آفات در روزگار اول و صدر نخستین بر روی
کار نیامده و طول و عرض مسائل و رسائل سر باین سر حد نکشیده غرضکه از فرع تا اصل و از اصل
تا فصل فرق بسیار ست مردی عاقل باید تا دست بدامن سلف و روش آنها زند و آنچه
خلف از تغییر و تحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین مبین پیدا ساخته اند چشم پوشد چه مدار
این همه بطلان و ثبوت بر ملاحظهٔ ما و شما ست حق صحیح و ثابت هرگز محتاج باین آرا و اهوا نیست
دیدهٔ بصیرت را بکحل الجواهر احادیث صحیحهٔ نبویه روشن باید کرد و از سخنهای زید و عمر و حسابی در میان
نباید گرفت تا حقیقة الحقائق این ملت مبارکه حقه واضح شود و برکات و فیوض قرآن و حدیث اطراف
ناظر را فراگیرد و انکار مراتب احسان و قصر بر ظاهر اسلام و قشر ایمان صورت نه بندد یؤمنون
ببعض و یکفرون ببعض توحید صحیح و اتباع صریح که در طریقهٔ اهل حدیث و صحابه سلوک
ست در فرقه دیگر از فرق این امت معلوم نیست و نه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق مفهوم میشود
پس بفعل سفهای نقرا انکار بر مشائخ نباید کرد و یکی را بجرم دیگری ماخوذ نباید نمود که لا تزر وازرة
وزر اخری هر چند خست شر کار این طائفهٔ علیه را بدنام کرده اما صاحب بصیرت در هر علم
و فضل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک و علم فقه باشد یا غیر آن و علم معقول بود یا منقول و اصحاب
آن خواه صادقین باشند در کردار و گفتار یا دروغ زنان بوند در ظاهر زی و رفتار فرق تواند
کرد و قشر را از لب و غش را از سمین و خار را از گل و بول را از مل امتیاز میتواند داد و آن کدام علم
و فضل ست که دران بطالان و کذابان نگذشته اند و کدام طریقهٔ حقه ست که دجالان و کیادان
بتغییر صورت دران نخزیده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنا بر خست این شرکا ردست از دین باید
برداشت و حق را بنا بر عروض باطل می باید گذاشت بلکه تا می تواند شد جهد باید کرد که خود را

صدقت مجاهداتهم فنالوا علوم الدراسة وخلصت عليها معاملاتهم فمنحوا علوم الوراثة صفت اسرارهم فاكرموا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم فهموا عن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرقت الحجب انوارهم وجالت حول العرش اسرارهم وجلت عند ذي العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم فهم اجسام روحانيون وفي الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظار غيب حضار ملوك تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل اذانهم واعية واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صفوية صوفية نورية صفية ودائع الله بين خليقته وصفوته في بريته وصاياه لنبيه وخباياه عند صفيه هم في حياته اهل صفته وبعد وفاته خيار امته لم يزل يدعو الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغناه ذلك عن قوله حتى قل الرغب وفتر الطلب فصار الحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل فالمعاني لاربابها قريبة والصدور لفهمها رحيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم وغابت الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق زينة وادعاه من لم يعرفه وتحلى به من لم يصفه وانكره بفعله من اقر به بلسانه وكتمه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل فيه ماليس منه ونسب اليه ماليس فيه فجعل حقه باطلا وسمي عالمه جاهلا وانفرد المتحقق فيه ضنا به وسكت الواصف به غيرة عليه فنفرت القلوب منه وانصرفت النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى وراست گفت که درین علم شریف وعمل لطیف پسینیان چیزها آوردند که نه مقصود پیشینیان بود وچیزها ازان جدا ساختند که نه مراد ایشان ست واین بدان ماند که در علم ظاهر جموع کثیره علوم فلسفه وفنون حکمت یونان را با علم شریعت آمیخته اند واصول دین را از دست داده تا آنکه ظاهر شریعت بنا بر کثرت ایراد واصدار ووفور تحریف وتخلیط چیز دیگر گردیده علم اصول دین را که از افضل علوم اسلام ست ببین که متکلمین دران چه صنائع وبدائع آفریده اند وبکدام ادله وبراهین عقلیه در پے آن افتاده حالانکه سلف است وائمهٔ ملت نکیر عظیم داشتند برین جنس کلام وآنرا خارج از طریقهٔ اسلام می پنداشتند ودر دساتیر فقه غور کن که اہل رای دامن تفریع را تا کجا درازی بخشیده اند واز اصل اصول شرع

۱۶۸ اختر در صبح صادق گفته چون بندهٔ ضعیف بسن تمیز رسید و میان خویش و بیگانه و دوست و دشمن تفاوت بهم رسانید نه از محبت اثری یافت و نه از خیر خبری و نه از راحت روئی دید و نه از صدق بوئی شنید و وفا را نامی یافت بی مسمی مروت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتب میخواند و از اضداد آن جمله عالم را مملو میدید بجز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار آنچه بیان واقع و نفس الامر باشد چیز دیگر نه ملپسندید و در تحریر آن نه از راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمی ست چون از پشت پدر برحم مادر رود و آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در جنبش آرد تا آنکه مانند ماست شود آنگاه عضو عضو قسمت یابد و پسر رو به پشت مادر کند و دختر روی بجانب شکم مادر نماید و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو بود اطراف چنان فراهم و تنگ که گوئی در کیسه کشیده اند و در شکنجه بسته چون زمان ولادت رسد او سبحانه بادی بر رحم مسلط فرماید تا فرزند را قوت برآمدن حاصل آید غرضکه تا سر از تنگنای شکم برآوردن چندان رنج بیند که در خیال نگنجد چون برآمد اگر دست بنرمی بروی نهند یا بادسردی بروی وزد صدمهٔ آن با پوست برکندن برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بدردی وا ماند نتواند گفت کشاکش برداشتن و نهادن و اخود نهایت نیست حملته امه وهنا علی وهن و فصاله فی عامین بعد از فطام مشقت دانش آموختن و هنرمند شدن گرفتار شود و بمحنت درد و بیماری و دوا و پرهیز افتد چون بحد بلوغ رسد و مراهق گردد اندیشهٔ معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال دامنگیر حال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هردم و هر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی چون مار و کژدم و خار و چاه و غدیر و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از بام افتادن در کمین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بآن حد رسد و عسرت و احتیاج و دشمنی مخالفان و بداندیشی دشمنان ضمیمه بلکه تتمهٔ آن و نفس اماره هردم چون ثعبان در صدد هلاک و ابلیس پر تلبیس چون خون در رگهای تن روان و هوا و هوس هر نفس از پیش و پس چون زنبور نیش زنان و با این همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان لا حول و لا قوة الا بالله

ما اسیران بلا را زندگانی مشکل ست عیش ما کوتاه چون پروانهٔ مرغ بسمل ست

از کاملان صادق باید ساخت و از شیوهٔ کاذبان بطال جدامی باید نمود که سنت آلهی دربارهٔ دوستان او سبحانه و تعالی همبرین منوال جاری ست امام عبد الکریم بن هوازن ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی در رساله در مدح صادقان این طائفه و ذم کاذبان این حِبرگه می نویسد جعل الله هذه الطائفة صفوة اولیائه وفضلهم علی الکافة من عباده بعد رسله وانبیائه وجعل قلوبهم معادن اسراره واختصهم من بین الامة بطوالع انواره فهم الغیاث للخلق والدائرون فی عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم من کدورات البشریة ورقاهم الی محال المشاهدات بما تجلی لهم من حقائق الاحدیة ووفقهم للقیام بآداب العبودیة واشهدهم مجاری احکام الربوبیة فقاموا باداء ما علیهم من واجبات التکلیف وتحققوا بما منه سبحانه لهم من التقلیب والتصریف ثم رجعوا الی الله سبحانه وتعالی بصدق الافتقار ونعت الانکسار ولم یتکلوا علی ما حصل لهم من الاعمال او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل وعلا یفعل ما یرید ویختار من یشاء من العبید لا یحکم علیه خلق ولا یتوجه علیه لمخلوق حق ثوابه ابتداء فضل وعذابه حکم بعدل وامره قضاء فصل ثم ان المحققین من هذه الطائفة انقرض اکثرهم ولم یبق فی زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم کما قیل

اما الخیام فانها کخیامهم   واری نساء الحی غیر نسائها

حصلت الفترة فی هذه الطریقة لا بل اندرست الطریقة بالحقیقة مضی الشیوخ الذین کان بهم اهتداء وقل الشباب الذین کان لهم بسیرهم وسنتهم اقتداء وزال الورع وطوی بساطه واشتد الطمع وقوی رباطه وارتحل عن القلوب حرمة الشریعة فعدوا قلة المبالاة بالدین اوثق ذریعة ورفضوا التمییز بین الحلال والحرام ودانوا بترک الاحترام وطرح الاحتشام واستخفوا باداء العبادات واستهانوا بالصوم والصلوة ورکضوا فی میدان الغفلات ورکنوا الی اتباع الشهوات وقلة المبالاة بتعاطی المحظورات والارتفاق بما یاخذونه من السوقة والنسوان واصحاب السلطان ثم لم یرضوا بما تعاطوه من سوء هذه الافعال حتی اشاروا الی اعلی الحقائق والاحوال وادعوا انهم تحرروا عن رق الاغلال وتحققوا بحقائق الوصال وانهم قائمون بالحق تجری علیهم احکامه وهم محو ولیس لله علیهم فیما یؤثرونه او یذرونه عتب ولا لوم وانهم کوشفوا باسرار الاحدیة واختطفوا عنهم بالکلیة وزالت عنهم احکام البشریة وبقوا بعد فنائهم عنهم بانوار الصمدیة والقائل عنهم غیرهم اذا نطقوا والنائب عنهم سواهم فیما تصرفوا بل صرفوا الی آخر ما قال وما احقنی بان یکتب براعة الفکر علی صفحة البال

وان کان مکرهم لتزول منه الجبال

گر خوی تو چون چهرهٔ نیکوی تو باشد　　حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد

خدع و کید عادت ایشانست و عداوت و غیبت عبادت این بدکیشان فرضا اگر از راه تغافل
گزندی از اینان درحق کسی واقع نشود بر وی حق احسان ثابت کنند و بار گران منت بزرگ بر گردن
وی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاد آمد **آشنا کشی کافر نعمتی** بسرای صاحب همتی مهمان
نوازی وارد شد وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم لوازم ضیافت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت
بهر چه دلش میل نمود بجان منت داشته مهیا فرمود چون مهمان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطرش
آمد که میزبان را هم بتلافی کرمش از خود راضی باید نمود احسانی بر وی ثابت باید نمود گفت اگرچه از لطف
و کرم تو بکام دل بیاسودم و آنچه کریمان را سزد از تو آمد باری منت مر خدا را که من هم شرمنده خود
نیم بلکه هزار چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعوتم پذیرفتید و نان خشکی از کشکول من برلب
نگذاشتید منت تمام بر من ثابت نمودید وی گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمتم
مکن که بیمنت ندارد تو اگر احسان نان کردی من منت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده
گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمر بی بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی
و خلف صدق آدمی ست و حاصل از خانه آسایش و آرام وابستگان ست خانهٔ تو خس پوش بود
و جگر گوشگان تو در آن بودند که بهزار آرزو و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت
اگر آتش میزدم اثری از اینها یافته نمیشد و غالب که ترا نیز ساغر حیات لبریز بادهٔ ممات میگردید و اگر
احیانا جان بسلامت میبردی باقی عمر تو که بدتر از مرگ میتوان شمرد در فرقت اینان چون دود بسیاه بختی
میگذشت و من قادر بودم برین کار و قابو داشتم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پاک نهادی
که لازمهٔ شرافت خود را از آن باز داشتم و خلاف قول خردمندان کردم که گفته اند هر که فرصت
از دست دهد بسی ندامت و غرامت کشد تو با من مدارات کردی من هم منت مال و جان بر تو
نهادم و در واقع این نتیجهٔ کرم تست که اَلْبِرُّ دَافِعُ الْبَلِیَّاتِ میزبان در حیرت شد و بدرگاه بی نیاز
بسجدهٔ شکر عافیت خود و وابستگان خویش ناصیه را نورانی کرد و این احسان بکمال طیبت جان از وی
قبول کرده زود مرخص نمود سبحان الله و بحمده سگان گزنده آشنا را گزند نمیرسانند و شیر و پلنگ

وازوابستگان اگر یکی بدردی درماند بتقاضای بشریت آن درد بدل او سرایت کند وانجام کار باهزاران حسرت وافسوس همگنان راگذاشتن وشربت تلخ جان کندن از دست عزرائیل چشیدن کل نفس ذائقة الموت پستر باجان حزین ودل غمین بمجرد پروازطائر روح ازکالبد تن بحضور رب العزة حاضرآمدن و عذاب قبر وجواب پرسشهای منکر ونکیر گفتن وحساب حلال وحرام وشبهات درپیش وهنوز انجام کار مبهم یااسفی آمدن بآن تصدیع ورفتن باین تکلیف مبتدا بآن صعوبت وخبر باین اذیت ست

ماغریبان رابزیر خاک هم نگذاشتند　　　صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

۱۶۹ مرد خردمند راسوای آن رنج وملال واندوه ووبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع ست وگردش روزگار برعکس مراد دانش پژوهان را میکشد وبی آب ودانه میمیرانند وابلهان ونادانان رامی نوازد وبیش از حوصله میدهد گریبان امنا فرات میسپرد ولئیمان راملائمات می بخشد سینه صافیها گران وگران جانیها ارزان لفظ دوستی بتکلف برزبانها ومعنی دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه ورسم عادت درسالها صورت بندد واین بی وجه درلمحه صورت گیرد آنرا هیچکس خریدار نیست واین راهزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته نمیشود وازین هیچ آدمی زاد خالی نیست ودر نفس الامر آن نیست واین هست این دشمنان دوست نما تا مطلب نبود طلب ملاقات یکدیگر نکنند وتا مقصد نبود قصد دیدن باهم ننمایند وباآنکه در واقع دل سرد ومغز خشک دارند سخنهای گرم وحرفهای چرب برزبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری سراید مشرف شدم ودر حقیقت نه آنرا شوقی ونه این راشرفی درحضور صحبتهای خوش آینده آرایند ودر غیبت پرده هادرند وخنده هاکنند وناراستها نسبت دهند چون مطلبی در دل صورت بندد وغرضی بخاطر متصور گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنجه نمایند وهمدیگر را آشنای بی ریا ودوست درست خوانند وتاآن غرض حاصل نشده ست وآن مطلب بدست نیامده درمحاورات ومراسلات خودرا فدوی دعاگو وبندهٔ عقیدت مند وغلام ارادت کیش ونیازمند باوفا ومخلص بی ریا ویار راست باز ونحوآن بگوناگون القاب برنگارند وبآداب بوقلمون ازکورنش وتسلیم وعبودیت وسرافگندگی وعرضداشت والتماس واظهار هزار ضراعت ونیاز زیاد آرند وچندان مبالغه در ادای خلوص واتحاد وابراز مراتب مودت ووداد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد

بی کسی ست و همراهی ایشان واپسی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون

هر چند این حکایت اخروی ست امّا امروز این شکایت دنیوی ست

١٧٠ تاریکی و باریکی وقت خواهان آنست که همه کفر بار دو کس کس را بخورد چه پیش ازین همت مردان بدل و دست بود اکنون بزبان ست و قبل ازین صحبت یکدیگر ا برای نفع همدیگر بود حالا هر یکی را قصد اخذ و جر ست پیش ازین دوستان درباره دوستان دعا میکردند اکنون دغا میکنند قبل ازین از صاحبان علم سیئه کمتر واقع میشد امروز حسنه کمتر اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علم از برای حصول دین و تقویت شرع مبین بود الحال از برای تحصیل منصب و جاه ست پیش ازین جان و مال را نثار آبرو میکردند حالا آبرو از برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیگذاشتند الحال اگر ایذا نمیرسانند و بتکلیفی گرفتار نمیسازند منت میگذارند پیش ازین عثرات ذوی الهیأت اقاله میکردند حالا پیش از صدور گناه مواخذه می نمایند پیش ازین اهل دولت و سلطنت و حکومت محتاج خردمندان و دانشوران و معامله شناسان بودند الحال ایشان محتاج نان و گدای ابواب سلطان و جاهمندان اند قبل ازین ملوک و ولاة و حکام را میل همنشینی علما و صوفیه و حکما بود اکنون رکون خاطر و جستجوی صحبت مقلدان و مسخرگی پیشگان و مطربان و جاهلان ست قبل ازین اقارب و عشائر مدد و معاون یکدیگر بودند اکنون عقارب وار نیش زن و بدخواه همدیگر محجوب اند پیش ازین بر توانائی بر ابطال نازمیکردند حالا از شر و فساد آنها احتراز مینمایند پیش ازین در پوشیدن و نهفتن افعال بد اصرار داشتند حالا در اشتهار آن افتخار میکنند پیش ازین عقوبانی که گناهگاران را لازم بود درین زمان قیامت نشان نصیب بیگناهان ست پیش ازین همت درکار بود الحال زر درکار ست غرضکه هرچه

قبل از ما عیب بود در روزگار ما هنر ست ناچار

بیگانگی شدست ز عالم مراد ما — یاد کسی بخیر بجز که نیاید بیاد ما

نیکوئی از عالم بار بسته و از بایستها نشانی نمانده راه هدایت مسدود و طریق ضلالت مفتوح دانش و انصاف بی وقع و بی وقر و بیمقدار دانشمندان خدا دوست و دادپسندان دین کوش محتاج و خوار ابلهان و بدان عزیز جهان اند و هنرمندان و معرفت پسندان در بدر از بهر نان

هنر نمی خرد ایام و غیر ازینم نیست — کجا روم بتجارت باین کساد متاع

باوجود درندگی ذاتی باطعمه رسان خود لابه گریها میکنند این مارنهادان کژدم نژاد عجیب سرمایهٔ شور و شراند که درندگان را بهزار درجه بر ایشان شرفست

گفتم اهل ستم چه طائفه اند — گفت گرگ و سگ و شغالی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمیست و فروترین حیوانات سگ باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس آما دریافت کیفیت بشر که نظر بتفاوت احوال و افعال گاهی مجلهٔ آرای پیرایهٔ اَحْسَنِ تَقْوِیْم ست و گاهی درخور خطاب ثمرددناه اسفل سافلین مشکلترین اشیاء و صعب ترین امورست بالفعل اکثر نیکوکاران در کوی مکاران اند همین حالت المؤمن غرٌ کریم والمنافق خبٌّ لئیم غرضکه چشم توقع از مردم زمانه داشتن خاک در دیدهٔ دریافت حقیقت انباشتن ست اگر بهزار احسان در حق ایشان کنی هرگز بزبان نیارند و اگر گاهی قصوری در مراعات و سلوک نسبت با ایشان رود کینهٔ آن تمام عمر بخاطر دارند و در کمین انتقام مانند حسنات را بپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضا اگر حرفی از نیکی بر زبان آرند آن را در دل ندارند و هرچه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند در روی زنان دوستان که بدیدهٔ مهربانی باید دید بچشم شهوت بنگرند و پردهٔ یاران بهزار آرزو در سر بر زن و کو بدرند

بیخبری چند ز خود بیخبر — عیب پسندند برغم هنر
دود شوند ار بدماغی رسند — باد شوند ار بچراغی رسند

هیچ مپرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند همگنان در رنگ و غدار بی توفیق و دروغگو بهانه جوی پرنیرنگ طریق اند اگر حادثهٔ و بلائی رونماید دشمن جان و برهم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام گیرد چون مگسان دکان حلوائی گرد آیند و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نثار کردمی حیف که بما آگاهی نشد باری الحمد لله که این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگرچه بتکلف در ظاهر شادی وانمایند اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر یکی بمقتضای بشریت در کاری از کارها از ایشان چاره جوید و بنا در دهر فی الامر را کاربند شود چنان احسان بر روی نهند که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند و جملهٔ حقوق آشنائی و خویشی بجا آورده بی یار کسی ست که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی ست که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان

وجانش از عیش و عافیت دور است

تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن　　　کاثار انس در گهر آدمی نماند

۱۷۱ محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بوطن بر گشته
بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانه خود برد و طشت و آفتابه آورد و
طعام و علف و واب مهیا کرد صبح چون مهمان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جاست
اگر وقتی آنجا بیائی حاجت تو روا کنم وی گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من
بنده تو یا بنده پدر توام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم و چندین درم صرف کردم بی عوض فرمنت
چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کرده معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض
پرسش و تازه روئی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایه خانه اینقدر و اجرت اصطبل اینقدر
و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر امام متحیر شد و خادم را فرمود مجموع را حساب کرده
باین شخص بده و با خود عهد کرد که دیگر مهمان کسی نشود گویم امروز هر که بمکه میرود مطوفان و امثال
ایشان همین قسم سبقت و ضیافت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه
انام چه خاص و چه عام جابجای آن میخواهند و اگر بیشتر از نفقه بدست نیاید مزاحمت میکنند حکما گفته اند
که هر که نادیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت بمدارات بسیار پیش آید و تملق و اختلاط بکار برد
باید یقین کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی مطلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روا نشود
ترا رسوا سازد پس از چنین کسان پرهیز باید بود قال تعالی ولا تمنن تستکثر

۱۷۲ سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور نواب و وزرا جمله سرمست بادهٔ نخوت
و غرور عمارات و قصور ایشان قیصریست و کاخ و ایوان این گروه کسرائی مرکب و خنگ ایشان
قارونی و قباب و قباچای ایشان فرعونی و طبائع و خصائل ایشان نمرودی و سفره و خوان ایشان
خاقانی و مذهب و دین این بندگان دنیا شیطانی نه از اخلاق محمدی در ایشان اثری و نه از اوضاع
صالحین ایشان را عینی و خبری امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش پیوسته در ان فکر که چنان
صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک و زمین
حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان است و باسیری گرفتن

بیرون مخفی امانت بایدنمود طمع

مذمت حکام ظالم

پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت زیردست یکی از اکابر گفته
اگر شعر میدانستم مرثیهٔ محبت و مروت میگفتم منیر لاهوری گوید هم صحبتان با وجود پیوستگی مانند
ابروان کج نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی درحق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در دلها
ناگوار و بیگانه همچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بیخبر خردان گستاخ
نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ موثر راستی بے اثر حق
منهزم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم ذلیل حرص بافراط قناعت بتفریط نتیجهٔ الفت کلفت حقوق
مبدل بعقوق علما بی عمل زهاد با ریا از صلاح نامی بیش نیست و از فساد انبار راست مسلمانی در
کتاب مسلمانان در گور دلها مائل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانها گویای غیبت
گوشها شنوای مذمت چشمها بینای عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن هزلیات بردارند
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه اقمان دوران و در زشتی
کردار بے تکلف همه شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضیع
و شریف همه حق پوش و باظهار کلمهٔ حق خاموش همه را گلیم شقاوت بر دوش و حلقهٔ بندگی شیطان
در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از بادهٔ مکر و تزویر بیهوش سخن مختصر همه گندم نما و جو فروش گرا
می بینیم شهوت پرست ست و زیان کار را بهر که آمیزشی نمایم غدار ست و مردم آزار چراغ ایمان این
قوم بی نور ست و خانهٔ اعتقاد خانهٔ زنبور و این عوام کالانعام جز بین سه کار ندانند چون گرسنه شوند
طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد وقاع کنند و چون در خشم شوند ضعیفی را برنجانند و اشتهار
از زیادهٔ شهوت طعام و فرج را اهم مطالب و مفاخر پندارند و ندانند که خر و گنجشک در شهوت از ایشان
زیاده تر ست و این بد سیرتان را عادت ست که میان دو کس اگر دوستی بینند اول بتفحص و تجسس
عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند
و میان آنها بغض و عداوت را بدرجهٔ کمال رسانند روباه بازیهای این سگان را تا کجا شرح
میتوان داد فضیل عیاض گفته خواهم بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفتن
نشود و احسان بزرگ و منت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که بر من گذر کند و سلام نگوید و راست گفته
هر چند دهی به از تنهائی گریزان بوده همنشین این نکوهیده خویان و لابه گران پرخاش جو شود ملام رنجه باشد

فراخ این اشعب طینتان نگذرانند براه خبث طینت و سوء طویت و شرارت جبلت بجرم ناکرده پیش
متهم ساخته امری راکه اصلا بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعض افراد ممکن نبود نسبت آن بیچاره
در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و بآفات صعب او را ابتلا گردانند
و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا بو عبرت بتازیست حاصل آنکه موالی همه ناقدردان و اهالی
همه بداندیش مطلبها فوت و نامرادیها در پیش ست

سیرها در هوس آباد تمنا کردیم منزل یاس نه هر راهگذر نزدیک ست

۱۷۳ صحبتها بتکلف و نفاق در معرض فراموشی همه عهد و میثاق سینه ها مالامال کینه ها دلها
از متاع کدورت گنجینها همه از سرد مهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس و نه از رسول خدا
شرم محبت دل نا پدید آشنائیها دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بے نور هر که از دیده دور از دل
دور حکیمی گفته بهترین مردم کسی ست که او را نیازموده اند هر کس امین و متدین و کارگزار و لائق
هر کار ست و ثناهای او بر زبان یاران بسیار اما تا آن زمان که کار بوی نیفتاده ست و از وی نشی
بر روی کار رنیامده و بعد از امتحان دم هر خرسے که بردار سے ماده برآید ست ++

درین زمانه ندیدیم یار صاف دلی مدار آینه هم باتبان برو داریست

در داد و ستد اگر تامل بکار رود از هر سو بجز بد معاملگی مشاهده نشود ساهو را قصد آنکه همه اندوخته
مدیون را در حساب سود بگیرد مدیون را خیال آنکه اصلش را هم باز ندهد تا بسود چه رسد تاجر به هوای ده
در افزایش قیمت متاع خود با نواع حیل و مکائد ساعی و مشتری در کساد بازار او بهزار مکر و فریب
مرید و داعی هر یکی را در زیان دیگرے فکر سود خود ست و جذب حق دیگری عین مراد و مقصود
خود اگر عارضه بدنی راه یابد و تنی رنجور گردد و آن بیمار جویای تندرستی شود هر فرقه و هر زمره
حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون مکیدت پیش آمده
منضج و مسهل تجویز کند و از برای نفع خود اجزای نسخه را از عطار خود گرفتن گوید و معجونات در خانه خود
طیار کند و بجای یک فلس یک مبلغ ستاند و رگزن گوید این مرض باحتراق خون عارض شده
اگر فلان رگ کشاده نشود احتمال انواع آلام و اسقام ست عزیمت خوان آید و آسیب جن و پری
ظاهر کند و تعویذے بدهد و فتیله را سوختن فرماید افسون گر گوید همانا دشمنی سحر و جادو کرده ست

غربا و ایذا رسانی زیردستان و بیچارگان شعار ایشان عمال همه زبون سیرت بدسریرت که حصول
مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم نهند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بدست و دل کوشند
کار بجائی رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و چاکران در فکر تهی کردن خزانه سرکار و پر
کردن خانه خود کمر بچستی بندند و تا توانند در داد و ستد که بذریعهٔ ایشان میشود دست بغارت راس
المال کشایند و هردم دروغ بسته نمایان سازند و در هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و
حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه بیفروزد بآب تدبیر باطفای آن نکوشند
بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش دران بیفزایند دیوانیان دفتر و متصدیان سراپا شر
روز و شب در اندیشهٔ گرفتن رشوت مصروف و اهل کاران بغرض اخذ وجه بدروغگوئی و حق
پوشی و قلاف نویسی و خصومت همدیگر مشغول سعادت و انصاف را هزاران منزل از پیش خود
برانند و شقاوت و اعتساف را بهزار کمند بسوی خود کشند ارباب مناصب همه بی توفیق و ستم شعار
چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه بر سر آقا شکنند واقعه نویسان
که از طرف شاهان و رئیسان جواسیس اند رنگ حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند
و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بعمال و صوبه‌داران در ساخته حقوق
آقا را بطاق نسیان گذارند و از اظهار نفس الامر و امر واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را
بحضور ننویسند و آنچه بی اصل محض است و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد بنگارند
و این ماجریات و حرکات و سکنات سبب برهمی مقدمات و ویرانی مملکت و بدنامی حاکم
و اشتعال نائرهٔ فساد و انسداد طرق شوارع و سبب شورش غارتگران و تاراجگری تاجران و
مسافران و مترددان و بربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجائی رسد که از ارباب تمرد و
طغیان هر سری سرداری و هر دری درباری میشود و اهل دیانت و امانت را که شکیبا بر شکم
چه ورمی و از هر بداندیشی آقا و متوسلان او بری اند گام اولین بر زمین گذاشتن و در دیوان
ملازمت نشستن مایهٔ هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزل و اخراج
میگردد. این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمن اند و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت
چمن اند هردم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله

گر محنت صد ساله بجوئی همه جاست　　لکن بجهان راحت یکدم نتوان یافت

در معجونات فائده کمتر و در سمیات اثر بیشتر باندک حرکتی زخم بهم رسد و در زمان دراز التیام پذیرد و منجم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف ست و در خواب آنچه بد دیده شود اثر آن زود تر جلوه گر شود جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد غرض در هر حال امید کم ست و بیم بیشتر و پای رجا پستر ست و قدم خوف پیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ میماند و در حقیقت قدر دان دیانت و دیانت دار هم نایاب ست و خریدار خیانت افزون تربیا کی تجربه کاری گفته

سی سال عبث مشق دیانت کردم　　تائب شدم و ترک خیانت کردم
اکنون چو بفقر و فاقه کارم افتاد　　نفرین بر دیانت و امانت کردم

صائب فرماید

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی　　همیشه خرمن گل در کنار داشتمی
ز دست راست ندانستمی اگر چپ را　　چه گنجها به یمین و یسار داشتمی
هزار خانه چو زنبور کردمی پر شهد　　اگر گزیدن مردم شعار داشتمی
نفس بدوش سفر کردمی ازین گلشن　　اگر نه در طلب خار خار داشتمی
بعیب خویش اگر راه بردمی صائب　　بعیب جوئی مردم چه کار داشتمی

۱۲۴ جهان سر تا سر نگاه میکنم نه کار فرمائی دیده میشود نه کار گزاری بشنیدن می آید از گردش روزگار نه کار فرما را کار گزار بدست می آید و نه کار گزار را کار فرما میسر شود مهتر از بیجوهری نائب همیشه در پیچ و تاب نائب از بدگوهری افسر پیوسته جگر کباب سوء ظن در خاطر ها بحدی جا گرفته که اگر کسی مینای سرکه در کنار داشته باشد کیست که بر وی گمان شراب نکند و اگر مرد و زن یکجا دیده شوند ظن هر کسی غالب بفساد شود و پسر صاحب جمالی را اگر پهلوی پدر بینند از خبث باطن این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد پرهیزگاری را در کسوت شرع نظر کنند او را ریاکار و مکار دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار بازیگر را پاک طینت و آزموده کار گویند

بجهان بهره وری نیست

منجم اظهار نماید که کوکب نحس را بطالع او نظر ست الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کار ست و فکر گلو فشردن بیمار همت ها قاصر و حوصله ها تنگ دوستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمرات نیکی نسیه انچه باید مفقود ست و انچه نشاید موجود زمانه باین کار نا شادان و زمانیان باین

طرز تازه رو و خندان س

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست

بالجمله چرخ ناتوان بین اگر غریبی را روزی بعیش آشنا میسازد ماهی مبتلای اندوه می دارد و اگر ماهی بتهمت آلود شادی میفرماید سالی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی بجمعیت خاطر میگذراند عمری میگریاند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندود ست و شربت او زهر آلود اگر خاطر کسی متهم باسودگی نماید نگذارد که بمراد دل از ان برخورد بلکه پیش از انکه بامید خود برسد و نفس راست کند او را

از تخت حلاوت حیات بر تختهٔ تلخی ممات جا دهد س

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش ست زمانه جام بدست و جنازه بر دوش ست

دیدها از و گریان و سینها از و بریان جگرها از دستش کباب ست و خانها از سیل جرار طغیانش خراب دو همدم را اگر باهم نشسته بیند در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیبه

از تبسم بخشد عمری خون بگریاند س

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غنچه را یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گذشت

هر شریف و وضیع از جورش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدادش سرگرم ناله و فریاد زبان بعض چون من ناتجربه کار در درد مند طومار شکوه را ترجمان و دل جمعی از سعت حوصله با وجود خاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دهان ستمگاری همان تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند از برای راحت یک تن سعی بکار برند تحمیل که میسر شود در دمی هزار صحیح را سقیم توان کرد و در عمری یک علیل را تندرست نتوان نمود اسباب جمعیت که در سالها سال اندوخته گردد در یک لمحه بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در روزی ویران و تباه شود و بوستانی که بگوناگون فواکه ذا انواع گلها ترتیب دهند در ساعتی میتوان از بیخ بر کند و آرایش و پیرایش ایوانی که دمی بمراد دل دران زیست باید کرد در عمری بنیاد نمیتوان نمود

نصیبه نیافته در بزم حکایت شرف و فضل و علم آباء اجداد خود نمایند وارباب فضائل و علوم و
محققان منطوق و مفهوم را در رسائل و مسائل خود هدف ناوک طعن و طنز و نشانهٔ تیر ملامت و سب
و شتم سازند و نمیدانند که استخوان ریزها در بازار صیرفیان مصرفی و سنگ تیره در جنب لعل مذاب
قیمتی ندارد دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوای انا و لاغیری برافراشته اند در وصف آنها حرف
والهٔ داغستانی بجاست که الفاظ جدا گانه منظومات و منثورات ایشان البته فارسی ست لکن
چون آنرا ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان ست گویم و همچنین ماجرای جمعی از اهل امی ست
که کتابها در فقه بلسان عربی نویسند وانچه محاورهٔ هندی ست در تازی ترجمه کنند گروه اول بر خود
غلط ست که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت مبانی و بلاغت معانی
اثر نه در سخنگوئی طبع چستی دارند و نه در شعر فهمی فهم درستی با این همه خود را از زمرهٔ تلامیذ الرحمن شمارند
و ما ینطق عن الهوی در شان خود نازل دانند و جماعهٔ دوم در سوء فهم گرفتار ست نه از معانی
و بیان آگاهی دارد و نه از صحت صلات عبارات حسابی بر میدارد تازی ایشان گاو تازیست و مناظرهٔ
ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و تر سرمایهٔ اجتهاد ایشان ست و دشنامدهی علمای سلف
و خلف و تعقب برانها متاع تجدید اینان پیش ازین عهدی بود که اگر سامعین نکته سنج از غزل کسی
بیتی یا مصراعی با بندش چست و درست می یافتند لب تحسین و آفرین میکشودند و حالا زمانه ایست
که اگر سخن طرازی حرف را بپایهٔ عذوبت آب حیوان رساند و رنش تاب شور اعرابی ننهند پیش ازین
علما را خیال آن بود که اگر محققی کتابی در علمی از علوم مینوشت از غایت محبت علم و بقای آن جوق
جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بران فخر و مباهات میکردند و بدیگران سلسلهٔ وا
میرسانیدند و خلاف او را قولی مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگاری ست
که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسب وضیع و آن دیگر اکمل و اشرف باشد نمی تواند دید
و بے داعیهٔ ضرورت و بلا حاجت کمر بر شکست او می بندد و کتاب هیچ معصری را بی رد و قدح نمی گذارد
تا عوام بدانند که ما کالانیم و او خر دگویا علم عبارت ازهمین صنیع ست هر چند خلاف او در فروع و
اصول سلف باشد و کدام سلف که ائمهٔ ملت اند مردود مینمایند و مقدوح و مجروح نشان میدهند اگرچه
ماخذ خود رای و کلام اهل رای باشد و ماخذ دیگرے مشکوٰة نبوت و مصباح رسالت دیگر امراء این

اگر در شخصی هزار هنر ببینند و یک عیب آن هنرها را چون عیب خود بپوشند و عیب را بشابه هنر خود چون بلبل هزار داستان بهزار زبان بسرایند
هنر بینی را عیب خوانند و عیب بینی را هنر دانند غافل از آنکه هنر دیدن هنر است و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب مردم
نمودن عیب خود بمردم نمودن است مکنون خاطر این تیره درونان همواره آن است که دفینهٔ کسی یافته شود یا همیان
کسی بدست افتد جریان شیطان در رگهای مردم تا بحدی رسیده که در لهو و لعب بحضور دل شب بروز آرند و روز بشب
رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی بنماز و روزه قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر مشغول سازند
و صد هزار منت بر خدای عزوجل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند دوری است که سینهٔ بر جسته
خرده میگیرد و حرام بر حلال خنده میزند و زمانه ایست که حمق بر عقل برتری میجوید و جهل بر علم تفوق میخواهد
فضلا را بو الفضولی هم دوش علما با بیدانشی هم آغوش حرف شناسان را دعوی اجتهاد و تجدید
بد فهمان را در معرکهٔ مکابره نعرهٔ هل من مزید هر کرا بینی غم چون سایه بدنبال اوست و شادی مانند
جمعیت دور از خیال اندوه عالمگیر است و عیش را پای در زنجیر بلا ناخوانده می آید و حاجت بر آمده
میرود درین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی است مرگ محبت و برگریز مروت و خشک سالی
انصاف و قحط وفا است و غربت اسلام و فقد ایمان و انعدام احسان در رنگ کیمیا و عنقاست
شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رائی و هنگامهٔ هرزه درائی و
ژاژ خائی و سراب نمائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش ایشان در مقلد و محقق
و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریف الخصال و
نکوهیده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سوء و عالم ربانی و قانع و حریص و سیر چشم و
شکم بنده و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و امتیاز باقی نمانده است

امروز بهای هیزم و عود یکیست — هم مرتبهٔ خلیل و نمرود یکیست
در گوش کسانیکه بغفلت مستند — آوازهٔ خر و نغمهٔ داود یکیست

خرده پژوهان به تیره روزی ناکامی نشینند و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند
لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردیده است

شنیده ام دل خرم ولی نمیدانم — که این غریب لغت فارسی است یا تازی

۱۷۵ دیگر درین زمانه قومی از جاهلان است که از جوهر ذاتی بهره نداشته اند و از علم و فضل و عقل

دوران جهلا

گفته مراد از بر سر ہر صد سال اول صد سال ست از ہجرت و مراد تجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت و امر بمقتضای آن ہر دو ست کہ مندرس شدہ انتہی وظاہر ہمین ست زیرا کہ تجدید عبارت ست از تازہ ساختن چیز کہنہ نہ از احداث شی و ابتداع محدث پس از مائۃ اول ہجرت تا این مائۃ کہ صدسیز دہم در شمارست درہر کہ این وصف یافتہ شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین ست وہر کہ چنین نیست اگرچہ عالم بود بکتب فقہ یا عامل باشد بدان و تفریع کند در رسائل و مسائل و در احکام فقہ رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیحہ و بدعت محدثہ فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اہل علم قید راس در حدیث اتفاقی ست و مراد مقدار یک مائۃ ست خواہ آن مجدد بر سر صد سال ظاہر گردد یا در میانہ آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس بچنین صفت ست و چون اطلاق لفظ من بر واحد و متعدد ہر دو سے آید لہذا در مجالس الابرار گفتہ قید مائۃ از برای آنست کہ غالباً درین مدت انخرام علماء و اندراس سنن و ظہور بدع میشود پس در خلاف عوضی از سلف می آید واحد یا متعدد و نیز در حدیث ذکر تجدید دین مطلقاً آمدہ بدون قید عالم و امیر پس اگر این اصلاح و احیاء از دست یکی از ملوک و ولاۃ و رؤسا و امراء صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد ست خواہ یک کس در یک مائۃ باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر برکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کردہ اند قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شروط را کہ علماء ذکر کردہ اند معتبر نداشتہ و سیوطی و غیرہ مجددان دین را از صدر اول زمان خود و متاخران تا این روزگار یگان یگان نام بنام بر شمردہ اند بعضی ازان ملوک اسلام اند و بعضی از اہل علم و اجتہاد و این مجددان در ہر قطر از اقطار ارض گذشتہ اند چہ عرب چہ عجم مثلاً در ہند شیخ احمد سرہندی مجدد مسلک صوفیہ بودہ اند و شاہ ولی اللہ محدث دہلوی مجدد تقدیم سنن بر فقہ و مولانا محمد اسمٰعیل شہید مجدد عمل بحدیث و در یمن حافظ محمد بن ابراہیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمٰعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی مجدد توحید و سنت و ہمچنین اصحاب کتب صحاح ستہ در عصور خود مجدد و مجتہد بودند و ہکذا سائر محدثین بقدر جد و اجتہاد خویش علی اختلاف الازمنہ مجدد دین گذشتہ اند بلکہ اگر بنظر امعان ملاحظہ کنند معلوم شود کہ مضمون تجدید بشہادت نبوت و خارج منحصرست در عصابہ حدیث و ہر کہ از امراء باین مرتبہ رسیدہ وی در امور تجدید خود مستفید ست از ایشان بخلاف زمرہ متفقہہ و دیگر

زمانه اند که اگر دو هنرمندے بتلاش معاش بر در ایشان از جای دور دست تردد نماید هرچند در فقه چون
ابو حنیفه باشد و در حدیث چون احمد حنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف
همچو جنید و در نجوم چون ابومعشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانی
چون شوکانی بود هرگز او را وقری ننهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عدیم المثال را
بپشیزی نخرند لکن اگر بشنوند که شخصی بر در ایشان حاضرست که در هزل و طامات چون ابونواس
و در هجو همتای جریر و در کثرت شرب خمر مانند ولید و در جودت تدبیر مثل عمرو عاص و در بطر حق چون
هوای آن دست از غایت فرحناکی در جامه نگنجیده برهنه پا بدر رخانه باستقبال او شتابند و در
اندک مدت او را انیس خلوت خاص گردانند بوادی این خیال اگر کسی خود را از تردد بر در این ناسپاسان
لکع بن لکع باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل کتاب زند
اثری از دوستی مردم زمانه نه بیند و ثمری از کارت از آفت زمانه نه چیند و اگر آن بیچاره از هر سو
رانده و از هر طرف وامانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه کدخدا شود جز حنانه و
منانه کیتة القفا و خضراء دمن زنی که پاک صورت نیک سریرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد
و آن وبال دوش و بلای جان و دشمن ایمان هردم و هر لحظه از بدزبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی
و طلب نان و نفقه زیاده بر حاجت داغ بالای داغ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بتقاضای بشریت که مهر
و وفا لازمهٔ اوست دل بفرزندان خود نهد و جان بپای هوای عزیزان و برادران بندد تا روزے
بکار آیند. و زنگ کلفت از آیینهٔ دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری نه درآیند بلکه بے
هیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پدر سعی بلیغ ظاهر سازند ؎

آبی دیده پرورده‌ام نهالے — که گل یا بار خواهد آخر آورد
بوقت گل گل دیگر شگفته — بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق ست بکم و بیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت۔

تعریف مجدد دین

۱۷۶ ابو داود از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها
و حفاظ بر تصحیح این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس الابرار

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال ست از هجرت و مراد بتجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت و امر
بمقتضای آن هر دو ست که مندرس شده انتهی و ظاهر همین ست زیرا که تجدید عبارت ست از تازه ساختن
چیز کهنه نه از احداث شی و ابتداع محدث پس از مائة اول هجرت تا این مائة که صد سیزدهم در شمارست
در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین ست
و هر که چنین نیست اگر چه عالم بود بکتب فقه یا عامل باشد بدان و تفریع کند در مسائل و رسائل و در احکام
فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیحه و بدعت محدثه فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید
راس در حدیث اتفاقی ست و مراد مقدار یک مائة ست خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد
یا در میانه آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس بچنین صفت ست چون اطلاق لفظ من بر واحد
و متعدد هر دو مے آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائة از برای آنست که غالب اندرین مدت
انخرام علما میرود و اندراس سنن و ظهور بدع میشود پس در خلف عوضی از سلف می آید واحد یا متعدد انتهی و
در حدیث ذکر تجدید دین مطلقا آمده بدون قید عالم و امیر پس اگر این اصلاح و احیا از دست یکی
از ملوک و ولاة و رؤسا و امرا صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد ست خواه یک
کس در یک مائة باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر برکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کرده اند
قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شروط را که علما ذکر کرده اند معتبر نداشته و سیوطی و غیره
مجددان دین را از صدر اول تا آخر زمان خود و متاخران تا این روزگار یگان یگان نام بنام برشمرده اند
بعضی ازان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطر از اقطار ارض
گذشته اند چه عرب چه عجم مثلا در هند شیخ احمد سرهندی مجدد مسالک صوفیه بوده اند و شاه ولی الله
محدث دهلوی مجدد تقدیم سنن بر فقه و مولانا محمد اسمعیل شهید مجدد عمل بحدیث و در یمن حافظ
محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی
مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح سته در عصور خود مجدد و مجتهد بوده اند و هکذا سائر
محدثین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف الازمنه مجدد دین گذشته اند بلکه اگر بنظر امعان ملاحظه
کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت و خارج منحصرست در عصابهٔ حدیث و هر که ازیشان
باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود مستفید ست از ایشان بخلاف زمرهٔ متفقهه و دیگر

زمانه اند که اگر در هند سے بتلاش معاش بردر ایشان از جای دور دست تردد نماید هر چند در فقه چون
ابوحنیفه باشد و در حدیث چون احمد حنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف
همچو جنید و در نجوم چون ابومعشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانی
چون شوکانی بود هرگز او را وقری ننهند و فضل و دانش و تقوی و علم و اخلاص آن عدیم المثال را
بپشیزی نخرند لکن اگر بشنوند که شخصی بردر ایشان حاضرست که در هزل و طامات چون ابونواس
و در هجو همتای حطیئه و در کثرت شرب خمر مانند ولید و در جودت تدبیر مثل عمرو عاص و در بطر حق چون
موالی اکو دست از غایت فرحناکی در جامه نگنجیده برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در
اندک مدت او را انیس خلوت خاص گردانند بوادید این خیال اگر کسی خود را از تردد بدر این نسناسان
لکع بن لکع باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل کتاب زند
اثری از دوستی مردم زمانه نبیند و ثمرهٔ از نجات از آفت زمانه نچیند و اگر آن بیچاره از هر سو
رانده و از هر طرف وا مانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه کدخدا شود جز حنانه و
منانه کیة القفا و خضراء دمن زنی که پاک صورت نیک سریرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد
و آن وبال دوش و بلای جان و دشمن ایمان هر دم و هر لحظه از بدزبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی
و طلب نان و نفقه زیاده بر حاجت داغ بالای داغ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بتقاضای بشریت که مهر
و وفا لازمهٔ اوست دل بفرزندان خود نهد و جان بمال هوای عزیزان و برادران بندد تا روزی
بکار آیند ورنگ کلفت از آئینهٔ دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری نه در آیند بلکه بے
هیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پدر سعی بلیغ ظاهر سازند ؎

آبی دیده پرورده م نهالے — که گل یا بار خواهد آخر آورد
بوقت گل گل دیگر شگفته — بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق ست بکم و بیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت۔

۱۷۶ ابوداؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها
و حفاظ بتصحیح این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس الابرار

تعریف مجدد دین

بن عبد الرحمن عذری مرفوعاً آمده یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه
تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلاً
واین اوصاف که نفی تحریف وانتحال وتاویل باشد جز از صحابۂ علم سنت مطهره از دیگر علماء معلوم
نیست واحدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده واز کمال علم وبلاغت محی
السنة قامع البدعة ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب مصابیح ونهایت فهم وفراست
شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد الله خطیب تبریزی صاحب مشکوٰة آنست که این حدیث را
در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته وذکر کرده اند تا بر ناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود
که مصداق حدیث تجدید زمرهٔ اصحاب حدیث ست پس وبس ونیز معلوم کند که مراد باین تجدید همین
نفی تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین ست فلله درهما ما افهمهما لمدارک
الشریعة وما اغزر علمهما بحقائق الملة المحمدیة ولفظ غالین ومبطلین وجاهلین
که درین حدیث وارد شده شامل هر آن کس ست که این اوصاف دروی موجود باشد از معتاد
ودود فرق باطله پس غالین عبارت اند از خوارج وجهمیه وروافض وامثال ایشان وغلو اینها
معلوم ست محتاج بیان نیست وهمچنین هر که حاذی حذو ایشان ست درین باب از معتزله وغیرهم
حکم او حکم ایشان ست ومبطلین عبارت اند از علمای فلسفه واتباع ایشان که با وجود اتسام باسم
اسلام براهین حکمت ومعقول را در شریعت آمیخته دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساخته اند وشکوک
واوهام بسیار دران پیدا کرده وهمین ست حکم اهل کلام در اسلام وجاهلین عبارت اند از مقلدین
باین دلیل که ابن عبد البر وجمعی دیگر از اکابر علماء وائمه تنصیص کرده اند بر آنکه اسم عالم بر مقلد
اطلاق نمی توان کرد پس ایشان عاری از علم نیست ودر حدیث آمده ان من العلم جهلا
پس اگر اطلاق علم بر تقلید مجازاً باید این علم عین جهل باشد وتاویل مقلدین بر احدی مخفی نیست
هر حدیث شریف را که مخالف مذهب مدون خود می یابند هزار حیله از برای رد یا تطبیق آن بمذهب
مرجوح خود بر می انگیزند ومیخواهند که آن نص ظاهر را بصرف از ظاهرش موافق مشرب سلف خود
سازند چنانچه این صنیع از کتب اهل رای ظاهر ست حالانکه انچه می باید عرض مجتهدات ست بر کتاب
وسنت نه رد قرآن وحدیث بسوی مسائل مذهب واین همه آفات وبدعات که در خصوص

اہل فنون کہ احدی از ایشان در ہیچ عصر بجانب احیاء عمل بکتاب عزیز و سنت مطہرہ بر داشتہ
و ہر کہ درینہا المامی نزر باین فن شریف داشت ہمچو ابن ہمام و امثال او غایت جہد وی تطبیق
تفریعات بود بسنن بدون فرق در صحیح و اصح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نہ تجدید دین ست
بلکہ احکام رای و مذہب خود ست و این دلیل ست بر آنکہ احدی از فقہاء بمرتبہ تجدید نرسیدہ خصوصاً
فقہای حنفیہ بجہت آنکہ اجتہاد مطلق نزد ایشان بعد از مائۃ ثالثہ ختم شدہ چہ مجتہد نمی باشد مگر محدث
جید و اشتغال ایشان بعلم حدیث قلیل ست قدیماً و حدیثاً کذا فی الانصاف و اجتہاد فی المذہب راجع ست بسوی
ترجیح بعض فقہ بر بعض و آن در تجدید مراد نیست بلکہ آنچہ مراد ست آنست کہ مجدد قوت اجتہاد
داشتہ باشد تا در مراتب تجدید براہ تقلید کسی سالک نگردد بخلاف شافعیہ و حنابلہ و مالکیہ
کہ در ایشان در ہر طبقہ کابراً عن کابر مجتہدان گذشتہ اند خصوصاً مذہب شافعی کہ اکثر المذاہب ست
از روی اجتہاد مستقل مطلق و اجتہاد در مذہب و او وفر مشارب ست در اصول و کلام و تفسیر
قرآن و شرح احادیث تا آنکہ ابن شریح اساس تقلید درین مذہب نہاد و از مجتہدین این مذہب
اند ابن دقیق العید و سیوطی و نووی و عسقلانی و سبکی کبیر و امثال ایشان و آما مذہب امام
اہل سنت احمد بن حنبل پس خود فقہ مصطلح درین مذہب قدیماً و حدیثاً اقل قلیل بودہ ست و در ہر طبقہ در
اہل این مذہب مجتہدین مجددین گذشتہ اند تا انقراض مائۃ تاسعہ مثل شیخ الاسلام ابن تیمیہ و
حافظ ابن القیم و ابن قدامۃ مقدسی و جد ابن تیمیہ صاحب منتقی و شیخ عبد القادر جیلانی و امثال ایشان چنانکہ
ذکر این جماعہ در طبقات ابن رجب حنبلی بسبط تمام مرقوم ست و مذہب شریف امام احمد از مذہب
شافعی بمنزلہ مذہب قاضی ابو یوسف و امام محمد ست از مذہب ابو حنیفہ رحمہم اللہ تعالی اجمعین و آما مذہب
امام مالک پس ابن عبد البر و امثال او مجتہد این مذہب گذشتہ اند و ذکر ایشان در کتب طبقات
مضبوط ست حاصل کلام آنکہ بشارت تجدید دین بر سر ہر مایہ محیط عصابہ حدیث ست یا ہر کہ
طفیلی ایشان ست و ہر کہ درین علم مبارک دستگاہ نداشتہ و ندارد وی مجدد نبودہ و نیست
ہر چند در دیگر فنون و صناعات عقلیہ و فلسفیہ و فقہیہ اعلم علمای روزگار باشد و وجہ دلالت
برین دعوی آنست کہ تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علماء ربانیین عبارت از احیای عمل
بکتاب و سنت ست و این احیا جز از اہل حدیث بوجود نیامدہ و نمی آید و لہذا در حدیث ابراہیم

محدث کامل و محدث معدل ست بتعدیل نبوت و جارح او بنا بر عمل بحدیث منکر خبر نبوی و مشاقق
خدا و رسول ست و محدث را از مخالفت و مخاذل چاره نبود لکن او یا از نیها گزندی نرسد بلکه همیشه
منصور و ظاهر و غالب باشد چنانکه در خارج در غالب عصور همچنین اتفاق افتاده و مخالف محدث
عام ست از انکه یکی از فرق باطله باشد یا از اہل جلدۂ ایشان مثل مقلدین مذاہب و ہر که باشد
نصرت نصیب اہل حدیث ست و کان حقا علینا نصر المؤمنین در عرب و عجم زمرۂ مقلدین
و مبتدعه با اہل سنت و کتاب چها مفاسد برپا نکرده اند و در ہندوستان اہل رأی با متبعین
کدام اختلاط و ہوان بتالیف رسائل رد و قدح نخواسته اند و نمی خواهند اما ہرگز نه شنیده باشی
که احدی از اہل اتباع بحر فشار این اوغاد از جا رفته باشد بلکه آنچه مشاہد ست از دیاد زمرۂ متبعین
و کثرت عصابۂ عاملین بالحدیث ست یوماً فیوماً با آنکه از طرف تاویل جاہلین و انتحال مبطلین
و تحریف غالین در ہدم بنیان سنت سید المرسلین و قلع و قمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست
و ہمه ہمت این مقلدین مبتدعین وقف جرح و قدح موحدین متبعین ست و چون تجدید عبارت از
احیای عمل بکتاب و حدیث و تقلید عبارت از جهل و تاویل و انتحال و تحریف آمد پس در حدیث جریر
مرفوعاً آمده من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها من بعده
من غیر ان ینقص من اجورهم شیء ومن سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه
وزرها ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء رواه مسلم
و این دلیل ست بر آنکه مجددین را که عبارت از اہل حدیث ست اجر تجدید خود و اجر عاملین بر ان
ہر دو ست و مقلدین را که سنت سیئۂ تقلید در عالم جاری میکنند و کسی آنرا فرض و واجب و کسی
مندوب و مستحب نشان میدہد و دیگری در حق عامه بایجاب و در بارۂ خاصه باستحباب و استحسان
قائل ست وزر خود و وزر دیگر مقلده نصیب شود و از تاییدات الٰہی درین مقام یکے
آنست که ائمه اربعه خصوصاً و دیگر علماء ربانیین عموماً نہی کرده اند از تقلید خود و تقلید دیگران
و نصوص ایشان خود در کتب رای و فقه مقلدین منقول ست پس این جماعه را حق تعالیٰ ازین
وزر مصون داشت و اگر نیک نشگافی دریابی که این مقلدان ائمه اربعه و غیرہم در واقع و در
نفس الامر راه خلاف با مقتدایان خود می سپرند و خویشتن را بزور بر دامن این بزرگواران با وجود

مذہب اہل سنت نمود ارگشتہ از آثار ہمین تاویلات ست درین باب ملاحظۂ رسالۂ قصد السبیل فی ذم الکلام والتاویل کفایت میکند وعلی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت ست علی صاحبہا الصلوۃ والسلام ودر وے شہادت ست از حضرت رسالت صلعم بر تعدیل محدثین وصیغۂ جمع وال ست بر آنکہ جموع اہل حدیث معدل اند در ہر عصر زیراکہ لفظ من کل خلف شامل ہر قرن ست از قرون مشہود لہا بالخیر تا آخر قرن دنیا وحدیث دیگر موضح اوست قرہ گفتہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم لا یزال طائفۃ من امتی منصورین لا یضرہم من خذلہم حتی تقوم الساعۃ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح ولفظ متفق علیہ شیخین از حدیث معاویہ چنین ست سمعت النبی صلعم یقول لا یزال من امتی امۃ قائمۃ بامر اللہ لا یضرہم من خذلہم ولا من خالفہم حتی یاتی امر اللہ وہم علی ذلک ابن المدینی کہ شیخ بخاری ست گفتہ ہم اصحاب الحدیث یعنی مراد بطائفہ در حدیث اول وبامت در حدیث ثانی جماعۂ محدثین ست وبالجملہ چنانکہ این احادیث خبر از ظہور ونصرت اہل حدیث وعدم حصول ضرر بایشان از مخالفین واہل خذلان میدہد واین خبر یکی از معجزات نبویست ہمچنان درین اخبار نوید فرحت جاوید وبشارت سراپا امیدست بآنکہ این گروہ سعادت پژوہ تا قیام ساعت وتا اتیان امر الٰہی در دنیا باقی خواہد ماند وللہ الحمد وکتب سیر وتواریخ وطبقات وامثال آن شاہدست کہ از زمن صدر اول تا ایندم در ہر مائۃ واحدی یا جماعۂ کہ عبارت ست از لفظ طائفہ ولفظ امت باین صفت گذشتہ وتجدید دین بنفی تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاہلین پرداختہ ومرتقی باعلی درجۂ اجتہاد مطلق گردیدہ وعقیدت این معنی کہ اجتہاد برائمۂ اربعہ ختم شدہ وزمانہ از مجتہدین مطلق خالی گشتہ از ابطل باطلات وافسد خیالات مقلدین ست علامہ ربانی شیخ وبرکت ما قاضی محمد بن علی شوکانی رضی اللہ عنہ کتابی ست در طبقات موسوم ببدر طالع دران ہمہ علما وائمہ را بالتخصیص ترجمہ نوشتہ کہ بالغ بودہ اند بمرتبۂ اجتہاد مطلق وخلقی کثیر را از جملۂ آنہا ذکر فرمودہ وہمچنین ہیچ زمانہ از وجود اہل حدیث وعامل بالسنۃ خالی نگذشتہ خواہ در ہر مائۃ یک دو کس گذشتہ باشند یا جماعہ ولفظ امت در حدیث ثانی شامل واحد ومتعدد ہر دو ست چنانکہ در قرآن کریم ارشاد شدہ اِنَّ اِبْرَاهِیْمَ کَانَ اُمَّةً الغرض محصل این بحث آنست کہ بودن مجدد در ہر مائۃ ثابت ست ومجدد نبود مگر

چنانکه از شروح خفیه بر کتب حدیث و فقه و حواشی ایشان ظاهر ست بلکه در نظر انصاف و خلد بی ایشان در معطف و مفاهیم سنن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگر ست و لهذا غیر عارف اند بکیفیات استدلالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا در مسائل دین و آنچه خویش بزو علم فقه و فلسفه و امثال آن بدان ستدلال میشوند اکثری بسبب قصور در علم عربیت و بعضی بنا بر غایة طریقه جدال و تعصب و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طریق استفاده ازان و بعضی بجهت صرف ظاهر اد له از منطوق آن و گروهی بمباحث تاویل نصوص در حمایت مذهب از مراحل صواب و منازل حق بجابلق و جابلص می افتند و در معارک قیل و قال و ملاحم آرا رجال از زمین بکرمن میروند ع

سارت مشرقة و سرت مغربا   شتان بین مشرق و مغرب

و معهذا خود را فاهم براهین و مشتغل بادله می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرد بیگانه از طریق علم میدانند فسبحان الله و بحمده حدیث ابی امامه درین بزم قاضی ست میان هردو خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث این ست که قال رسول الله صلعم ما ضل قوم بعد هدى كانوا عليه الا اوتوا الجدل ثم قرء رسول الله صلعم ما ضربوه لك الا جدلا بل هم قوم خصمون رواه احمد والترمذي وابن ماجة درینجا نیز مراد بهدی همان حدیث ست و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر اول اهل هدی بودند پس تر جدل و خصومت پیدا آمد و هو حق المطابق بالواقع و ازینجاست که اهل حدیث را که اصحاب هدی اند با احدی جدال نیست بلکه شیوه ایشان حتی الامکان سکوت ست از جدال و ارشاد و عمل بسنت صحیحه نبی آخر الزمان اللهم مگر آنکه احدی از اهل خصومت اهل باطل و اصحاب تقلید عاطل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف و انتحال و تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جادلهم بالتي هي احسن خواهد بود و رنه صموت ایشان در برابر هیچ جهلا هرچند از حق باشد موعود ست بمغفرت و حصول جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترك الكذب وهو باطل بني له في ربض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بني له في وسط الجنة ومن حسن خلقه بني له في اعلاها رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن ونحوه في شرح السنة وقال في المصابيح غريب و بالجمله درین دور آخر آنچه سرمایه مفاخرت ابنای روزگار

اعراض آنها از صنیع ایشان می بندند چنانکه معاملهٔ پیر پرستان وگور پرستان با مشائخ سنت بلکه بطریق تنزل اگر چنین گفته آید که مقلد این ائمه زمرهٔ متبعین ست میسر سد زیراکه ایشان متمسک اند با قوال ائمه که ناهی از تقلید ست و مدعیان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت مخالفهٔ مذهب و دعوی ایشان از ابطل باطلات ست و مثل حدیث مذکور ست حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال قال رسول الله صلعم من دعى الى هدى كان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ينقص ذلك من اجورهم شيئا ومن دعى الى ضلالة كان عليه من الاثم مثل آثام من تبعه لا ينقص ذلك من آثامهم شيئا وهرچند لفظ هدی و مقابل او که لفظ ضلالت ست درینجا عام ست اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هدی در کلام شارع بر سنت نبویه می آید پس مراد بدعوت بسوی هدی دعوت بسوی عمل بحدیث ست و مقابل سنت بدعت ست و هر بدعت ضلالت پس مراد بدعوت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد و موضح این معنی ست حدیث بلال بن حارث مزنی بلفظ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احيا سنة من سنتي قد اميتت بعدي فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من غير ان ينقص من اجورهم شيئا ومن ابتدع بدعة ضلالة لا يرضاها الله ورسوله كان عليه من الاثم مثل آثام من عمل بها لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئا رواه الترمذي ورواه ابن ماجة عن كثير بن عبد الله بن عمرو عن ابيه عن جده چه درینجا بدعت در برابر سنت وارد شده پس هرچه سنت نبود آن بدعت ست خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن و شک نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهود له بالخیر در مائة چهارم بوده چنانکه ابوطالب مکی در قوت القلوب و غیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آن ست که اصحاب بدعت و تقلید مجدد دین نیند مجدد کسی ست که احیای سنتی از سنن میتة کند و این نمی آید مگر از کسیکه سنت را از بدعت باز میشناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این علم را می شناسند شناختن ایشان منحصر ست در انکه سند کتب سنت بدون قرارت و سماعت میستانند و اگر پارهٔ از اینان همت قاصر را بلندی می بخشند اقصی جهد ایشان در طلب و تحصیل علم حدیث انتصار مذهب مدون خود باشد نه عمل کردن بسنت و زنده ساختن کدام سنت مرده

۱۷۸ سبب اول از اسباب ستهٔ ضروریهٔ مغیرهٔ احوال بدن انسان و حافظهٔ آن هوا محیط با بدانست
و این انحصار از روی استقرا ست و استقرا مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان بهوا از همه سخت
و بر همه مقدم ست و بدن دمبدم مفتقر ست بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها موقوف
ست و مهلت و حصر نفس که بعض اهل ریاضت کنند بنا بر ندرت در حکم معدوم و خارج از بحث
ست و معهذا حصر نفس آدمی را مستغنی از افتقار بسوی هوا نمی سازد بلکه هوائی که در خلل ریه و
فضای سینه ست مروح قلب او ست در زمان حبس و اگر بتدریج معتاد نشود طول حصر بهلاک رساند
و بالجمله حاجت بسوی هوا از برای تفریح دل و تعدیل روحی ست که در دل ست و طریق وصولش در
دل استنشاق باشد از ریه و از مسام همه جلد و هوا تا دام که صاف و معتدل ست و با بخره و ادخنه
و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود نیامیخته و مکشوف ست و در جدران و سقوف محتبس نیست
فاعل صحت و حافظ عافیت ست و چون متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث گردد بر مرض
و هلاک و چنانکه نفع وی اسرع تر ست همچنان فساد ش در بدن زود تر اثر میکند در کامل الصناعه
در بیان اهویه و تقسیم آن و تغیر اهویه از طرف فصول سنه خواه بر حالت طبیعیه بود یا خارج
از ان و علل و امراضی که هر واحد را در اوقات سنه عارض میشود یا از ان هر واحد سالم میماند و تغیر
هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوار و بائیها عقد کرده و صفت و فعل هر
ریاضت را در بدن بیان نموده محمد بن محمود چغمینی در قانونچه گفته و یختلف حال الهواء بسبب
اختلاف الفصول و النواحي و الرياح و مجاورة الجبال و البحار و التربة و اطبا تمام
سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نهاده و این فصلها که نزد
اطباست غیر آنست که نزد منجمین ست چه ماخذ آن از انتقالات شمس در هر ربعی از فلک
البروج ست و فی الجمله فصل ربیع معتدل ست در حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
علی الاطلاق و گرما گرم و خشک ست و خریف سرد و خشک و سرما سرد و تر ست و زمانهٔ هر واحد
از ربیع و خریف کوتاه تر ست نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتا نزد اطبا و باد جنوب
و ناحیهٔ آن مسخن و مرطب ست و صبا و دبور و ناحیهٔ این هر دو یعنی مشرق و مغرب نزدیک اند
باعتدال و تحقیق نواحی موقوف ست بر معرفت وسط زمین که عبارت ست از خط استوار

از متفقهان زمان ست یعنی رد و تعقب نمودن بر گذشتگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در اثبات سنن سید الانس والجان و گرم ساختن بازار مقلدان و گستردن دکان مکابره با اکابر دوران این همه صناعات ایشان ننگ و عار زمرهٔ اتباع و عصابهٔ محققان ست + سعه

فان کنت لا تدری فتلک مصیبة　　　وان کنت تدری فالمصیبة اعظم

۱۷۷　　امور یکه طبیعیه نیست وآدمی در بقای حیات خود محتاج ست بسوی آن شش چیز ست یکی هوای محیط با بدان ناس دوم حرکت و سکون سوم اطعمه و اشربه چهارم نوم و یقظه پنجم استفراغات طبیعیه و احتقان آنها ششم اعراض نفسانیه و شرح این هر شش سبب در کتب طبیه قدیمه و جدیده بر وجهی مرقوم ست که بیننده را در ان بعد از عبور بران حاجت چیزی در دریافت آن باقی نمی ماند شیخ در قانون تعلیم ثانی در بیان همین اسباب شش گانه عقد کرده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ علی بن عباس در کامل الصناعه تا چند کراسه شرحش نوشته و محمد هراوی در منحه فی سیاسة الصحه بیان آن بطریق دیگر در قالب تحریر ریخته و محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب تفسیرش بعبارت سلیس فارسی نگاشته وهر یکی را در کشف حقائق این اسباب و ضبط دقائق این امور در بعض مقاصد شرکت ست و در بعض مطالب تفرد و زیادت و شک نیست که تا ناظر درین علم و طالب صحت در همگی بیانات نظر متقن و طلب تام نکند صیانت حفظ و صحت بر وجه کمال او را دست بهم دهد و هر چند سلوک بمسلک اطبا در ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار ست اما اگر یکی در برابر این رسائل و مسائل طبیه اعمال را با احادیث شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تتبع آیات و اخبار آگاهی بران دست بهم میدهد کار فرماید امید ست که در دام این مشاق که اطبا گسترده اند گرفتار نگردد لکن این معنی جز کسی را که حاذق بود در فن حدیث و عارف بود بدواوین سنت بر وجه اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد لهذا اندیشهٔ جمع این قسم اخبار از دیر باز دامنگیر خاطر ست و بی اختیار دل خواهان این معنی ست که احوال این ستهٔ ضروریه را بالخصوص از سنت مطهره نقطهٔ انتخاب زده یک جا فراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود ناچار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطبا میرود و هر سبب را ازین اسباب سته جداگانه حوالهٔ زبان خامه نموده می آید تا این نامهٔ جمعیت ختامه از ذکر این امور هم خالی نماند

احوال ستهٔ ضروریه

و برهانپور و پٹن و بنگاله و اجمیر و قنوج از اقلیم دوم ست آرزانی چندین بلاد اقالیم سبعه را نام بنام
باشتراک و بانفراد و لایات برشمرده وگفته در هر اقلیم اماکن متعدده ست درین مختصر آنها که مشهور اند
مرقوم گشته بعده رجوع بسوی بیان تغیرات هوا که بنابر اسباب ارضی رو میدهد نموده و نوشته
که هرگاه کوه در طرف جنوب کدام شهر باشد هوای آن شهر سرد تر بود بنابر هبوب باد شمال که سرد و
خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و تر ست وچون کوه در طرف شمال شهری بود هوای آن شهر گرم
و تر بود بنابر هبوب جنوب و منع شمال و کوهی که در طرف غربی بلد باشد بهتر ست از انکه در طرف
شرقی بود زیراکه کوه غربی منع هبوب باد دبور میکند و باد صبا را باز نمیدارد و شک نیست که
باد صبا بهتر ست از دبور اگرچه هر دو قریب باعتدال اند و ابدان درین هر دو باد معتدل متوسط
صحیح سے باشند و هبوب باد شرقی اکثر در اول نهار بود چنانکه مغربی در آخر نهار و اول اثر قوی دارد
و آخر اثر ضعیف و اول ملطف و معدل و محلل فضول ست و ثانی مائل ببرودت و رطوبت انتهی
و بالجمله باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مصحح دماغ و محسن لون
و مقوی هضم و مهیج شهوت ست و لهذا وی را ستوده اند چه مانع انصباب مواد ست بسوی اعضا و ظاهر بدن
را سرد میکند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن بر میگرداند فتجمعها و تقویها و تشد
الاعضاء الباطنة و تصلح هذه الامور اینقدر ست که مهیج سعال و وجع صدر ست و تجفیف
آلات نفس و عقل بطن و حبس بول و احداث لقوح در راعین و اضرار با ابدان بارده و باد جنوب
مرخی و مضعف اعصاب و ابدان ست و مکدر حواس و اخلاط و ارواح و محدث کسل و ثقل
در سمع و غشاوه در بصر و مرخی حرکت و مهیج صداع و محرک نوائب صرع و منقص شهوت و مضعف
هضم هست گویا باد شمال بمشابه آب سرد ست و باد جنوب چون آب گرم و اما ریاح باقیه پس هر یکی
را در ابدان تاثیر قریبی ست بتاثیر ریحی که از ان جانب می وزد و برین جهت تغیر ریاح بنا بمزاج
هوا باشد و از ینجاست که اکثر دیار را شمال رویه بنا میکنند تا باد شمال دران بگذرد و همچنین اگر دریا
در طرف جنوب شهری باشد هوای بلد گرم تر بود وچون در ناحیه شمال بود سرد تر باشد و هر موضعی
که مجاور بحار واقع ست بالذات مرطب ست بهر سمت که باشد و اما تربت پس زمین سنگی خشک
تر ست و زمین خاکی رطوبتناک تر و تراب بلاد را در تغیر هوا و ریاح و میاه و نبات نیز دخل ست

واثبات وسطیت او وابسته بمعرفت معدل النهار که عبارت ست از دائرهٔ واقعه در وسط فلک
نهم و لهذا ارزانی در بیان این معانی در مفرح القلوب دو بحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در
بیان ارض و اقالیم سبعه را ذکر کرده و گفته که زمین نزد بعض نیم کره ست و بر آب استاده و نزد
بعض بر شکل سپر ست و بر هوا قائم و قدما بر آنند که کروی ست بمثابهٔ زردهٔ بیضه در وسط فلک
واقع و قول بحرکت دولابی ارض بدیهی البطلان ست و اقالیم سبعه و جز آن از خرابها و جبال در همین ربع
مسکون از ارض محصوره ست و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی
که مسکون از انها کدام ست حکما بتعذر قائل شده اند و تسمیه جهات اربعه بنظر شخصی ست که روی بمشرق
کند پس طرف هوا چه را که شرقی ست صبا گویند و طرف پشت را که غربی ست دبور نامند و طرف راست
آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و [illegible] هر یکی بعد اوساط
ایام هر واحد مختلف و منجمان هر اقلیم را بسیاره [illegible] را بزحل
و آن بلاد هندست و ثانی را بمشتری و آن بلاد چین ست و ثالث را بمریخ و آن بلاد ترک ست
و رابع را بشمس و آن بلاد خراسان ست و خامس را بزهره و آن بلاد ماوراء النهر ست و سادس را
بعطارد و آن بلاد یاجوج و ماجوج ست و سابع را بقمر و آن بلاد [illegible] ست و بعض ولایات مخصوص
ست باقلیمی و بعض مشترک که پارهٔ از ان در یک اقلیم ست و پارهٔ دیگر از ان در اقلیم دیگر پس
تعیین ولایتها باقلیم راست نیاید ابن سینا و اکثر قدما بر آنند که اعدل خط استوا ست و مختار
قرشی و اکثر متاخرین همین ست و این باعتبار ارتفاع علویات باشد قطع نظر از اسباب ارضیه
و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدل ست و همین ست مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول
اعدل البقاع باشد و صاحب تذکره گفته که مراد باعتدال اگر تشابه احوال ست پس شک نیست که آن
در خط استوا ابلغ ست و اگر مراد باعتدال تکافؤ کیفیتین ست پس شک نیست که این در اقلیم
رابع ابلغ ست بخلاف استوا و بالجمله جمهور بر آنند که خط استوا اعدل ست بعده اقلیم رابع و
سائر اقالیم خارج اند از اعتدال بکلها او ببعضها و اقلیم ثالث و اوائل خامس قریب ست برابع لتقاربهما به
سر اندیب و وسط هند و سند و از بلاد یمن زبید و مخا و معره و صنعا و سبا و حضرموت و عدن
و هجر در اقلیم اول ست و مکه و مدینه و یمن و بهوپال نزد بعض از دوم ست نه از اول و حیدرآباد

بدل ما یتحلل ہمچو نان و گوشت و مانند آن و لہذا در حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنیا والآخرة اللحم رواه ابو نعیم فی الطب
عن علی و تاثیر این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی بماده ست فقط و ماده در حقیقت قابل ست نه فاعل
لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجاز ست چه امور مذکوره در حقیقت انفعال ست نه فعل و دوای معتدل
آن ست که بعد از ورود در بدن متغیر شود از حرارت آن و بدن را متغیر نکند اصلا و علیه الاکثر یا تغیر معتد به نکند
کما علیه البعض و مشابه بدن نگردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوائی آن ست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد
ورود دران و بدن را متغیر میسازد و آخر ام و شان وی آن ست که متغیر میشود از بدن و جزو او گردد و تاثیرش
بماده و کیفیت هر دو معا باشد ہمچو خس و مار شعیر که هم غذای اعضا میگردد و هم تبرید مینماید پس اگر تاثیر ماده غالب
بود آنرا غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب ست آنرا دوای غذائی خوانند و انقلاب جوهر غذای
دوای و انخلاع صورت او درانک زمان شود بخلاف دوای غذائی که دران این انقلاب و انخلاع سهل
نیست و حق آن ست که هر دو واحد اند باندک تفاوت و دوای مطلق آنست که متغیر شود از بدن و متغیر
کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرم ست احداث گرمی کند و اگر سرد یا تر یا خشک ست احداث سردی یا تری یا
خشکی نماید بحسب قوت و شدت کیفیت و آخر شان او تغیر اوست از بدن بدون آنکه جزو تن یا بدل ما یتحلل گردد
ہمچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوای سمی آن ست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود
دران و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخر شان او افساد بدن و تباه ساختن تن ست اگر
بمقدار شربت خورده شود و معهذا مقرون نباشد باصلاح و معتاد نبود ہمچو افیون و سقمونیا و جز آن
و این را سمی ازان گویند که کشنده ست ہمچو سم لکن قتل وی بکیفیت ست و قتل سم بصورت نوعیه
و لهذا در شرع شریف از هر دو اسے مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و سم مطلق
آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خود بشرط عدم اصلاح و عدم اعتیاد
ہمچو بیش و در مفرح القلوب چگونگی تاثیر موثرات ماکوله و مشروبه و درجات چهارگانه ادویه را
بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه ست یکی لطیف که از وی خون رقیق
متولد میشود و دوم کثیف که از وی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی از این هر دو منقسم ست بسوی
کثیر الغذا که اکثرش مستحیل مے شود بسوی خون و دوم قلیل الغذا که مخالف اوست باز هر یکی ازین
هر دو دو گونه ست حسن الکیموس که ازان خون صالح زاید و دوم ردی الکیموس که خلاف اوست

ہمچنین ست بیش

بلکه در حیوان هم تاثیر میکنند چنانکه معلوم ست که کبریتی مجفف و مسخن ست و کذلک ریگی و شوره
زار قریب بکبریتی ست و نیز هی که آب در روی نزدیک باشد و حفره های پرآب درانجا کثیر باشند
مرطب و معفن ست در کامل الصناعه گفته هذه صفة الریاح الاربع وهي کالاجناس وهٰهنا
ثمان ریاح اُخر الی قوله فذلك جملة اثنا عشر ومزاج کل واحدة من هذه علے ما وصفنا
فاما الثمان الریاح الباقیة فان مزاج کل ریح منها ناقص عن مزاج الناحیة الهابة عن
جانبها مائلة قلیلا الی مزاج الناحیة المائلة الیها وکل واحد من الریاح یغیر مزاج الهواء
الی مزاجه ویؤثر فی الابدان تاثیرا خاصا لا یؤثر غیره انتهی و در بیان تغیر هوا از طرف بلدان
گفته که انچه ازانها بالا و بلند ست هوای او صافی و نقی بارد مزاج باشد چه وزیدن بادهای شمالی از طرف
مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و صحیح قلیل
الامراض عظیم الاجسام باشند بنابر استنشاق هوا صاف که از مواضع عالیه مرتفعه می آید
و اما بلدان موضوعه در مواضع منخفضه غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده ست پس امطار
سنته انرا غرق میکند و در گرما همان آب مجتمع در غدران و حفر و نقائع را می نوشند و او و پیه
قائمه غیر جاری ست و ریاح شمالیه بر آنها نمی وزد و میاه اینها مائل باشد بسوی سخونت و باین
رهگذر علل بسیار شود و قوی ضعیف گردد

۱۷۹ قسم دوم از اسباب ستهٔ ضروریه ماکول و مشروب ست و وجه ضرورت اینها ظاهر ست
که بدن دائم در تحلیل ست از اسباب محللهٔ داخلیه و خارجیه و غذا بدل ما یتحلل می شود پس اگر غذا
نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او و اضطرار بمشروب از برای آن ست که آب معاون
غذا ست در طبخ و ترقیق و تنفیذ پس گویا متمم امر غذا ست و هیچ آب صرف غذا نمی شود مگر چون
با طعام مختلط گردد الا آب زمزم که درباره آن وارد شده طعام طعم و شفاء سقم و جز آب
اشیائیکه بر بدن وارد میشود میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن یا منقسم ست بسوی
غذای مطلق و دوای معتدل و غذائی دوائی و دوای مطلق و دوای سمی غذای مطلق آن ست
که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذائی را خلع نموده صورت خلطی پس صورت
عضوی میگیرد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگردد ببدن و جزو می

ماکول و مشروب

بود و مجرای آن طرف مشرق باشد و منبع آن بعید و مکشوف بود از برای آفتاب و همین عامست
و نهر خاص چشمه را مکشوف بود یا مستور عین خوانند و نهر نزد اطبا مخصوص بچشمه غیر مستور نیست
و شک نیست که عین مکشوف افضل است از مستور و افضل میاه مطر آنست که در حفره سنگی
مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزند و آفتاب بروی نیفتد زیرا که موضع سخت شایسته آن نیست
که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب مذکور بیامیزد و برین تقدیر آنچه در ظرف چینی گیرند یا در
ظرف زر یا نقره نهند بهتر باشد و شک نیست که بهترین آبها آب باران است و بعد از آن آب
نهر که موصوف باشد بصفات مذکوره و دلیل بر افضلیت آب باران عذوبت و سهولت انحدار و
سرعت طبخ اوست که لازمهٔ لطافت است شرط دیگر در افضلیت ماء مطر آنست که صیفی بود
و از سحاب راعد آید چه حرارت گرما سبب مزید لطافت مطر میگردد چه در وقت هبوط و چه در
وقت صعود مادهٔ او که بخار است برین اند شیخ و اکثر سلف و خلف لکن ابوسهل مسیحی گفته که
شتوی بهتر است بنا بر آنکه هوا در زمان شتا خالی می باشد از غبار و دخان پس آب نازل درین
هنگام لامحاله انقی بود از شوایب غریبه و نیز حرارت ابخرهٔ کائنه در جو زمان شتا ناتوان می بود در شرح
کلیات گفته یشبه ان یکون قوله فی هذا اجود لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان
اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی رعد بود بشرطیکه مقرون برباح عاصفه نباشد
و آب باران با وجود این صفات محموده فروتر از آب نهر از آن شده که عفونت در وی زود اثر
میکند پس مطر من حیث الذات بهتر از آب نهر است و لکن اکثر اطبا آب نهر را بران فضیلت نهند
اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاه و اعذبها و اخفها وزنا و مشهور نیز همچنین است
و ماعدای این هر دو میاه که ماء نهر و ماء مطر است همه آبها ردی است همچو ماء قنی و ماء بیر و ماء نز
و ماء راکد و ماء معدنیات و علقیات و میاه ثلجیه و جمدیه و هر واحد را احکام جداگانه است که در
مفرح القلوب و جز آن مرقوم است و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای
صحیحان و قوت میدهد معده را و اشتها را انگیزد و مانع صعود بخار است بسوی دماغ و لهذا
در حدیث آمده اللهم اجعل حبك احب الی من الماء البارد و تعدیل میاه بارده از برای
اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای بارد است از برای روح و قوی تر است در منع غلیان اخلاط

یعنی مولد دم فاسد شود وارزانی اقسام غذا را هیجده نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس
زردهٔ بیضهٔ مرغ ست که نیمبرشت بود وازین قبیل ست ماء اللحم وشراب ریحانی نیز ازهمین وادی ست
لکن شرع تحریم جمله انواع خمر وارد شده اگرچه یک قطره بود ولهذا آنرا ام الخبائث نامند ومثال
کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس قدید یعنی گوشت خشک و باذنجان سیاه تخم ست و ارزانی ازبرای هریکی
ازین اقسام امثله بسیار از اطعمه ذکر کرده واما مشروب پس آب صرف خود غذا نمی شود لکن مبدرق طعام ست
چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یابس بالفعل باشد ازمجموع هردو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد وبدین وجه
آب نیز غاذی ست و گفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل بیامیزد وهردو
باهم ممتزج گردند ازمجموع هردو روح می زاید وبالجمله انسان را منجمله ارکان باین دو رکن که آب
وهواست سخت افتقار واضطرار ست وبدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر وقوله تعالی
جعلنا من الماء کل شيءٍ حي وفوائد اصلی آب در بدن بسیارست و در کتب طب مذکور و
افضل میاه میاه عیون ست که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص
وطیب بود ومسیلش خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه اختلاط تراب با آب معد تعفن ست ومعهذا
آبیکه بر تراب خالص جاری ست بهتر باشد از آنکه جاری ست بر سنگ ونیز جاری بود از جنوب
بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق ولم دران آن ست که باد شمال ومشرق افضل اند چون آنها را
با آب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود ولهذا آب نربدا در هند ممرض ست بنا بر تقابل دبور
دیگر آنکه آب از بلندی باسفل افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعیت حرکت ست واین
اسرعیت سبب مزید لطافت آب باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود و قاصی المخرج چه طول حرکت وکثرت
آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در اثنای راه بمیاه دیگر نیامیزد و بر زمین ردی عبور نکند
ورنه قریب المنبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت ست وآن
مستلزم لطافت آب بود واز برای وزن آب ارزانی طریقی ذکر کرده که در مفرح القلوب
مذکورست دیگر آنکه نوشندهٔ آب خیال کند که آب شیرین ست چه حلاوت آب نشان لطافت اوست
ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنا بر آنکه بسیط است یا قریب به بسیط وهرچه بسیط بود طعم ورائحه وامثال
آن که از خواص جسم مرکب ست هیچ ندارد وبالجمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

وهمچنین یقظه دوگونه ست یکی طبیعی و آن محمود ست دوم ناطبیعی همچو ارق و سهر و آن بیماری ست و درینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترک النفس استعمال الحواس ترکا طبیعیا گویم و این موافق حدیث شریف ست که العینان وکاء السه و طریق حصول خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید و آن سست میکند اعصاب او تکثیف میسازد مسالک آنرا و غلیظ میگرداند روح نفسانی را و باین رهگذر نفوذ او در مسالک اعصاب نمیشود و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضروری ست سلامت میماند همچو تنفس و نمو و هضم و لهذا در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین آن و اما یقظه بتحریک پس ضد نوم ست و تعریفش چنین کرده اند حالة طبیعیة یستعمل فیها الحیوان آلات الحس والحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها مؤثرة و وجه اضطرار بنوم و بیقظه ظاهر ست که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت دنیاوی موقوف ست بر بیداری وجعلنا النهار معاشا پس بیداری ناگزیر باشد و از انکه دوام او باعث تشویش فعل نفس و تحلیل روح و تعب و هلاک ست احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آنقدر اجزای روح که بحرارت و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد اطبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم را بسکون و تدبیر خواب و یقظه و آنکه نوم محمود کدام ست و مذموم کدام و معتدل چه فائده دارد ذکرا میگویند در مباحث تدابیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اینجای بیانش بر وجه بسط نیست اگر خواهی که بران مطلع شوی رجوع کتب رازی و کامل الصناعة و اخوات او را ببین ❊

١٨١ قسم چهارم از اسباب ستهٔ ضروریه حرکت و سکون بدن ست و این عام ست از انکه حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و تعریف هر دو این ست الحرکة هي خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج والسکون هو بقاء المادة علی القوة او علی الفعل و حرکت چهار گونه ست اینی و وضعی و کمی و کیفی و اطبا آن را در مبحث نبض ذکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین هر دو آن ست که حرارت غریزی دائم فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنا براین دوام عارض میگردد آنرا کلال و عجز و نفی از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک اندک فضله زائد بماند و ظاهر ست که فضله مذکور اگر برود

وعفونت ولهذا اطبا گفته اند که در حمای غلیانی اگر افتی با حشا نباشد بآب سرد فقط علاج کنیم گویم و از اینجا ست
که در احادیث صحیحه حمی را که از فیح جهنم ست بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البرد را اطبا
از برای اعصاب و احشای متورمه مضر گفته اند و این همه اوصاف آب سرد که گفته شد مخصوص بآبی
ست که بالذات سرد شده باشد همچو آب شبینه و مانند آن نه آبی که او را بعمل سرد کرده باشند ببرف
یا بشوره و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و اغتسال بآب سرد در فصل حار محرور المزاج را
معاون قوت ست و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد آب گرم که بآتش گرم شده باشد
یا بآفتاب حکمش باعتبار شدت تسخن و فتور و باعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف ست
و نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و قی خاصته که فاتر یعنی
نیمگرم باشد و بحر در مصطلح اطبا دریای شور را گویند و آب شور عام ست که از بحر بود یا از بر شوریا
نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب بآب بحر ست مگر در بعض خواص
و شرب آب شور مهزل و مقشف ست و نخست اسهال می آرد و پس قبض بنا بر تجفیف رطوبات
و لهذا احداث جرب و حکه مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین ست دیده باشی که حجاج
را بنا بر رکوب مراکب بحریه و اتصال بآب شور باستعمال وضو و غسل و نحو آن چه قدر جرب و حکه فرا میگیرد
و عامه سکان جدیده و دیگر بنادر حاضره بحر که کار ایشان بآب شور دریای شور می افتد لاغر اندام
و مقشف میباشند و بالجمله سخن در انواع میاه و احکام آن و تزکیه آبهای صالح و اصلاح آبهای ردی
و تصفیه آبهای کدر بسیار ست اطبا بذکر آن پرداخته اند این محل جای بسط آن نیست +

۱۸۰ قسم سوم از اسباب سته ضروریه خواب بیداری ست اما نوم پس سرد کننده ظاهر و گرم
کننده باطن ست و تر دارنده درون اگر زمانه آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازنده باطن ست
اگر زمانه آن دراز باشد و این هر دو مذموم بود محمود خواب معتدل ست و بیداری احداث ضد
آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه ست یکی طبیعی و آن اگر
باعتدال بود محمود ست والا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم ست علی الاطلاق زیرا که مرض ست
و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را درین مثال مقال ست زیرا که در کتاب عزیز نوم را
بسبات وصف فرموده پس چه قسم از برای تمثیل ذمی توانند شد وجعلنا نومکم سباتا

نوم و یقظه

طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد و بساط این کار وقتی بگسترانند که شهوت صادق بود و اوعیه منی ممتلی و قوامی تن سالم و آلت انتشار تمام پذیرفته باشد بی کدام باعث خارجی همچو خیال و لمس و ملاعبت و امثال آن و وقتی شروع کنند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار کنند و ثدیین را قدری بمالد و سر ذکر را بر دبلیز فرج بساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حمرت و تغیر پدید آید انگاه ادخال کند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کند و اخراج بملائمت و تدریج و چون منی بجذب بر آمدن دهد و قطعا آن را بحبس نفس باز ندارد و جماع را که بالحاح و حرکت بسیار شود گفته اند که ضرر دارد و آخر ضعف در باه می آرد و همچنین با حائض و نابالغ و بازنان بعید العهد از جماع مضرت و کثرت استعمال بواکره بدست اما اگر مشتهاة که گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و جماع عقب تخمه و بعد از استفراغ قوی و سے خوابی و ریاضت و اعیا و رنج و حالت غم و هم مفرط نشاید که از کثرت تحلیل بیم غشی باشد و البته ضعف آرد و نیز در ستی و خمار نشاید و بیکه تن گرم باشد یا سرما یافته شود اجتناب از آن واجب ست و آنرا که یا بس المزاج بود یا معده یا احشا یا چشم یا اعضا یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم ست و پس از وطی آب سرد نباید نوشید که استرخا و رعشه و استسقا می آرد و به آب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در حال جماع سرما در پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از اندامها بوی بد آید نشان اجتماع اخلاط فاسده باشد از وطی احتراز کند و تنقیه بدان نماید و هر که بعد از جماع لقمه چند چرب و شیرین تناول همیکند ضرر ضعف جماع باو نرسد و دوام شیر گاو نوشیدن مبقی قوت ست و تدهین بدن و کف پا با دهان خوشبو حافظ قوی و منعش حرارت و باه ست و نخود در قدری آب تر کرده و صبح آنرا مقشر کرده حسب برداشت هاضمه دو سه توله خوردن و آب آنرا با قدری عسل یا قند سفید یا بدون امتزاج نوشیدن معید باه مایوسین ست و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از ادویه مفرده هیچ چیز باین نمیرسد و مجرب ست و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضرت ست و لهذا در شرع زن را فراش گفته اند اگرچه جواز هر هیئت از کتاب ثابت ست مادام که صمام واحد باشد و در موضع حرث و نسل بود نه در دبر که حرام موبد ست و لواطت با آنکه در شرع منهی عنه ست در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام ست ترد

ایام فراهم شود حرارت را نمو شد و سرد کند پس حاجت افتاد بسوی حرکت تا بواسطه اش این فضله
زائده تحلیل رود و حرارت غریزی افروخته ماند و منطفی نگردد چه از شان حرکت ست تسخین و آن
ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بهر چه آفریده شده ست تعطل وی از ان
محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و آنرا اضطرار او به سکون پس بنابر
راحت بدن ست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفتیم هر آئنه رطوبات تمامها تحلیل
گردد بلکه سکون نشود و باین جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجایب حکم الهی جل مجده یکی آنست
که از برای هر واحد از اسباب ضروریه محرکی و باعثی طبیعی مقدر فرموده تا انسان را بدان مضطر سازد
چنانکه جوع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و نعاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان
صناعی الماکل و الملبس و المسکن موجب حرکت او آمده وقس علی ذلک و اگر چنین نمی بود گاه میشد که
وقوع فتور در بعض امور مودی بسوی هلاک میگشت و بالجمله حرکت مسخن ست بالذات گرم می کند
صاحب حرکت را و سکون مبرد ست سرد میسازد صاحب سکون را و در او ام مشقت و زحمت ست

و در ثانی دعت و راحت

شعر

یقدر چه بودن راحت بود بنگر مراتب را ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

و حرکت جماع مجفف و منقص حرارت غریزیه ست و سرد میکند مجامع را خصوصا اگر بی شهوت بود

به بی رغبتی شهوت انگیختن + ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ به رغبت بود خون خود ریختن

صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد در جماع و از ان ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد وی
نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هزال بدن و غور عین پدید آید و صاحب
مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند
و بهترین اوقات وقاع بطور قدما آن ست که غذا از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی
تمام شده و ابو علی و دیگر محققین بر انند که این توقیت چیزی نیست زیرا که درین وقت جوع بود و
معده خالی شده در خلو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن ست که طعام در معده
هضم شده باشد اما تمامها از معده نگذشته باشد و حال هضم چون یکسان نیست هر یکی را ازین امر
حکم بوقت کلیه ثابت نشود و بالجمله باعتبار اکثر امزجه انچه اصلح مینماید آن ست که بعد از تناول

و باین سبب فضله تا زمان دراز محتبس ماند زیرا که استفراغ موقوف ست بر هضم اگر بسبب دافعه
بحرکت نیاید و ضعف دافعه بدیهی ست که علت حبس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ
شدن راهها باشد و درین صورت اگرچه فضلهٔ رقیق مستفرغ شود اما فضلهٔ غلیظ محتبس ماند بنا بر
عدم نفاذ یا این احتباس از سده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و در این
هر دو شکل دفع فضول بسهولت نبود محتبس ماند یا از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از لزوجت
ماده که با عضا چسپد و مندفع نگردد یا از فقدان احساس بر حاجت دفعی چنانکه در مجرای که تمامی
ماره و امعا واقع ست سده افتد و باین رنگ صفرا را معا نرسد و آدمی خبردار نشود بر دفع براز
و قولنج پدید آید یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جهت اخری که غیر جهت دفع ست و
مثالش حبس بول و براز ست در بحران و جز آن که ماده بقی یا بیزاق بر آید و آنچه واجب الاستفراغ ست.
چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر از ان رو نماید چه امراض ترکیب چون استرخا و تشنج و
مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و اختقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه
امراض مشترکه چون انصداع و انفجار اوعیه و اما استفراغ پس سببش اضداد چیزی ست که
ذکریافت شیخ در قانون گفته استفراغ ما یجب ان یحتبس یکون اما القوة الدافعة او لضعف
الماسکة او لایذاء المادة بالثقل لکثرته او بالتمدید لریحیته او باللذع لحدته و حرافته
او لرقة المادة فیکون کانها تسیل من نفسها فیسهل اندفاعها و قد یعینها سعة المجاری
کما یعرض لسیلان المنی او من انشقاقها او انقطاعها عرضا او انفتاحها عن فوهاتها
کما فی الرعاف و قد یحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهی
و استفراغ مفرط مجفف بدن ست زیرا که اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات با فراط باعث
تجفیف جوهر اعضا ست و بنا بر استخراج ماده حرارت که رطوبات ست برودت نیز مستولی
می شود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعا و اختیارا نافع و حافظ
بدن و صحت اند و استفراغ انواع ست در قانون و کامل الصناعه و مفرح القلوب اقسام آنرا
بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون در کامل الصناعه گفته
ان فی الاستفراغات هی البراز و البول و دم الطمث و ما یجری من اللهاة و العرق

فقها رو تجربه دریافته اند که هرکه با زوجه یا جاریه خود لواطت کند خاصةً در هنگام حمل غالب ست که فرزند او بعلة المشائخ مبتلا گردد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و صحبت با مرغوبان طناز و مجامعت با شاهدان پرعشوه و ناز و مباشرت با محبوبان دلنواز که بسن بلوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت امر مباشرت و جماع و وقاع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر می آرد مع ذالک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار مصروف این کار نه دارد و قبل از مضی سه روز بدان نپردازد زیرا که مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هرگاه از افراط این عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب ست و بتفریح و تقویت بپردازد تا بآفت تویه نانجامد و بسه عدد را نیز جمهور زیاده برچهار زن حلال نیست مگر تیز دکم شدن از ین تعداد بموت یا طلاق و در جواری تحدیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی در همین عدد و غدد می باید کرد تا صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد وجه در دارین نگردد لا خیر فی لذة من بعدها سقر

۱۸۲ قسم پنجم از اسباب ستهٔ ضروریه استفراغ و احتباس ست یعنی برآوردن و باز داشتن ما فی البدن چه بعض چیزهاست که اخراج آن از بدن ضروری ست و همچنین نگاه داشتن بعضی لازم و وجه اضطرار و احتیاج باستفراغ آنست که بقاء بدن بدون غذا محال ست و وجود غذائیکه همه آن مستحیل بجوهر عضو شود نیز محال پس در هر هضم فضله باقی بماند بالضرورة و آن فضله اگر در بدن بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لاحق گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس افتقار باستفراغ ثابت شد و احتیاج باحتباس از ان جهت ست که بدن دائم در تحلیل ست و باین وجه دائم محتاج باشد ببدل ما تحلل عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار ممکن نیست بالضرورة حاجتمند ست بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد شود پس احتیاج بدن باین هردو ثابت باشد و حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسانی و دیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر یکی در کار خود مشغول ست اگر قصوری در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغا و احتباسا و هر یکی را ازین هردو اسباب ست پس احتباس از قوت ماسکه باشد و ظاهر ست که ماسکه چون قوی می شود فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت هاضمه و دافعه بود چه نزد ضعف هاضمه غذا بدیر منهضم شود

استفراغ و احتباس

ونه در ثقل وچون جز دیمی از جمیع عاری گردد از شعر دروی استعمال شعر مصنوع باید کرد لکن شرع از ان نهی میکند و جمیع اشیا که استعمال شعر و تلوین شعر نزد تقدم در سن سیر و محصل عوارض اند پس اولی ترک آن همه چیز ها ست در قانون الصحه گفته واما اللحیة فجمیع ما ذکرناه في شعر الراس عکن ان یاتي فیها غازالة شعرها بسرع فی نموها ولا یتسبب عنه اوضاب فی اجلد اذا کان الموسی غیر نظیف او مقدار القلی الذي في الصابون زائدا واجود الصابون ماقل فیه القلی والرجل الذی ازاله لحلق لحیته وبارة یترکها تطول یکون معرضا لسعال قبل وقته ویحصل له اوجاع فی الحلق واستعمال روح الصابون فی حلاقة مضر فیسمی ... والقبائل المعتادون علی ترک لحاهم بدون حلاقة هم المتباعدون عن العوارض التي تحصل من حلاقتها لکنهم مضطرون الی احتراسات عظیمة لحفظ النظافة انتهی

گویم و از ینجاست که شرع مطهر باعفا ریش ... شده و حلاقت آن در دین محرم گردیده و کیف که شریعت حقه تمام حکمت ست و آنکه در بعض از ان مخالفت او با حکمت می در آید سبب آن قصور فهم و ادراک خلاف بین ست نه آنکه مخالفت در نفس الامر باشد والله اعلم بالصواب

۱۸۳ قسم ششم از اسباب ستة ضروریه احداث عوارض نفسانیه ست و آن کیفیاتیست که عارض میشوند نفس را بتبع انفعالات حادثه مرتسمه در بعض قوی چنانکه فلان شی ملائم ست ازبرای نفس یا منافر و منافی و مضر اوست پس ملائم را طالب شود و از منافر بگریزد و این عوارض را حرکات نفسانیه نیز گویند و اطلاق و اضافت حرکت بسوی نفس تجوز ست زیرا که در حقیقت حرکت قوای اوست نه حرکت نفس و قوی نیز بانفسها حرکت نمیکنند بلکه حرکت ایشان بواسطه ارواح قوی ست و نفس بتحریک ارواح بتبع جهت حرکت نمیکند مگر آنکه با وی جاری و روان کننده و کشنده اوست و انچه درین کار است آیرخون رقیق صاف ست و لهذا بهرسوی که روح حرکت کند خون نیز همراه او باشد و متحرک گردد و حمرت وجه در غضب و فرح و صفرت آن نزد فزع و خجالت مؤید اینمعنی ست و اقسام اعراض نفسانی نزد ارزانی شش ست غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجل و جمیع این عوارض را حرکت روح لازم ست خواه باستصحاب باشد خواه باستتباع غرضکه حرکت نفسی را حرکت روح و هر سکون نفسی را سکون روح لازم بود و مراد

وغیر ذلك وان هذه كلها متى احتبست او اسرفت في الخروج عن البدن اضرت
به واحدثت امراضا او اعراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يتعمد
لحبس شيء من ذلك ولا للزيادة في استفراغه ما دام على حالته الطبيعية والبدن على
حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه وان اسرف فاقصد لامساكه انتهى ومنجملهٔ
استفراغات یکی استحمام ست وآن غمس ست در آب ومکث دران قدری از زمان واستعمالش از برای
صحت باشد چه دران تنظیف جلد وتسهیل وظائف اوست وما ربارد که در استحمام معتبر ست آن ست
که درجهٔ حرارت انهر در زمن صیف باشد در قانون الصحه گفته الاستحمام بالماء البارد یناسب
جميع الاشخاص الذين لا يتكدرون من برودة الماء والذين تزايدت فيهم الحرارة و
قهر تهم والذين ازعجتهم حرارة الهواء الكروي واضطروا لازالتها وليس مضر للشبان
الاصحاء ولا الكهول واما الشيوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فيهم ليست فاعلة
بالكفاية ولا ردّ الفعل شديدا ينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد واما استحمام بآب حار
پس در زمن شتا باشد ودرجهٔ حرارتش عادة از بست تا سی بر حسب قبول اشخاص باشد وقال بعد
وانه للصحة والاستحمام بالماء الفاتر يناسب جميع الناس خصوصا الذين لا درجة الماء بالنسبة
القابلين للتهيج والشيوخ والنساء والاولاد وكذا النساء الحوامل والمراضع انتهى
بعده احتراسات هر دو حمام ذکر کرده ودر بیان بعد حرارت آبزن واشیا تابع استحمام بسط نموده
ودر ذیل این بیان احتراساتی ذکر کرده که شعر راس مستدعی اوست وآن حفظ اعتدال وظائف جلد
جمجمه ست وکفایت میکند دران تمشیط شعر وتفریج او هر یوم وغسل آن در بعض احیان آب صرف
یا همراه صابون وآب مذکور در درجهٔ معتدله باشد که حر و برد ازان دست بهم ندهد واز محسنات مجوزه
ادهان ودزیوت نزد استعمال یسیری ازان که خالی باشد از عطریات کدام ضرر حاصل نمیگردد واد ویهٔ
مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض ردیه ست وواسطهٔ بی خطر ازالهٔ شعر ست پس تمشیط
آن نیز بطول وتنبه از برای تنظیف آن بنظافت کلی وزوال شعر راس از مغاربه که معتاد کشف رؤس اند
بنا بر فعل برد در جلد سبب نزلات وزکام دائم در غالب ووجع اذنین ووجع اسنان میشود واحسن
وسائط مستعمله از برای حفظ این عوارض قلنسوهٔ شعر انسان ست که نه زائد در ضیق بود

ربما اشمأز عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم غوص فى المعرفة فلا ينكرونها انكار ما لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة الدم من المستعد لها اذا كثر تأمله ونظره فى الاشياء الحمر ومن هذا الباب تضرس الاسنان لاكل غيره من الحموضة واصابة الالم في عضو يولم مثله غيره اذا راه ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه او يفرح به انتهى وقرشى درين باب حكايتها آورده هم از واقعات خويش وهم از واردات ديگران وارزانى برخى ازان ذكر كرده وگفته بتجربه رسيده كه وقت مجامعت خاطر نزد انزال هرگاه به شكل حسين يا قبيح كه منظور باشد بتعمق نظر در اكثر احوال فرزندى كه ازان منى متكون گردد مشابه مى باشد بهمان شكل در حسن وقبح در نوعيت چه تصور نفسى را در تغير نوع تصرف نبود وهمچنين مشاهده ست كه چون كسى چيزى حامض خورد آب در دهان بيننده پيدا شود و دندانش كند گردد وهمچنين اگر يكى را رمد بود و ديگرى بيشتر در روى نظر كند چشمش نيز بدرد آيد در اكثر احوال وهمچنين اگر كسى را غلبه خون بجانب سر باشد از ديدن چيزهاى سرخ زود ثوران آن شود واين جمله از تصورات نفسانى ست وازينجاست كه نيز هم را خلاف گفته اند ومثالى كه در وى احتمال شك وشبه نباشد و دفعة تغير عظيم پيدا آيد حال عشاق ست كه اگر يكى از ايشان از جور وجفا وستم وايذاى معشوق بدرجه سقوط انجاميده باشد ومشرف بر هلاك گرديده چون ناگمان توجه وى اين آشفته دل از دست داده را دست بهم دهد دفعة عود نمايد بصلاح ودر مزاج وى استقامت پديد آيد

شان المحب عجيب فى صبابته | الهجر يقتله والوصل يحييه
مرگ را تلخ بما حسرت ديدار تو كرد | ورنه جان دادن ما اين همه دشوار نبود
فن الصبابة ما ادق بيانه | متحير فيه الامام الرازي

وازين جمله ست آنكه كسى تصور صحت كند يا تصور مرض حتى كه اين تصور متشكل شود پس البته برطبق آن صحت يا مرض حقيقى عارض گردد وقصه اطفال ملا در مثنوى معنوى خوانده باشى وازين وادى ست كه مشى بر موضع ضيق عالى مؤدى ميشود بسقوط كسيكه تصور آن كند وگرنه معتادين بر ريسمان كه دراز اند بر مشى ميكنند چنانكه در بازيگران مرئى ست بالجمله تاثير امور نفسى متيقن و متحقق ست وتصورات را در احداث حوادث دخل تمام غايت آنكه صدور آنها متفاوت الدرجات ست بحسب محل ومقام

بروح دریجا روح قلبی ست ودل معدن قوت حیوانی وحرارت غریزی ست پس با نقباض او قوت وحرارت منقبض شود و بانبساط او هر دو منبسط گردند و وجه اضطرار بسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروریه و ضروریات بدنی امور نفسانی ست که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی آن ست که روح لطیف حار سهل التحلل ست اگر دائم متحرک باشد بتمامه تحلیل رود پس حاجت وضرورت افتاد بسکون تا چندانکه آن روح از حرکت خرج شده ست دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن و تابع حرکت اوست بسوی خارج برد باطن و افراطش محلل ست دفعة پس باطن وظاهر هر دو را سرد میکند وغشی یا موت تابع او باشد و حرکت او را بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار مختنق گردد ظاهر و باطن هر دو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت دفعة شود یا تدریجا پس بعض آن محرک حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعة همچو غضب و فرح و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از حس و فرح معتدل و بعض آن محرک حرارت ست بسوی داخل بدن دفعة همچو خوف و فزع و اندک اندک همچو حزن و اندوه و بعض آن چنان ست که یکبار نحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب که همراه خوف باشد و افراط حرکت روح بداخل باشد یا بخارج قاتل و مهلک ست شادی مرگ که میگویند از همین وادی ست در کلام این قول در مبسوطات طبیه مذکور ست و چنانکه افراط حرکت نفسی مضر ست همچنان افراط سکون نفسی نیز مضر رسید بنا برا حداث برودت در بدن و بلادت در ذهن چه موجب سخونت و ذکا همان حرکت و حرارت و لطافت روح ست و ازینجا ست که صاحب خون غلیظ شدید البلادة باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق جل مجده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع نموده الوف حکم در وی منطوی ست و نزد محققان گاهی انفعال بدن از هیئت نفسانیه بود که غیر غضب و فرح و جز آن ست و نظیرش هیئت مؤثره تصورات نفسانیست که اثارت امور طبیعیه نماید و بر همین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را مبتنی ساخته اند و گفته که تصورات طبیعیه گاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و لهذا شیخ در قانون گفته وقد ینفعل البدن عن هیئات نفسانیة غیر التی ذکرناها مثل التصورات النفسانیة فانها تثیر امورا طبیعیة کما قد یعرض ان یکون المولود مشابها لمن یتخیل صورته عند الجماع ویقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال وهذه احوال

مهموم ست وخروجش نزد طمع ظفر بود بآن شئ وآدمی را لائق ست که همراه استعمال فرح دائم
استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزیه او بنا بر بسیاری خوشدلی تحلیل نگردد واما فزع
پس آن نزد دخول حرارت غریزیه بود بسوی داخل بدن دفعة بنا بر هرب نفس از شئ موذی ومستشنع
اگر در طمع خوف نفس باشد از ان شئ واز شئ هائل غیر معتاد وخجل وزمع به دخول حرارت غریزیه بسوی
داخل وخروج آن بسوی خارج باشد دفعة واین چنان باشد که حرارت از خجل اولا بسوی داخل
یکبارگی متحرک شود وبجنبد همچو حرکت وی وقت فزع وترس از روی هرب از چیزی که از ان بسبب ضعف
شرم دارد وبعد ازان فکر متنبه شده آن حرارت را بسوی خارج دفعة رد میکند ولهذا لون در وقت
شرمندگی سرخ میگردد واین هردو عارض که فزع وخجل باشد غیر موافق بدن اند وهذه جملة
الکلام علی الاعراض النفسانیة قال وان الابدان قد تتغیر من الاعراض النفسانیة
کما تتغیر من سائر الاسباب التي ذکرناها حتی تکون احیانا سببا للمرض واحیانا
سببا للصحة ومن ذلك ان الذين يغضبون من كل سبب ويغتمون ويحزنون من
ادنی سبب ويظنون ظنا كاذبا ويعشقون كثيرا ما يقعون بذلك السبب في العلل
والامراض الردئية حتی ان بعضهم يموت اذا قوی عليه بعض هذه الاعراض
فاما من يملك نفسه عند الغضب ويكسر عادية هذه الاشياء بقوة عقله
ومعرفته وضبطه لنفسه وحزمه وتجلده ولطف نفسه فانه لا يكاد يعرض له شيء
من هذه وان عرض له شيء منها عن اسباب موجبة لها لم يتجاوز الاعتدال فيها
وان عرض له منها مرض كان يسيرا سهل البرء برجوعه الی نفسه وحسن تمييزه
وتسكينه الظنون الكاذبة الواقعة في نفسه فاما متی يكون سببا للصحة فان ذلك
يكون اذا تعمد الانسان لاستعمال شيء منها مضادا للسبب من الاسباب الموذية
للنفس والبدن ومن ذلك ان الغضب ينتفع به اصحاب المزاج البارد ومن كان جبانا
والفرح ينتفع به من غلب عليه الغم والهم والفكر ومن ذلك اني اعرف قوما
دامت بهم الهموم والغموم فانهكت ابدانهم وذوبتها فحدثت لهم نعمة سروا بها فتخلصوا
من ذلك ورجعت ابدانهم الی احسن ما كانت وقوم آخرون سلموا من امراض كانت

در کامل الصناعه گفته ان الاعراض النفسانیة هي الغضب والفرح والهم والغم والفزع
والفزع والخجل و این هفت نوع شد بعده گفته غضب جوشیدن خون دل است و جنبیدن حرارت
غریزیه و برآمدن آن بسوی خارج یکبارگی در طلب انتقام از موذی و آن سخن بدن و مجفف و مقوی
صفرا است تا آنکه احداث حمی یومی میکند و اگر در بدن کدام خلط مستعد عفن است محدث حمی عفنیه
شود و افراط غضب محلل است از برای حرارت غریزیه بنا بر کثرت اخراج غضب آن را و تبدید او را
و باین جهت قوت ضعیف میگردد تا آنکه گاهی رعده عارض میشود و چون این رعده افزون گردد
احداث غشی نماید لاسیما اگر آدمی ضعیف القوة است اینقدر است که غضب نزدیک است باینکه
مرگ پدید آرد بلکه اصحاب ابدان بارده را موافق است اگر باسراف نبود چه محرک حرارت غریزی
است بسوی خارج بدن و همراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند و لون حامل را بسوی
حال طبیعیه بر میگرداند و لحم ناقص را زیادت در کثرت میفرماید چه در این هنگام خون از نهایتهای
در اعضا پریشان میشود و دلیل بر آن سرخی هر دو چشم و روی [illegible] سبب غضب است و تاثیر [illegible] مال
سائر بدن او و همراه آن عروق متزاید میگردد و اما فرح پس آن برآمدن حرارت غریزیه است بسوی ظاهر
بدن و منبسط شدن آن اندک اندک و از نشان او است تقویت نفس و حرارت غریزیه در سایر تن و
تعدیل اخلاط و افزایش در خون بتعدیل حرارت و خصوصیت و از اینجاست که موافق سائر ابدان است
لاسیما با ابدان معتدله اینقدر است که فرح چون دفعة است بهم دیگاه باشد که تحلیل حرارت غریزیه
و تبدیدش کشد و هلاک سازد و قد ذکر عن غیر نفس انهم ماتوا من شدة الفرح
الذي قد ورد علیهم بغتة و اما غم پس آن درآمدن حرارت غریزیه است در داخل بدن اندک
اندک حتی که محدث حمای یوم در بدن میشود و اگر مدت وی دراز گردد بدن را سخت گرم سازد
و بسبب سخونت آن سائر اعضا گرم شوند و حرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پریشان
شود و از آن حمای دقی پدید آید و اگر این غم در اصحاب امزجه بارده مفرط گردد حرارت غریزیه را
بانعکاسش بسوی قعر بدن منطفی سازد و باین سبب قلیل و خامد گردد و غم سائر ابدان را مضر است
و متلف آنهاست لاسیما از برای ابدان بارده یابسه و اما هم پس آن دخول حرارت غریزیه است
بسوی داخل بدن یکبار و خروج آن بار دیگر و دخولش نزدیک باشد از چیزی که بسبب آن مهتم و

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ و نگاہداشت ادویہ روحانیہ و جسمانیہ ست از عبادات و ریاضات
بدین آفات مبتلا گردد چہ ریاضت سنیہ و عبادت شرعیہ و عدم تجاوز از اوامر و نواہی بالیہ دخل تمام ست
در ازالۂ جملہ علل و ازاحۂ ہمہ خلل و اصلاح جمیع امراض و دفع تمامی اعراض جلب صحت ظاہر و عافیت باطن باللہ التوفیق

۱۸۴ ابوہریرہ گفتہ اخذ رسول اللہ صلعم بیدی فقال خلق اللہ التربة یوم السبت
وخلق فیہا الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروہ یوم الثلثاء وخلق
النور یوم الاربعاء وبث فیہا الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة
فی آخر الخلق وآخر ساعة من النہار فیما بین العصر الی اللیل رواہ مسلم و در حدیث ابی ہریرہ
ست مرفوعا کان طول آدم ستین ذراعا فی سبع اذرع عرضا رواہ احمد و در حدیث او
رضی اللہ عنہ نزد بخاری بلفظ خلق اللہ آدم وطولہ ستون ذراعا آمدہ حافظ در فتح الباری گفتہ یحتمل
ان یرید بقدر ذراع نفسہ ویحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف یومئذ عند
المخاطبین والاول اظہر لان ذراع کل احد بقدر ربعہ فلو کان بالذراع المعہود لکانت
یدہ قصیرة فی جنب طول جسدہ قال وقولہ فلم یزل الخلق ینقص حتی الان ای ان کل
قرن یکون نشأتہ فی الطول اقصر من القرن الذی قبلہ فانتہی تناقص الطول الی ہذہ
الامة واستقر الامر علی ذلک قال ویشکل علی ہذا ما یوجد الان من آثار الامم السالفة
کدیار ثمود فان مساکنہم تدل علی ان قاماتہم لم تکن الطول علی حسب ما یقتضیہ
الترتیب السابق ولا شک ان عہدہم قدیم وان الزمان الذی بینہم وبین آدم دون
الزمان الذی بینہم وبین اول ہذہ الامة ولم یظہر لی الی الان ما یزیل ہذا الاشکال انتہی
و از انس گفتہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما صور اللہ آدم فی الجنة ترکہ ما شاء اللہ ان
یترکہ فجعل ابلیس یطیف بہ ینظر ما ہو فلما رآہ اجوف عرف انہ خلق خلقا لا یتمالک
رواہ مسلم و در حدیث عایشہ آمدہ مرفوعا خلقت الملائکة من نور وخلق الجان من مارج
من نار وخلق آدم مما وصف لکم رواہ مسلم وعن جابر ان النبی صلعم قال لما خلق
اللہ آدم وذریتہ قالت الملائکة یا رب خلقتہم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون
فاجعل لہم الدنیا ولنا الآخرة قال اللہ تعالی لا اجعل من خلقتہ بیدی ونفخت فیہ من

[margin notes, partly illegible: ... ابو ہریرہ ... ; ... فتح الباری ... ; ... ان یرید بقدر ... ; ... جابر ...]

بهم برؤیة ما کانوا یعشقونه وکذلك نجد من غلب علیهم الغم والهم ینتفع به
اذا کان الغالب علی مزاج دماغه الحرارة والیبوسة وینتفع به من ادمن علی الفرح
والسرور لئلا تبید حرارته الغریزیة وتنقص وغیر ذلك انتهی و بالجمله
ابواب تفسیر این اسباب ضروریه سته بسیار ست صاحب کامل الصناعه از برای آن سی وهشت
باب بسته وکلام بسیط نموده وبطریق اطبا سخن رانده وانفع مباحث در اعراض نفسانیه وامراض
روحانیه کلام حضرات صوفیه صافیه ست واز برای آن تاویل وتعریف وعلاج ها ذکر کرده اند درین باب کتاب
کیمیای سعادت در فارسی وکتاب احیاء العلوم در عربی از امام غزالی کفایت ست وشرع مطهر محمدی
درباره طب جسمانی ونفسانی خصوصا آنچه در احادیث شریفه صحیحه محکمه در دواوین اسلام ازین هر دو ثابت
شده وافی وشافی وکافی ست از جمله امراض قلب وقالب لیس ورا ربیان الله ورسوله بیان کما
قیل لیس قریة وراء عبادان وجمله ذنوب صغائر وکبائر که از آدمی زاد صادر میگردد در حقیقت از
جنس امراض ست بعضی از ان تعلق ببدن دارد وبعضی بجان وشارع علیه الصلوة والسلام معالجه هر دو
بروجه استقصاء واستیفا فرموده واز برای هر دار دوائی نشان داده حافظ ابن القیم رح را
درین باب کتابی ست در یک مجلد لطیف معروف بالداء والدواء ونیز در کتب صحاح سته از برای
اصلاح اسباب ضروریه سته واعراض نفسانیه بسند ست واگر کسی را حوصله فراخ تر بود وخواهد که
بمغز احادیث وآیات وارده درین باب وارسد بروی فرض وقت ست که امهات سته را از شروح
وحواشی اتقان تام نماید داول حقائق اسلام ودقائق ایمان ازین کتب دریابد بستر مغز شریعت ومخ طریقت
را از کتب صوفیه کرام ومحققین این حضرات حاصل سازد زیرا که ظاهر شریعت حقه چنانکه از خدمت
دواوین سنت مطهره وتفاسیر معتمده کتاب عزیز حاصل میگردد همچنان دقائق احسان که عبارت
از مقام ولایت ومعالجه اعراض نفسانیه وامراض باطنیه ست در خدمت کتب سیر وسلوک ومقالات
وملفوظات عصابه صوفیه رحمهم الله تعالی بروجه تشریح کامل وتنقیح تمام دست بهم میدهد وبعد از ان امید
ست که آدمی را افتقار واحتیاج بسوی آنچه اطبا وحکما را از فلاسفه وامثال ایشان ذکر کرده اند
صورت نه بندد واگر بندد وجه آن جز این نباشد که وی در دریافت این امراض واعراض قاصر بوده
ست ودر استعمال معالجات شرعیه نبویه کوتاهی ورزیده ورنه ممکن نیست که بعد از استعمال بدان ومراقبت

جوف نهاد و استعداد اکل و شرب و نکاح در کوب بخشید و در جنت بیش از یکیاس آن روز
یا یکساعت آخر از آن نهار و قوت نداد و بدنیا افگند حافظ ابن کثیر در تفسیر خود گفته و قد اختلف
فی الجنة التی اسکنها آدم اهی فی السماء او فی الارض والاکثرون علی الاول وحکی القرطبی
عن المعتزلة والقدریة القول بانها فی الارض انتهی و حافظ ابن القیم در حادی الارواح
الی بلاد الافراح ادلهٔ هر دو قول بابسط لائق ایراد فرموده و شک نیست که هر یکی از استدلال فی الجملة
رائحهٔ از ثبوت دعوی دارد اما محتاج ترجیح است و ترجیح چنانکه باید دست بهم نمیدهد لهٰذا نوبت تحسین
و لهٰذا ابن خطیب گفته ان الکل ممکن والادلة متعارضة فوجب التوقف وترك القطع
وهو قول ابن نافع و حسن گفته هی فی السماء و جبائی گفته او فی السماء السابعة و جمهور
گفته اند هی دار الثواب و ابو عیسی رمانی گفته انها جنة الخلد وهو قول عمرو ابی بکر و علمه
اهل التفسیر و ابن بحر و ابو مسلم اصفهانی و ابو القاسم بلخی و ابو حنیفه و اصحاب او و ابن عیینه و
ابن قتیبه و وهب بن منبه گفته اند هی فی موضع عال من الارض و اولی درین باب همان
قول مختار ابن خطیب است کما تقدم والله اعلم باز اختلاف کرده اند در آنکه خلقت حوی پیش از درآمدن
آدم بجنت بود یا بعد از آن حافظ ابن کثیر در تفسیر خود زیر کریمهٔ یا آدم اسکن انت وزوجك
الجنة نوشته و سیاق الآیة یقتضی ان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة وقد صرح بذلك محمد بن اسحق
حیث قال لما فرغ الله من معاتبة ابلیس اقبل علی آدم وقد علمه الاسماء کلها فقال یا آدم
انبئهم الآیة قال ثم القیت السنة علی آدم فیما بلغنا عن اهل الکتاب من اهل التوراة
وغیرهم من اهل العلم عن ابن عباس وغیره ثم اخذ ضلعا من اضلاعه من
شقه الایسر ولام مکانه لحما وآدم نائم لم یهب من نومه حتی خلق الله من ضلعه تلك زوجته
حوی فسواها امرأة لیسکن الیها فلما کشف عنه السنة وهب من نومه رآها الی جنبه
فقال فیما یزعمون والله اعلم لحمی ودمی وزوجتی فسکن الیها فلما زوجه الله وجعل له
سکنا من نفسه قال له قبلا یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة ویقال ان خلق حوی
کان بعد دخول الجنة کما قال السدی فی خبر ذکره عن ابی مالك وابی صالح عن
ابن عباس وعن مرة عن ابن مسعود وعن ناس من الصحابة اخرج ابلیس من الجنة واسکن

روحي كمن قلت له كن فكان رواه البيهقي في شعب الايمان و در حديث ابی هريره آمده مرفوعا الناس كلهم بنو آدم وآدم من تراب رواه الترمذي

حمد بیحد مر خدای پاک را   آنکه ایمان داد مشت خاک را

واخرج عبد بن حميد والحاكم وصححه عن ابن عباس قال ما سكن آدم الجنة الا ما بين صلوة العصر الى غروب الشمس واخرج عبد الرزاق وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عنه قال ما غابت الشمس من ذلك اليوم حتى اهبط من الجنة واخرج الفريابي واحمد في الزهد وعبد بن حميد وابن المنذر عن الحسن قال لبث آدم في الجنة ساعة من نهار تلك الساعة مائة وثلاثون سنة من ايام الدنيا علامه شوکانی در تفسیر فتح القدیر گفته وقد ثبت تقدير اللبث في الجنة عن سعيد بن جبير بمثل ما ذكر من ابن عباس كما رواه احمد في الزهد وابن تقدیر از عصر تا فرو رفتن آفتاب ست واین اثر ابن عباس موافق بروایت مرفوع متقدم نزد مسلم ست ولکن آنچه حسن گفته که این ساعت برابر یکصد و سی سال دنیا بود پس یوم دنیا دوازده ساعت ست ومجموع این ساعات مقتضی آنست که یوم خلقت آدم علیه السلام را طول یک هزار و یا نصد و شصت سال باشد واگر این مقدار را از عصر تا غروب گیرند و آخر ساعت از نهار قرار دهند طول آن یوم برابر پانصد و بست سال دنیا میشود واین هر دو حساب در تنها بر معارض اند با یه قرآنی تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة پس لابد این موضع اشکال دارد ولکن جمعی گفته اند که این تحدید نیست بلکه مراد طول امتداد ما بین تدبیر حوادث و حدوث آنها از زمان ست وگفته اند يعني كألف سنة من ايام الدنيا ودر کریمه دیگر آمده وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون ودر جمع میان این آیات اقوال بسیارست که در فتح البیان ذکر کرده شده لکن حبر امت ابن عباس رضی الله عنه در جواب سوال ازین هر دو یوم توقف فرموده وگفته هما يومان ذكرهما الله في كتابه والله اعلم بهما واكره ان اقول في كتاب الله ما لا اعلم وهر چه باشد خلاصه این اخبار و آثار آنست که او تعالی آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفرید واین آفریدن او در روز جمعه اتفاق افتاد و طول آدم علیه السلام شصت گز و عرض او هفت گز بود و در روی او تعالی

فقلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین و آیت شریفه دلیل ست بر سکونت هر دو از آدم و حوا در جنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست و خواه آن جنت بر آسمان باشد یا در زمین و نیز معلوم شد که ازلال در قرب شجرهٔ منهی عنها از ابلیس آمد و هر دو را بسوگند خوردن بر خیر خواهی خود بازی داد گویا اصل حلف کذب از همین لعین ست چنانکه اصل زلات بنی آدم زلت حضرت آدم ست و در سورهٔ نسا ارشاد شده یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء مراد بنفس واحده درینجا آدم ست علیه السلام و مراد بزوجها حوی ست در فتح البیان گفته خلقها منها لم یکن بتولید کخلق الاولاد من الاباء فلا یلزم منه ثبوت حکم البنتیة و الاختیة فیها انتهی و در سورهٔ مائده تلاوت نبا ابنی آدم فرموده و داستان کشتن قابیل مر هابیل را ذکر نموده و غراب را استاد قاتل در مواراة سوءة برادرش نشان داده پس گویا اصل کبائر جمیع بنی آدم کبیرهٔ قابیل ست در قتل هابیل و باز در سورهٔ اعراف اعادهٔ قصهٔ متقدم فرموده و گفته یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة فکلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سواتهما وقال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین فدلهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة وناداهما ربهما الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین قال فیها تحیون وفیها تموتون ومنها تخرجون وازینجا معلوم شد که عداوت ابلیس با آدم و ذریت او صمیمی قدیمی ست و سبب در هبوط او از اوج بهشت بحضیض ارض همین ملعون رجیم شده و هنوز

ادم الجنة فكان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند
راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فسألها ما انت قالت امرأة قال ولم خلقت
قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا ادم قال حوى
قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شيء حي قال الله يا ادم اسكن انت وزوجك
الجنة انتهى وعبارت فتح القدير درین مقام چنین ست اخرج ابن جرير وابن ابي حاتم و
البيهقي وابن عساكر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن ادم
الجنة كان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند
راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابو الشيخ وابن عساكر عن ابن عباس
قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وخازن در تفسیر خود گفته لما اسكن الله ادم في
الجنة بقي وحده ليس معه من يستانس به ويجالسه فالقى الله عليه النوم ثم اخذ
ضلعا من اضلاع جنبه الايسر وهو الاقصر فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان
الضلع لحما من غير ان يحس بذلك ادم ولم يجد الما ولو وجد الما لما عطف رجل
على امرأة قط وسميت حوى لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رأها
جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوى قال و
لماذا خلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونیز خازن در زیر قوله تعالے
وخلق منها زوجها نوشته يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذکر خلقت حوی از ضلع آدم
نموده وگفته واختلفوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار ووهب وابن اسحق
خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس انما خلقت في الجنة بعد
دخوله اياها انتهى وبالجمله پیدا شدن حوی از ضلع آدم منصوص سنت مطهره وکتاب خداست
واما آنکه قبل از دخول جنت پیدا شد یا بعد از ان پس سنت مرفوع ازان ساکت ست وقول اہل کتاب
درین باب درخور اعتماد نیست وقصه آدم وحوا در قرآن کریم در چند موضع آمده از انجمله در
سوره بقره مقاوله الٰہی با ملائکه درباره خلافت آدم در ارض وامتحان او بانبا باسما وسجود
ملائکه از برای وی علیه السلام وعدم سجده ابلیس مر او را بیان شده ودر آخر این قصه آمده

در ذریت وی ثابت ست و هر آفت و بلا که در نساء بنی آدم موجود ست اصل آن از جناب حوّا ست
لکن از انجا که حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید و ذکر گردانید فضیلت داد و را بر حوا که خلقت
او بعد از خلقت آدم از ضلع او ست و کج مزاج آفریده شده و او را انثی ساخت و لهذا در حدیث شریف
بروایت ابی موسی اشعری از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمده که فرمود کمل من الرجال
کثیر ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وآسیة امرأة فرعون وفضل عائشة
علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام متفق علیه واین حدیث دلیل ست
بر کثرت فضل رجل بر امرأة و لهذا ذم نساء در احادیث بیشتر از مدح آنها آمده والله اعلم

۱۸۵ عن ابي سعيد الخدري قال خرج رسول الله صلعم في اضحى او فطر الى
المصلى فمر على النساء فقال يا معشر النساء تصدقن فاني أريتكن اكثر اهل النار فقلن
وبم يا رسول الله قال تكثرن اللعن وتكفرن العشير ما رأيت من ناقصات عقل ودين
اذهب للب الرجل الحازم من احداكن قلن وما نقصان ديننا وعقلنا يا رسول الله قال
اليس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل قلن بلى قال فذلك من نقصان عقلها
قال اليس اذا حاضت لم تصل ولم تصم قلن بلى قال فذلك من نقصان دينها متفق عليه
و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا خیر صفوف النساء آخرها وشرها اولها رواه مسلم واین نیز
ناظر ست در تنزارت این قوم و از اسامه بن زید گفته فرمود رسول خدا صلعم ما تركت بعدي فتنة اضر
على الرجال من النساء متفق علیه و در اشعة اللمعات گفته درین حدیث اشارت ست بآنکه فتنه گری
زنان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق دران زمان بلکه بعد از زمان او ست از جهت
غلبه باطل انتهی و در حدیث ابی سعید آمده مرفوعا واتقوا النساء فان اول فتنة بني اسرائيل
كانت في النساء رواه مسلم و آن فتنه این بود که مردی را از بنی اسرائیل برادرزاده یا عمزاده
او بخواست که دخترش را بزنی او دهد وی انکار کرد خواستار او را بکشت تا آن زن را نکاح کند و گفته اند
تا نکاح کند زن او را همین ست آنکه قصه بقره در شان او نازل شده ذکره ابن الملك والطیبی گویم
معروف آن ست که کشتن قابیل مر هابیل را نیز بسبب زن بود و در حدیث ابن عمر ست که گفت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم في المرأة والدار والفرس متفق عليه

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صدد آن ست که همگنان را
بجهنم برد الا من شاء الله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذي خلقكم من
نفس واحدة وجعل منها زوجها ليسكن اليها فلما تغشاها حملت حملا خفيفا
فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن اتيتنا صالحا لنكونن من الشاكرين
فلما اتاهما صالحا جعلا له شركاء فيما اتاهما فتعالى الله عما يشركون واین آیه اصل ست
در آنکه گرفتاری بنی آدم در دام شرک از عهد آدم ست علیه السلام اگرچه این اشراک در حقیقت
از آدم علیه السلام نبوده ست بلکه از حوی ست چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیرا که انبیا علیهم
السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد ست از وی آمدن
چنین زلت موجب مذلت بعید نیست و در سوره بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه برای آدم و ابای
ابلیس از آن بنا بر خلقت آدم از طین و احتناک ذریت او تا روز قیامت مگر قلیلی از آن بیان فرموده
و در آخرش گفته ان عبادي ليس لك عليهم سلطان وكفى بربك وكيلا پس اگر کفایت
این وکالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست ازلال و اضلال
این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توقیع رفیع الٰهی بمضمون واستفزز من استطعت
منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد
وعدهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا در دست خود دارد و لهذا در سوره کهف
بعد از ذکر انکار ابلیس از سجده آدم علیه السلام فرموده افتتخذونه وذريته اولياء من دوني
وهم لكم عدو بئس للظالمين بدلا و در سوره طه اولا کلمه عدم عزم آدم و ثانیا سجده نکردن
ابلیس از برای او و عداوت وی با هر دو شوی و بانوی ذکر فرموده پس ارشاد نموده ولقد عهدنا
الى ادم من قبل فنسي ولم نجد له عزما واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا
الا ابليس ابى فقلنا يا ادم ان هذا عدو لك ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة
فتشقى الى قوله اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو پس اصل در نسیان جمله بنی آدم
نسیان آدم علیه السلام ست و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق
انسان از نسیان ست و بالجمله از اعراض نفسانیه و خصال قلبیه و قالبیه هرچه در ابو البشر موضوع شده بود

من ضلع آدم الايسر وقيل من ضلعه القصير اخرجه ابن اسحق وزاد اليسرى من قبل
ان يدخل الجنة وجعل مكانه لحم ومعنى خلقت اخرجت كما تخرج النخلة من النواة
وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناه ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع
وقوله وان اعوج شئ من الضلع اعلاه قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة لسانها
وفي استعمال اعوج استعمال لافعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة ان المرأة
خلقت من ضلع اعوج فلا ينكر اعوجاجها او الاشارة الى انها لا تقبل التقويم كما ان الضلع
لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكر خلافا لمن جزم بانه مؤنث وقيل يذكر
ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى ودر اشعة اللمعات گفته ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان
بر اعوجاج مادام که در روی گناهی دائمی ومعصیت وخلاف صلاح حال نبود که درینجا مسابله وتغافل جائز
ومناسب نباشد انتهی گویم آنچه نووی در شرح مسلم زیر حدیث متقدم ابوهریره نوشته عبارتش این ست
الضلع بكسر الضاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت
من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وبين النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت
من ضلع انتهى گویم چون مرفوعی درین باب مطابق روایت مجاهد وغیره ثابت نیست پس قول
نووی که خلقت حوا از آدم باین کیفیت که میگویند قول بعض اهل علم ست صحیح ست غریب تباشد
کیف که آنچه در قرآن آمده مجرد خلق حوا از آدم ست وآنچه از سنت صحیحه ثابت شده مجرد خلق او از ضلع آدم ست نیز نه
این تفصیل که در تفاسیر وجز آن ذکر کرده اند وحجت نیست در کتاب حدیث لاغیر ونیز نووی گفته
العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسرها ولعل الفتح اكثر وضبطه
الحافظ ابو القاسم ابن عساكر وآخرون بالكسر وهو الارجح على مقتضى ما سننقله عن
اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالحائط
والعود وشبهه وبالكسر ما كان في بساط او ارض ومعاش ودين ويقال فلان في دينه عوج
بالكسر هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل
شخص وبالكسر فيما ليس بمرئي كالرأي والكلام قال وانفرد ابو عمرو الشيباني فقال كلاهما
بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

و در روایتی چنین آمده که الشوم فی ثلثة فی المرأة والمسکن والدابة گویند شوم زن آنست
که نزاید و بدخلق باشد و بالجمله مراد بشوم عدم تضمن مصالح مطلوبه ست ازان و در حدیث ابن عباس
در قصهٔ عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعاً وارد شده یا عباس الا تعجب من حب مغیث
بریرة ومن بغض بریرة مغیثا الحدیث رواه البخاری ابن عباس گوید کانی انظر الیه
یطوف خلفها فی سکک المدینة یبکی ودموعه تسیل علی لحیته واین نیز پارهٔ ازهمین حدیث
مذکورست و در آن دلالت ست بر بیوفائی زنان و در حدیث ابوهریره آمده که قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لک علی طریقة فان
استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج وان ذهبت تقیمها کسرتها وکسرها طلاقها
رواه مسلم و مثل او ست حدیث دیگر از وی رضی الله عنه متفق علیه بلفظ قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا فانهن خلقن من ضلع وان اعوج شئ فی الضلع
اعلاه فان ذهبت تقیمه کسرته وان ترکته لم یزل اعوج فاستوصوا بالنساء حافظ در
فتح الباری گفته قال الطیبی السین للطلب وهو للمبالغة ای اطلبوا الوصیة من انفسکم
فی حقهن او اطلبوا الوصیة من غیرکم بهن کمن یعود مریضا یستحب له ان یحثه
علی الوصیة والوصیة بالنساء آکد لضعفهن واحتیاجهن الی من یقوم بامرهن وقیل
معناه اقبلوا وصیتی فیهن واعملوا بها وارفقوا بهن واحسنوا عشرتهن قلت
وهذا اوجه الاوجه فی نظری ولیس مخالفا لما قاله الطیبی انتهی قال ضلع بکسر الضاد
المعجمة وفتح اللام وقد یسکن وفیه اشارة الی ما اخرجه ابن اسحق فی المسند عن ابن عباس
ان حوی خلقت من ضلع آدم الاقصر الایسر وهو نائم وکذا اخرجه ابن ابی حاتم
وغیره من حدیث مجاهد واغرب النووی فعزاه للفقهاء او بعضهم فکان المعنی ان
النساء خلقن من اصل خلق من شئ معوج وهذا لا یخالف الحدیث الماضی من تشبیه
المرأة بالضلع بل یستفاد من هذا نکتة التشبیه فانها عوجاء مثله لکون اصلها
منه وتقدم شئ من ذلک فی کتاب بدء الخلق انتهی وانچه در کتاب بدء الخلق متقدم شده
این ست ضلع بکسر المعجمة وفتح اللام ویجوز تسکینها قیل فیه اشارة الی ان حوی خلقت

و در روایتی دیگر نزد شیخین باین لفظ وارد شده والذي نفسي بيده ما من رجل يدعو امرأته
الى فراشه فتابى عليه الا كان الذي في السماء ساخطا عليها حتى يرضى عنها واین هر دو خبر افاده کرد
که طبع زنان عصیان شوهران ست در امر جماع واین ابا سبب لعنت وسخط رحمان میگردد بر ایشان
تا آنکه شوی از بانوے خوشنود گردد وازینجا ست که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعا اذا
الرجل دعا زوجته لحاجته فلتأته وان كانت على التنور رواه الترمذي مراد بتنور
شغل ضروریست خواه پختن نان باشد یا جز آن ویحتمل که مراد آن باشد که اگرچه در جائی بود که آنجا قضای
چنین وطر ناممکن ست گویا درین احتمال تعلیق بالمحال ست ومؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه
حرزبان که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت
النساء ان يسجدن لازواجهن لما جعل الله لهم عليهن من حق رواه ابو داود واحمد
روایت آن از معاذ بن جبل کرده وترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعا آورده
لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها واین حدیث دلالت
میکند بر مذلت زن در برابر مرد ودر حدیث عایشه در قصه سجده بعیر از برای آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آمده ولو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها ولو امرها
ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود ومن جبل اسود الى جبل ابيض كان ينبغي لها
ان تفعله رواه احمد در اشعة اللمعات گفته درین حدیث مبالغه وبیان امر کمال وجوب طاعت
زوج ست بر زن انتهی ولهذا در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
لا تؤذي امرأة زوجها في الدنيا الا قالت زوجته من الحور العين لا تؤذيه قاتلك الله
فانما هو عندك دخيل يوشك ان يفارقك الينا رواه الترمذي وابن ماجة وترمذی
گفته این حدیث غریب ست ودر وی تسلیه ست از برای مردان بر صبر بر جفای زنان واشارت
ست بآنکه زنان را نمیرسد که مردان خود را ایذا دهند وبسوء خلق وبدزبانی وانکار از صحبت مثل
آن برنجانند وعن ابي بكرة قال لما بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اهل فارس
قد ملكوا عليهم بنت كسرى قال لن يفلح قوم ولوا امرهم امرأة رواه البخاري در اشعة
اللمعات گفته وازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست انتهی گویم واین هم معلوم شد

عوج اخلاقهن و احتمال ضعف عقولهن وکراهة طلاقهن بلا سبب وانه لا یطمع
باستقامتها والله اعلم انتهی واز ینجاست که نووی خود ش تزوج نکرد و زن نگرفت چرا امید
استقامت از ین جنس نداشت واکثر اصحاب دیانت تحمل عقول نا قصهٔ زنان ندارند پس اولی درحق
شان ہمین قطع طمع از ینهاست و در حدیث ابی ہریره مرفوعا آمده ولولا حواء لم تخن انثی زوجها
الدهر متفق علیه در مرقات گفته ای لولا خانت حواء آدم في اغرائه وتحریضه علی مخالفة الامر بتناول الشجرة لما سلکها
انثی من بنی وجها انتهی گویم آنچه از قرآن حمید ثابت شده چنانکه گذشت آنست که ابلیس سحر ورا در اکل آن شجره لغزش داده و در ینحدیث
ذکر خیانت حوا با آدم وارد شده بدون صراحت چیز یکه در مرقات ذکر کرده پس محتمل که اول حوی در دام غرور ابلیس آمده باشد
پس تر آدم علیه السلام باغوا راین هردو متزلزل شده و محتمل که این خیانت غیر خیانت اغوای
مذکور بود والله اعلم ولکن در فتح الباری گفته فیه اشارة الی ما وقع من حوی في تزیینها
لادم الاکل من الشجرة حتی وقع في ذلك فمعنی خیانتها انها قبلت ما زین لها ابلیس
حتی زینته لادم انتهی و این مؤید احتمال اول ست و در اشعة اللمعات گفته حوا چشید شجره را
پیش از آدم و حالانکه آدم نهی کرده او را از چشیدن شجره پس همراه کرد او را تا وی نیز خورد از ان انتهی
و بالجمله حدیث افاده کرد که اصل در خیانت زنان مر مردان را خیانت بانوی اول با شوی اول است
و دیگران قدم بقدم ایشان می روند قال الحافظ في الفتح ولما کانت هي ام بنات آدم اشبهنها
بالولادة ونزع العرق فلا تکاد امرأة تسلم من خیانة زوجها بالفعل او بالقول و
لیس المراد بالخیانة هٰهنا ارتکاب الفاحشة حاشا ولکن لما مالت الی شهوة النفس
من اکل الشجرة وحسنت ذلك لادم عد ذلك خیانة واما من جاء بعدها من النساء
فخیانة کل واحدة منهن بحسبها وقریب من هذا حدیث جحد آدم فجحدت ذریته قال وفی
الحدیث اشارة الی تسلیة الرجال عما یقع من نسائهم بما وقع من امهن الکبری وان ذلك
من طبعهن فلا یفرط في لوم من یقع منها شيء من غیر قصد الیه او علی سبیل الندور و
ینبغي لهن ان لا یتمسکن بهذا في الاسترسال في هذا النوع بل یضبطن انفسهن ویجاهدن
هواهن والله المستعان انتهی وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا دعی الرجل امرأته الی فراشه فابت فبات غضبان لعنتها الملائکة حتی تصبح متفق علیه

انه يقول ما استفاد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة ان امرها اطاعته
وان نظر اليها سرته وان اقسم عليها ابرته وان غاب عنها نصحته في نفسها وماله رواه
ابن ماجة بلكه امروز حال زنان آنچنان ست كه در حديث جابر مرفوعا وارد شده ان المرأة تقبل في
صورة شيطان وتدبر في صورة شيطان الحديث رواه مسلم وعن ابن مسعود عن
النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان رواه الترمذي
يعني زن عورت ست كه حق وى آن ست كه مستور ومحجوب باشد پس چون بيرون مى آيد زن مى نگرد اورا
شيطان وطالب او ميگردد تا از راه ببرد اورا واز راه ببرد بوى مردان را وعن عمر مرفوعا لا يخلون
رجل بامرأة الا كان ثالثهما الشيطان رواه الترمذي مراد خلوت بزن اجنبيه ست ومؤيد اوست
حديث جابر از آن حضرت صلى الله عليه وسلم لا تلجوا على المغيبات فان الشيطان يجري من احدكم
مجرى الدم رواه الترمذي بالجمله شيطان را مناسبت تام ست با زنان گويا زنان حبالة الشيطان اند
واز اينجاست كه در روايت ابى امامه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم آمده ما من مسلم ينظر الى محاسن
امرأة اول مرة ثم يغض بصره الا احدث الله له عبادة يجد حلاوتها رواه احمد يعني آن
حلاوت جزاى مرارتيست كه در صبر كشيده ست واز حسن مرسلا مرويست كه گفت بلغني ان رسول الله
صلعم قال لعن الله الناظر والمنظور اليه رواه البيهقي في شعب الايمان وجرير بن عبد الله گفته سألت رسول الله صلعم عن
نظر الفجاءة فامرني ان اصرف بصري رواه مسلم يعني نظر كه ناگهان افتاد معذور ست بايد كه آن نظر را دامت نكند و
نظر ديگر را تابع آن نگرداند كه در انجا معذور نيست و بالجمله فتنه زنان اعظم جمله فتن ست وكيد ايشان اعظم ترين مكيدتها ولهذا
در قرآن كريم آمده ان كيدكن عظيم بعض گفته اند اين كيد در هر كار ست وبعض گفته اند در تحيل از بهر ايقاع ست وحق تعالى كيد ابليس را ضعيف
فرموده وكيد زن را بزرگ گفته واين دليل ست برانكه زنان در فتنه از شيطان پيش قدم اند ودر عيوب
سابق تر بر مردان ولهذا شعراى اسلام در ذم ايشان انشادها كرده اند سعدى در گلستان گفته

زن كز بر مرد بى رضا برخيزد — بس فتنه وجنگ ازان سرا برخيزد

و در بوستان نوشته

سفر عيد باشد بران كدخداى — كه بانوى زشتش بود در سراى

در خرمى بر سراى ببند — كه بانگ زن ازوى برآيد بلند

در ولایت و امارت زنان فلاح نیست و توجه درین باب آن ست که زنان در عقل و دین ناقص اند و والی را لیاقت عقل و دین از همه بیشتر می باید پس چون زمام حکومت بدست نادانان افتد خود امید هیچ فلاح درمیان نیست و ازینجاست که این حدیث از اعلام نبوت ست و مطابق آن مشاهده افتاد و در حدیث انس آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اشراط الساعة ان یرفع العلم و یکثر الجهل و یکثر الزنا و یکثر شرب الخمر و یقل الرجال و یکثر النساء حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد متفق علیه و در حدیث ابی هریره مرفوعا بذکر امارات قیامت وارد شده و اطاع الرجل امرأته و عق امه و ادنی صدیقه و اقصی اباه الحدیث رواه الترمذی این ست احادیثی که از ان مذمت زنان و ذم خصال ایشان مستفاد میشود و معهذا مصطفی صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده ست به نیکی کردن همراه ایشان و صبر نمودن بر جفای زنان کما تقدم و اگر این وصیت درمیان نمی بود احدی از آنانکه خیال حفظ اسلام خود ... بسر دارند مبالاتی باین گروه سفاهت پژوه نمیکرد و لیکن همراه این وصیت این نیز ارشاد کرده که تنکح المرأة لاربع لمالها ولحسبها ولجمالها ولدینها فاظفر بذات الدین تربت یداک و این حدیث متفق علیه ست از روایت ابی هریره و دران دلالت ست بر اختیار ذات الدین و ترجیح آن بر صاحبهٔ مال و حسب و جمال اگرچه در اشعة اللمعات گفته که این دعاست بذل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر کاریست انتهی و عن اسماء ان امرأة قالت یا رسول الله ان لی ضرة فهل علی جناح ان تشبعت عن زوجی غیر الذی یعطینی فقال المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور متفق علیه معلوم شد که تشبع بغیر شیء معطی از خصال زنان ست و ضره را در فارسی انباغ گویند و آن دو زن در زیر یک مرد هر یکی ضرهٔ دیگرست و احادیثی که در صفت نسا آمده همه محمول ست بر ذات دین مثل حدیث ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الدنیا کلها متاع و خیر متاع الدنیا المرأة الصالحة رواه مسلم یعنی بهترین متاع و بهره مندی و آسایش دنیا زن نیکوکارست که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد اما وجود این چنین زنان درین دور آخر زمان کجاست و مثل حدیث ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم

بر سر خوان عطای ذو المنن + نیست کافر نعمتی بدتر ز زن

گر دهی صد سال زن را سیم و زر + پای تا سر گیری او را در گهر

جامه از دیبای ششتر دوزیش + خانه از زرین لگن با فروزیش

هم بوقت چاشت هم هنگام شام + خوانش آرائی بگوناگون طعام

چون شود تشنه بجام گوهرے + آبش از سرچشمهٔ خضر آوری

میوه چون خواهد نه تو بیچون نهان + نار یزد آری و سیب اصفهان

چون فتد از داوری در تاب و پیچ + جمله اینها پیش او هیچست و هیچ

گرچه باشد چهره اش لوح صفا + خالیست آن لوح از حرف وفا

در جهان از زن وفاداری که دید + غیر مکاری و غداری که دید

وهم از ویست رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دو نیمست + زنان را کیدهای بس عظیمست

عزیزان را کند کید زنان خوار + بکید زن بود داناگرفتار

ز مکر زن کسے عاجز مبادا + زن مکاره خود هرگز مبادا

زنان از پهلوی چپ شد آفریده + کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدے فرماید

بو بو بی وفا سے سرشت زنان + میاموز کردار زشت زنان

زن بد در سرا سے مرد نکو + همدرین عالمست دوزخ او

و در حکمتهای گلستان نوشته مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه

اسیر زن نتوان شد بسالهای دراز + برای یکدم شهوت که خاک بر سر او

و بسی از برای این مصراع اخیر مصراع دوم چنین هم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی

دیوار سرایت ار بود از آهن + زنهار مشو تسلی از عصمت زن

کاخر بهزار حیله بیرون آرد + چون رشتهٔ تسبیح سر از صد روزن

رباعی

زنی را که جهل است و ناراستی | بلای سر خود نه زن خواستی
بران بنده حق نیکویی خواسته است | که با او دل و دست زن راست است
چو در روی بیگانه خندید زن | دگر مرد گو لاف مردی مزن
زن شوخ چون دست در قلیه کرد | برو گو بنه پنجه بر روی مرد
ز بیگانگان چشم زن کور باد | چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای بر جای نیست | ثبات از خردمندی و رای نیست
زن خوب خوش طبع رنج است و بار | رها کن زن زشت ناسازگار
چه نغز آمد این یک سخن از دو تن | که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد | دگر گفت زن در جهان خود مباد

و نظامی گفته

مشو ایمن از زن که زن پارساست | که خر بسته بهتر چه و زد آشناست
ولی زن نباید که باشد دلیر | که محکم بود کینهٔ ماده شیر
زنان را ترازو بود سنگ زن | بود سنگ مردان ترازو شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود | که آهنگ بی پرده افغان بود
چه خوش گفت جمشید با رای زن | که یا پرده یا گور به جای زن

و دیگری سراییده

چون نقش وفای عهد بستند | بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی | تا جز تو نیافت مهربانی
چون در بر دیگری نشیند | خواهد که ترا دگر نبیند
چه زن ایمن مشو که زن گاه است | به روش باد هر کجا راه است
زن چو انگور طفل بیگانه است | خام سرسبز و پخته روسیه است

جامی فرماید

زن چه باشد ناقصی از عقل و دین | هیچ ناقص نیست در عالم چنین

من مات على عصبية واين را ابوداود از جبیر بن مطعم روایت کرده وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انسابكم هذه ليست بمسبة على احد كلكم بنو ادم طف الصاع بالصاع لم تملؤه ليس لاحد على احد فضل الا بدين وتقوى كفى بالرجل ان يكون بذيا فاحشا بخيلا رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ودرین باب این اشعار است

از نسب نیست نسبت مردم — هر کسی را بنفس خود شرف است
شرف دُر بجوهر خویش است — نه نه پاکی گوهر صدف است
خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر — باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل و هنر کوش درین میدان ادب — از اهل کمال و معرفت گوی ببر
چون نادانان نه در بند پدر باش — پدر بگذار و فرزند هنر باش
چو دود از روشنی نبود نشانمند — چه حاصل زانکه آتش را فرزند
آنرا که ندانی نسب نسبت و حالش — ور را نبود هیچ گواه چه فعالش
سادات که پاکیزه بود گوهر شان — تاج سر عالم است خاک در شان
آنها که بعصبیت آل یاسین شده اند — یاسین سیادت آره شود بر سر شان
انسان که بصورت همه چون یکدگر اند — باید که بعین مهر در هم نگرند ÷
نام پدر و مادر صوری نبرند — کین قوم ز یک مادر و از یک پدر اند
ای نام کجت سرشته با کبر و منی — دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جا که روی لاف اصالت چه زنی — چون اصل تو از گل است یا آب منی
ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف — تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو — باقی همه از قبیل حشو است و گزاف
ای کرده سلوک در بیابان طلب — زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزیکه بآن فخر توانی کردن — عقل است و حیا و عفت و علم و ادب
این همه باد در بروت که چه — وین تکبر ز مشت میوت که چه
ای تو اندر جهان پیچا پیچ + — هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ

نشنند زنان بعقل و ایمان همه سست — هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت زاهل نجات — هرکس که خلاص خود ازین قوم نخست

رباعی

آنکو زنش نه راه ناموس شناخت — دل زان زن بد جمع نمی باید ساخت
گر بند کند بشیشه اش همچو گلاب — عصمت چو ندارد بیچو اید انداخت

رباعی

ای آنکه بسوی کعبه روی داری — دانم که گزیده آرزوئی داری
زینگونه که تیز میخرامی دانم — در خانه زن ستیزه خوئی داری
... راه خدا که رهزنانند — آن ... جز زنان همین زنانند

... مایه

که خدائیست مایه هوس است — که درها کن ترا اندای بس است

۱۸۶ ابوهریره گفته سئل رسول الله صلعم ای الناس اکرم قال اکرمهم عند الله اتقاهم متفق علیه و در حدیث عیاض بن حمار مجاشعی آمده که آنحضرت فرموده ان الله اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد و این نزد مسلم است و فرمود لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین ماتوا انما هم فحم من جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعل الذی یدهده الخراء بانفه ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم بنو آدم وآدم من تراب رواه الترمذی وابوداؤد عن ابی هریرة و حسن از سمره آورده که فرمود الحسب المال والکرم التقوی رواه الترمذی وابن ماجة و در حدیث ابن مسعود آمده مرفوعا من نصر قومه علی غیر الحق فهو کالبعیر الذی ردی فهو ینزع بذنبه رواه ابوداؤد سید در حاشیه گفته ای اراد الرفعة بنصر قومه فوقع فی بئر الاثم وهلك کالبعیر فلا ینفعه کما لا ینفع البعیر نزعه عن البئر بذنبه و واثلة بن الاسقع گفته گفتم ای رسول خدا عصبیت چیست فرمود ان تعین قومك علی الظلم رواه ابوداؤد و فرمود لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا

۱۸۸ علامه شوکانی در تفسیر فتح القدیر آورده اخرج ابن عدي وابن عساكر عن النخعي
قال لما خلق الله آدم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ
قالت له حوى يا آدم هذا طيب زدنا منه انتهى و هرچند این اثر ست لکن اخبار صحیحه شاهد و متابع
اوست زیرا که وقاع و مباشرت و جماع و صحبت زنان از حضرت رسالت صلعم و دیگر انبیا و صحابه و صلحا
امت ثابت ست و یک مرد را نزد جمهور تا چهار زن در نکاح جمع ساختن رواست و از برای اِما
تحدیدی در شرع نیامده پس درین اثر دلالت باشد بر آنکه سنت جماع از عهد ابو البشر علیه السلام تا
اینام ثابت و واقع ست و انبیا علیهم السلام الا ماشاء الله کثیر الازدواج بوده اند و در قوت از دیگر
ابنای جنس و اخوان نوع بیشتر شیخ حسن عدوی حمزاوی در تبصرة القضاة والاخوان فی وضع اليد
وما يشهد له من البرهان از علامه خرشی در تفصیل نکاح نقل کرده که فيه فوائد اربع دفع غوائل
الشهوة والتنبيه باللذة الفانية على اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة وعلم
ان له اذا عمل الخير ما هو اعظم سارع فى الخيرات لما هو من جنس تلك اللذة ولما هو
اعظم واتم وهو اللذة بالنظر الى وجه الله الكريم والمسارعة الى تنفيذ ارادة الله ببقاء الخلق
الى يوم القيامة ولا يحصل ذلك الا بالنكاح والى ارادة رسوله صلعم كما روى ابوداؤد
والنسائي عن معقل بن يسار قال قال رسول الله صلعم تزوجوا الودود الولود فاني
مكاثر بكم الامم انتهى و اصل در نکاح ندب ست از برای کسی که حاجتمند اوست و از عنت نمی ترسد
و اهبت و قدرت دارد بر کفایت زوجه از نفقه و کسوت و دلیل بران حدیث ابن مسعود ست
نزد مسلم مرفوعا يا معشر الشباب من استطاع منكم الباءة فليتزوج فانه اغض للبصر
واحصن للفرج ومن لم يستطع فعليه بالصوم فانه له وجاء و لفظ بخاری بعد للفرج
این ست وهل يتزوج من لا ارب له عینی در شرح بخاری گفته الارب بالهمزة والراء
اي لا حاجة له فى النكاح وكلمة هل للاستفهام ولم يذكر الجواب اعتمادا على ما عرف و
المعشر هم الطائفة الذين يشملهم وصف فالشباب معشر والشيوخ معشر والشباب جمع
شاب ويجمع ايضا على شبان بضم اوله وتشديد الباء وذكر الازهري انه لم يجمع فاعل على
فعلان غيره و نووی گفته الشاب عند اصحابنا هو من بلغ ولم يجاوز ثلاثين سنة وقال القرطبي يقال

براصل ونسب مباش مغرور | کان هست بسی زمردمی دور
ناخوش بود آن عروس در بر | کوتاز کند بحسن مادر
لوکشفت للخلق اطباق الثری | لم تعرف المولی من العبد
من کان لا یطأ التراب برجله | یطأ التراب بناعم الخد

حکایت سبزوار

۱۸۷ مولوی روم در مثنوی معنوی گفته حاصلش آنکه الب ارسلان خوارزمشاه که مذهب تسنن داشت در سبزوار که مردم آنجا یک قلم شیعی مذهب اند آمد خواست که مواخذه کند سبزواریان گفتند که عقیدهٔ ما تسنن است سلطان گفت وقتی عقیدهٔ شما را صحیح دانم که ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا کنید سبزواریان بعد از تلاش سه روز و سه شب پیری مضمحل ابوبکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند که پیش سلطان روان شود وی جواب داد که اگر پای رفتن داشتمی چرا در مردم ناجنس اقامت کردمی آخر او را بر تخته خوابانیده و تخته را بر دوش گرفته پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینچه ابوبکر است که آورده اید سبزواریان گفتند در شهر ما به ازین ابوبکری پیدا نمی شود مولانا در آخر قصه میفرماید

[illegible] است این جهان بمیدار | ما چو بوبکریم [illegible] خوار و زار

گوییم [illegible] موافق است بحدیث الله [illegible] خلو [illegible] وثانی مستفاد است از حکایت [illegible] نزدیکی در هند قومی پیدا شده که اسلامیان را باغ [illegible] و خود [illegible] میگویند تا آنکه [illegible] فجره درین سال ۱۲۹۵ هجری دعوی پیغمبری [illegible] خود [illegible] و تابعان او این اسم را اثم [illegible]

نموده در بعض رسائل [illegible]

[illegible] | [illegible] دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن

و [illegible] خود را بالی لقب کرده [illegible] افراغ [illegible]

[illegible] کذابان [illegible] دجالان [illegible]

[illegible] ظهور خواهند کرد تا آنکه [illegible]

ایشان یعنی [illegible] السلام [illegible] و کان امر الله قدرا [illegible]

مقبول [illegible] جابر بن سمره رضی الله عنه کفایت میکند که

گفت سمعت النبی صلعم یقول ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم رواه مسلم

وانظر الى ما قال والحق احق ان يتبع انتهى قول دوم آن ست که نکاح واجب ست در حق قادر که بر جان خود خاشی از زنا ست واگر با آن قادر بر تسری باشد مخیر ست میان هر دو واگر عنت او بصوم میتواند رفت پس در این هر دو مخیر باشد میان آن و زواج اولی ست و مستحب نزد این قدرت بکر بودن زن ست بحدیث جابر فهلا جارية تلاعبها وتلاعبك رواه مسلم واصله فى البخاري و در روایتی دیگر نزد مسلم باین لفظ آمده فهلا تزوجت بكرا تضاحكك وتضاحكها و شبرخیتی در شرح خلیل گفته ندب نکاح بکر لخبر جابر المذکور و خبر عليكم بالابكار الخ و همچنین مندوب ست نکاح نوخیز عایشه گفته بنت الخمسين لا نلد و همچنین نکاح ذات الدين بحديث فاظفر بذات الدين تربت يداك واين نزد مسلم ست از ابی هریره واصلش در بخاری ست و مستحب ست دیدن روی و هر دو کف مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خرشی گفته و وکیله مثله اذا امن من المفسدة و زن را نیز میرسد که وجه و کفین خاطب را نظر کند و وجه اقتصار بر وجه و کفین آنست که از وجه استدلال بر جمال میتوان کرد و از کفین بر خصب بدن و بما ورای آن حاجت نیست و دال ست بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم فاذهب فانظر اليها فان في اعين الانصار شيئا قول سوم آنست که مکروه ست نکاح در حق کسی که محتاج نیست بسوی آن و قاطع اوست از عبادت غیر واجبه قاله الخرشي وامروزکه ذات الدين میسر نمی آید اغلب انکه قاطع عبادت فریضه اند پس در حق چنین کس اگر قائل شوند بحرمت میرسد و سنت بلزوم امور نا جائزه و عقوق دیگر عوارض محرمه و کبیره ملتوی می توانند شد چنانکه در مجالس الابرار حکایت کرده که قومی بصوم ایام بیض چندان ملتزم شد که از فریضه صوم باز ماند بعض اکابر علما فتوی دادند بکراهت صوم ایام بیض و مؤید اوست کریمه ان من ازواجكم واولادكم عدوا لكم و حدیث ابن عمر مرفوعا الشوم في المرأة الخ و این نزد بخاری ست عینی گفته و شوم المرأة سوء خلقها و کدام عداوت و نحوست و بد خلقی زن بیشتر ازان باشد که شوی بسبب او محروم افتد از عبادت فریضه و نافله و مبتلا گردد بمعاصی در کسب معاش و جز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود قول چهارم آنست که حرام ست در حق کسی که نمی ترسد از عنت و مضر ست بزن بنابر عدم قدرت بر نفقه یا بر وطی یا تکسب از موضع لا یحل بعض اهل علم گفته اند مفهومه انه لو خشي العنت تزوج ولو علم النفقة ونحوها والظاهر وجوب اعلامها بذلك قول پنجم آن ست که مباح ست در حق کسی که محتاج

حدث الى ستة عشر سنة ثم شاب الى ثنتين و ثلاثين ثم كهل وقال ابن شاش المالكي الى اربعين
قال وانما خص الشباب بالخطاب لان الغالب وجود قوة الداعي فيهم الى النكاح بخلاف
الشيوخ و اصل باءت در لغت جماع ست و عقد نکاح را هم گویند و وجاء بکسر واو و مد رض خصیتین ست
و مراد بباءت درینجا معنی لغوی اوست یعنی من استطاع منکم الجماع لقدرته علی مؤنته
فلیتزوج و قول ثانی آنست که مراد مؤن نکاح ست واللہ اعلم و در حدیث انس آمده لکنی اصلی
وانام واصوم وافطر واتزوج النساء فمن رغب عن سنتی فلیس منی اخرجه ایضا مسلم
وقال تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع عینی گفته بعضی گویند وجه
استدلال آنست که صیغه امر مقتضی طلب ست و اقل درجات آن ندب باشد پس ترغیب ثابت شد
گویم در وی اصلا دلالت بر ترغیب نیست چه سوق آیه از برای بیان جواز جمع از اعداد نساء ست وامر درینجا برای
اباحت ست مثل قوله تعالی واذا حللتم فاصطادوا و آنرا مقتضی طلب گفتن قول کسی ست که
ذوق چیزی از اصول نکرده وهل یقال طلب الله منهم النکاح او طلب الصید غایت ما فی
باب آنکه نکاح را بعد د مذکور مباح ساخت و بعد تحلیل از احرام صید را مباح گردانید انتهی حمزاوی
گفته هذا التورك من هذا الامام یعنی العینی فی غایة الغرابة فان قیاسه الامر بالنکاح
علی الامر بالصید قیاس مع الفارق الی قوله واما طلب النکاح فقد جاء علی اصله ولاسیما
والسنة تفسیر القرآن وکیف یجعله سید العالمین سنة ولا یکون اصله الطلب قال واما
الحصر بالاربع فهو قید زائد علی اصل الطلب بیان لغایة ما یستطاب انتهی گویم در آیه حصر
ربع نیست چنانکه جمهور فهمیده اند بلکه مراد جواز عقد ست در یکبار بدو یا سه یا چهار زن و حدیثی که
بدان استدلال کرده اند برین حصر ضعیف متکلم فیه ست و علی ای حال اصل در نکاح نزد امام ابی حنیفه
رحمه الله سنیت ست و وقت توقان واجب کذا فی الکنز زیلعی گفته النکاح سنة وعند شدة
الاشتیاق واجب الی قوله حتی کان الاشتغال به افضل من التخلی لعبادة النفل عندنا انتهی
گویم لفظ حدیث فمن رغب عن سنتی فلیس منی دال ست بر سنیت نکاح و مغنی ست از اختلاف
امت درین باب والصباح یغنی عن المصباح و حمزاوی بعد از انکه بر عینی درین مسئله رد کرده
گفته ومثلی وان کان لا یوازی تعالیه لکن ما زال ملحظ الاصلاح مندوبا الیه ولا تنظر الی من قال

وکیف کہ نبوت ابوالبشر ثابت ست از سند صحیح وانبیا معصوم اند از سفاح وچون بیشتر کار وبار شادی وغمی آدم علیہ السلام را ملائکہ سرانجام میدادند این نکاح حوا نیز اگر باہتمام ایشان شدہ باشد عجب نیست اما تخصیص بہرین خطبہ معلوم نہ شدہ ولہذا حمزاوی گفتہ مستحب آن ست کہ خطبہ نبوی صلعم کہ در تزویج سیدۂ زہرا با علی بن ابی طالب خواندہ بخوانند تبرکا باللفظ الشریف ونصہ کما فی کتاب الصواعق لابن حجر عن ابی الخیر خطب علی رضی اللہ عنہ فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد ان خطبہا ابوبکر ثم عمر فقال قد امرنی ربی بذلک قال انس ثم دعانی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعد ایام فقال ادع ابابکر وعمر وعثمان وعدۃ من الانصار فلما اجتمعوا واخذوا مجالسہم وکان علی غائبا قال صلعم الحمد للہ المحمود بنعمتہ المعبود بقدرتہ المطاع سلطانہ المرہوب من عذابہ وسطوتہ النافذ امرہ فی سمائہ وارضہ الذی خلق الخلق بقدرتہ ومیزہم باحکامہ واعزہم بدینہ واکرمہم بنبیہ محمد صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم ان اللہ تبارک اسمہ وتعالت عظمتہ جعل المصاہرۃ سببا لاحقا وامرا مفترضا اوشج بہ فی الارحام ای الف بینہا وجعلہا مختلطۃ مشتبکۃ والزم الانام فقال عز من قائل وہو الذی خلق من الماء بشرا فجعلہ نسبا وصہرا وکان ربک قدیرا فامرہ تعالی یجری الی قضائہ وقضاؤہ یجری الی قدرہ ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو اللہ ما یشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب ثم ان اللہ عز وجل امرنی ان ازوج فاطمۃ من علی بن ابی طالب فاشہدوا انی قد زوجتہ علی اربعمائۃ مثقال فضۃ ان رضی بذلک علی ثم دعا صلعم بطبق من بسر ثم قال انتہبوا فانتہبنا ودخل علی فتبسم النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی وجہہ ثم قال ان اللہ عز وجل امرنی ان ازوجک فاطمۃ علی اربعمائۃ مثقال فضۃ ارضیت بذلک قال رضیت بذلک یا رسول اللہ فقال قد جمع اللہ شملکما واعز جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا فقال انس فواللہ لقد اخرج ای منہما الکثیر الطیب کیف لا وہی سیدۃ نساء العالمین انتہی بعدہ از زرقانی بر مواہب تاویل غیبوبت مرتضوی نقل کردہ وتحقیق آنست کہ رفع این خطبہ ثابت نشدہ وابن حجر مکی از علمای حدیث نیست کہ بروایت او وثوق سے تواں کرد بلکہ امام ربانی

نیست بسوی آن ونیست او را نسل حمزاوی گفته والمرأة مساویة للرجل فی هذه الاقسام الا فی
التسري انتهی ونه بیت الاصل گفته وهمان را ترجیح داده ونوشته ومع ذلك ینبغي له ان یکون فی
غایة التحمل لها لانها تقیه فتنة غیرها من النساء والصبر علی مکائدهن یکفر الذنوب ویزیل
عن القلب الخطوب وفی الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم نصیب الرجل الصالح من الدنیا المرأة
السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الآخرة وبالجملة
فالواجب علی کل عاقل لبیب ان یتحمل اذاهن دواما للعشرة رجاء لهذا الفضل الذي سمعته
والله اعلم گویم حدیث نصیب را حمزاوی مسند نکرده تا رفع وصحت آن ثابت نشود حجت نمی تواند شد
هرچند که معنی آن مطابق واقع است چه چندان اذیت که علما را از دست ازواج حاصل میشود فساق ومیاشان
را عشر عشیر آن نصیب نمی گردد لاسیما وقتیکه زن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عشائر
ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم زن دیندار را ترجیح داده است بر زن مالدار وصاحبهٔ حسب وجمال
چه ذات الدین مطیع شوهر باشد ومعین او بود در امور دین واین معنی سبب وقایت زوج گردد
از ترک عبادت وابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی نخواهی زوج بنا بر افتنان بجمال یا طمع مال
یا فخر بحسب او فرمان بر زن باشد وباین رهگذر عکس القضیه صورت بندد چه قضیهٔ صادقه این است که
الرجال قوامون علی النساء ودرین صورت نسا قوامات میشوند بر رجال ولهذا اطاعت رجل از برا
زن از اشراط ساعت معدود شده اعاذنا الله تعالی وجمیع المؤمنین عن ذلك ویرزقنا الصبر
علی ما هنالك

خطبه نکاح آدم و حوا

۱۸۵ امام خرشی در کبیر گفته وَرَدَ انّ الله تعالی لما زوج ادم حواء خطب الباري عز وجل
فقال الحمد ثنائي والکبریاء ردائي والعظمة ازاري والخلق عبیدي ومحمد صلعم
نبي خلقت الاشیاء لیستدل بها علی وحدانیتي فانا الله لا معقب لحکمي ولا مرد لقضائي
زوجت امتي من عبدي بشهادة ملائکتي علی مهر تقدیسي وتحمیدي وهو آیة الکرسي
ولا تنسیا عهدي وادخلا جنتي فکلا رغدا من نعمتي والسلام علیکما انتهی گویم مضمون
این خطبه صحیح المعنی است اما لفظا ودر احادیث صحیحهٔ مرفوعه وارد نه شده پس در ما نحن فیه حجت نباشد
این قدر است که حوا زوجهٔ آدم بود بنص کتاب وحلت وی بر وی بنکاح شرعی بوده باشد

خوش طینتی کہ شیوهٔ اغماض برگزید   بر نفس خود حرام کند انتقام را

۱۹۰ اصل موطن جملہ بنی آدم سرزمین هندست چہ آدم ابو البشر علیہ السلام از بہشت در هند فرود آمد چنانکہ از بعض احادیث ثابت میشود و نیز توبہ او ہمین جا بمرتبهٔ قبول رسید جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار آورده دران واقع ست فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة یعنی نزول توبہ ہمین در ہمین سرزمین هندوستان اتفاق افتاده پس اعرق مردم قوم هند اند کہ الولد الحر یقتدی بآبائه الغر الهم وفقهم للاتباع وجنبهم عن الابتداع و بعد از قبول توبہ احرام کعبهٔ شریفہ بست و در عرفات با حوا بر خورد و بعد از ادای مناسک حج ہر دو باہم بہند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد ہم رسانیدند چنانکہ در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق غزالی مسطورست و ازینجاست کہ اسلامیان هند از قدیم الایام حج بسیار میکنند و ہجرت کمتری نمایند علی الخصوص سکنهٔ بلدهٔ بهوپال کہ جز معدودی انسان غیر حاج نخواهند بود و بالجملہ چون اولاد آدم علیہ السلام بحد کثرت رسید تا آنکہ مورخان و نسابان گفتہ اند کہ چہل هزار کس در حیات وی از احفاد و نبائر بہم رسیده بودند از هند منتشر شده رفتہ رفتہ اقالیم سبعہ را آباد ساختند پس موطن اصلی جمیع نوع بشر ہمین بسیط هندست و این اقلیم گویا ام جمیع اقالیم ست و نتوان گفت کہ این سرزمین مغضوب رب العالمین ست بجہت آنکہ حق تعالی در حالت غضب آدم را از بہشت برآورده بہند انداخت زیرا کہ درین اعتراض غفلت ست از آنکہ حق تعالی حوا علیها السلام را کہ جدهٔ ہمگنان ست بجده کہ آن سرزمین مکهٔ معظمہ ست افگنده و آن سرزمین برکت آئین باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین ست پس گویا رب العزت تعالی شانہ آدم علیہ السلام را در عوض بہشت گلزار هند ارزانی داشت و از بہشتی بہ بہشتی دیگر فرستاد ع

گر نیست از بہشت فزون بوستان هند   آدم ز ناز و نعمت جنت چہ سان گذشت

و مؤید این معنی ست آنچہ در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف مروی شد کہ اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مكة وواد نزل به آدم بارض الهند و ازینجاست کہ مکهٔ معظمہ بعد از منہدم القری آمد و از نزول آدم علیہ السلام در هند ثابت شد کہ طلوع آفتاب نبوت اول از افق هندست و درین محل میر آزاد بلگرامی رح استنباط عجیبی کرده و گفتہ کہ اول

بودن هند ام الاقالیم

علامه شوکانی رحمه الله تعالی در فوائد مجموعه نوشته واما حدیث خطب النبي صلی الله علیه وسلم حین زوج فاطمة بعلي فقال الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته الخ رواه ابن ناصر مطولا وهو موضوع وضعه محمد بن دینار العوفي انتهی و تمام بحث برین خطبه و بر خطبهٔ دیگر که اوّلش الحمد لله نحمده است در موعظهٔ حسنه که مجموعهٔ خطب سال التمام است نوشته شده و عجب است از زرقانی که اعتنا بشرح خطبهٔ موضوعهٔ مذکوره نموده و هر چند ایراد چنین موضوعات شیمهٔ محرر سطور نیست لیکن درین مقام تحریرش بغرض اعلام وضع او اتفاق افتاده و فقها را خواه حنفیه باشند یا غیر آن در رسائل در روایات حدیث هنگامه غریب است که چون شتر بی مهار هر روایت رطب و یابس که می یابند بدون تنقیح صحت و ضعف و وضع آن در کتب هدایه وار درج میکنند و مع ذلک بر اکابر اهل حدیث در استدلال بحدیث معترض میگردند چنانکه ابن حجر مذکور در مسئله زیارت قبور و اختیار سفر از برای آن از بلاد دور بر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله زبان طعن کشاده با آنکه بمعیار علم و فضل وی رضی الله عنه بالغ نیست و همچنین حال دیگر فقها است مثل سبکی که وی نیز درین باب علم خلاف با شیخ الاسلام برافراخته و این صنیع شنیع را یکی از حسنات اعمال خود انگاشته مصداق وان من العلم جهلا شده و سبب تالیف کتاب صارم منکی علی نحر ابن السبکی گردیده و بالجمله

هیچ جا نیست که خالی ز تنازع باشد — میتوان گفت که دنیاست همه باغ فدک

و غریب تر از همه آن است که زمانهٔ حاضر قدر دان و هنر شناس همچنین کسان است که کمر خود را در شکست یکدیگر می بندند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فرقی درمیان صحیح و موضوع حدیث نمی کنند بلکه ضعاف را رایج دارند بر صحاح و موضوع را مرتبه نهند بالاتر بر حسان و معهذا خود را فقیه و مجتهد و مجدد گویند و با این همه هوج و اَوْدکوس یکتائی در کوی و برزن چند عوام کالانعام می کوبند

فسبحان الله وبحمده

در محفل سپهر ندیدیم امتیاز — بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است

و درین رستخیز بی تمیزی هر که بمقتضای واعرض عن الجاهلین و بفحوای اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و بحکم ادفع بالتي هي احسن کار بند است وی را صدر نشین ایوان سعادت باید انگاشت و شیوهٔ پسندیده او را دستور العمل کار آگهی خود گرفت که وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کیمیا و استظلال بال هماست

ہمچو دہلی و صوبۂ بہار و بلگرام و قنوج و جز آن تا آنکہ عمران قنوج را از عہد قابیل نشان میدہند و در
فیض آباد قبر شیث علیہ السلام را بیان مینمایند اگرچہ دلیلی قطعی برین دعوی ثابت نیست مگر استیناسی بہما دارد
و راجہ اودیپور را رانا لقب ست و وی نسب خود را بنوشیروان میرساند چون سعد وقاص رضی اللہ عنہ
ایران زمین را فتح کرد اولاد نوشیروان آوارہ شد یکی از اجداد رانا بہند آمدہ بمرتبۂ راجگی رسید و چون
شہربانو دختر یزدجرد نبیرۂ نوشیروان باسیری رفتہ در حبالۂ نکاح امام حسین رضی اللہ عنہ درآمدہ از بطن آن
عفیفہ امام زین العابدین رضی اللہ عنہ متولد شد نسل سادات حسینی منحصر درہمین امام عالیمقام ست
درینصورت قبیلۂ راجہای اودیپور اخوال سادات حسینی اند پس مرہٹہ را لازم ست کہ با سادات بمراعات
و مدارات پیش آیند و حقوق صلۂ رحم را نگاہدارند +

۱۹۱ در فرشتہ نوشتہ در تاریخ بابری مرقوم ست کہ مملکت ہند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم ست
و ہیچ طرف او باقلیم چہارم اتصال ندارد مملکتی ست غریب مشتمل بر قواعد و رسوم بلاد و صحرایش بدیگر
ممالک مشابہت ندارد بعضی از رسوم مین و عربان بدوی را فی الجملہ مناسبتی بہند و اہل ہند ست و کشمیر
در شمال آن مملکت واقع شدہ و انہار بزرگ ہند از کوہستان کشمیر و آنحدود برآمدہ بیک سمت بسیاری
از بلاد و قری روان گشتہ شش نہر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی ملتان ہمہ یکجا شدہ باب سند
پیوستہ قریب ٹھٹھہ در دریای عمان میریزد و غیر ازین شش آب انہار دیگر بسیار ست کہ منبع آن نیز کوہستان
ست لکن اینہا بسوی مشرق جاری شدہ و از ولایت بنگالہ گذشتہ ہمہ بگنگ پیوستہ بدریا ملحق میشود
و دیگر نہرہا کہ منبع آن غیر از کوہستان مذکور باشد نیز در ہند بسیار ست مانند چیل و بیاس و سون و سوی
و اینہا نیز بگنگ متصل شدہ بمحیط میریزند و بواسطۂ ہموار رگی اراضی اکثر انہار جویہا نمی توان برآورد
کہ بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکہ بعضی مواضع را استعداد آن ہست کہ جویہا کندہ
آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشدہ چہ کہ از دیدن آب و وزیدن
نسیم حظی و ذوقی ندارند انتہی گویم قضا این وطر درین زمانہ از دست فرقۂ ضالۂ والیۂ این مملکت بروجہ
اکمل صورت بستہ بعدہ در فرشتہ گفتہ خلاصہ مملکت ہند را پادشاہان اسلام بتحت و تصرف خود درآوردہ
ہمت بانہدام آثار کفر و ظلام گماشتہ اند و اطراف گوشہ و کنارش را رایان عظیم الشان ہند متصرف بودہ
بوسیلۂ باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مے نمایند انتہی گویم نمونۂ این رایان ہنوز در اقطار ہند

نور محمدی در ہند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چہ از روی احادیث صحیحہ نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود واز جبین مبین او می تافت پس روشن شد کہ مبدء نور محمدی ہندست و منتہای آن عرب وکفی بذالک للھند شرفا وفضلا وتقریر مساوات این ست نور محمد حل بآدم وآدم حل بالھند فنور محمد حل بالھند وتحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست ؎

کانت لآدم ارض الھند منھبطا — وفیہ نور رسول اللہ مشغول

من ھاھنا مستبین ان سیدنا — مھند من سیوف اللہ مسلول

واگر کسی بدیدہ ور بین ملاحظہ کند ہبوط آدم از بہشت بخانۂ دنیا بعلت گندم بہانہ بیش نیست اصل مقصد الٰہی اظہار شیونات وتجلیات خودست اگر آدم در ینجا قدم رنجہ نمی فرمود این خرابہ را کہ آباد میکرد واین ہمہ بدائع آثار وغرائب اطوار کہ خاصۂ حضرت انسان ست کہ بعرصۂ ظہور می آورد فتبارک اللہ احسن الخالقین بعدہ گفتہ فقیر ذکر ہند از کتب تفسیر وحدیث برآوردہ رسالۂ ترتیب دادہ ام و شمامۃ العنبر فیما ورد فی الھند من سید البشر نام گزاشتہ دیدنیست انتہی گویم خلاصۂ این رسالہ در ہدایۃ السائل مرقوم ست وقالبش آثار موقوفہ باشد وکافیست در فضیلت ہند انچہ در منقبت یمن در احادیث صحیحہ وارد شدہ زیرا کہ ہند با یمن وحجاز در یک ارض از اقلیم سوم شریک حال یکدیگر اند فلھا مالھا وعلیھا ما علیھا ومناقب یمن را در کتاب سلسلۃ العسجد مفصل یاد کردہ ایم پس اینقدر اشتراک از برای اثبات فضیلت ہند کفایت میکند ؎

فی الجملہ نسبتی بتو کافی بود مرا — بلبل ہمین کہ قافیہ گل شود بس ست

واگر در فضیلت یمن ہیچ نبود مگر این حدیث کہ الایمان یمان والحکمۃ یمانیۃ بسند باشد وللہ الحمد کہ امروز ایمان یمانی وحکمت یمانیہ در اقطار ہند جلوۂ دیگر دارد وعلما متفق اند برآنکہ دانایان ہند در علم حساب پیش قدم جملہ طوائف انام اند افلاطون در رسالۂ خود کہ در حقیقت نفس نوشتہ گفتہ الریاضی فینا وفی الھند وبعد از ظہور اسلام سرزمین ہند مجمع چندین اہل کمال آمد کہ در حصر نمی گنجد والوف سادات وشیوخ را از ارباب علم وفضل موطن گردید وبعض بلاد وقصبات ہند بر بعض دیگر در مردم خیزی وعلم انگیزی پیشی گرفت ونام برآورد

ومن حدیدها یکون خاص السیف و بها معادن الزیبق والرصاص والحدید ومن بعض منابتها الزعفران وفی بعض اودیتها البلور وخبرانها موفورة و عساکرها لا تعد ومما لکها لا تحد ولو کتب ذکر الهند و بلادہ لاشحنت کتبا متعددة انتهی وشک نیست کہ ہند در قدیم زمان موصوف بود باین اوصاف وہنوز بعضی ازین صفات دروے موجود ست اگرچہ بزوال دولت وسلطنت بسیارے ازمدن و عساکر باقی نماندہ وخاویة علی عروشها گردیدہ ودار الحکومت ہند در زمان باستان قنوج بود ورخریدہ گفتہ ومملکة الهند منسوبة الی الملک المقیم بقنوج قال واما ارض الهند فان طولها من عمل مکران فی ارض المنصورة والبدهة و سائر بلاد السند الی ان ینتهی الی قنوج ثم یجوزہ الی ارض تبت نحوا من اربعة اشهر وعرضها من بحر فارس علی ارض قنوج نحوا من ثلاثة اشهر و بالجملہ فتح ہندوستان در عہد ولید بن عبد الملک از دست محمد بن قاسم ثقفی صورت بست واز اوسط سنہ اثنتین وتسعین ہجرے تا آغاز سنہ خمس وتسعین رایات محمدے از حدود ولایت سند تا اقصای قنوج خرامش نمود و سرکشان ملک اطیع ومنقاد ساخت از ان عہد تا مدت زمانہ خلفائے عباسیہ از محیط سند تا حدود دریا بیہ بحکومت میپرداختند و ممالک شرقی را بدستور رایان ہند قابض بودند چون سلطان محمود غزنوی انار اللہ برہانہ بتخت غزنین برآمد در آخر مائتہ رابعہ جہاد ہند پیشنہاد ہمت ساخت بارہا فوج ظفر موج درآمدہ آتش کارزار برافروخت و رایان بلند اقتدار را مغلوب ومنکوب گردانید وغنائمی کہ در دست آباد خیال نگنجد بدست آورد و ملک سند را در سنہ ۴۱۶ از دست حکام القادر باللہ بن المقتدر باللہ عباسی انتزاع نمود اما در کشور ہند قدم اقامت نیفشرد اولاد او تا لاہور دست تصرف داشتند تا آنکہ نوبت دارائی غزنین بسلاطین غوریہ رسید و سلطان معز الدین سام مشہور بسلطان شہاب الدین غوری ہمت بتسخیر ہند گماشت و بر سر لاہور آمدہ خسرو ملک را کہ آخر ملوک غزنویہ ست در سنہ ۵۸۲ بدست آورد واکثر ممالک ہند را بضرب شمشیر ضبط کرد و در سنہ ۵۸۹ دہلی را دار الملک ساخت از ان تاریخ تا تسلط فرنگ جملہ ممالک ہند در قبضۂ فرمان روایان ملت اسلام بود و رایان ہنود مطیع وباج گزار بودند و از سنہ ۱۱۱۸ ہجری زوال دولت اسلام ازین ممالک آغاز گردید و قوم سکھہ چیرہ آمد تا آنکہ در سنہ ۱۱۷۰ انگریز مرشد آباد را گرفتند و رنہ مبدء آمد وشد فرنگ در ہند از عہد سکندر لودی از طریق بحر سنہ ۸۹۶ ہجری ست غرضکہ از ابتدای سنہ ۱۱۷۰ ہجری تا امروز کہ سنہ ۱۲۹۸ ھ

موجودست و بزیر حکم برطانیه کامران گشته پیشتر گفته الحاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده
وطرف دیگر تا چین سر کشیده وطرف ثالث به بنگاله متصل گشته واول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد
راجه رک ست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشتاسپ بود تلعهٔ جمو بنا کرده واول کسیکه فتنه
در هندوستان پدید آورد و بدعت سرکشی را با راجهٔ پای تخت قنوج رواج داد جد راجان کرناٹک ست
انتهی گویم محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب بذیل بیان اسباب ستهٔ ضروریه بحثی در ذکر ارض نوشته
و دران ببیان اقالیم سبعه تقریری چست و مختصر آورده و پارهٔ از بلاد آنها را نام بنام برشمرده و آب
وهوای هریکی را ازین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جوئی بروو آنجا ملاحظه کن واگر بالخصوص
دریافت حال بند پیشنهاد خاطر بود دیباو در کتاب چچ الکرامه ماجرای هند و ملوک و ولاة آنرا از اهل اسلام
وارباب کفر و طوائف السلاطین ببین در خریدة العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظیمة
فی البر والبحر والجنوب والشمال وملکهم یتصل بممالک الزنج فی البحر وهی مملکة مهراج و
من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکا حتی یبلغ اربعین سنة ولا یکاد
الملک عندهم یظهر للناس الا نادرا فی السنه وللهند ممالک کثیرة انتهی و ابو الفدا
گفته وجزائر بحر الهند فی نهایة الکثرة انتهی قزوینی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة
کثیرة قد اختصت بکرم النبات وعجیب الحیوانات تحمل منها الی طرفه الی سائر البلاد مع
ان التجار لا یصلون الا الی اوائلها واما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلادنا لانهم کفار یستحلون
النفس والمال والهند والسند کانا اخوین من ولد نوفیر بن بقطن بن حام بن نوح علیه السلام
وهم اهل ملل مختلفة قال وملکهم اعظم مایکون فی اربعمائة الف فارس وتقاد بین
یدیه الف فیل ومملکة کفار الهند تشتمل علی نیف وتسعین الف قریة ومدینة عظیمة انتهی
و در مسالک الابصار فی اخبار ملوک الامصار گفته ان مملکة الهند جلیلة عظیمة الشان
لا تقاس بمملکة سواها لاتساع اقطارها وکثرة اموالها وعساکرها وابهة سلطانها
وان طولها ثلاث سنین وبها من المدن الف ومائتا مدینة وان قراها ثلاثة الاف
الف وستمائة الف قریة وحسبک ببلاد فی بحرها الدر وفی برها الذهب وفی جبالها الماس
والیاقوت وفی شعابها العود والکافور وفی مدنها اسرة الملوک ومن وحوشها الفیل والکرکدن

به سلطان عبدالحمید خان حماه الله تعالی عن نوائب الزمان مسلم گردید و جناب وی در امور سیاست
و نظم دولت و ریاست ساده و پرکار و با وجود عدم تجربه دانشمند آزموده کار برآمد و لله الحمد بدایت
این محاربه از (۱۱) جمادی الاولی سنه ۱۲۹۳ شد (۱۶) صفر سنه ۱۲۹۶ انجام پذیرفت گویند مصارف این حرب در ذمه
دولت عثمانیه عائد گردید بستی کرور ریال می رسد و شماره کشتگان هر دو سوی به سه لک تخمین رسید والله اعلم
واقعه دیگر که درین نزدیکی متصل سرحد هند رو داد جنگ کابل و سرزمین افغانستان ست که [illegible]
قریب به سنه ۱۲۹۵ اشتهار جنگ داده بر سر امیر شیر علیخان حاکم کابل با افواج گران ریخته ند وی از
درمیان رفت و ولایت آن آنکه درین میان به پسرش یعقوب خان با بعض عهود قرار گرفت هنوز
پیچ نه شده بود که او را بجرم قتل سفیر بر داشته اسیر کردند و بعد از چندی خطه مذکور را بعبدالرحمن خان
سپرده برگشتند هنوز حرب قندهار پا بر جا ست و خبر عزم واگذاشت آن مشهور درین حادثه آنچه از اسباب
و اموال و ارواح و دیار و جز آن از طرفین تباه شده مهندس فکر از شماره آن عاجز ست گویند تا آخر
رمضان سال دوازده صد و نود و هفت هجری است کرور مبلغ نقد صرف شده و عدم تسلط از هنوز
امداد بیرون ست تا نه انجام چیست اینقدر خود هر تجربه کار میتواند دریافت که اگر درین معرکه علم
فتح بدست اعدا الله می آمد این پاره ریاست های هند که چون بنات نعش در اقطار آن پریشان
ست همه بتاراج واقعه طلبان و بهانه جویان و بازیچه هندگان میرفت باری خدای عز و جل را هزار
منت ست که باین رهگذر رشتی مسلمانان که بزیر سایه این دولتمندان هر نوع که باشند روز را بشب می آرند
و بغفلت یا بهوشیاری احیا تا تمام خداوند تعالی شانه بر زبان میرانند از قتل صبر و مرگ جبر در حفظ و امان
ماندند تا سلسله این حالت کجا رسید نیست و در زمان آینده چه پیش آمدنی آلهی خبر ظهور مهدی نزد جمهور
علما بحد تواتر رسیده و مئات فراوان از هجرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم منقرض گردیده و در رسیدن
صد چهاردهم سه سال باقی مانده رحمی بر حال اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز
و کفر کافر ارتداد در تمام گیتی اثری مگذار و ما را از مذلت طاعت فرقه ضاله رهائی بخش و با صولت و شوکت
اسلام آشنائی ده

خوشنودی تست مطلب ما | یا رب رحمی بیا رب ما

۱۹۲ قنوج نام بلده موطن محرر سطور ست این شهر چنانکه ابوالفضل در آئین اکبری گفته دار الملک

آغاز شده اکثر این ممالک بلکه تمامهٔ آن در قبضهٔ تصرف و تغلب نصاری ست تا مراد حق سبحانه و تعالی
درین انقلاب عظیم چیست مجد الدین فیروزآبادی در قاموس دو بلده را از بلاد هند ذکر کرده یکی دہلی
و دیگر قنوج دربارهٔ دہلی گفته که نام دار الخلافه هندست و در حق قنوج نوشته بلد بالهند فتحه محمود
بن سبکتگین و وسے بدہلی آمده بود و بالجمله کشور هندوستان چنانکه بدولت اسلام از عمرے
دراز جنت نشان بود امروز بوجه غلبهٔ کفر و ضلالات ظلمت نشان ست شعائر دین از دیارش رخت
سفر بسته و آثار اهل علم یک قلم از سرزمینش مفقود گشته و تا زمانه میگذرد و دست قدرت فرقهٔ ضاله
قوے میگردد و اسلام ازین کشور طامس الاسم دارس الرسم مے شود و یکے را از ہزار وانده که اہل
از بسیار که نام اسلام میبرند اسباب معیشت بدست نمانده بلکه مواد رزق چندان برایشان تنگی کرده
که بسر اوقات تنها خویشتن نمی توانند کرد تا بخبر گیرے دیگر و وابستگان چه رسد گو یا کریمهٔ وَضَرَبَ اللَّهُ
مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا
اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ دربارهٔ همین مملکت فرود آمده و ما اشبه اللیلة بالبارحة
و معهذا می بینیم که احدی را تنبه ازین ماجریات حاصل نیست هر کرا بینی در هوا و هوس خود گرفتارست
و با اغراض نفسانیهٔ خویش همکنار رؤسای وقت لکع بن لکع اند و فرماندهی هند و بعض الکه آن در دست
زنان خواه کافر باشند یا مسلمان آمدن ما را درین جهان گذران و کشور فنا نشان چهل و هشت سال است
و درین عرصه آنچه از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جهان واقع شده تحریر آن همه مستدعی
مولف مستقل ست اما آنچه اوضح ترست چند ماجراست یکی واقعهٔ انحراف عساکر برطانیه که معبر بغدر هندست
و در سنه ۱۲۷۳ عیسوی روداده درین حادثه خانوادهای بسیار از اہل علم و شرف برباد فنا رفته و آفتهای بیشمار
بر سر غربای اسلام ریخته تا اهادست بدست لشکریان شد جانها بحق و باطل کالبد خاکی را گذاشت خونها ریخته آمد و دیگر
نزدیکی چند سال محاربهٔ روس با روم هنگامهٔ عجیبی پیدا کرد سلطان اسلامبول را بغرض ازالهٔ دولت عثمانیه
مسموم کردند مات عبد العزیز خان تاریخ این فتنه ست و خواستند که باین مکیدت کار از پیش برند
و بقیهٔ دول اسلامیه را از بیخ بر کنند مگر لطف آلهی با بندگان عاجز خود شامل حال بود که با وجود حرب شدید
و قتل ذریع از هر دو سوی و نقصان مایه و شماتت همسایهٔ آن الکه از تصرف اعداء الله تعالی و رسوله تا
امروز محفوظ ماند و شد آنچه شد و لا يحيق المكر السيء الا باهله و انجام کار سلطنت آن مرز و بوم

وسید مرتضی صاحب تاج العروس بذکر این شهر پرداخته اند و نوشته قنوج کسنور و منهم من یبدل
النون میما فی التهذیب انه موضع فی بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبیرة متسعة
ذات اسواق تجلب الیها البضائع الفاخرة (فتحه السلطان) المجاهد (محمود بن سبکتکین
الغزنوی بعد محاصرة شدیدة وقرأت فی الاصابة للحافظ ابن حجر العسقلانی فی القسم الثالث
من السین مانصه روی ابوموسی فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائنی حدثنا
مکی بن احمد البردعی سمعت اسحق بن ابراهیم الطوسی یقول وهو ابن سبع وتسعین سنة
قال رأیت سرباتك ملك الهند فی بلدة تسمی قنوج وقیل بالمیم بدل النون فقلت کم اتی
علیك من السنین الخ فراجعه انتهی گویم قصهٔ سرباتک در اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز مذکور ست
ونصه روی مکی بن احمد البردعی عن اسحق بن ابراهیم الطوسی قال حدثنی وهو ابن سبع وتسعین
قال رأیت سرباتك ملك الهند فی بلدة تسمی قنوج فقلت له کم اتی علیك من السنین
قال تسعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وهو مسلم وزعم ان النبی صلی الله علیه انفذ الیه
عشرة من اصحابه فمنهم حذیفة بن الیمان وعمرو بن العاص واسامه بن زید وابو موسی
الاشعری وصهیب وسفینة وغیرهم یدعوه الی الاسلام فاجاب واسلم وقبل کتاب النبی
صلی الله علیه وآله وسلم اخرجه ابوموسی وبحق ما ترکه ابن منده وغیره فان ترکه
اولی من اثباته ولولا اشترطنا اننا لا نخل بترجمة ذکروها او احدهم لترکنا هذه وامثالها
انتهی گویم هرچند این روایت بی اصل ست مثل قصهٔ رتن هندی لکن وجود سرباتک از این بلدهٔ قنوج معلوم میشود و هو
المقصود وبالجمله هیچ بلده از بلاد اقلیم هندوستان بعمر و شهرت این بلده نمی رسد و تا اسلام درانجا قدوم آورد
مسکن چندین صد علما و حکما و شعرا و اطبا و مشائخ و صوفیه و عرفا و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیده
مجمع بسیاری از اهل کمال و صنائع و اصحاب هنر آمده اگرچه امروز ویرانهٔ بیگانه ست و تکیهٔ گدایان بی آب و دانه کما قیل ع

وبلدة لیس بها انیس   الا الیعافیر والا العیس

ومعهذا بعض آثار قدیمه آنجا از مساجد و عمائر و مقابر و قباب هنوز باقی ست و آبجوی سیاه که زیر قبهٔ
شمالیه اش روان ست تشنه کامان دریافت حقائق ماجریات را ساقی ست

از نقش و نگار در و دیوار شکسته   آثار پدید ست صنادید عجم را

هندوستان بوده سی محال داشت که جمع کامل آن پنج کرور و بست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سی صد و بست و چهار دام میشود ملک مؤید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته مملكة القنوج هي مملكة بلادها الجبال وهي منقطعة عن البحر وكل من ملكها يسمى نوده ولاهل هذه المملكة اصنام يتوارثون عبادتها ويزعمون ان لها نحو مائتي الف سنه انتهى واین ماجرا پیش از زمان اسلام ست و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خریدة العجائب و فریدة الغرائب نوشته قنوج هي مملكة عظيمة واسعة ولاهلها اصنام يتوارثونها خلفا عن سلف ويزعمون ان لها مائتي الف سنه تعبد وملكها عظيم الملك كثير الجنود كثير الفيلة وليس عند ملك من ملوك الارض ما عنده من الفيلة ويقال ان على مربطه الف فيل منها مائة فيل بيض كالقرطاس ومنها ما ارتفاعه خمسه وعشرون شبرا وفيل مات له فيل فوزن نابه فكان اربعين منا انتهى واین حکایت حال ماضیه ست دمیکه فرمان روایان آنجا از رایان هنود کوس حکومت مینواختند حال آنجا نه آن ملک ست و نه آن جیل بلکه خاوية على عروشها ست و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام ست که سلطان ابو المظفر ابراهیم شرقی رم تبخانهٔ کلان آنجا را شکسته و سنگ‌های مصور را واژگون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تاریخ این شکست و ساخت سنه ۹ هجریست که تا امروز پانصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجود ست و عبارت احمد بن یوسف دمشقی معروف بقرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول چنین ست قنوج اعظم مدن الهند وملكها الفان وخمسمائة فيل وهي كثيرة معادن الذهب انتهى واین نیز حکایت زمان کفرست و مؤرخان به بیان طول عهد این بلده تا آنجا مبالغه کرده اند که عمران آنرا از زمان قابیل قاتل هابیل فرزند بلا واسطهٔ حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارتهاو اقدم عمارات روی زمین ست تا آنکه چهار هزار سال بران بالیقین گذشته و آن زمانهٔ آمدن سکندر ست و در ممالک جنوبیه و شمالیه آن کوهستان بسیارست اگرچه خود ش حصه چند حصبهٔ تراب ندارد و آخر دریای شور دور افتاده و امروز معدود ست در بلاد واقعهٔ میان دوآب و تا اسلام درین دیار قدوم میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کنشتهای او مبدل بنماز گاهها شده و لله الحمد و بعضی آنرا از مؤتفکات زمان کفر میگویند والله اعلم مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس

شارح عجمینی گفته وفیه بلاد جزیرة العرب کمدینة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ومکة
شرفها الله تعالی والطائف ومعظم بلاد الهند منها دهلی وعامة اهله بین السواد والسمرة انتهی
بهوپال را ذکر نکرده بجهت آنکه دران زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حال را که از سنه ۱۱۲۰ هجری
عهد بهادر شاه بن سلطان عالمگیر اورنگ زیب انار الله برهانهم اساس اوست تا امروز که سنه ۱۲۹۹ هجری
آغاز شده یکصد و هفتاد و هشت سال عمر میشود میر سید محمد بن علامه میر عبد الجلیل بلگرامی در تبصرة الناظرین
در وقایع سنه خمس و ثلاثین ومائة والف نوشته اند که همدرین سال نواب نظام الملک از حضرت
ظل سبحانی بتقریب تنبیه و تادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بفساد برداشته بود در خصت
یافته روانهٔ آن سمت گردید چون قریب بهوپال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر امواج در کوهستان
خزید و نواب دوازدهم رمضان بحکم سلطان از آب نربدا عبور نموده متوجه اورنگ آباد شد انتهی
گویم بنا این ریاست از همین دوست محمد خان ست و بهوپال در اصل بهوج پال بود چیه از کثرت
استعمال بتخفیف بهوپال ماند بهوج نام راجهٔ او جین ست که معاصر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود
و پال در زبان هندی آبگیر را گویند این غدیر نیز بستهٔ اوست و منسوب بسوی او و عمران این بلده
بر جهت شمالیهٔ این آبگیر واقع شده و بجانب غربیه کوه ست بران دوست محمد خان قلعهٔ سنگین ساخته
و سور بلد احداث نموده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزون ست و باغات و چشمه های آب
و عمارات مرتفعهٔ جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصهٔ سفر حج خود ذکر بهوپال نوشته و گفته
القصه دران حدود نواب آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهٹه بود تمام رمضان در سواد شهر بهوپال آتش
حرب اشتعال داشت و زلزلهٔ ساعت قائم بود ع

من هم آن روز در صف اعلام — با یکی ذو الفقار خون آشام
قدمم پر دلانه افشردم — حملها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزهٔ رمضان — کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جهاد — این سه دولت بهم مرا رو داد

آخر رمضان صلح واقع شد و باعانت نواب زاد و راحله خاطر خواه دست بهم داد در اوائل شوال

ذكر بعض عمائر و عمدهٔ این بلده در فصل تراجم صوفيه خواهد آمد ان شاء الله تعالى سرزمين اين بلده تقريباً از اقليم سوم است كه بعد از اقليم چهارم اعدل اقاليم شمرده ميشود طولش يكصد و پانزده درجه و پانزده دقيقه است و عرضش بست و شش درجه پنجاه و نه دقيقه محرر سطور عفا الله عنه يكى از كمترين ياران وطن و حاشيه نشينان بساط اين انجمن است بيت المقدس و شام و فلسطين كه از افاضل بلاد روى زمين اند در زمين همين اقليم سوم واقع شده اند اين مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنى ديگر مے بخشد شارح چغمينى در ذيل اقليم سوم گفته و فيه بيت المقدس و دمشق و كوفه و مدائن و بغداد و واسط انتهى و قنوج را ذكر نكرده بنا بر شهرت وى و عدم ارادهٔ استيفاى جمله بلاد و الله اعلم و با لجمله تصرفات كارخانهٔ الٰهى را بچشم عبرت ملاحظه بايد كرد كه ضعفى ما از كجاست و تقلب ادوار كجا افگنده پيش از اين موطن اسلاف كرام ام القرى بود پستر نبى آخر الزمان عليه الصلوة و السلام زمين مدينهٔ طيبه را مهاجر گرفت خاتم خلفاى راشدين مهديين على مرتضى كرم الله وجهه كوفه را دار الخلافه گردانيد امام حسين عليه السلام تن بخاك كربلا سپرد از اخلاف زين العابدين بعضى در طابهٔ منوره و بعضى در بغداد وطن گرفتند و از اخلاف ايشان جمعى بلدهٔ بخارا را كه محمد بن اسمعيل بخارى صاحب صحيح رضى الله عنه از انجاست مسكن ساختند يكى از اسلاف اين جزو مختصر از بخارا بملتان آمد و موضع اچ را موطن گرفت عقيدت بعض ملوك هند بعضى از فرزندانش را بدهلى كشيد و ببذل تيول و عطاى اقطاع در قنوج سبب توطن اين بلده از سه صد سال يا قدرى كم تخمينا و ظنا شد از ان باز اين شهر مسكن و مولد آباى قريب آمد پدر عاليقدر در همين شهر جان بجان آفرين سپرد برادر بزرگ در بڑوده گجرات برحمت الٰهى آسود من حيران انجمن آفرينش و آوارهٔ دشت دانش و بينش از سنه ۱۲۷۳ هجرى نزيل بلدهٔ بهوپالم و در حال پر اختلال خود قرين هزاران اندوه و ملال و ندانم كه اين مشت پر و بال و پارهٔ خاك سيه حال نصيب كدام سرزمين است الٰهى اين جزو محقر با خاك برابر را در يكى از دو حرم محترم خود بدرجهٔ شهادت عظمى هم دوش كن و اين جان ناتوان را از كالبد خاكى بر كلمهٔ توحيد پرواز بخش ؎

مردن و خواب و همان كلمهٔ توحيد بلب   كس نديدست ز گيتى سفرى بهتر ازين

۱۹۳ بهوپال از اقليم دوم است طولش يكصد و يازده درجه و عرضش بست و سه درجه يمن و تهامه و مكه مكرمه كه از اعاظم بلدان جهان اند در ابتداى همين اقليم واقع اند و مدينهٔ منوره قريب بوسط اوست

وسبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید و تتبع ذلک ازین طرف تا امکان در ایثار حق بر خلق قصوری در میان نیست و نخواهی نخواهی دل محزون هر چه باد ا باد از جذر طبیعت و قعر قریحت بسوی اتباع میکشد و غوغای مقلدان فقه شعار و فقهای رای وثار هیچگونه راهزن این کار و بار نمی گردد ولله الحمد

دارم دلی که عشق تمناے او کند — آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند

هر بلبل گل بر نگ عجب در چمن زند — اما کرا دماغ که بر چیده بو کند

ما قلتری از و نتوان یافت در جهان — دیوانه که کوی ترا آرزو کند

۱۹۴ قال تعالى (ولولا دفع الله الناس بعضهم) وهم الذين يباشرون اسباب الشر والفساد (ببعض) آخر منهم وهم اهل الايمان الذين يكفونهم عن ذلك ويردونهم عنه (لفسدت الارض) لتغلب اهل الفساد عليها واحداثهم الشرور التي تهلك الحرث والنسل قال ابن عباس يدفع الله بمن يصلي عمن لا يصلي وبمن يحج عمن لا يحج وبمن يزكي عمن لا يزكي واخرج ابن عدي وابن جرير بسند ضعيف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء ثم قرء ابن عمر ولولا دفع الله الناس الاية وفي اسناده يحيى بن سعيد القطان وهو ضعيف جدا ورواه احمد (ولكن الله ذو فضل على العالمين) اي فضله عم الناس كلهم كذا في فتح البيان

وقال تعالى (ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) اي لخربت باستيلاء الشرك على اهل الملل وتكرر الهدم لكثرة المواضع (صوامع) للرهبان ومعابدهم المتخذة والجبال وقيل صوامع الصابئين ثم استعمل في المواضع التي يؤذن عليها في الاسلام (وبيع) وهي كنيسة النصارى في البلد وقيل مساجد اليهود (وصلوات) هي كنائس اليهود وقيل النصارى (ومساجد) للمسلمين والظاهر من الهدم معناه الحقيقي كما ذكره الزجاج وغيره وقيل المعنى المجازي وهو تعطلها من العبادة (يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره ان الله لقوي عزيز) قال ابو حيان اجرى الله العادة في الامم بذلك بان ينتظم به الامر وتقوم الشرائع ونصان المتعبدات من الهدم واهلها من القتل والشتات كذا في فتح البيان

۱۹۵ قال تعالى (اولم يروا انا نأتي الارض) اي ارض الكفر (ننقصها من اطرافها)

ما نفع بعض ببعض

ما نقص من اطراف ارض

ملقب بتاج هند مخاطب بر نیس دار اعظم طبقه اعلای ستاره هند حماها الله تعالی در سنه ۱۲ ... اقبال
اسلام نگرسته گروهی این بلده لباس هستی پوشید و مصداق کل مولود یولد علی فطرة الاسلام آمد
و در سنه ۱۲۸۵ غره ماه شعبان مسند ایالت مادر و پدر را باستحقاق عرفی و ریاست زیب و زینت بخشید
و در سنه ۱۲۸۸ عقد نکاح ثانی با این جانب فانی بربست و این ماجرا سبب قلع و قمع بسیاری از منکرات
و موجب اعمال کثیری از مبرات و صالحات شده

صلاح دنیا و عقبی ست صحبت نیک ... زهی سعادت آنکس که این چنین یارد
زد و ستد ارنکو کام دل تواند یافت ... کسی که طالع فرخنده همنشین دارد

محرر سطور در سنه ۱۲۴۸ از لاهوت بناسوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدم است
و بلقب ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و تواریخ رؤسای این دولت در تاج الاقبال مرقوم
ست و این تاریخ در اردو و فارسی و انگریزی و عربی محرر شده و در آخر تاریخ عرشے تراجم علماء موجودین
این بلده نیز ذکر یافته اگر خواهی که بران مطلع شوی رجوع کن بسوی آن و بالجمله چون این بلده
ارض را مناسبتی با سرزمین حجاز خصوصا یمن میمون ست اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت
ایمان یمانی را درین بلده پر آمال و آمانی رونق دیگر حاصل ست و ترک تقلید شوم و رفض اکثر
بدعات و رسوم شیوه خاصان این ریاست برکت لزوم ست

دل عنان گردانده از یار کهن سوی دگر ... قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

او سبحانه و تعالی این الکه را تا دیرگاه در حفظ و عون خود نگاه دارد و دوران این خطه را
سعادت اعتصام بکتاب و سنت و توفیق اهتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کناد

یارب این آرزوی من چه خوش ست ... تو بدین آرزو مرا برسان

اول کسیکه تخم امتثال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات با برکات شیخ جمال الدین خان
بهادر نائب ریاست و مدار المهام سیاست اطال الله بقاهم ست پیشتر لحوق کم و بیش همت صدر نشینان
اینجا وقتا فوقتا اعانت این مدعا فرمود تا آنکه درین زمانه جمعی جم از اهل علم و عمل بکتاب عزیز و سنت
مطهره فراهم آمده اند و ریاست پیرایه جمال دیگر در بر کرد جز آنکه درین دور آخر بنا بر سلطنت
و سطوت فرقه ضاله و شورش اعدا از سنن عهد غربت اسلام یوما فیوما مستحکم تر می شود

وفساد البحر الملك الذي يأخذ كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلهما على هذا
التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان الاية نزلت على محمد صلى الله عليه واله وسلم
والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي
الفساد الشرك وهو اعظم الفساد ويمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفرد الكامل في
انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل
قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال النحاس وهو احسن
ما قيل في الاية وعنه ان الفساد في البحر انقطاع صيده بذنوب بني ادم قال ابن عطية
فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل
عليه والظاهر من الاية ظهور ما يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال
بني ادم من معاصيهم واقترافهم السيئات وتقاطعهم وتظالمهم وتقاتلهم او راجعا
الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالقحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان
الزرائع والثمار وكثرة الحرق والغرق ومحق البركات من كل شيء والبر والبحر هما المعروفان
المشهوران وقيل البر الفيافي والبحر القرى التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمي الامصار البحار
قال مجاهد البر ما كان من المدن والقرى على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن
عباس نحوه والاول اولى ويكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من
مزارعها ومراعيها (بما كسبت ايدي الناس) من المعاصي والذنوب (ليذيقهم بعض
الذي عملوا لعلهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس
يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البيان في مقاصد القران

۱۹۸ محکی ست که از روساي يونان يکی بر غلامے حکيم افتخار کرد غلام گفت اگر مايۀ مباهات
تو جامۀ فاخره ست که خود را بآن آراستۀ آن زينت در جامه ست نه در تو واگر مرکوب جابک ست آن
کمال از وست نه از تو واگر فضيلت پدران ست صاحب آن فضيلت ايشان اند نه تو پس هيچکدام
از جهات فضائل از آن تو نيست اگر هر يکي حق خود را استرداد کند ترا چه شرف باقے ماند وچون در
تو منتقل نه شده ست حاجت باسترداد هم نيست

مانت ... غلام

نفتوح على المسلمين منها شيئا فشيئا بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف
المؤمنين وقيل ان معنى الاية ننقصها بموت العلماء والصلحاء قال القشيري وعلى هذا
فالاطراف الاشراف واستبعده القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي
وقيل المراد خراب الارض المعمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه
قال مجاهد وعكرمة والشعبي وعطاء وجماعة من المفسرين اي نخربها ونهلك اهلها
افلا تخافون ان يفعل بكم ذلك وقيل المراد جور ولاتها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها
وبركتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان

في الاسراء

١٩٦ وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار الا نحن مهلكوها)
اما بموت او خراب او بعذاب يستأصلهم (قبل يوم القيامة) لان اهلاك يوم القيامة
ليس مختص بالقرى الكافرة بل يعم كل قرية لانقضاء عمر الدنيا (او معذبوها عذابا شديدا)
بالقتل وانواع العذاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحة والتعذيب للطالحة
والاول اولى لقوله تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر
الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الاية
عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم
مخصوص من الهلاك وليس بمرفوع حتى يعتمد عليه او يصار اليه انتهى من فتح البيان وقال
تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها) المراد بهم المنعمون الذين
قد ابطرتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجائرون وانما
خصوا بالذكر لان من عداهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب و
العقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمرناها تدميرا) عظيما واهلكنا اهلها
اهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب

في سورة الروم

١٩٧ وقال تعالى (ظهر الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهوره (في البر والبحر)
اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجدب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق
وكثرة الخوف ونحو ذلك وقال مجاهد وعكرمة فساد البر قتل ابن ادم اخاه يعني قتل قابيل هابيل

فصل سوم در فوائد سدیده و عوائد عدیده

مذہب موحد و عصی

۱ مذہب اہل حق از سلف و خلف آنست که موحد بہر حال در جنت در آید اگر سالم از معاصی ست ہمچو صغیر و دیوانه که جنون او متصل بلوغ ست و تائب از شرک و معاصی که بعد از توبه احداث معصیت نکرده و مومنی که اصلا گرد گناه نگردیده و این صنف اصلا بنار در نیاید مگر آنکه وارد شود بر نار بر خلافی که در ورود ست وصحیح آنست که مراد بدان مرور ست بر صراط که منصوب بر پشت جهنم عافانا الله منها و ہر که را معاصی بسیار ست و بی توبه مرده وی در مشیت الٰہی ست خواہد عفو کند و ہمچو قسم اول بجنت آرد و خواہد عذاب کند چندانکه خواہد باز داخل جنت سازد غرضکه مائت بر توحید مخلد در نار نشود گو از معاصی کرده باشد انچه کرده چنانکه مائت بر کفر بجنت در نیاید ہر چند از اعمال بر کرده انچه کرده باشد طیبی در شرح مشکوة گفته هذا هو المذهب الحق الذي تظاهرت ادلة الكتاب والسنة واجماع الأمة ممن يعتد به عليه وتواترت بذلك نصوص يحصل بمجموعها العلم القطعي فاذا جاء حديث في ظاهره مخالفة لهذا وجب تاويله ليجمع بين نصوص الشرع انتہی ـ

اسنان انسان

۲ اسنان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر العمارات ہمچو اقلیم رابع و خامس چهار گونه ست یکی سن نمو و آن از اول عمر نزدیک بسی سال باشد دوم سن وقوف و آن از آخر نمو نزدیک پنجاه سال بود سوم سن وقوف با بقاء قوت که دران احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب نزدیک بشصت سال بود و این را سن کہولت نامند چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف در قوت که رطوبت غریزیه از حفظ حرارت غریزیه ناقص افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر سن کہولت تا آخر عمر بود و نامیده میشود بسن شیخوخت و سن نمو را چهار سوابیع ست در ہر سابوع تغیر مودی بسوی کدام کمال یافته میشود پس نزد مضی سابوع اول بعض صلابت در اعضا بهم میرسد و بعض قوت افعال متقوی میگردد و اسنان و اهیه بقویه مبدل میشود و لهذا در حدیث طفل هفت ساله را امر بنماز کردن آمده و نزد گذشتن سابوع ثانی اعضا صلب میشوند و دران زمان بدایت ادراک غلام میگردد و مراہق میشود و نزد مضی سابوع ثالث انسان کامل القوی میگردد و دران زمان ریش و بروت میروید و ابهت و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابوع رابع فعل نامیه

حکایت حکیم

۱۹۹ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیاوی مباهات مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط کرد موضع لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حضار عتاب کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس موضع اندازند من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ موضع خسیس تر از روی این شخص که بوصمت جهل از حقیقت انسانی مسوخ شده ست نیافتم

حکایت دنیادار

۲۰۰ در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنجی سرای مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت او دران وقت مستغرق بود چون نظرش بران افتاد خادم را فرمود برخیز و این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه کرد که دنیا دار بیرون رفت بعد از انکه از حال فرود آمد خادم صورت ماجرا تقریر کرد او گفت من غیر از صورت خر چیزی دیگر ندیدم

مواخذه و عفو خطرات

۲۰۱ انچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار و آنرا هاجس نامند عفوست از همه امتها بنابر عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند این قسم هم عفوست ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص ست بایشان بر قیاس سهو و خطا و نسیان که آن نیز مرفوع ست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بدان حادث گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذه نیست و تا بعمل نیارند و بزبان بدان تکلم نمایند در نامه اعمال نمینویسند بلکه اگر قصد کرد و پستر نفس را ازان باز داشت در برابر آن حسنه مینویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست و آن قرار داد نفس ست بر معصیت و جدّ و جزم بران چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نباشد جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد بکند برین قسم مواخذه ست چه این قسم از اعمال قلب ست چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ ست بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت ست و بنده بران ماخوذ و لکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذهٔ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت ست فرود تر از پایهٔ زنا این چنین ست در اشعة اللمعات ترجمهٔ مشکوة در باب الوسوسه از کتاب الایمان و تفصیل این اجمال در دلیل الطالب ست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین

ومعناه انه حيث قام مقام به الجماعة فكانه جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان امة وقد قيل ؎

وليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرء القرآن وعمل بما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى في العقبى ثم قرء هذه الآية فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى انتهى ولله در القائل ؎

ايها المقتدي لتطلب علما كل علم عبيد علم الرسول

تطلب العلم كي تصحح اصلا كيف اغفلت علم اصل الاصول

۶ غزالی در احیا گفته در جدل هم مضرت ست وهم منفعت ومضرتش اثارت شبهات وتحريك عقائد وازاله آن از جزم وتصميم ست واين در ابتدا حاصل شود ورجوع جدلی بسوی دليل مشكوك فيه ست واين ضرر بواسطهٔ تعصب ست كه از جدل برمیخيزد ومنفعتش گمان اين معنی ست كه فائدهٔ آن كشف حقائق ومعرفت آن علی ما هی عليه ست وهيهات فليس في الكلام وفاء بهذا المطلب الشريف ولعل التخبط والتضليل اكثر من الكشف والتعريف انتهى حاصله امام زاهدی در تلخيص گفته كان ابو حنيفة يكره الجدال على سبيل الحق وقال المنازعة في الدين بدعة ودر خلاصه گفته سمعت القاضي الامام ان اراد يعني الجدل لي تخجيل الخصم يكره قال وعندي لا يكفر ويخشى عليه الكفر انتهى علی قاری رح در شرح فقه اكبر گفته ان القول بالرأي والعقل المجرد في الفقه والشريعة بدعة وضلالة فأولى ان يكون ذلك في علم التوحيد والصفات بل عين ضلالة انتهى

۷ اقوال حكمة در معاد زياده بر پنج نيست يكی ثبوت معاد جسمانی فقط واين قول اكثر متكلمين نافيين نفس ناطقه ست دوم ثبوت معاد روحانی واين قول فلاسفهٔ الهيين ست سوم ثبوت هردو معا واين قول اكثر محققين ست همچو حليمی وغزالی وراغب وابو زيد دبوسی ومعمر از قدمای معتزله وجمهور متاخرين اماميه وبسياری از صوفيه وايشان ميگويند كه انسان در حقيقت نفس ناطقه ست وهمين نفس مكلف مطيع وعاصی ومثاب ومعاقب ست وبدن جاری مجری آله ست ونفس باقيست بعد از فساد بدن وچون خدا خواهد كه اجساد را حشر كند از برای هر يكی از ارواح بدنی متعلق بيافريند وروا ان تصرف كند چنانكه در دنيا بود چهارم عدم ثبوت چيزے ازين هردو واين قول قدما

تکوین انسان در رحم

واقف میگردد زیراکه امکان اتساع مجاری و تمدید بنا بر بلوغ صلابت بمنتهای خود نمی ماند

۳ ارباب تجارب زعم کرده اند که منی در اول امر کرهٔ مستدیره میگردد و شش روز بر اون چنین

خود در رحم باقی میماند پستر در مرکز این کره نقطهٔ دمویه نمایان میشود و همین موضع مجمع روح ست که چون

خلقت وی تمام شد قلب گردید و ازینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل ست پستر دو نقطهٔ

دمویه دیگر بهم میرسد یکی بالای نقطهٔ اولی که چون خلقتش استوار گردید دماغ شد و نقطهٔ دیگر بر یمین

نقطهٔ اولی نشیند و نزد استحکام خلقت کبد گردد باز این هر سه نقطه امتداد تام میگیرند در صفات

و این احوال بعد از سه روز دیگر حاصل میشود و از ابتدا تا اینجا نه روز شد و گاهی تقدیم و تاخیر

یک روز اندران میشود و بعد از شش روز دیگر که از علوق یوم پانزدهم بود نفوذ دمویت در همه

شده علقه میگردد و گاهی تقدیم و تاخیر یک دو روز هم میشود و علقه بعد دوازده روز مضغه

میگردد یعنی این دم جامد پارهٔ لحم میشود بمقدار مضغ و اعضاء ثلثه از هم متمیز میگردد و مدد رطوبت

نخاع میرسد و یک یا دو یا سه روز را پس و پیش میشود و بعد از نه روز سر از هر دو منکب و اطراف از ضلوع

و بطن جدا میگردد تمیزی که در بعض محسوس و در بعض مخفی ست و بعد تمام اربعین در اکثر احساس

آن میشود و لکن در تمیز بعض اعضا از بعض در مدت یک چله که مزعوم اهل تجربه ست اشکال ست زیرا که

حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین ست دران نطفه ماندن تا چله پستر علقه پستر مضغه شدن آمده پس این

سه چله شد فخر رازی در جوابش گفته ست که اگرچه اختلاف اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت نطفه

و علقه و مضغه جز نزد انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه و کلام شارع منافات نبود انتهی

و لکن درین جواب تامل ست فتامل —

ایمان مقلد

۴ قال تعالیٰ وما يتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئا. بیضاوی گفته فيه دليل

على ان تحصيل العلم في الاصول واجب والاكتفاء بالتقليد والظن غير جائز انتهی شهاب گفته

هذا على القول بان ايمان المقلد غير صحيح انتهی لکن صحیح معول علیه از اقوال درین مسئله صحت ایمان

مقلد ست وهو المختار عند السلف وائمة الفتوى من الخلف وعامة الفقهاء +

معنی جماعت

۵ علی قاری رحمه الله در شرح فقه اکبر زیر روایت لا تجتمع امتي على الضلالة و روایت

عليكم بالسواد الاعظم نوشته عن سفيان لو ان فقيها واحدا على راس جبل لكان هو الجماعة

علی تصورها او ربما رأیت المنی قد ملأ ازار ذلك المحب عند صعقته وحمقی العامة حوالیه قد
ملئوا اردانهم بالدموع لما رقّقهم من حاله انتهی رازی در تفسیر کبیر گفته خاض صاحب الکشاف
فی هذا المقام فی الطعن فی اولیاء الله وکتب ههنا ما لا یلیق بالعاقل ان یکتب مثله فی کتب الفحش
فهب انه اجترء فی الطعن فی اولیاء الله فکیف اجترء علی کتبه ذلك الکلام الفاحش فی تفسیر
کلام الله المجید فنسأل الله العصمة والهدایة انتهی گوییم قیود عبارت کشاف آبی ست از انکه مراد
بدان اولیاء رحمن باشند بلکه ظاهر آنست که مراد اولیاء شیطان اند زیرا که این حرکات مشار الیها خارج
از دایره عقل عقلا ست تا باهل الله چه رسد پس تعقب رازی کما ینبغی نیست و قطب مدار استدلال
متصوفه در حالات و شطحیات حدیث ابو هریره ست حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
وعائین فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم رواه البخاری لکن
ابن بطال گفته مراد بوعاء ثانی احادیث اشراط ساعه و فساد دین و تغیر احوال و تضییع حقوق الهی
ست قوله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فساد هذا الدین علی ایدی اغیلمة من قریش وابو هریره
میگفت لو شئت ان اسمیهم باسمائهم [illegible] تصریح نکرد و قال ولذلك ینبغی لمن
[illegible] معروف [illegible] علی نفسه فی التصریح ان یعرض ولو کانت الاحادیث التی لم یصرح
[illegible] من الحلال والحرام ما وسعه کتمها بحکم الآیة انتهی پس قول متصوفه که مراد بوعاء اول علم احکام
واخلاق [illegible] بوعاء ثانی علم [illegible] اخبار مختص باهل عرفان کما ینبغی نیست و نحو آن که در سلسله اولیاء
الله علم باطن منتهی بابی هریره می شود و اگر گیریم که مراد بوعاء ثانی همین علم مکنون و سر مصون ست تاهم
[illegible] قواعد اسلامیه دافع آن و قوانین ایمانیه نافی آن نبود اذ ماذا بعد الحق الا الضلال
[illegible] ابو حامد غزالی رحمه الله گفته متصوفه اهل الزمان الا من عصمه الله اغتروا
بالزی والمنطق [illegible] والرقص والطهارة والجلوس علی السجادات مع اطراق الراس
[illegible] وخفض الصوت فی الحدیث [illegible] وظنوا
ان ذلك [illegible] فلم یتعبوا انفسهم قط فی المجاهدة والریاضة ومراقبة القلب وتطهیر الباطن
والظاهر [illegible] بالخرقة والتجلی [illegible] وکل ذلك من اوائل منازل المتصوفة ولو فرغوا عن جمیعها
لما جاز لهم ان یعدوا انفسهم من الصوفیة کیف ولم یحوموا حولها قط بل یتکالبون علی الحرام

فلاسفهٔ طبیعیین ست پنجم توقف درین اقسام واین منقول ست از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشده
که نفس مزاجست که نزد موت معدوم میشود واعادهٔ آن مستحیل ست یا جوهر باقی بعد از فساد بدن ست
که معاد آن ممکن باشد انتهی گویم اجهل خلق بخالق فلاسفه اند وایشانرا جز حیرت نصیبی از معاش و معاد
نیست وحق بحت همان ست که انبیا گفته اند وخاتم انبیا آورده وآن معاد روح با بدن وتعلق رحمت
و زحمت بهر دو در برزخ و در حشر ست وآنچه ماورای این ست همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی در
اربعین گفته المعتمد في هذه المسئلة هو انه تعالى عالم بجميع الجزئيات والكليات قادر
على جميع الممكنات فيكون لا محالة قادرا على خلق الجنة والنار وعلى ايصال مقادير الثواب
والعقاب الى المطيعين والمذنبين واما تفاصيل تلك الاحوال فلا يمكن معرفتها الا من
القرآن والاحاديث انتهى ومحقق دوانی در آخر بحث معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف
انه لا يمكن الجمع بين الايمان بما جاء به النبي صلى الله عليه وسلم وبين انكار الحشر الجسماني

۸ مشهور آن ست که حکما میگویند خدا عالم ست بکلیات وبجزئیات بر وجه کلی وابو البرکات بغدادی
مخالف ایشان ست وقطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آن ست که علم حق زمانی نیست ودر
حق او ماضی ومستقبل وحال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست
بیکدفعه نزد او حاضر ست وهمه نسبت با او متساویند چون خواهی که این معنی دریابی زمان را ریسمانی
فرض کن که هر جزو برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود ورنگی غائب گردد
واگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتهی گویم وآنچه از کتاب وسنت با دله واضحه منوره
محکمه ثابت ست عموم وشمول علم باری ست بهر جزئی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در
هیچ وقتی از اوقات از وی سبحانه پنهان نیست وهو اللطيف الخبير بهمه وهر چه جز این مدلول ست
همه گمراهی برگمراهی ست

۹ در کشاف در سورهٔ آل عمران زیر کریمهٔ قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله گفته
اذا رأيت من يذكر محبة الله ويصفق بيديه مع ذكرها ويطرب وينعر ويصعق فلا
تشك في انه لا يعرف ما الله ولا يدري ما محبة الله وما تصفيقه وطربه ونعرته وصعقته الا انه تصور
في نفسه الخبيثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله ودعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق

داز انجمله تحقیقات اهل رای و فتاوی متاخرین فقها رست بر تحقیقات سلف و ادایه آنها بنا بر احکام مذهب
نمودن تکلفات و سخن سازی و از انجمله ترک حیا و دیانت ست در مجادله که از اصل ناجائز ست و بالجمله این راه خاص
و جنس شبه و شک بیار دارد الا من رحمه الله تعالی و غایت تفقه درین روزگار مناقشه و خلاف ست
با اهل حق گو اساس قیاس آن بر تخمین و جزاف باشد حاشا که اکابر علما و سلف این امت در تعقب باهم
این راه رفته باشند و این هنجار ناسزا را آموخته مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع
هل یستویان مثلا افلا تذکرون و حق آنست که بچراغ رای راه حق نمی توان دید و
بوسیله جدال و خلاف بمطلوب اصلی نمی توان رسید از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی کسی نجات
یابد که طفل مکتب علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما باشد طالب علم حق کسی
بود که خاک نشین جاده سالکان مسالک تحقیق و آستان گیر مالکان ممالک حقائق [illegible]

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات   مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه و فتوی اهل رای و حصول شهرت بدشنامدهی بر ترسی از خود در
دین و دنیا و رد بر علما رست کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون القصه افتادن بدنبال
سنت و حامیان بدعت و شرک شده بودن بر ایشان و نکوهش نمودن بر انها [illegible] دو نوشتن کتب [illegible]
و بد گفتن بزبان و بیان رسم قدیم اهل دنیا و علما سوء و اصحاب رای ست و در ضلال [illegible] فی جهالت [illegible]
و زیان دین و ایمان بودن آن شکی نیست اگر میدانستی آن دیگری که دو [illegible] این کارهای نکوهیده ست
چه نقصان تو از کمال شود باز میمانی لکن چون ملحدی بصورت جدیدی می آید و جامه [illegible] عالمی جلوه میکنند
و شیطانی هیئت انسانی میگیرد تمیز میان این طوائف مشکل ست و طالبان صادق را این تمیز خون دل
غایت علم و کمال امروز در آن ست که از اخلاص و عمل [illegible] معاصران گیرد و اهل حق را
دشمن گرفته هیچ رساله و کتاب از پیشینیان باشد یا از پسینیان بی رد نگذارد گو در سر این کار ایمان
برود هر چند آن جواب صواب باشد یا ناصواب و آن کتاب مردود علیه محتوی ادله صحیحه سنت مطهره بود یا
جامع نصوص کتاب اعاذنا الله تعالی من صنیع هؤلاء الجهلة و رزقنا اتباع سیرة السلف الکملة

١١ مفسرین اختلاف کرده اند در آنکه ابلیس را از صلب او ذریت ست یا نه شعبی گفته هر زنی [illegible]
که ابلیس را زن هست گفتم ان ذلک عرس لم اشهد ١٨ پس قول تعالی یا آدم [illegible] افتتخذونه و ذریته

والشبهات واموال السلاطين ويتنافسون في الفلس والرغيف والحبة ويتحاسدون على النقير والقطمير ويمزق بعضهم اعراض بعض وليسوا من الرجال بل هم اعجز من العجائز في العارف فاذا كشف عنهم الغطاء فوافضيحتاه على رؤس الاشهاد قال ومنهم من ادعى علم المعرفة ومشاهدة الحق ومجاوزة المقامات والاحوال ولا يعرف هذه الامور الا بالاسامي والالفاظ وانه تلقف من الفاظ القوم كلمات فهو يرددها ويظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين والاخرين فهو ينظر الى الفقهاء والمفسرين والمحدثين بعين الازدراء حتى ان الفلاح يترك فلاحته والحائك حياكته ويلازمه اياما ويتلقف منه هذه الكلمات المزيفة فهو يرددها كانه يتكلم عن الوحي ويخبر عن سر الاسرار ويستحقر بذلك جميع العباد والعلماء ويقول في العباد انهم اجراء متعبون وفي العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون ويدعي لنفسه انه الواصل الى الحق وانه من المقربين وهو عند الله من الفجار المنافقين وعند ارباب القلوب من الحمقى الجاهلين واصناف غرور اهل الاباحة من المتشبهين بالصوفية لا تحصى وانواعها لا تستقصى ومن الله الاستعانة وبالله الاستعاذة انتهى

١٠ قال تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا وقال تعالى وذروا الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحيوة الدنيا وقال تعالى الذين اتخذوا دينهم لهوا ولعبا وغرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننساهم كما نسوا لقاء يومهم هذا وقال تعالى واتخذوا اياتي ورسلي هزوا وقال تعالى واذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين وقال تعالى وبدا لهم سيئات ما عملوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزءون الخ

این آیات چنانکه بعموم خود شامل جمله انواع استهزا و لعب بدین ست همچنان مشتمل بر جمله این افعال ست و لفظ دین عام ست از جمله شرائع و احکام اسلام و این بلا امروز در عامه متسمین بعلم بسیار ست و از شعب اوست مجوز در خصومت در مسائل و سب و شتم مخالف در رسائل و ضحک و قهقهه بر قائل اگرچه خود وی مقلد و کاسه لیس اهل رای باشد و مقابل مستدل بکتاب و سنت و از انجمله مواخذات الفاظ ست و تطویل سخن دران اگرچه آن تصحیف ناسخ یا طابع یا ناقل باشد نه از قائل حالانکه این معنی دورانه داب محصلین ست و از انجمله جمود ست بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندران و بتاویل و تسویل تصحیح آن نمودن و سخن خود را پروردن و از انجمله مکابره کردن ست با اکابر با وجود بودن خود در اصاغر بغرض کسب شهرت در خلق

اتخاذ دین هزو و لعب

برائی در مقابلۂ نص و اختیار هوی در معارضۂ امر و استکبار بمادۂ خود که ازان مخلوق شد و آن نار ست بر مادۂ
آدم که آن طین ست و ازین یک شبه هفت شبه سر بر آورده در خلیقه و اذهان مردم ساری شد تا آنکه
مذاهب بدع و ضلال بپدید آمد و این شبهات مسطور اند در شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا و مارقوس
و یوحنا و متی و مذکور اند در تورات مترتب بر شکل مناظره در میان لعین و در میان ملائکه بعد از امر
به سجود و امتناع وی ازان عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل بذکر این هفت شبه پرداخته و گفته
ان کل شبهة وقعت في بني آدم فانما وقعت من اضلال الشيطان الرجيم و وساوسه ونشأت
من شبهاته قال وانت ترى ان هذه الشبهات كلها ما نشأت من شبهات اللعين الاول و
تلك في الاول مصدرها وهذه في الآخر مظهرها واليه اشار التنزيل في قوله تعالى ولا تتبعوا
خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين وشبه النبي صلى الله عليه وسلم كل فرقة ضالة
من هذه الامة بامة ضالة من الامم السابقة فقال القدرية مجوس هذه الامة وقال
المشبهة يهود هذه الامة والرافضة نصاراها وقال جملة لتسلكن سبل الامم قبلكم حذو القذة
بالقذة والنعل بالنعل حتى لو دخلوا جحر ضب لدخلتموه بعده گفته وكما قررنا ان الشبهات
التي وقعت في آخر الزمان هي بعينها تلك الشبهات التي وقعت في اول الزمان كذلك يمكن
ان نقرر في زمان كل نبي ودور كل صاحب ملة وشريعة ان شبهات امته في آخر زمانه ناشئة
من شبهات خصماء اول زمانه من الكفار والملحدين واكثرها من المنافقين وان خفي
علينا ذلك في الامم السالفة لتمادي الزمان فلم يخف في هذه الامة ان شبهاتها نشأت كلها من
شبهات منافقي زمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذ لم يرضوا بحكمه فيما كان يامر وينهى
وشرعوا فيما لا مسرح للفكر فيه ولا مسرى وسألوا عما منعوا من الخوض فيه والسؤال عنه
وجادلوا بالباطل فيما لا يجوز الجدال فيه انتهى گویم امروز شبهات مقلدین مذاهب اربعه همان
شبهات یهود ست چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبهات گور پرستان و پیر پرستان و امام
پرستان همان شبهات مشرکان زمن نبوی ست و ما اشبه الليلة بالبارحة عصمنا الله عن
تقليدات الرجال + وهدانا الى اتباع الدليل من السنة والكتاب الله المتعال

۱۳ فتح باب اختلاف در مسائل شرعیه بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیدا شد تاج الدین سبکی

اولیاء من دونی دانستم که ذریت نبود مگر از زوجه گفتم آری و مجاهد گفته ابلیس فرج خود را در فرج خود
در آورد پنج بیضه داد این ست اصل ذریت او و گفته اند او تعالی در فخذ راست او ذکرے آفریده
و در فخذ چپ او فرجے ساخته پس نکاح فرج با آن ذکر میکند و هر روز ده بیضه میدهد و از هر بیضه هفتاد
شیطان و شیطانه میزاید و همین که برون آید بپرد و اعظم اینها نزد پدر در منزلت همان ست که فتنه او در
بنی آدم بزرگتر و بیشتر باشد و قومے گفته ذریتش اعوان اویند از دیگر شیاطین و بالجمله او تعالی اخبار کرد باتباع
و ذریت ابلیس و بوسوسه آنها در بنی آدم و بآنکه ایشان اعدای انسان اند و نزد ما تحقیقی در کیفیت توالد
و حدوث ذریت از لعین ثابت نه شده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح ست گویم حمیدی در جمع
بین الصحیحین از امام ابی بکر برقانی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از
ابی عثمان از سلمان مرفوعا و مسندا ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تکن
اول من یدخل السوق ولا آخر من یخرج منها فیها باض الشیطان وفرخ و این دال ست بر آنکه
شیطان را ذریت ست از صلب او والله اعلم ابن عطیه در معنی قوله تعالی وذریته گفته ظاهر اللفظ
یقتضی الموسوسین الذین یاتون بالمنکر ویحملون علی الباطل و طبری ذکر کرده که مجاهد گفته
ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسمای بعض ایشان بیان نموده ابن عطیه گوید وهذا مما لم یات به
سند صحیح وقد طول النقاش فی هذا المعنی وحکی حکایات بعد عن الصحة ولم یمر بی فی هذا
صحیح الا ما فی کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب وذکر الترمذی ان للوضوء
شیطانا یسمی الولهان انتهی گویم و هرچه باشد نفس ذریت از برای او ثابت ست گو بر تفاصیلش ما را
آگاهی درست بهم نداده و اطلاق ذریت بر اتباع تجوزا میتوان کرد و اعظم ذریت او برین تقدیر بانی علما
افساد ظاهر شریعت و باطن آن دو گروه ست یکی گروه علما رسوء دنیا دار که بطرح حق و اخذ باطل حرفه
ایشان ست همچو متکلمین و متفقهین و متفلسفین دوم طائفه متصوفه که از طهارت باطن جز اسم و رسم
ثمره دیگر بدست ایشان نیست بخلاف علما ربالله و اولیاء الله که کتاب و سنت در مدح ایشان وارد
شده و معدل اند بتعدیل نبوت و ظاهر اند در هر زمان بر مخالف و معاند حق وهم المحدثون والمحدثون ان
شاء الله تعالی

۱۲ اول شبه که در بریه افتاده شبهه ابلیس لعنه الله ست و مصدر این شبه استبداد ابلیس ست

اول شبهه در بریه

علاجی وارد که از ان تجاوز نتوان کرد از مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
پرسیده شد فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از
محبت ولی واصل وصحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کذا فی شرح
دیوان علی رضی الله عنه للقاضی میر حسین المیبذی ـ

۱۷ او تعالی این خانهٔ بزرگ را که هیکل انسانی ست شرف عظیم بخشیده و نظیر عالم اکبر محیط ساخته
معنی معنی و حرفا حرفا گویم که همچون ست وانچه در عالم کبیر متفرق ست درینجا فراهم بنهسته شود از ملک
وملکوت پس چنانکه در عالم اکبر مار ملح و عذب و زعاق و مر ست همچنان این همه در انسان ست ملح در
هر دو چشم اوست و زعاق در منخر و مر در هر دو گوش و عذب در فم و چنانکه در اکبر تراب و ماء و هوا و نار ست
در انسان نیز بعینه موجود ست و چنانکه در اکبر شمس و قمر و نجوم اند در اصغر روح روشنگر تن همچو شمس ست و چنانکه
نزد فرو رفتن مهر عالم تاریک میگردد همچنان نزد مفارقت روح جسد مظلم میشود و عقل همچو ماه ست چنانکه
ماه مستمد ست از آفتاب و کم و بیش میشود همچنان عقل گاهی می افزاید و گاهی می کاهد و نظیر خمسه در بدن حواس
خمس ست و نظیر جبال عظام و نظیر بحار عروق و چنانکه در بحر ماهیان بیتاب اند در انسان زبان مضطرب
در فم ست و چنانکه در عالم چهار ریح ست شمال و جنوب و صبا و دبور در انسان چهار قوی ست جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و چنانکه در عالم سباع و شیاطین و بهائم اند در انسان افتراس و طلب قهر و غلبه و
غضب و حقد و حسد و فجور و اکل و شرب و نکاح ست و چنانکه در عالم ملائکه برره اند در انسان طهارت
و طاعت و استقامت ست و چنانکه در عالم کسی هست که بدیده مینماید و از دیده پنهان میماند در انسان
ظاهر و باطن ست عالم حس و عالم قلب ظاهر او ملک ست و باطن او ملکوت و چنانکه در عالم آسمان و زمین
ست در انسان علو و سفل ست فقابل بینهما تجد النسخة الالهیة صحیحة ما اختل حرف و لا
نقص معنی ولم تجد لها فی مقابلة الا الابد فهو متناهی الطرف الاخیر انتهی من شرح قصیدة
النفس للسناوی رازی در مطالب عالیه گفته این بدن مانا بخانه کامل ست که بیوت و خزائن آن بنا ساخته اند
و ابواب آن کامل نموده و هرچه صاحب خانه بدان محتاج ست دران مهیا ساخته سر همچو غرفه ست در بالای
خانه و سوراخیکه در سر ست همچو روزن ست در غرفه دار و وسط دماغ مانند ایوان ست در خانه و دهان
همچو دروازه غرفه ست و بینی همچو طاقچه که بالای در خانه باشد و هر دو لب چون دو مصراع باب ست

در شرح حاوی ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئلهٔ خرقا کرده که تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برده

تا آنکه از ابن عباس بحوالهٔ قاضی عضد در شرح مختصر نقل کرده که وی گفته من باهلني باهلته و روز بروز

دائرهٔ خلاف واسع شد و مجتهدان بسیار بهم رسیدند و تقیید بمذهبی معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال

عساکر چنگیز خان شد و سلطنت اسلام برافتاد رائی یاران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت

بمذاهب متبوعهٔ دیگر قدرے تدوین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نشده بلکه در حق عوام

مستحسن و در حق علما مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنا بر شیوع جهل و قلت علم

آنجا ترقی گرفت که امروز علمای مذاهب اربعه در اقطار ارض و مدائن عالم قائل شدند بفرضیت آن و تکفیر

و تضلیل و تبدیع و تجهیل نمودند کسی را که انکار تقلید و اقرار اتباع دلیل میکند و این نیست مگر هوسی از

هوسات شیطانیه و فتنهٔ از فتن آخر زمان و نزغهٔ از نزغات ابلیسیه چه اگر عالمی فهیم و عارفی علیم تتبع کند

کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حرفی دال بر جواز تقلید رجال در آن نیابد تا بوجوب و فرضیت آن

چه رسد فی نفی غلط گفتم بلکه این هر دو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست مملو و مشحون یابد

بذم تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این داء عضال درین امت متاخره از امم متقدمه بود حذو القذة و

طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود بوجه اتم و اکمل واقع

شده و این یکے از معجزات نبوت ست و علمی ست از اعلام نبوت فتامل و کن من الشاکرین و

قلیل ما هم و قلیل من عبادی الشکور

۱۴ مختار نزد ما آن ست که اشتباه ضاد بظا مبطل صلوٰة نیست و دلیل برین آن ست که

میان این هر دو سخت مشابهت حاصل ست و تمییز دشوار پس واجب آمد که تکلیف فرق از میان انداخته

شود و بیان این مشابهت بچند وجه ست یکی آنکه این هر دو از حروف مجهوره ست دوم آنکه هر دو از

حروف رخوه اند سوم آنکه هر دو از حروف مطبقه اند چهارم آنکه اگرچه مخرج ظا در میان طرف لسان

و اطراف ثنایای علیا ست و مخرج ضاد از اول حافهٔ لسان و ما بینها من الاضراس ست مگر آنکه

در ضاد بنا بر رخاوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ظا رست پنجم آنکه نطق

بحرف ضاد مخصوص بعرب ست چنانکه در روایتے آمده که انا افصح من نطق بالضاد و هنوز لهجه

و لحن عرب در تادیهٔ این حرف خلاف طریق تادیهٔ عجم ست گو چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و از ین

ضاد و ظا

تقریر ثابت شد که مشابهت در میان این هر دو حرف ضاد و ظا سخت و تمیز اندران عسیرست و چون
اینمعنی بصحت رسیده میگوئیم که اگر این فرق درخورد اعتبار می بود لامحاله در زمن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و از منه صحابه رضی الله عنهم ازان سوال واقع میشد لاسیما ترددخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال
ازین مسئله بعینه دران زمان منقول نشد دانستیم که تمیز میان این هر دو حرف در محل تکلیف نیست
و زلازل و قلاقلے که بر سر این مسئله در قاریان هند برخاسته اگر نیک بنگا(ی) همه آغوش تعصب
تعسف ست و همه وسیش هبار منثور والله اعلم و علمه احکم۔

۱۵ قال محمد بن سعيد البوصيري نور الله مرقده و في اعلى غرف الجنان ارقده ان
بعض النصارى انتصر لدينه و انتزع من البسملة الشريفة دليلا على تقوية اعتقاده في
المسيح عليه السلام و صحة يقينه به فقلب حروفها و نكر معروفها و فرق مالوفها و قدم
فيها و اخر و فكر و قدر فقتل كيف قدر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استكبر فقال قد انتظم من
البسملة (المسيح ابن الله المحرر) فقلت له حيث رضيت البسملة بيننا و بينك حكما و جورت
منها احكاما و حكما فلتنصرن البسملة الاخيار منا على الاشرار و لننفضن اصحاب الجنة على اصحاب
النار فقالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسيح راحم) (النحر لا مبدلها المسيح رب)
(ما برح الله راحم المسلمين) (سل ابن مريم احل له الحرام) (لا المسيح ابن الله محرر) (لا
مرحمة للئام ابناء السحرة) (رحم حر مسلم اناب الى الله) (لله نبي مسلم حرم الراح) (الحلم رح
راس مال يحمله الايمان) فان قلت انه رسول صدقتك و قالت (ايل ارسل الرحمة من بلحم)
و ايل من اسماء الله تعالى بلسان كتبهم و ترجمة بلحم بيت اللحم الذي ولد فيه المسيح الى غير ذلك
مما يدل على ابطال مذهب النصارى ثم انظر الى البسملة قد تخبر ان من وراءها خيولا و ليوثا
و من دون ظلها سيولا و غيوثا و لا تحسبني استحسنت كلماتك الباردة فلتبحث على منوالها
و قابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتيتك بما يغنيك فيبهتك و يسمعك ما يصمك عن
الاجابة و يصمتك فتعلم به ان هذه البسملة مستقر لسائر العلوم و الفنون و مستودع
لجوهر سرها المكنون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملها كان عددها سبعمائة و ستة و ثمانين
فوافق جملها (ان مثل عيسى كادم ليس لله من شريك) بحساب الالف التي بعد لامي الجلالة

ود ندان بمنزلهٔ دربانان اندو زبان همچو حاجب و نشسته چون دیوار قوی که حصن دار باشد و روی چون
صحن دارو ... که ... نفس ... دست چون خانهٔ تابستان و جریان نفس دران همچو هوائیکه در خانهٔ گرم
بود ... بحرکت غریزیه چون خانهٔ زمستان و معده با نضج غذا همچو باورچیخانه و جگر با حصول دم همچو آبدار خانه
و ... یکه دران خون میرود همچو راههای خانه و طحال با سودا همچو خوانیکه دران دردیات مصبوب و مراره
با صفرای حاده همچو سلاح خانه و امعا با ثقل طعام همچو بیت الخلا و مثانه با بول همچو چاه خانه و سبیلین
در اسفل بدن همچو بدروکه قاذورات ازان بیرون میرود و بهر دو پا چون مرکوب مطیع و استخوانها با بنای جسد
همچو خشب که بران بنای خانه باشد و لحم در خلل عظام چون طین و عصب که ربط بعض عظام ببعض داده چون
رسن که بعض اشیا را ببعض بدان می بندند و تجویفات در جوف عظام چون صنادیق که در خانه نهاده
باشد و مخ در عظام همچو جواهر و امتعه مخزونه در صنادیق این ست آنچه متعلق به بیت این دارست بازنفس
ناطقه در بین خانه بمنزلهٔ بادشاه ست که بهر دو چشم می بیند و بهر دو ... بهر دو منخر می شمد و بزبان
میچشد و هم بدان میگوید و بهر دو دست میساید و باصابع صنایع ... میرود و بهر دو زانو
بروک میکند و بهر دو سرین قعود سے نماید و بهر دو پهلو می خسپد ... میگردد و بهر دو دل
انتقالات بردارد و بمقدم دماغ تخیل ے کند و بوسط آن تفکر می نماید و بموخر آن تذکر میفرماید و بحنجره آواز
میکند و بخیشوم استنشاق ... و بدندان میخاید و بمری بلع میکند والمقصود من کل هذه الآلات
والادوات ان یکتسب حلیة العلم وتصیر هذه النفس منتقشة بنقش عالم الملکوت متحلیة
بحلیة اللاهوت والله اعلم ٭

۱۸ اما اهل الاقلیم الاول فلاجل قربهم من الموضع المسامت لحضیض الشمس کانت
سخونة هوائهم شدیدة فلاجرم هم اکثر سوادا لان تاثیر الشمس فیهم عظیم واما اهل الاقلیم
الثانی فهم سمر الالوان واما اهل الاقلیم الثالث والرابع فهما اعدل مزاجا بسبب اعتدال الهواء
وایضا فغایة ارتفاع الشمس انما یکون عند کونها فی ابعد بعدها عن الارض فلاجرم صار
اهل هذین الاقلیمین موصوفین بالصفات الکریمة والصور الجمیلة واما اهل الاقلیم الخامس
فان سخونة الهواء هناك اقل من الاعتدال بمقدار یسیر فلاجرم صار فی حیز البرد والثلوج
وصارت طبائع اهله اقل نضجا من طبائع اهل الاقلیم الرابع الا ان بعدهم عن الاعتدال قلیل

فی تفاوت اهل الاقالیم السبعة فی الصورة والخلق والمزاج ٭

واما اهل الاقليم السادس والسابع فانهم فجون نيئون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهم اشتد بياض الوانهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فقد تبين ان اختلاف طبائع الناس في صورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد واما اختلاف الناس في الاخلاق والطبائع فهو تابع لاختلاف امزجتهم فان الوهم المؤثر الذي للهند لايكاد يوجد في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة لايوجد مثله للمشارقة

۱۹ لابدست که میان هردو کلی یکی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم من وجه زیرا که یا کدام شی ازین هردو بر فردی از افراد شی دیگر صادق نشود یا شود اگر نه شود هردو متباین باشند همچو انسان وحجر واگر شود پس میان هردو یا صدق کلی از یک جانب نبود اصلا یا بود اگر نبود هردو اعم واخص اند من وجه همچو حیوان وابیض واگر بود پس صدق کلی یا از هردو سو باشد یا از یک سو اگر از هردو جانب بود هردو متساوی اند همچو انسان وناطق واگر از یک جانب ست اعم واخص اند مطلقا همچو حیوان وانسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه باشد نحو کل انسان ناطق وکل ناطق انسان ومرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشیء من الانسان بحجر ولاشیء من الحجر بانسان ومرجع عموم وخصوص مطلقا بسوے موجبه کلیه ست که موضوعش اخص ومحمولش اعم باشد وبسوی سالبه جزئیه که موضوع آن اعم ومحمول آن اخص ست نحو کل انسان حیوان وبعض الحیوان لیس بانسان ومرجع عموم من وجه بسوی موجبه جزئیه ودو سالبه جزئیه ست نحو بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان

۲۰ تامل بلا فا اشارت ست بسوی جواب قوی وبفا بسوی جواب ضعیف وفلیتامل بسوی اضعف وگفته اند معنی تامل آنست که درین محل دقت ست ومعنی فتامل آنست که درین محل امری زائد بر دقت ست بتفصیل وهمچنین فلیتامل بازیادت بنا بر آنکه کثرت حروف دال ست بر کثرت معنی (فیه بحث) معنی این عبارت اعم ست ازانکه دران مقام تحقیق ست یا فساد پس حمل آن بر معنی مناسب محل میباید کرد (وفیه نظر) مستعمل ست در لزوم فساد وسوال اگر قوی ست (لقائل) گویند ودر جواب (اقول) یا (نقول) آرند یعنی باعانت سائر علماء دیگر واگر ضعیف ست (فان قیل) گویند

مانحن فیه

وقیل ومعنی دیگر اصطلاحات

(ولا اشرك بربي احدا يهدى الله لنوره من يشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابك البسملة
بما لم تحط به خبرا وجاءتك بما لم تستطع عليه صبرا قال الراغب فى السفينة انتهى ملخصا
من تعريفات ابى البقاء الكفوي في تعريف الابن انتهى گويم درين نزديكى كه از صد سيزدهم سه سال
باقى ست شيخ احمد فارس شدياق از قسطنطينيه كتابى قلمى از مؤلفات خود كه محاكات التاويل فے
مناقضات الاناجيل نام دارد بكاتب حروف اتحاف كرد موضوع اين كتاب رد نصارى ست اوله
وبعد حمد الله الذي لا تناقض في كلماته ولا تبديل في احكامه وآياته فاني لما رأيت مناقضات
الاناجيل الاربعة كثيرة لا يمكن حصرها ولا يتاتى لزابر ربها عمدت الى احدها وهو الانجيل
المنسوب الى متى معارضته لغيره من باقى الاناجيل الثلاثة معارضة تؤتى الخصم اتاوتبلتة
بلتا ودر آخر كتاب نوشته ومن تحمل للجواب عما اوردناه فليبرز غير ناكص فان الحق يقطعه
والزور يفضحه انتهى واين كتاب مجلدى لطيف ست در يكصد وبست ويک صفحه وپيش ازين جواد
ساباط براهين ساباطيه نوشته وبعد ازان اظهار الحق تاليف يافته واين هر سه كتب در ردّ اين فرقهٔ ضاله
كفايت ست وبالله التوفيق

فرق وحى والهام

۱۶ الهام بى‌واسطهٔ فرشته ست ووحى بواسطهٔ اوست ولهذا احاديث قدسيه را باوجود آنكه كلام الله
ست وحى و قرآن نمى‌خوانند ووحى كشف صوريست متضمن كشف معنوى صرف والهام كشف معنوى
صرف ست ووحى خاصهٔ نبى ست والهام خاصهٔ ولى ووحى مشروط به تبليغ ست والهام نه واوليا
چهار قسم اند سالک محض مجذوب محض وسالک مجذوب كه سلوک او به جذبه مقدم ست ومجذوب سالک
كه جذبهٔ او بر سلوک مقدم ست جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين نه هر كه كمر سلوک بر ميان
بندد بمقام ولايت رسد ونه هر كه قدم درين باديه نهد زلال وصال چشد ؎

الفيانى

خليلي قطاع الطريق الى الحمى كثير واما الواصلون قليل
اترجو وصالا من سليمى ولم تجد بنفس متى نال الوصال بخيل

چنانچه تن را غذا وصحت ومرض ست روح را هم هست وچنانچه هر مرض جسمانى را سببى ودوائى خاص ست
كه غير طبيب حاذق دقائق آن نداند هر مرض روحانى هم سببى ودوائى خاص دارد كه غير انبيا و اوليا
حقائق آن ندانند اگر كسى را سودا غالب باشد و بمعالجهٔ صفرا وى مشغول شود هلاک گردد وهمچنين هر مرض روحانى

بلا نکیر جاری و ساری ست احدی بران انکار نکرده و گویا این طریقه را از کتاب خدا اخذ کرده اند و ما احسن الاقتدار بکتاب الله تعالی بل و بسنة رسوله صلی الله علیه وسلم فی کل باب و در احادیث نیز حوالهٔ اجمالی نقل و حکایات امم متقدمه از کتب شان بلا تعیین مواضع منقول عنها از ان اسفار بسیار آمده مثل لقد کان فیمن کان قبلکم و امثال این عبارات والله اعلم

بیان عشق

۲۲ حکما را در عشق و ماهیت او و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گوناگون ست یکی گفته رذیله ست و مساویش ذکر نموده و دیگرے سرائیده که فضیلت نفسانیه ست و ستایش وی کرده و بعضی را وقوفی بر ماهیت و علل و اسباب معانی و غایتش دست بهم نداده و بعض زعم کرده که مرض نفسانی ست و بعض گفته جنون الهی ست اما انچه نظر دقیق و منهج انیق و ملاحظهٔ امور از راه اسباب کلیه و مبادی عالیه و غایات حکمیه اش بران دال ست آن ست که این عشق اعنی التذاذ شدید [illegible] صورت جمیله و محبت مفرط بمحل شمائل لطیفه و تناسب اعضا و جودت ترکیب چون بر نحو وجود امور [illegible] در نفوس اکثر امم موجود ست بغیر تکلف و تصنع پس لامحاله از اوضاع الٰهیه ست که بران ترتیب مصالح و حکم میشود پس لابد مستحسن محمود باشد لاسیما از انجا که وقوع آن از مبادی فاضله برای غایات شریفه بوده است اما مبادی پس نفوس اکثر امم را که تعلیم علوم و صنائع و آداب و ریاضات دارند مثل اهل فارس و اهل عراق و اهل شام و روم و همچنین هر قوم که در وی علوم دقیقه و صنائع لطیفه و آداب حسنه ست می یابیم که از این عشق لطیف که منشأ آن استحسان شمائل محبوبست خالی نیست و احدی را که قلب لطیف و طبع رقیق و ذهن صاف و نفس رحیم دارد ندیافتیم که ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تهی باشد آری سائر نفوس غلیظه و قلوب قاسیه و طبائع جافیه را از اکراد و اعراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی مے یابیم
ع تو خود چه آدمے کز عشق بیخبرے + و اکثر ایشان اقتصار کرده اند بر محبت رجال از برای نسا و محبت نسا از برای رجال طلبا للنکاح و السفاد چنانکه این طلب در طباع سائر حیوانات مرتکز ست و همه حب ازدواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان همین بقاء نسل و حفظ صور در هیولات آنها بجنس و نوع ست اگر اشخاص دائم السیلان و الاستحاله اند و اما غایت این عشق که در ظرفا و ذوی لطافت طبع موجود ست پس ترتب تادیب غلمان و تربیت صبیان و تهذیب نسوان و تدریب و تعلیم ایشان ست از برای علوم جزئیه و صنائع دقیقه و آداب حمیده و اشعار لطیفهٔ موزونه

وجوابش (اجیب) ست یا (یقال) واگر اضعف ست (لایقال) گویند وجوابش (لانا نقول) باشد واگر قوی ست (فان قلت) آرند وجوابش (قلنا) یا (قلت) ست وگفته اند (فان قلت) بفا سوال از قریب ست وبواو از بعید و در مختلف فیه (قیل) گویند و دران اشارت ست بسوی ضعف آن قول ولفظ (فی الجملہ) مستعمل ست دراجمال ولفظ (بالجملہ) در تفصیل ولفظ (محصل الکلام) اجمال ست بعد از تفصیل ولفظ (حاصل الکلام) تفصیل ست بعد از اجمال انتهی من کلیات ابی البقا (صواب) خلاف (خطا) ست واستعمال این هر دو در مجتهدات آید وحق وباطل مستعمل میشود در معتقدات فرق میان (نعم وبلی) آنست که نعم موضوع ست از برای جواب بمعنی اقرار سوالیکه دران نفی نیست وبلی بمعنی اقرار سوالے ست که دران نفی باشد چنانکه اگر گویند اجاء زید جوابش نعم باشد واگر الم یاتک زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم ودر جای دیگر فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی همچنین اگر گویند الست بمؤمن جوابش بلی ست یعنی من مؤمنم واگر نعم گوئی کافر شوی اگر عمدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست بربکم قالوا بلی فرق میان ضدین ونقیضین آن ست که نقیضین مرتفع نشوند ونه مجتمع همچو وجود وعدم وضدین هر چند مجتمع نشوند اما مرتفع میتوانند شد همچو سواد وبیاض فرق میان اسم جنس وجنس آن ست که اطلاق جنس بر قلیل وکثیر هر دو آید همچو آب که بر قطره وبحر هر دو گفته میشود واسم جنس بر کثیر نمے آید بلکه بر واحد بر سبیل بدل اطلاق میباید همچو رجل ورجال وبرین تقدیر هر جنس اسم جنس ست بدون عکس

۲۱ قال تعالی اولم تاتهم بینة ما فی الصحف الاولی وقال انه لفی زبر الاولین وقال ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفی وقال ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی ودرین آیات دلالت ست بر صحت نقل از کتب سابقهٔ خود ونیز دلیل ست بر آنکه حوالهٔ اجمالی نقل صحیح ست ولهذا اهل علم در کتاب متاخر از کتاب متقدم خود نقل آرند ابن حجر مکی وغیر او این چنین کرده اند وجمعی از علما در اوائل کتب خود مینویسند که ماخذ این کتاب فلان فلان کتاب ست چنانکه سید مرتضی در تاج العروس عدد کثیر را از کتب لغت نام برده وکذا غیره فی غیره وبعد ازین حوالهٔ مجمل ضرورت تسمیهٔ منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصا باین جهت که چون یک کتاب را چند کتاب ماخذ باشد لابد ست که در اخذ تصرفے از مؤلف بوجود می آید واین صنیع در علمای سلف وخلف

جواز نقل از حوالهٔ اجمالی

آثار صادرة عن نفسه و حیوانی آنست که مبدء آن شهوت بدنیه و طلب لذت بهیمیه بود و بیشتر شیفتگی او بظاهر معشوق و لون و اشکال اعضاء او باشد لانها امور بدنیة و اول مقتضای لطافت نفس و صفات اوست و ثانی مقتضای نفس اماره و بسیارست که مقارن فجور و حرص بر فسق باشد و در آن استخدام قوت حیوانیه از برای قوت ناطقه بود بخلاف ثانی که نفس را صاحب وجد و حزن و بکا و رقت قلب و صفای فکر میگرداند کانها تطلب شیئا باطنا مخفیا عن الحواس فتنقطع عن الشواغل الدنیویه و تعرض عما سوی معشوقها جاعله جمیع الهموم هما واحدا و لهذا اقبال او بر معشوق حقیقی سهلتر بود از غیر او که وی محتاج انقطاع از اشیای کثیره نیست بلکه رغبت او بواحد بسوی واحد بود و لکن آنچه در اینجا تنبیه واجب ست آنست که این عشق هرچند معدود از جمله فضائل ست مگر از فضائلی ست که هر که دارای آن ست توسط میکند در میان عقل مفارق محض و در میان نفس حیوانی و هیچ فضائل حسن الاطلاق نیست و بر هر حال از احوال و از هر کسی از مردم محمود و شریف نمی باشد بلکه استعمال این محبت در اواسط سلوک عرفانی و در حال ترقیق نفس و تنبیه آن از نوم غفلات و رقدهٔ طبیعت و اخراج آن از بحر شهوات حیوانیه در خورد ست و هنگامیکه نفس علوم الهیه را مستکمل کرد و عقل بالفعل محیط بعلوم کلیه گردید و صاحب ملکهٔ اتصال بعالم قدس و جمال شد او را نزد اینحال اشتغال بعشق این صور مستحسنه لحمیه و شمائل لطیفه بشریه زیبا نیست لان مقامها صار ارفع من هذا المقام و ادا و قع العبور من القنطرة الی عالم الحقیقة فالرجوع الی ما وقع العبور منه تارة اخری یکون قبیحا معدودا من الرذائل و دور نیست که اختلاف اوائل در مدح و ذم عشق برگشت بهمین سبب باشد که ذکر کردیم یا ازان جهت که عشق عفیف نفسانی با عشق شهوانی بشهوت بهیمیه متلبس است و بالجمله عشق از صفات نفوس ست نه از صفات اجرام انتهی ملخصا من الهیات الاسفار الاربعه لصدر الدین الشیرازی

۲۳ در حدیث آمده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا این حدیث را شرح بسیط از عبد الرؤف مناوی که راغب در سفینه آنرا نقل کرده درین مقام پاره ازان جسته جسته ذکر کنیم و تازی را جامهٔ پارسی پوشانیم و گوئیم که الناس نیام جمله مشتمله بر مبتدا و خبرست و اذا ماتوا انتبهوا قضیه شرطیه ست شرطش اذا ماتوا ست و جزایش انتبهوا پس سخن درینجا محتاج چهار تصورات ست ناس و نوم و موت و انتباه اما ناس پس اطلاق آن بر دو معنی ست یکی بر آنچه محسوس مشاهد ست بصر آنرا می بیند و لمس حس آن میکند و متفکر ست عالم بشهادت و مؤمن بغیب جز آن از او صاف

از نغمات طیبه و آموختن قصص و اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکمالات النفسانیه
چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آبا و امهات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذه و
معلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشفاق و تعطف بسوی ایشان پس ازینجا عنایت ربانیه و الطاف
رحمانیه در نفوس رجال بالغین رغبت محبت وجوه حسان و شمائل ملاح از نسوان و غلمان ایجاد ساخته
تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تهذیب و تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایاتیکه در ایجاد نفوس
آنها مقصود و مراد ست ورنه این رغبت و محبت را او تعالی در اکثر ظرفا و علما و عرفا بی سود
و بیفائده نمی آفرید پس چاره نیست از فائده حکمیه و غایت صحیحه درانتکاز این عشق نفسانی در نفوس
لطیفه و قلوب رقیقه غیر قاسیه و ما ترتب این غایات راکه ذکر رفت مشاهده میکنیم پس لامحاله وجود
این عشق در انسان معدود ست از جمله فضائل و محسنات نه از جمله رذائل و تقبیحات ولعمری ان هذا
العشق یترک النفس فارغة عن جمیع الهموم الدنیویة الا هما واحدا پس باین حیثیت که همه هموم را یک هم می سازد
که آن اشتیاق ست بسوی رویت جمال انسان در وی بسیاری از آثار جمال و جلال الٰهی ست چنانکه
اشارت فرمود بسوی آن بقوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وبقوله ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین خواه مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاهره کامله باشد
یا نفس ناطقه چه ظاهر عنوان باطن ست و صورت مثال حقیقت ست و بدن بانچه در وی ست
مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطرهٔ حقیقت ست و لهذا این عشق نفسانی نخص انسانی
را چون مبدء اش افراط شهوت حیوانیه نبود بلکه استحسان شمائل معشوق وجودت ترکیب و اعتدال
مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلربا و غنج و دلال بود در فضائل معدود ست
وهو یرقق القلب ویذکی الذهن وینبه النفس علی ادراک الامور الشریفة ولهذا
گفته اند که عشق عفیف ادنی سبب ست در تلطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله
جمیل یحب الجمال (وقال تعالی) ولو اعجبک حسنهن و تفصیل مقام آن ست که عشق دو
گونه ست حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث هی افعاله والذین
آمنوا اشد حبا لله و مجازی دوگونه ست نفسانی و حیوانی نفسانی آن ست که مبدءٔ آن
مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوهر بود و اکثر اعجاب وی بشمائل معشوق باشد لانها

مسمی ست ببصیرت و انسان را مراتب ست در ارتقا ببصیرت به معارج معارف تا حضرت احدیت و مناوی ذکرے ازان درین رساله بر یاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی ست و بدان تعرض میکند در بدن و تفکر مینماید در عالم محسوس و مشاهده محسوسات بحواس خمس میفرماید مناوی گفته اخوان ما راکه سابق اند بزمان بیانات ست در کیفیت ارتباط انسان بجسد و سریان قوت او در ابعاض بدن و کیفیت نزول اوامر و نواهی او بسوی این هیکل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقا محسوسات از مشاعر حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان میکنم زیراکه انعقادش از برای اشرف ترا از امثال این مشهورات ست و اما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس او بوجود استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد لامحاله در بدن او وی کلالی بسبب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحلل روح حیوانی ست از اعضای معده بدانی که صرف قوای نفسانیه دران از تحریک و ادراک پس این نفس اعطی خلق بهر شئی ها دی او هدایت کرد که آلات را مهمل گزارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و بروح حیوانی بطور عود از ظاهر بسوی باطن همراه او شود تا چندانکه از وی متحلل شده ست در جوهرش بیفزاید و همین حالت مسمی ست بنوم و این حالتی ست از برای نفس ناطقه که دران از استعمال حواس ظاهره بسوی اقتصار فعل وی بحواس باطنه رجوع میکند و این حال را فائده هاست که علمای طب بر بعض آن مطلع اند و آن چیزے ست که تعلق دارد بمصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت طبیعیه هاضمه غذا و تقویت حیوانیه دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که درازی بیان میخواهد و بر بعض آن باخشین را در ام نفس کیفیت و تلقی آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از تخیله و خیال و حس مشترک غشوده ست بهم میدهد و مناوی سے درینجا بذکر شطرے از فوائد نوم که در قسم ثانے واقع ست پرداخته و گفته چون انسان ازین حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردد این حالت انتباه ست و خاصیت نوم رویت معانی ست در صورت مناسبه حالت خواب و حقیقت این معانی منکشف میشود مگر در حالت انتباه و اما موت پس نفس را دو حالت ست یکی مسمی به نیا یعنی زندگی این سپنجی سرا دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس ست با بدن و ارتباط او با وی و اشتغال او بواسطه این ارتباط بعالم محسوس و حیات آخرت مفارقت نفس ست این بدن را و مشغول شدن

ثانی ۔ روح انسانی ست وانسان اول را لوازم وخصائص ست که بدان از انسان ثانی متمیز بود وهمچنین ثانی را صفات ست که مختص ست بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چه اول میت ست بطبع خود وثانی حی ست بالذات بلکه عین حیات ست واول محسوس ست بحواس وثانی مدرک ست بعقل نه بحس واول مدبر ومصرف ثانی ست وثانی مسخر اول ومتصرف فیه ست وجز آن از تقابل اوصاف روح وجسد وانسان نزد تحقیق همان ثانی ست وتسمیه اول بانسان مجاز ست چنانکه ضوء شمس را شمس نامند پس چنانکه ضوء شمس قائم ست بشمس وتابع اوست وبدان استدلال بشمس میکنند همچنان انسان ظاهر ظل وشبح انسان معنوی حقیقی ست وتفاصیل بودن اعضا وقوای آن اظلال از برای قوای انسان حقیقی مستدعی بسط ست که این موضع متحمل آن نیست وچنانکه اطلاق اسم شمس که ذات ست بر ضوء تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میرود زیرا که مظهر افعال ومحل تصرف اوست وانسان حقیقی دراک عالم چون متخلی بنفس خود شود واز التفات بسوی عالم شهادت واز محسوسات ومتخیلات متجرد گردد وجسد خود را بالعزل از ادراک آن خلع کند نفس خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات وعالم بذاته ست ودر ادراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست وآنجا بلا ریب وبلا امترا متیقن ومتحقق شود که ذات وی از عالم امر ست منزه از ادراک حواس واگر مدتی برین تجرید دائم ماند عالم ملکوت بر وی منکشف گردد وقدس لاهوت او را متجلی شود وانوار ملائکه حافین حول عرش بر وی تابند وعرش رب را بار زبیند چنانکه بعض صحابه بدان اخبار کرده وحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق آن فرموده وانسان حقیقی همان ست که او تعالی آنرا نفس نامیده وفرموده ونفس وما سواها وحدیث والذی نفس محمد بیده منبه ست بران وهمین ست انسان مشار الیه درین آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت ست بسوی فطرت مقره بربوبیت حیث قال الست بربکم قالوا بلی وهمین ست غریزه نفس انسانیه مهیاة ادراک حقائق اشیاء در عالم ملک وملکوت ست وحدیث کل مولود یولد علی الفطرة مشیر ست بسوی آن واشارت بقوله اسفل سافلین بسوی مزاج انسانی ست زیرا که ابعد جمیع مکونات ست از جسم مطلق که اقرب اجسام ست از مبدء وانسان حقیقی را دو نظر ست یکی بسوی عالم ملکوتی وبدان اخذ علوم ومعارف از ملأ اعلی میکند وکلام وحدیث والهام ووحی وی از ذوات ظاهره ملکوتیه ست واین قوت

الاولى الى فضاء السموات وعالم الملكوت ومنازل الارواح الطاهرة فترى هنالك من النعيم الابدي والسرور السرمدي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت وتنحط بالثانية الى هاوية الجحيم وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان تمحضت الاولى فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرفت الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكم للغالب في العاقبة انتهى حاصله وتمامه في سفينة الراغب ودفينة المطالب

۲۴ مناوی گفته اینکه در شرح این حدیث ذکر کردیم بر منوال اہل نظر بود و ارباب مکاشفه سر توحید را امر آخر است جملی از ان ذکر کنیم تا از برای مقارب مقام آنها از اخوان تجرید و از برای متوقع از اخوان نظر که ایشان را اتفاق مطالعهٔ این فصول افتد تبصره باشد و احتقار آن بانکار در مبادی انظار نکنند فان علم ان المخبر به مستدرع بلباس الصدق صدقه والا فالى صقع الامكان سرحه واطلقه واما صريح الانكار على ما لم يقم على استحالته برهان فذلك ديدن الرعاع الحمقى من اهل الطغيان

اعلم ان لاهل التوحيد السائرين الى حقيقة الحق بعد اجتيازهم عن سراب ظلال الخلق مراتب ودرجات يقصر عن حصر حصرها نطاق النطق وينقطع دون تقرير سطور منها اشأو التعبير ولا تكشف العبارة عنها لمن لم يصل الى شيء منها الا خيالا ورسما لحقائقها فان لهم في كل ساعة انكشافا جديدا يصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوما وهي بالنسبة الى الاولى انتباه والى مثل هذه المعاينات المتجددة يشير المصطفى صلعم بقوله انه ليغان على قلبي واني لاستغفر الله الخ وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شيء من التجليات الالهية من جنبة الجلال او الجمال ثم يصير ذلك الشيء بعينه مرآة لتجل آخر يكون ذلك التجلي الاول كانه صورة مرئية في النوم ومعناه الحقيقي انما ينكشف في الصورة الثانية فصار التجلي الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل في التجلي الثاني ثم للسالك في كل ساعة حياة وفي الساعة الثانية موت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن الادراك والتحريك فاذا كانت النفس مدركة لعالم الاجسام الظاهرة بالمشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها سماها الظاهريون حية لان الادراك والتحريك الذي هو معنى الحياة عندهم منحصر في الادراك الحسي

او بصفات روحانیه که خاص ست بآنها و نزدیک شدن نفس یا از اوج ملائکه یا حضیض شیاطین و مرگ
گذاشتن نفس ست این بدن محسوس را و ترک کردن استعمال تن و متنبه شدن از غفلت حواس پستر
مناوی بسوی نبذی از احوال نفس بعد از مفارقت تن و کیفیت تاثیر اعمال بدنیه در اکتساب صفات
نفسیه بقدر انکشاف قناع شبهه از نفس مرتاب اشارت کرده و گفته چون معنی انسان و نوم و موت
و انتباه ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم و گوئیم که مباشرت نفس از برای احوال بدنیه
یا کاسب هیات سعادت و کمال ست از برای او یا کاسی لباس شقاوت و بوار ست مر آنرا و هر فعل را
از حواس تاثیر یست در هر یکی ازین هر دو هیئت اگرچه انسان آنرا در حالت حیات جسمانیه نداند و نزد
حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلع جسد ثمرات افعال خود را از حسنات و سیئات صغائر
و کبائر آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیر ست بسوی مشاهده جمیع افعال در انفس فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره الآیة و کذا کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا الآیه و کذا و نخرج له یوم القیمة کتابا
یلقاه منشورا الآیه چه نفس انسان کتابی ست که دران ارواح افعال محفوظ ست و این ارواح همان
هیات ست که از وے حاصل شده و این کتاب را انسان بعد از موت میخواند چه در انوقت از رقده
غفلت بیدار میگردد و بسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از انکه مستتر بود با حوال بدن و مشغول
بود باصلاح آن بتربیت و تزیین و چنانکه انسان نائم صورتها در خواب می بیند و از معانی آن صور غافل
ست تا آنکه چون از خواب منتبه شد و آن معنی مصور بصور احلام واقع شد معنی آن صورتها که
در خواب دیده بود دانست همچنین انسان در حال حیات دنیا غافل ست از بر و اثم که آنرا بجامی آرد
و حظ او ازین امور فقط ظواهر او ست و از احوال ارواح این افعال که شقی یا سعید گردیدن نفس
ست بانواع سعادات و شقاوات غافل ست و ظهور تاثیر آن افعال نفس را بعد از موت شود
پس عبادات او از برای خالق متصور گردد بصور حسنه مونسه و عصیان او مراو سبحانه را متصور شود
بصور موحشه قبیحه و باولی متنعم شود بغایت تنعم و باخرے متاذی شود بنهایت تاذی انما هی
اعمالکم احصیها علیکم و تفاصیل رویت افعال حسنه بصور بهیه جمیله و مشاهده افعال قبیحه بصور
منکره مستهجنه بسیار ست در کتاب الٰهی و کلام رسالت پناهی انما هي اشارة الى هيأت
التبست النفس بها عند اشتغالها بالبدن من الهيأت الملكية والشيطانية فترقيها

الآخر معاني خفية بإشارات وفيه أقول ؎

يخبرني باللحظ أسرار قلبه ... فأخبره بالطرف أن قد فهمتها

وتنهي إليه نظرتي ما أريده ... فيفهمني بالجفن أن قد علمتها

فلذا النفوس المستضيئة بأنوار الله إدراكات معانٍ خفية يختصون بفهمها ومن هذا القبيل الحروف المقطعة أوائل السور ولا يزال الموحد حيا بأفعال الحق ميتا عن أفعال نفسه وغيره من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات أعيانا قائمة وإنما أفعالها جارية بإجراء الله فإذا تمرّن مدة في ذلك انكشف له أن أعيان الموجودات أفعال الله فيتحقق عنده أن التخليق هو عين المخلوق وأن المفعول والفعل شيء واحد فإذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في الحياة بفعل الله واستعد لحياة أشرف منها وتلك أن ينكشف أن جميع الأفعال التي كان يراها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الأشياء لا هو هو ولا هو غيره كما قاله أهل الحق في الصفات فيصير ما رآه في الحياة الفعلية صورا مرئية في المنام فإذا مات عن تلك الحياة أخذ ينكشف معناها شيئا فشيئا عند الانتباه وهو حي بحياة الصفات وقلما يتجاوز عن هذا المقام سالك فإنه كالنور بالنسبة إلى عين الشمس تحرق سبحات جلاله من يصل إليه ولا يتعداه إلا واحد بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل والفهم وجميع الإدراكات والصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب إليّ بالنوافل الحديث وفي هذا المقام تستعر نار الشوق غاية الاستعار إرادة لحرق كل الأغيار فإن العاشق السالك قطع المخاوف والمهالك وتخلص من ممانعة بوادي الفرقة إلى مصاقعة بوادي الوحدة وإرادة الحيرة

وأبرح ما يكون الشوق يوما ... إذا دنت الخيام من الخيام

فيكون السالك في سيره كالريح العاصف بل البرق الخاطف مقتعدا غارب الشوق حاديه حادي الذوق يطوي الفراسخ من المهامه الفيح من غير شعور ويقطع البحار الزاخرة وهو ذاهل عن العبور يقول بلسان الشوق لحادي الذوق ؎

كرر على السمع مني أيها الحادي ... ذكر المرابع والأطلال والوادي

وغنّني بأحاديث العذيب فلي ... قلب بجرعاء نجد رائح غادي

والتحريك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحريك سموها ميتة واما من
اطلع على نوع آخر من الادراك والتحريك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس
بعد ترك البدن مدركة غير ذلك الادراك ومحركة غير ذلك التحريك سماها حية بحياة
اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر انا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد
به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك بحركة تختص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا
العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحريك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا
قلنا انه حي في عالم الآخرة فالمراد ان له ادراكا وتحريكا يناسبان ذلك العالم فظهر من
هذا ان للانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم آخر
عليه وتعلق قدرته به موتا آخر وحياة اخرى وقد قدمنا ان الخائضين بحر التوحيد لهم
في كل ساعة تجل متجدد يصير التجلي الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة
الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فارق الحالة الاولى وجاوزها
وترك ذلك العالم الى عالم آخر وهو المراد بالموت فما لم يمت عن الحياة الاولى لم يتبين عنده
معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى نائم فاذا مات عنها انتبه فكل تجل متقدم
سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متأخر فهكذا ما دام في السير فقد تحقق في الموحد
على هذا الوجه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **فصل** اول موت وحياة يعرض للموحد
الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الفناء عن فعل
المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما ادركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صورا
مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى
في هذا العالم العجائب من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع
التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل شيء اشارة سببا معد الفهم
اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت ذبابة عليه نبهته اما على تجل منتظرا وعلى غفلة
سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان رآه انه تعظيم الله منه لمراعاة تعظيم الحق وبالجملة
كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وتاكد بينهما المناسبة الروحية يفهم كل منهما عن الآخر

مناوی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و ہمچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی قدس سرہ ظاہر ست کہ وی را جامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت حقیقت اللهم لا تحرمنا برکاتهم آمین یا رب العالمین

ملا بابا رتن ہندی

۲۵ در اوائل ثلث اخیر از نفحات قصۂ رتن ہندی ذکر کردہ و گفتہ کہ شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی سفر ہند کرد و با بالرضا رتن را صاحب شد رتن اورا یکی مشط داد و زعم کرد کہ این مشط رسول خدا ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بہاء عاملی در کشکول گفتہ فیہ نظر و کلام طویل یظهر لمن تتبع کلام صاحب القاموس في لفظ رتن وفيه رمز يعرفه من يعرفه فحله ان اطقت والسلام انتهى راغب در سفینہ مینویسد اقول قال صاحب القاموس في مادة رتن ورتن محركة ابن كربال بن رتن التبريزي قيل انه ليس بصحابي وانما هو كذاب ظهر بالهند بعد ستمائة فادعى الصحبة وصدق وروى احاديث سمعناها من اصحاب اصحابه انتهى ولعل الرمز فيه ان صاحب القاموس من مصدقيه لما انه سلط صيغة التمريض على النفي لا الاثبات واثبت له اصحاب اصحاب رواة احاديث وادعى انه سمعها منهم وهذا ما خطرلي من الرمز فتفكر فلعلك تجد رمزا آخر وتفصيل هذه القصة ردا وقبولا فيما بين اهل الحديث مذكور في موضوعات ابن العراق وفي كلامه اشارة الى ما اشرنا اليه انتهى گویم در اصابہ نیز این قصۂ مذکور ست و صاحب قاموس مصدق وجود رتن ست نہ مصدق صحابیت او واللہ اعلم بالصواب

مؤلف کتاب ہذا

۲۶ این صلصال حما مسنون کہ صدیق بن حسن بن علی نام دارد روز یکشنبہ نوزدہم جمادی الاولی سنہ ۱۲۴۸ دوازدہ صد و چہل و ہشت ہجری در بلدۂ بریلی لباس ہستی پوشید مادر مہربان اورا بجانہ پدر خود کہ در بلدۂ قنوج بودہ آورد و در سنہ ۱۲۵۳ ہجری پدر بجوار رحمت الٰہی آسود و من در کتب نشستم و پارۂ از فارسی ناتمام خواندم دہ سالہ بودم کہ باطراف وطن ہمچو فرخ آباد وغیرہ رفتم و از این و آن درس صرف و نحو گرفتم بعدہ سالی چند در کانپور در سر تحصیل علم بسر آمد اساتذۂ این عمر چنانکہ دانی ہمین عامۂ مدرسین بودند و این عمر چنانکہ شناسی ہنگام بے شوقی و بی نیازی ست جذبۂ خاطر یکبارہ بسفر دہلی برانگیخت درین دار العلم کہ از نام آوران ہر فن قدری قلیلی بر مسند افاضت جاگرم داشتند چون صہبائی در زبان دانی فرس و غالب در شعر گوئی و شیخ علامہ محمد صدر الدین خان در فضیلت

منازله الانمحاق في الواحدانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مسافة
الانسانية وعقباته استظلام الانوار الروحانية اذا ابصر قدامه خطف بصره بروق جلال
المطلوب واذا نظر الى نفسه طالع فيها جمال المحبوب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجل فيه
ولا يسمع صوتا الا ومحبوبه يناجيه فلعينيه في كل نظرة عبرة وفي كل عبرة عبرة يسمع
من كل ركز رمزا يحدث اهل الظاهر بلغاتهم المالوفة وخواطره بمكالمة المحبوب مشغولة
مشغوفة هذا اذا غلب صحوه على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره اما اذا اشتعلت
نار الاشتياق واتت على العقل والعلم بالاحتراق فترى العاشق المسكين منهدم الاركان
منهد البنيان متحلل اللسان له عينان نضاختان وبالجملة خلوة الانسان بنفسه عن نفسه
مع التعطيل من وهمه وحسه وفكره وحدسه تريه جمالا في جمال ووصالا في وصال في
وصال هذا ثم اذا انمحا الحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهنالك الولاية لله الحق
وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الى الذات الذوات خرقت
الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلا هو فاذا بلغ منتهى الفنا في هويته التي كان الانسان
بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا لذاته وكان قبل
ذلك مشغولا باظلال ذاته فيتحقق له وصول الذات من الانيات المجازية الى الانية الحقيقية
فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما ليس بذاته ولا ظلا من اظلال ذاته غير موجود قطعا
ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الموجود الذي وصل اليه هو الموجود حقا وغيره موجود بوجوده وظل
من اظلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعدها موت وهو انتباه يتبين فيه جميع معاني المنامات
التي قبله وهذا غاية الغايات ونهاية النهايات بلغنا الله وجميع النفوس المشتاقة الى الوكار
الحقيقية التي هي الذات الصرفة فنتخلص الى الوحدانية البحتة التي هي ينبوع الابتهاج بل هي
عين الابتهاج من شوائب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ المعيد الحميد المجيد
الفعال لما يريد والحمد لله على نعمته والصلوة والسلام على النبي محمد واله وصحابته قال
الراغب في السفينة من اخر شرح قصيدة النفس المعزوة الى ابن سينا للفاضل المناوي شارح
الجامع الصغير والكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى گويم اين شرح والالت وارد برآنكه

ہر چند سلسلۂ تلمذ و استفادہ چنانکہ گفتیم و دانستی بمشائخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگرد بلا واسطہ حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلے اللہ علیہ وسلم دیانت من اتباع دلیل حق و طریقت من چشم پوشیدن از قال و قیل نہ بتقلید شخصی قائلم و نہ بترجیح قول احدی از آحاد امت ہر کہ باشد بر دلیل مائل سخن خوب و حرف حکمت از ہر کہ بود ضالۂ من ست نہ طرفدار گروہ حنفیہ زمانیم و نہ شیفتۂ گفتار شافعیہ و مالکیہ و حنبلیہ دوران نہ پیرو احدی از ایمانیانم و نہ خواستار رائحۂ ورد و ہمین آنقدر ہست کہ چون علمای یمن میمون ہمچو ابن وزیر و فرزند امیر و علامۂ بحر شوکان و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول می یابیم و فقاہت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطہرہ نسبت بدیگر اہل حرفہ دست و گریبان می بینیم پسند تر سے آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تہمت تقلید ایشان بر ما نمی باید نہاد بلکہ در مواضع خلاف ما با ایشان اندکی نظر می باید گماشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر حزین جاگزین ست و بیشتر کتب ہمین دو جنس کہ عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معدات اوست در کتابخانہ خانہ نشین حسد دنیا زادان شہرت خواہ را پایان نیست و عداوت و بغض ارباب رأی و ہوا را نہایت نہ با آنکہ باکسی بد نبودہ ایم و در رد کسی خامہ نفرسودہ معہذا بجای خود اندیشہای فاسد دارند و پاداشہای بدبر میدارند گناہ ما جز این نیست کہ در تولای سنن از ہمہ تبرا کردہ بصاحب طیبہ آویختہ و بر سر تقلید ہمگنان خاک طرد و دفع بیختہ ایم ؎

خونی نکردہ ایم و کسی را نکشتہ ایم
جرمم ہمین کہ عاشق روی تو گشتہ ایم

و کیف کہ از دودمانی ہستیم کہ مردم آن خانمان از عمر دراز تقلید زید و عمرو را جواب صاف دادہ اند و بنای دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نہادہ آرے پیش ازین اسلام کشور ہند لباس تقلید مذہب حنفی در بر و عمامۂ پیروی من و تو بر سر داشت حق تعالی بمحض لطف خود کہ با خلص عباد دارد نخستین وجود مسند الوقت شیخ احمد ولی اللہ محدث دہلوی را بر مسند صدارت دین جلوۂ ظہور بخشید ایشان کارخانہ تقلیدات را از بیخ و بن برانداختند و تخم اتباع سنت در زمین دلہای تلامذہ و اصحاب خود انباشتند چون آن قرن بگذشت رحمت الٰہی دگربارہ دست افتادگان حضیض نادانی بگرفت و ہمت بلند نہمت حفید وی شیخ محمد اسمعیل شہید رح و نظرا ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید ہنوز آن ثمر یانع نشدہ بود کہ شہادت آمد و ایشان را کشان کشان بجنت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشائخ ما کہ ما را بوسیلۂ جمیلۂ مواعظ

ناچار از واہل بطل ساختہ کتب درسیۂ ہر علم متداول را مرتب بخدمت علامۂ موصوف گزرانیدہ قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دہلی یکم ذیحجہ سنہ ۱۲۶۹ ہجری بود و عود ہشتم رمضان سنہ ۱۲۷۰ ہجری سپس سیزدہم رجب سنہ ۱۲۷۰ ہجری سفر بھوپال تبلاش معاش پیش آمد بحکم فامشوا فی مناکبہا وکلوا من رزقہ و غرۂ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانۂ نواب سکندر بیگم مرحومہ صورت بست و شانزدہم محرم سنہ ۱۲۷۳ ببعض وجوہ ترک این تعلق گردید و زمانی یسیر در وطن گذشت کہ درین اثناء عساکر فرنگ در ہند برگشت و فتنۂ عظیم برخاست بعد از فرونشستن آتش حرب و ضرب سفر ٹونک اختیار افتاد اگرچہ ہشت ماہ بملازمت والی آنجا وزیر الدولہ بہادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن آلکہ بگرفت و صحبت احدی از اہالی و موالی آن خطہ گیرا نیفتاد درین میان نامۂ والیۂ بھوپال بطلب در رسید چون درینجا رسیدہ شد مشمول انواع الطاف فرمود و منصب فزود تا آنکہ خود ش در سنہ ۱۲۸۵ درگذشت و برحمت الٰہی پیوست و دخت ارجمند او بجای مادر غرۂ شعبان سنہ مذکور صدر نشین ایوان ریاست و امارت شد درین وقت انتہاز فرصت نمودہ دستوری سفر حجاز میمنت طراز گرفتیم و رہ حرمین شریفین کشیدیم ہشت ماہ درین سفر خیر سپری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخدمتی دیگر استحالہ واقع شد تا آنکہ در سنہ ۱۲۸۸ عقد ثانی با نواب شاہجہان بیگم حفظہا اللہ تعالیٰ وسلم اتفاق افتاد اخری النحوم بتعمیۂ یکعدد تاریخ این ماجراست و در سفرہای ممبئی و کلکتہ و بنارس و دہلی و آگرہ و جز آن رفیق طریق ایشان ماندیم و باضافت این نسبت وقتا فوقتا بخطاب نوابی و بہادری و خانی و جز آن از آنچہ شرح آن دراز ست مختص گردیدیم چنانکہ تفصیل این اجمال در شمع انجمن و جز آن مرقوم ست انتساب این تراب بن تراب در نسب عرفی اولا بسید ابو عبد اللہ جلال الدین حسین بخاری ملقب بمخدوم جہانیان جہان گشت میرسد و ثانیا بسید نا امام حسین شہید کربلا علیہ السلام می پیوندد و انتساب این مسکین بن مسکین حسب دوگونہ باشد باعتبار کسب علوم اولا بعلامۂ مذکور و ثانیا بشیخ ابو الفضل عبد الحق تلمیذ علامہ شوکانی قدس سرہ متوفی در سنہ ۱۲۸۶ بمنی کہ سہ کروہی مکۂ معظمہ ست و ثالثا بشیخ محمد یعقوب مہاجر مکی برادر شیخ محمد اسحٰق نواسۂ شاہ عبد العزیز صاحب دہلوی و رابعا بشیخ حسین بن محسن حماہ اللہ تعالیٰ تلمیذ شیخ محمد ناصر حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل و احد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی کہ خوابی و سرابی بیش نیست منتہی بلطف و عنایت جناب عالیہ بھوپال ادامہا اللہ بالعز والاجلال میشود در علوم شرعیہ

۲۷ قال تعالی ومن شر حاسد اذا حسد قشیری گفته ختم السورة التي جعلها عوذة بذکر الحسد گفته اند حاسد جاحد ست زیرا که راضی بقضای واحد نیست وقیل الحسود لا یسود ودر تفسیر انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد بما بطن حسد ست ودر بعض کتب آمده الحاسد عدو نعمتي وگفته اند که نمایان میشود اثر حسد در تو بیش از انکه در عدو تو ظاهر گردد اصمعی گفته بادیه نشینی را دیدم که صد وبیست ساله بود گفتم ما اطول عمرک گفت ترکت الحسد فبقیت وسعدی گوید همگنانرا راضی کردم الا حسود را که راضی نمیشود مگر بزوال نعمت من انتهی بمعناه واین سخن در اصل از معاویه ست چنانکه در کتاب رحیق محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعدی فرماید شعر

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ... حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست

عمر بن عبد العزیز گفته ما رأیت ظالما اشبه بمظلوم من الحاسد غم دائم ونفس متتابع وگفته اند هیچ خلقی در خلال شر اعدل تر از حسد نیست حاسد را پیش از محسود بغم میکشد موسی علیه السلام مردی را نزد عرش دید رشک برد وپرسید که این کیست گفتند کان لا یحسد الناس علی ما اتاهم الله من فضله شعر

کل العداوة قد ترجی اماتتها ... الا عداوة من عاداك في حسد

شیخ ربانی صالح فلانی رح در ایقاظ الهمم نوشته ولقد شاهدت في زماننا هذا ما قاله ابو السمح فلقد طفت من اقصی المغرب ومن اقصی السودان الی الحرمين الشريفين فلم ار احدا يسأل عن نازلة فيرجع الى كتاب رب العالمين وسنة سيد المرسلين وآثار الصحابة والتابعين الا ثلثة [illegible] كل واحد منهم مقموعا محسودا يبغضه جميع من في بلده من المتمذهبين وغالب من فيه من العوام والمتسمين بسيم الصالحين وموجب العداوة والحسد تمسكهم بالكتاب وسنة امام المتقين ورفضهم كلام طائفة العصبية والمقلدين انتهی

۲۸ صاحبدلان اخلاق ذمیمه را در صور قبیحه می بینند مثلا حرص را در صورت موش ومورچه می بینند وصفت شره را در صورت خوک وصفت عجب را در صورت گرگ وصفت بخل را در صورت سگ ویوزنه وصفت حقد را در صورت مار وصفت کبر را در صورت نمر وصفت غضب را در صورت فهد وصفت سبعیت را در صورت اسد ودیگر درندگان وصفت شهوت را در صورت خر

و بواسطهٔ مؤلفات خود و دیگر سلف صالحین و خلف متبعین از دام گرفتاری کلمات این و آن رهانیده
بریاض جنت ادلهٔ قرآن و حدیث سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده‌اند و از
حضیض تقلیدات ائمهٔ اربعه و جز ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث و چه قدیم بر داشته
براوج تحقیقات سنیه و مختارات صحیحه نشانیده‌اند ع

میگذشتم زغم آسوده که ناگه زکمین　　　عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت

امروز که دور فتنهٔ آخر زمان است و زمانه با اشراط ساعت کبری همعنان شگفت هنگامهٔ جدال و
قتال در میان اهل علم و اصحاب حکومت و اموال بر پاست آن یکی در پی اثبات خیالات و آرای
فاسدهٔ خود است برغم سنیان پاک سیرت و در صدد رد کتاب و سنت بخبث سریرت و آن
دیگر در اندیشهٔ انتزاع ممالک اسلامیه است از دست اهل اسلام و بی نام و نشان ساختن شعائر
دین و ایمان چنانکه از معارک روم و کابل و مباحثهٔ نیچریه و دیگر امور هائل که درین نزدیکی زمان واقع
شده بخوبی پیداست پس کسیکه او را درین رستخیز زمن و هنگامهٔ آفات و فتن فکر بقای ایمان دامنگیر
وقت بود نسخهٔ کیمیاست و آن کس که مرادش خاصهٔ نفس خویش و بیگانگی از یگانه و خویش باشد
هم آشیانهٔ عنقا الآن شرذمهٔ قلیله از متمسکان ذکر و حدیث که در اقطار شاسعهٔ عجم و مدائن بعیدهٔ عرب
جلوه افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانه سوز کثر الله سوادهم و رفع عمادهم اصحاب متانت
و خبرت و بصیرت خود با کسی مجادله نمی کنند و راه مکابره نمی سپرند اما ارباب حسد و بغض هموار ذات
الصدور خود را بصحرا می نهند و پارهٔ از اهل علم چار و ناچار بمدافعت اینان می پردازند ع

رجلان خياط وآخر حائك　　　متقابلان على السماء الأول
لا زال ينسج ذاك خرقة مدبر　　　ويخيط صاحبه ثياب المقبل

درین عمر چهل و هشت ساله سفرها پیش آمده و تجربه‌ها حاصل گشته بعض اسفار بطلب علم بود و بعض از برای
تادیهٔ شعائر اسلام و بعض از برای اعتبار این نیست که همه از برای تن پروری باشد حاشا
و کلا بلکه مانند بدر منظور شکست نفس بود چندی طریقهٔ آب روان اختیار افتاد که مشت گیاهی بنشو و نما
در آید و گاهی روش باد صبا پسند آمد که غنچهٔ چند لب به تبسم گشاید امید وارم که این سیاحت پای شکسته را
دستگیری کند و قلم و سیر فی الله را جادهٔ مستقیم شود و ما ذلك على الله بعزيز

خصلت جامع خیرات دنیا و آخرت آمد و کافی جمیع مهمات مبلغه باعلی درجات گردید فهذا اصل للعزیمه علیه وفیه کفایة لمن ابصر النور فاهتدی و عمل به فاستغنی بر بعض قبور نوشته یافتند ؎

اذن حي تسمعي ... واسمعي ثم عي وعي
انت رهن بمضجعي ... فاحذري مثل مصرعي
لیس زاد سوی التقی ... فخذی الزاد او دعي

مناجات عرب

۳۱ اوزاعی گفته مردی را دیدم که بپردهٔ کعبه آویخته بود و میگفت یارب اني فقیر کما تری وبردتي قد بلیت کما تری وناقتي قد عجفت کما تری فما تری فیما تری یا من یری ولا یُری ناگاه یکی از پس او آواز داد که ای فلان برو بطائف عم تو مرد و چنان و چندین نعیم و دنانیر گذاشت و جز تو اورا وارثی دیگر نیست زمخشری در کشاف سرائیده ؎

یا من یری مد البعوض جناحها ... في ظلمة اللیل البهیم الالیل
ویری عروق نیاطها في نحرها ... والمخ في ذاك العظام النحل
اغفر لعبد تاب من فرطاته ... ما کان منه فی الزمان الاول

سعدی گفته ؎

بر در کعبه سائلی دیدم ... که همی گفت و میگریستی خوش
من نگویم که طاعتم بپذیر ... قلم عفو بر گناهم کش

وصف ملک الموت

۳۲ انسانی را پرسیدند که ملک الموت چه کار میکند گفت یولم الفؤاد ویحرق الاکباد ویخرب البلاد ویمیت العباد ویفنی الحاضر والباد ویفعل بکم ما فعل بثمود وعاد وفرعون ذی الاوتاد ویفعل بالباقي ما فعل بالماضي

حال آخر عمر مرد و زن

۳۳ اہل تجربہ گفته اند آخر عمر الرجل خیر من اوله یکثر حلمه ویعظم علمه وتحمل شرارته وتکمل تجاربه وآخر عمر المرأة شر من اوله یذهب جمالها وتحد لسانها ویقل نسلها ویحدب ظهرها ویمتن جسمها ویعقم رحمها ویسوء خلقها وما احسن ما قیل من شاب راسه هار اساسه ومن طعن فی السن حق له ان یحسن -

ابیات رقیق

۳۴ ما الطف قول ابن رشیق ؎

وصفت بهیمیه را در صورت گوسفند وصفت شیطنت را در صورت شیاطین و مرده و غیلان و صفت مکر وحیله را در صورت ثعلب و ارنب در رحیق محمدیه گفته فان کان یری هذه الصفات مستولیة علیه فیجتهد فی تطهیره عنها وان کانت مسخرة له علم ان ذلك عبورة عن هذه الصفات وان رأی انه یقتل ویقهر هذه الحیوانات علم انه یستخلص منها وان کانت فی المنازعة والمکابدة معها فلا یغفل ولا یامن حتی ینتفی هذه الصور بالکلیة

۲۹ عابدی بود در بصره مرگش در رسید اهل او گرد آمدند و گریستن آغاز کردند وے گفت مرا بنشانید رو بپدر آورد و گفت چرا میگریے گفت نقد ترا و انفراد خود یاد آوردم مادر را پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تجرع مرارت ثکل التفات بزن خود کرد و گفت این گریه ات از چیست گفت بنا بر فقد بر تو و احتیاج بسوی دیگرے از اولاد پرسید شما چرا میگوئید گفتند بعد از تو ذل و هوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگریست و بگریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت ازانکه شما را دیدم که هر یکے از برائے خود میگرید و کسی در شما نیست که بنا بر طول سفر من و قلت زاد و طول مضجع در تراب و وجدان سوء حساب و موقف پیش رب الارباب بگرید این بگفت و بر زمین افتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند چون من رفتم این دوستان دشمن اند

تو ئی آنکه تا من منم با منے وزین در مبادا تهی دامنی

این حکایت را در سر من رای بعبارت تازے نوشته ایم

۳۰ یکے از صلحا شیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیزے که رب العلمین اولین و آخرین را بدان وصیت کرد ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلاح عبد نیست و نه انصح و ارحم و ارأف تری از وی دیگری هست و نه اجمع تر از برای خیر و اعظم تر در اجر و اولی تر در حال و انجح تر در مآل ازین خصلت معلوم ست و اگر کدام خصلت بهتر ازین سیرت می بود لا محاله او سبحانه بهمان شیوه راه مینمود و بنا بر کمال حکمت و وسعت رحمت خود باب آن خله بر روی خواص خویش میکشود و چون باین خصلت واحده همگنان را از اولین و آخرین وصیت کرد معلوم شد که این غایتے ست که ورا آن مقصدی نیست و این نهایتی ست که هر نصح و ارشاد و تنبیه و تعلیم و تهذیب و تادیب دران مجموع ست پس این یک

تا آمد بشهر و جو و مرتب غمش — گر مش بسیر کو چه هر استخوان کنم

۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قسیسی در حضور ملک ادرا گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بربدیه گفت هما امرأتان قیل فیهما ما قیل انت احداهما بولد ولم تات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته مراد قاضی آنست که ظهور برارت عایشه صدیقه رضی الله عنها اقوی تر از ظهور برارت مریم علیها السلام ست وکلتاهما بریئتان گویم جواب القاضی من المسکتات فلذا وجم القسیس ولم یحر جوابا و از لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود و جواب از قاضی ابوبکر و نیز محکی ست که عالمی از مسلمانان مناظره کرد نصرانی را نصرانی در خلال کلام گفت ای مسلمان وجه تخلف عایشه از رکب و اعتذار نزد نبی شما بضیاع عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی وجهش همان وجه دختر عمران بود در میکه نزد قوم خود آمد و حامل عیسی بود بغیر زوج گویم لله در المسلم لقد اجاد فی جوابه وقطع لسان المخذول بحل یل خطابه

۳۹ زنی جمیله از حمام طالع شد مردی او را دیده فریفته حسن و جمالش گردید و در وبرو آمده گفت وزیناها للناظرین زن جواب داد وحفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت نرید ان ناکل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مرد گفت والذین لا یجدون نکاحا زن جواب داد اولئک عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله علیک زن گفت وللذکر مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم گویم هر چند در ظاهر این سوال و جواب افاده لطافت و ظرافت میکند مگر از انجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع آن واقع شده ستمی بیش نیست و بعض حکایات این جنس چنان ست که ظاهرش حاکم بکفر قائل میشود و مجون را مواضع دیگر بسیار ست ضرورت چیست که کلام خالق را عرضه این سخریه گیرند اعاذنا الله منه

۴۰ در سحر حلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود و عمر و عثمان نیز و علی اشعر این هر سه بود انتهی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان آدم قال شعرا فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم والانبیاء علیهم السلام کلهم فی النهی عن الشعر سواء ولکن چون قابیل هابیل را کشت آدم مرثیه او در سریانی سرایید و شیث را گفت

اصح واقوی ما سمعناه فی الندی ... من الخبر المأثور منذ قدیم
احادیث ترویها السیول عن الحیا ... عن البحر عن کف الامیر تمیم

گویم لله دره لقد ناسب فیه بین الصحة والقوة والسماع والخبر المأثور والاحادیث والروایة وکذا ناسب فیه ایضا بین السیل والحیا وهو المطر والبحر وکف تمیم مع ما فی البیت الثانی من صحة الترتیب فی العنعنة اذ جعل الروایة لصاغر عن کابر کما یقع فی سند الاحادیث فان السیول اصلها المطر والمطر اصله البحر علی ما یقال والبحر اصله کف الممدوح علی ادّعاء الشاعر ومن هذا القبیل قول الشاعر الآخر

روت عنك اخبار المعالي محاسنا ... کفتت بلسان الحال عن السن الجمل
فوجهك عن بشر وکفك عن عطا ... وخلقك عن سهل ورأیك عن سعد

۳۵ عتابی در مجلس مامون ابی قره نصرانی را پرسید که در حق مسیح چگوئی گفت پسر خداست عتابی فرمود بعض از کل بر سبیل تجزی ست و ولد از والد بر طریق تناسل و خل از خمر بر وجه استحاله و خلق از خالق بر جهت صنعت کدام معنی پیمبر نیز هست گفت نه ولکن اگر بیکی ازینها قائل شویم تو چگوئی گفت باری متجزی نمی شود و اگر این معنی بروے جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هلم جرا و شکل رابع مذهب ماست و هو الحق

۳۶ مردی نزد اصفرار وغروب شمس بمسجد در آمد و نماز عصر گزارد نه در آن خضوع و خشوع بود و نه چنانکه باید سجود و رکوع چون فارغ شد هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی درخواست و جنت ماوی و نعیم آخرت و اولی سوال کرد دیوانهٔ در گوشهٔ از مسجد بود و نظر میکرد چون مسالت مصلی در از شد مجنون او را گفت ویلك یا احمق احشفا وسوء کیلة والله لو صلیت لی هذه الصلوة المختلة ثم سألتني شربة منتنة من غسالة الحمام ما سقیتك گویم نصب حشفا باضمار فعل ست ای اتجمع التمر الردی والکیل المطفف و این مثل بجائی زنند که دو خلهٔ اسارت در شخصی جمع گردد چنانکه زمخشری در مستقصی گفته

۳۷ تب یک روزه کفارهٔ یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل ست که در آن حمی داخل میگردد ۔

مناظره عتابی با نصرانی

دیوانه و نماز

تب

و علت مادی هر دو اصل ست یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی مجتهد و متمسک بدان ست و علت صوری و صفی ست که مسئله را نه جواز و عدم جواز حاصل شده و علت غائی ارتفاع جهل ست و الله اعلم

۴۴ شهاب خفظی در ذخیرة المآل گفته اجمع المحققون علی ان التربة الشریفة التی ضمنت اعضاء النبی الکریم صلی الله علیه وسلم افضل من مکة والعرش والکرسی واللوح والقلم لان صورته الجسدیة عجنت من تلک الطینة ولانها ضمنت اعضاءه الشریفة ولانه یصلی ویعبد الله فی تلک البقعة انتهی گوییم در امثال این مسائل تا مرفوعی صحیح متصل ظاهر نشود خوض دران از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلو منهی عنه ست خدا رحم کند بر کسانیکه معدود بودند در اهل علم و غور کردند در هیچ امور که بدان از جانب شرع مکلف نبوده اند و مثل این یک مسئله ست مسئله تفضیل مدینه بر مکه و تفضیل شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بر امام اعظم ابوحنیفه کوفی ره و بالعکس و مسئله تابع یا تبع تابع بودن امام موصوف رحمه الله تعالی و مسئله تفضیل مذهبی بر مذاهب و طریقه بر طرائق و مسئله تفضیل امامے بر امام و شیخی بر شیخ و این همه از باب تعمق ناسدید و غلو نامرضی ست که کتاب و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نهی فرموده و این ماجرا بهمان مثل سائر میماند که ریش شیر شاه دراز بود یا ریش سلیم شاه مقصود شارع از دین اسلام اتیان ست بطاعات و اجتناب از معاصی و تقدیم اخرے بر اولی نه خوض و غوص در ظلمات این بحار و صعود و هبوط درین انجاد و اغوار و الله اعلم

۴۵ محدثی و نصرانیی در یک کشتی فراهم آمدند نصرانی از رکوه که همراه او بود شرابی در ساغر ریخت و بخورد و دیگر بار ریخته بر محدث عرض کرد وی بغیر تانی و مبالات بگرفت نصرانی گفت فدایت شوم این خمر ست محدث گفت از کجا دانستی که این باده ست وی گفت غلام من این را از یهودی خریده ست محدث روا از سوی او بگردانید و بشتاب هر چه تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیده ام ما اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینه و یزید بن هارون کلام میکنیم نصرانیی را تصدیق نمائیم که روایت از غلام خود میکند و وی از یهودی و الله ما شربتها الا لضعف الاسناد

۴۶ بادیه نشینی بر سلیمان بن عبدالملک درآمد سلیمان گفت اینحال را که ما درانیم چگونه می بینی گفت یا امیر المؤمنین هذا سرور لولا انه غرور و نعیم لولا انه عدیم و ملک لولا انه هلک و فرح لولا یعقبه ترح و لذات لو لم تقترن بآفات و کرامة لو صحبتها سلامة سلیمان بگریست

این سخن را محفوظ داریتا مردم رغبت کنند آن کلام رفته رفته تا یعرب بن قحطان رسید وی سخن
در عربی میکرد آن مرثیهٔ سریانی را برد مقدم بسوی موخر و بالعکس موزون ساخت مردم آن را
نسبت بآدم کنند و گویند ؎

آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود
حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

لذات دنیا

۴۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز ست ماکول و مشروب و ملبوس و مسموع و مشموم و مرکوب و منکوح پس الذ ماکول عسل باشد و آن بیخال مگس ست والذ مشروب آب باشد و آن بسیار ست انسان و حیوان دران شریک اند والذ ملبوس حریر باشد و آن لعاب کرم ست والذ مشموم مشک باشد و آن خون دابه ست و اما مسموع آن پس اثم حاضر ست و مرکوب آن خیل ست و آن قبر محفور ست یعنی جنازهٔ روان و منکوح آن زنان اند و آن مبال در مبال ست
تُزین الجاریة احسن ما فیها التری اقبح ما فیها

لطیفهٔ نحوی

۴۲ نحوئی را گفتند که حال زید چیست که ابدا عمرو را میزند گفت عمرو واو داود برادر زید را دزدی کرده ست باین رهگذر او را میزند یکی از عوام همسایهٔ نحوئی بود طلبهٔ علم را که نزد وی تردد میکردند همواره میشنید که ضرب زید عمرا میگویند وی گفته نمیدانم گناه عمرو چیست که دائما زید بضرب او میپردازد تا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث ندبه رسید همسایه شنید میگویند واعمراه گفت انا لله وانا الیه راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه وقد کنت اعلم ان المسکین لا یعیش والحالة هذه فلا حول ولا قوة الا بالله



۴۳ علتها نزد معقولیان چهار گونه ست فاعلیه و مادیه و صوریه و غائیه و این هر چهار در عمل سریر فراهم آمده فاعلیه نجار ست و مادیه خشب و صوریه هیئت حاصله از برای اجزای سریر در اجتماع آنها بر جهت تربیع و ترتیب و غائیه جلوس بران و مثال آن در نحو کلمه ست چه کلمه علت مادی ست و هیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع ست مثلا علت صوری ست و متکلم بدان علت فاعلی ست و عرفان صحیح از فاسد علت غائی ست و مثالش در علم معانی ترکیب ست چه این ترکیب علت مادی ست و بیان آن بر حسب مقتضای حال علت صوری ست و متکلم بدان علت فاعلی ست و معرفت صحیح از فاسد علت غائی ست و مثالش در علم اصول فقه آن ست

بحسب تحقیقات متاخرین و متقدمین تقلید شخص واحد لازم و واجب نیست اگرچه موجب سہولت عمل چرا
نباشد و برین دعوی اجماع صحابہ دلیل و حجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غالط است و قول او ملزوم
وجوبش خلاف اجماع صحابہ است این خلاصۂ چیزیست کہ صاحب صیانۃ الاناس عن وسوسۃ الخناس ذکر
کردہ و ما اجمعہ للبیان مع قصر الکلام رحمہ اللہ تعالی رحمۃ واسعۃ

۴۹ پردۂ زنان دو گونہ باشد یکی پردۂ خانہ کہ مخصوص بود بازواج مطہرات و واجب بود برآنہا
لقولہ تعالی وقرن فی بیوتکن تا قد و قامت و فربہی و لاغری وہیئت اعضا بمردان ظاہر نہ شود و
این پردہ در فرقۂ شرفا و جماعۂ ذوی الہیئات متعارف و مستحب ست و در ڈولی نشستن و در رتھ
و بہل و پالکی و ہودج و شغدف و ریل و مانند آن چون از بالا و اطراف و جوانب مستور باشد حکم این
پردہ دارد و لہذا اشراف این سواریہا را در میان خود رائج دارند دیگر پردۂ بدن ست و آن فرض
ست در حق جمیع زنان و آن دو گونہ ست یکی از محارم ہمچو پدر و برادر و عم و خال و پسر و نبیرہ و نواسہ
و این ہمان قدر ست کہ از پشت و شکم گرفتہ تا زیر زانو مستور دارند باقی بدن اگر نزد مردم محارم ظاہر شود
مضائقہ ندارد و کنیزکان را نسبت سائر مردم ہمین قسم پردہ می باید کرد نوع دیگر پردہ از نامحرمان
ست خواہ بازاریان باشند یا عم زادہ و خال زادہ یا برادران شوہر و برادر زادہ ہای ایشان
و آن چنان ست کہ تمام بدن را از موی سر گرفتہ تا قدم مستور دارند مگر چشمہا و حوالی آن از روی دہر دو
کف دست و ہر دو قدم کہ ظاہر کردن آن ضرورت شدید ست معاف باشد و مردان را باید کہ زنان
را از فرضیت این پردہ بیاگاہانند و این تہدید کردن بر ہمگنان فرض ست موقوف بر شوہران نیست
این افادہ از کلام شاہ رفیع الدین دہلویست رحمہ اللہ تعالی بازیادت و ما ابلغہ مع وجازۃ الکلام

۵۰ ابو حیان گفتہ ہر تالیف کہ خالی باشد از ہشت چیز آن نوعی از ہذیان ست متعدوم قد
اخترع و مفرق قد جمع و ناقص قد کمل و مجمل قد فصل و مسہب قد ہذب و مخلط قد رتب
و مبہم قد عین و خطا قد بین انتہی محمد بن ابراہیم وزیر صاحب عواصم گفتہ و یمکن الزیادۃ فیہا انتہی
گویم و منجملہ اوست مطول قد لخص و مفصل قد جمل و وجوہ دیگر نیز پیدا میتواند شد فتامل

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمرش پرسید و گفت کم تعد من السنین وی گفت من الواحد
الی الالف والاکثر گفت لم ارد ہذا کم تعد من السن گفت اثنان و ثلاثون سنا عشر

واز سرشک چشم ریش وی تر گردید

در پس هر گریه آخر خنده ایست　　مرد آخر بین مبارک بنده ایست

۴۷　اعرابی همراه قوم در پس امامی نماز گزارد امام این آیت خواند قل ارایتم ان اهلکنی الله ومن معی او رحمنا اعرابی گفت اهلکک الله وحدک ایش کان ذنب الذی معک امام وقوم را از شدت ضحک نماز قطع شد آعرابی دیگر در پس امامی آخر نماز میکرد امام این آیت برخواند انا ارسلنا نوحا الی قومه پستر واقف شد وترديد این آیه میکرد اعرابی گفت ارسل غیره یرحمک الله وارحنا وارح نفسک همچنین زن بادیه نشینی همراه قوم در نماز بود امام آیهٔ فانکحوا ما طاب لکم من النساء خواند وترديدش کرد اعرابیه دویدن گرفت ومیگریخت تا آنکه نزد خواهر خود آمد وگفت یا اختاه ما زال الامام یحرضهم ويأمرهم ان ینکحوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علی

۴۸　ابن حجر در شرح نخبه گفته اذا صح الحدیث وجب العمل به در دوائر الاصول گفته لا امتناع عن العمل بالحدیث الصحیح حرام ودر شرح جمع الجوامع گفته لا ینسخ الحدیث بالاجماع ودر جوامع گفته الخبر مقدم علی الاثر وبالجملہ قید یک مذهب در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اولی نشان میدهند بجهت آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود ولکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می تواند بود وهر جا که عارفی بعلم سنت موجود ست سهولت در اتباع روایت اوست ولهذا گفته اند که تقلید مذهب خاص از برای هر شخص ضرور نیست کسی را که مبدء فیاض مرتبهٔ تحقیق واجتهاد بخشد وی حرام تقلید کند یا تقلید یک شخص معین اگر برین مسئله دلیلی از ادلهٔ شرعیه که عبارت از کتاب وسنت ست پس لیس اگر مرجوح باشد بدانکه افضل باید کرد تقلید از برای بی علم ست مستفتی را سوال از اهل ذکر کافی ست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون واین سوال از حکم خدا ورسول ست نه از رای مفتی وقضاء قاضی ودرایت داری سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیهٔ شرح حکمة العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو گونه ست یکی جسمی وآن سادات کرام اند بر ایشان صدقهٔ زکوة حرام ست دیگر روحی اند وآن علمای عظام هستند بر ایشان تقلید که صدقهٔ عالم دیگر ست حرام ست وچون تحقیق اصل آمد وتقلید فرع که در وقت عدم حصول مرتبهٔ تحقیق بدان ضرورت می افتد لهذا مجتهد مخطی راهم یک اجر ست واگر مصیب شود دو اجر بلکه عامی ومقلد را نیز

لطائف نماز قوم
عمل بحدیث

فتی طویل حسن قامر بغلائد ابوم | ملتحن مصطفی عوّد واعتاد النوم

اگویم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهرست و در وی کمیت ست همچو طول وکیفیت ست همچو سواد و اضافت ست که پسر کسی و پدر کسی هست و این ست که در مکان ست و متی ست زیرا که در زمان ست و وضع زید که قائم یا قاعدست و ملک ست بنا بر آنکه متعمّم ست و فعل ست و میکه میزند و انفعال ست و میکه مضروب گردد و الله اعلم و علمه اتم

۵۵ ابو الطیب متنبی گفته

الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی | والضرب والطعن والقرطاس والقلم

صلاح صفدی گفته

ان کنت تنکر حالی فی الغرام وما | القی وانی فی دعوای متهم
فاللیل والویل والتسهید یشهد لی | والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغنی نابلسی گوید عندما وقفت علی هذه الابیات جعلتها کالمثال ونسجت علی منوالها العجیب ما یتلی علیک من المقال فقلت ارتجالا

ان کنت تنکر فی العشاق منزلتی | ولا یرد عنی الدمع والسقم
فالثغر والشعر والاصداغ تعرفنی | والعطف واللحظ والوجنات والضرم

اگویم مرا نیز چون گذر نظر بر سرقت این ابیات شد بر بدیهه گفتم و گوهر معنی دیگر برشتهٔ لفظ چنین سفتم

ان کنت تنکر حظی فی الکمال وما | به سموت کراما شاع مجدهم
فالذکر والهدی والآداب تشهد لی | والعلم والنقل والافضال والکرم

القرآن، الحدیث

۵۶ ابن فارس شکایت زمان بسوی بدیع همدان کرد وی در جواب نوشت استاذ میگوید که زمانه فاسد شد و من میگویم که کی صالح بود افی الدولة العباسیة وقد رأینا آخرها وسمعنا اولها ام فی الدولة المروانیة وفی اخبارها لا تکسع الشول باغبارها ام فی السنین الحربیة والسیف یغمد فی الطلا والرمح یرکز فی الکلی ومبیت حجر فی الفلا والحرتان وکربلا ام فی البیعة الهاشمیة والعشرة براس من بنی فراس ام فی الایام الامویة والنفی الی الحجاز والعیون الی الاعجاز ام فی الامارة العدویة وصاحبها یقول وهل بعد الرکوب الا النزول ام فی

فمن اعلی وستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم ولکن بنو کم لك من السنین گفت ما لي منها شيء السنون کلها لله تعالی گفت ای تشخص ما سنك گفت عظم گفت این هم نخواستم ابن کم انت گفت ابن رجل واحد گفت سبحان الله کم اتی علیك من عمرك وی جواب داد لو اتی علي شيء لقتلني گفت خیّبك الله کیف اقول گفت قل کم مضی من عمرك بنده میگویم صحت محاوره موقوف ست بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هرکه آنرا نمی شناسد همچو علمای عجم خصوصا فقها و متفلسفه هند انشا و املای او اگر ببینی فهرست سقطات یابی لا سیما در صلات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشاهده مے افتد و معهذا اگر دعوی اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گردد تازیانه دیگر بر سمند ناز باشد

۵۲ ابن لؤلؤ ذهبی را ابیاتی رشیق ست که دران قسمت غضا میان خود و حمامه کرده در بحر انفاس گفته تشطیرش از راقم حروف چنین ست شعر

احمامة الوادي بشرقي الغضا	ایه فقد لذ الهدیل بمسمعي
والله سجعك یا حمامة مطرب	ان کنت مسعدة الکئیب فرجعي
انا تقاسمنا الغضا فغصونه	لك لا لغیرك فاطربي و تمتعي
وهي التي قد اصبحت مجموعة	في راحتیك وجمرة في اضلعي
گوش گل چه سخن گفته که خیرانست	بعندلیب چه فرموده که نالانست

۵۳ جالینوس را پرسیدند چگوئی در باره دم گفت عبد مملوك وربما قتل العبد مولاه گفتند قول تو در صفرا چیست گفت کلب عقور في حدیقة گفتند در بلغم چگوئے گفت ذلك الملك الرئیس کلما اغلقت علیه بابا فتح لنفسه بابا گفتند سخنت در سودا چیست گفت هیهات تلك الارض اذا تحرکت تحرك ما علیها انتهی

۵۴ مقولات نزد حکما ده قسم ست این ابیات جامع اوست

زید الطویل الازرق ابن مالك	في داره بالامس کان متکي
بیده سیف لواه فالتوی	فهذه عشر مقولات سوی

(جوهر، کم، کیف، اضافت، این، متی، وضع، ملك، فعل، انفعال)

ونیز این بیت جامع اوست

دیگر بهم رسان نورالدین اند کی اندیشه کرد و بخواند ع سُقِیتَ غیث الادمع + زهیر گفت نیکو گفتی ولکن اقرب بسوی طریقهٔ عوام آنست که چنین گوئی ع هل ملت من شوق معي + نورالدین معترف شد بآنکه طریقة البهالا ندرك ومنهجه لایسلك گویم این دلیل بینست بر تفاوت طباع اذواق و تباین خواطر و ممکن نیست که یکی بعینه راه دیگری پوید و لطف طبیعت دیگری دریابد خواه کار در نثر افتد یا در نظم و خواه مماشات در علم دین بود یا در دنیا از ینجاست که فقه اهل رای دیگرست و فقه اهل حدیث دیگر و مبلغ افکار عجم دیگرست و منتدا ارادات عرب دیگر نه این بآن میماند و نه آن باین فرود می آید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دانسته باشی که یعلمون کدام اند علما قرآن و حدیث اند و لا یعلمون کیستند مشتغلان آرا رکیکه زیرا که اتباع علمست و تقلید جهل

۵۸ حکیمی در بارهٔ یاران خود گفته ازاحمهم فی اوقاتهم لا في اقواتهم واکسب من اخلاقهم لا من ارزاقهم واقتبس من برّهم لا من بُرّهم وارغبْ في حُبّهم لا في حَبّهم واجالسهم في مجالسهم ولا اساکنهم في مساکنهم فکن مقتديا في هذا القیاس بالشارة وازهد فیما عند الناس یحبك الناس

۵۹ معنی واحد را تاثیر مختلف ست در نفس به سبب قبح وحسن ادا گاهی مضمونی بعبارتی ادا کرده میشود که اشتهی تراز دیدار حبیب در غفلت از رقیب باشد و گاهی همان مضمون بعبارتی بیان نموده می آید که اصعب تراز هجر و تلخ تراز تجرع صبر بود شاعر گفته

تزین الشعر افواه اذا نطقت ... بالشعر یوما وقد تزري به افواه

مثالی از برای کلام بلیغ ذکر کنیم از وی پی بمقابل آن باید برد ابو اسحق موصلی اعرابی را گفت اشجع ناس کیست گفت اذا قال اسرع واذا اسرع ابدع واذا تکلم اسمع واذا امدح رفع واذا هجا وضع اعرابی دیگر زنی را وصف کرد و گفت هي السقم لمن راها والبرء لمن ناجاها اصمعی بادیه نشینی را شنید که ذکر قومی کرده که حالت آنها بد شده بود پس گفت کانوا والله في عیش رقیق الحواشی فطواه الدهر بعد سعة ولم یزدادوا اغرمن الدنیا ولا طالبا اغشم من الموت گفته اند الکلام الرائق بالخط الفائق نزهة القلب وفاکهة النفس وریحانة الروح راهبی را گفتند اندرز کن گفت کل القوت والزم السکوت وعلل النفس بانها تموت وذکرها الوقوف بین یدي الحي الذي لا یموت حکایت کرده اند

الخلافة التیمیة وهو یقول طوبی لمن مات فی نأنأة الاسلام أم علی عهد الرسالة ویوم الفتح قیل اسکتی یا فلانه فقد ذهبت الامانه أم فی الجاهلیة ولبید یقول ؎

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم — وبقیتُ فی خلف کجلد الاجرب

أم قبل ذلك واخو عاد یقول ؎

؎ بلاد بها کنا ونحن من اهلها — اذ الناس ناس والزمان زمان

ام قبل ذلك ویروی من آدم علیه السلام

تغیرت البلاد ومن علیها — فوجه الارض مغبر قبیح +

ام قبل ذلك وقد قالت الملائکة اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ما فسد الناس وانما اطرد القیاس وما اظلمت الایام وانما امتد الظلام وهل یفسد الشیء الا بعد الصلاح ولا یمسی المرء الا بعد الاصباح انتهی حاصل آنکه زمان در هر زمان همان ست که پیش ازین زمان بود هیچ وقتی در جهان خالی از آفات وعاهات نبوده ست ونخواهد بود وچگونه خواهد بود که نام این جهان عالم کون وفسادست انچه در ماضی بود امروز موجودست وانچه درحال ست فردا نیز خواهد بود وهرچه از نیک وبد در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر میگذرد وهرچه امروز میگذرد در زمان آینده هم بباید خیور وشرور دست وگریبان یکدیگر اند گاهی این غالب ست وگاهی آن تا آنکه چون نزدیک ساعت شرها بر خیرها چیره گردد دنیا فانی شود پس شکایت وحکایت دهور وعصور در حقیقت ناخوشی از مجاری قضا ومقدورست خود را نیک باید کرد تا همه نیک نماید بد اندیش نباید بود تا بد نگیری ترا گیرد من اتاه الله اسما حسنا ووجها حسنا وخلقا حسنا فهو من صفوة خلق الله تعالی اللهم اجعلنی من الصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین

۵۰ شیخ نور الدین اندلسی چون وارد بلاد مصریه شد با بهاء الدین زهیر نزد ابهم آمد و متطفل طریقه غرامیهٔ او شد وازوی ارشاد بسوی سلوك این طریقه خواست زهیر فرمود نخستین دیوان تلعفری وحاجری مطالعه کن ودران تسریح نظر فرما پستر بمن رجوع کن وی هر دو دیوان را سواد به گرفت تا آنکه نزدیک باستحضار آنها شد وعود بجانب زهیر کرد ومذاکرهٔ غرامیات نمود زهیر در غضون محاوره این مصراع انشا کرد ع یا بان وادی الاجرع + وگفت اجازه کن

شیخ نور الدین اندلسی

۶۲ در تاریخ گزیده گفته کناسی در چینی که بعمل خود کرادنی اعمال ناس ست اشتغال داشت
شیخ رئیس بوعلی سینا که بوزارت برو گذر کرد شنید که این بیت مترنم ست ؎

گرامی داشتم ای نفس ازانت | که آسان گذرد بر دل جهانت

شیخ تبسم کرد و بطریق تعریض گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش
ساخته و علم نفیس را درین شغل خسیس در باخته کناس گفت در عالم همت نان را از شغل خسیس خوردن
به که بار منت خسیس بردن ؎

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

که در [illegible] فرو [illegible] | [illegible]

۶۳ [illegible]
[illegible]
باد فروشی [illegible] این قوم [illegible] در دل من موثر افتاد [illegible]
[illegible] در آخرت زیراکه در میزان قیامت هیچ عملی [illegible] ترازشکست نفس نیست [illegible] صفت
در شما بر وجه اتم یافته میشود

۶۴ تقدم چیزی بر چیزی پنج نوع ست یکی بمکان چنانکه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه
هم نامند دوم تقدم بالزمان همچو تقدم ابوالبشر آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه وسلم سوم تقدم
بالشرف [illegible] همچو تقدم حرکت دست بر
حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم ست بحیثیتی که متاخر محتاج باشد بسوی او و متقدم
علت تامه آن متاخر نبود همچو تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین

۶۵ پادشاهی را گفتند سرور چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و عدوان [illegible]
گفتند ما السرور گفت امر نافذ لا یرتجع و توقیع جائز لا یقطع منشی [illegible]
گفت الفاظ موجزه بیان معجز کاتب [illegible]
[illegible]

که ابونظام را نزد خلیل بن احمد آوردند تا علم بیاموزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای پسر کو من این چاچ را
که در دست تست وصف کن گفت بمدح یا بذم گفت بمدح گفت یزیل القذی ولا تقبل الاذی
ولا تسلو عاذی [illegible] گفت ذمش بکن [illegible] گفت این نخل را که درین وادی ست
وصف کن گفت بمدح یا ذم گفت بمدح گفت هي حلو مجتناها باسق منتهاها ناضرا علاها
گفت ذم کن گفت هي صعبة المرتقى بعيدة المجتنى محفوفة بالاذى خلیل گفت اني الى التعلم
منك احوج بالجمله این باب بسیار واسع ست و دامن و راز دارد ابو هلال عسکری را درین باب کتابی ست
موسوم بروح الروح دران مدائح و مذام اشیا را در چند صد باب جمع کرده و داد فصاحت و بلاغت داده
در بلگرام نسخه آن بخط میر عبد الجلیل مرحوم دیده شد و مغنی ست درین باب [illegible]
صلی الله علیه وسلم از همه اقوال ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة و چنانکه تادیه معانی
محسنات مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تادیه مبانی از افواه اصحاب اصوات و غوانی تا افواه
عامه فرقی بین دارد

۶۰ الصمت سلم الخلاص و بالنطق حبل الطرارف [illegible] التحریر [illegible] التکلم
نسقا شقها و لا تتکثر بفضول الالسن و رواشقها فان لسان السمع یضحکه و عن قلیل
یهلکه و لا یعرف سر الملکوت الا بالسکوت گویم منافعی که من در خاموشی دیده ام من دانم
و دل من داند آفاقی که در بحر شناخته ام تجربه کار شناسد

بحرف و صوت میسر نگردد آزادی | ببین اسیر قفس طوطیان گویا را

اگر در سکوت هیچ نباشد [illegible] اللسان صغیر
و جرمه کبیر

۶۱ جمع [illegible] دیمارک نصرانی در فنون شتی لشش لک کتاب رسیده بود
فهرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد در مدت چهارده سال گنجید هکذا تواتر الخبر گویم
این همه کتب دولت اسلامیه بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد اینجا طول و
عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجاست گویند هنوز قدری معتد به از آن در ملک
فرنسیسه باقی ست

سرور خاطر احباب زائر از رای ست — من و تفرج باغ محدثان تنها

محدث دیگر را پرسیدند که سرور چیست گفت — اسناد عالی و قلب خالی

جنات دنیا

۶۶ گفته اند جنت در دنیا سه موضع ست مرو از خراسان و دمشق از شام و صنعا از یمن و جنت این جنان صنعاست و بعض گفته اند جنان دنیا چهار ست یکی صغد سمرقند وهو نهر یحفه قصور و بساتین وقری مشتبکة العمائر مقداره اثنا عشر فرسخا فی مثلها دوم شعب بوان وهو بقعة من نواحي كورة نيسابور مقدارها فرسخان قد التفت بها الاشجار لظلالها وحاسنت الانهار حلالها ابوالعباس مبرد گوید همراه حسن بن رجا بسوی نیشاپور بر آمدم و بشعب بوان رسیدم برینه می بینم که گویا کافورست و ریاضی می نگرم که گویا جامه موشی ست و رنجدرش سلاسل فضه ست که بر حصباء درر میرود فجعلت اطوف فی جنباتها وادور فی عرصاتها واذا فی جدرانها مکتوب

اذا اشرف المکروب من راس تلعة — علی شعب بوان فاق من الکرب

والهاه روض کالحریر نباته — ومطرد یجری من البارد العذب

فبادیه یا ریح السمال تحملی — الی شعب بوان سلام فتی صب

سوم نهر ابله از اعمال بصره ست چهار فرسخ و بر جانب او بساتین ست گویا یک باغ ست چهارم غوطه ست از اعمال دمشق طول او سی میل و عرض او پانزده میل مشتبکة القری والضیاع لا یکاد یقع علی ارضها شعاع لالتفاف اشجارها وکثرة ازهارها و مراد آنکه صنعا جنت جنان ست قصبه یمن ست و چرا چنین نباشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة و در فضائل یمن آیات و احادیث آمده که در سلسلة العسجد وغیره ذکر کرده ایم و فخر الاسلام امام عبدالله بن شرف الدین رحمه الله را ارجوزه ایست در وصف یمن و طیب هوا و ماء و کثرت محاسن و ریاض آن منها قوله

دلائل التوحید فیها باهرة — لطائف الصنع فیها ظاهرة

نوافج الایمان منها عاطرة — فهی علی کل البلاد فاخرة

گفته اند صنعاء یمن مدینه سام بن نوح ست قصور عالیه و انهار جاریه و ازهار باسمه و ریاض ناسمه دارد و مظهر علم و عمل و معدن هر کمال و فضل ست

مثل صنعا فی البلاد واهلها — فی صحبة و تلطف و تودد

چیست گفت جامس و بستان و مناد مت اخوان عالم را گفتند سرور کدام ست گفت کتب و افرده بدرسه فاخره وطالب حافظه قاری را گفتند سرور کدام ست گفت اقامت حجه و ایضاح شبهه حاکم را گفتند سرور چه باشد گفت اخذ ارشا والحکم علی بانشا جندی را گفتند ما السرور گفت سیف منیع وطرف سریع وقرن صریع اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه وسیمه ونعمت جسیمه حراث را گفتند سرور چه باشد گفت رفع غله وسد خله مسافر را گفتند ما السرور گفت قدوم وقفلة علی بغتة وغفلة مضیاف را پرسیدند سرور چیست گفت کوم تنجز وتا تستعر معلم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان وتراکم زعفران عاشق را گفتند سرور چیست گفت لقاء حبیب وغفلت رقیب مغنی را گفتند سرور چیست گفت مجلس یقبل بدره وعود بیترنم وتره طفیلی را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام التضیق صدورهم والاتغلق دورهم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حلول الاجل ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان وسفک الدما والطغیان مظلوم را گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم ورد مظالم طبیب را گفتند سرور کدام ست گفت طبع یقبل العلاج ودواریوافق المزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطا الوف واکرام ضیوف بخیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب وادخار حجاب تاجر را گفتند سرور چه باشد گفت جمع اموال از حرام و حلال خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت رغیف از سر ولحم مزعفر وشراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عرب را گفتند سرور چه باشد گفت مطعم شهی ومشرب روی وملبس وفی ومرکب وطی هندی را گفتند سرور چیست گفت تحسین [illegible] فاخره وجیه فیول ورکوب فیول هندی دیگر را پرسیدند سرور چه باشد گفت مدک ومعجون وبنلاع حب افیون ازبکی را گفتند سرور چیست گفت قتل نفوس ونهب اموال وملبوس مکی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم وقناعت برغیف وماء زمزم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود وقناعت بطیب موجود امیر را گفتند سرور کی [illegible] السلام علیک ایها الامیر گویم فقیه را پرسیدند سرور چیست گفت نظر در حیل وآرا از برای انفاذ اموار فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول معقول ورد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع رسول خدا وترک ماسواه

علامات مهر متزلزل بود ختم الله علی قلوبهم هر چند آن مهر نگین و طغرای رزین از درگاه شاهان است

اما چون ستمگران را دست تعدی دراز است تا صحبت باشد هر که خواهان است

مران نگین سلیمان به هیچ نستانم — که گاه گاه برو دست اهرمن باشد

یاران پندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجا آورده اما آسوده را بعلتی خستن و آزادی

را بندی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای صواب شکستن است

آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید — گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین

و این ظن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شد که شرف جمع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت قناعت

بعزت بضاعت معوض افتاد

جای آنست که خون موج زند در دل لعل — زین تغابن که خزف میشکند بازارش

التماس رفته بود که فقیر را از ورطه این بلا آزاد خواهند دانست عرض فقیر بر وجه تصنع و رونق

بازار مشیخت فهم افتاده باشد

هنر نمیخرد ایام و غیر ازینم نیست — کجا روم بتجارت باین متاع کساد

مفتونان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که

دیگران از زوال توانگری

منعم کنی ز عشق توای مفتی زمان — معذور دارمت که تو آنرا ندیده

این پاره زمین سیاه که بفقرا ارزانی دارند نخست بانحاصیت آثار بی برکت و رحمت در بانده فتوحات

[illegible] بر بندد انگاه در رخ بگشاید و بروی درویش بخندد و غلقت الابواب و قالت هیت لک

صدیقی عزیز باید که بجلوه نگراید قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای توقع از مکارم اخلاق

آنست که فقیری که در زندان محنت فلبث فی السجن بضع سنین گرفتار است بخلاف گذشته

از بندیخانه این سپنجی سرا خلاص شود

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — گاه آنست که بدرود کنی زندان را

تاخیر خلاص ازین آفت بسبب قصور قابلیت است ذلک تقدیر العزیز العلیم

تلاش فخر ندارم بهار سوگند است — ز گل شگفته نگردم بخار سوگند است

محرر سطور هر چند سیر چمن یمن نکرده اما بعض گلرخان آنجا را دیده و خود سلسلهٔ اسانید مسانید سنن وی منتهی میشود بسوی امام ائمهٔ آنجا یعنی علامهٔ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلدهٔ ایست بیمن که احمد بن موسی بن عجیل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بوی مضاف گشته وفات وی رحمه الله در سنه ۶۹۰ بود و زبید قصبهٔ اسفل یمن ست چنانکه صنعا قصبهٔ اعلای اوست عمارت این قصبه در سنه ۲۰۴ در خلافت مامون بن رشید عباسی شده مدورة الشکل عجیبة الوضع کثیرة الخیر والبرکة ست

محاورهٔ سکندر و ارسطو

۶۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید ای استاد از خدا چه می باید خواست گفت خیریت دارین گفت زندگی چه قسم باید کرد گفت برضامندی و خوشنودی دلها گفت عمر بکدام شغل باید گذرانید گفت بتحصیل علم گفت داناتر کیست گفت آنکه آخرت را بر دنیا گزیند گفت بلندهمت کیست گفت آنکه از مخالفت روزگار ملول نشود پرسید چه شیرین ست که خورنده را بکشد گفت شهوت پرسید کدام آتش ست که فروزنده را بسوزد گفت حسد پرسید کدام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی ست که آخر شیرین گردد گفت صبر پرسید چه شیرین ست که آخر بتلخی گراید گفت شباب گفت کدام پیرهن ست که هرگز کهنه نگردد گفت نام نیک گفت چه بیماریست که طبیبان از علاجش عاجز اند گفت ابلهی پرسید چه چیز بر مردما نیکوست گفت راستی پرسید راه راست بچه شناخته شود گفت بروشنائی علم گفت دنیا کرا میگویند گفت هرچه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک بچه معلوم شود گفت باندک خوردن پرسید حسد بکه باید کرد گفت با نفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر پرسید سنجیده کرا میگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار شنود پرسید نیکبختی چگونه حاصل شود گفت بسه چیز تحصیل علم و خندان روئی و سخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن موت پرسید تاریکی دل از چیست گفت بخت و حب دینار و درم ست

زر پرستی میکند دل را سیاه　　آخر این صفرا بسودا میکشد

پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذرے کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل پرسید بمنزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری

توره از کثرت اسباب بر خود تنگ میداری　　سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

جوابی ظریف فقیرانه

۶۸ زنان مرد معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیت نامهٔ اوست و آن مهرها که بر کاغذ زنند

ست می بینید فتامل

۷۱ در ایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکریش براه سکری گلی گذر کرد چون راه تنگ بود بادشاه انبرای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحراست از هیچکس چیزی نمی پذیرد و برقدم توکل مستقیم ست بادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پروا نشسته ست پادشاه صرهٔ هزار روپیه پیشکش نمود وی قبول نکرد و برگردانید چون بادشاه به ارد دولت برگشت نقالی که چاکر بارگاه بود بر در سرای حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکرده که انعام میخواهی عرض کرد کار کرده این حسن مجرا نموده ام حضور پرنور از برای زیارت نزد بنده تشریف برده بودند وصرهٔ هزار روپیه پیش کش نموده بادشاه در دل خجل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشته از برای پانصد روپیه معمول خود آمده وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آن وقت پاس زیادت مبالغ میکردم نقل درویشی برهم میگشت پادشاه آب در دیده گردانید و هزار روپیه باضافه خلعت عنایت فرمود مولوی محمد فاضل رحمه الله که حاکی این حکایت بودند گفته اند افسوس ست که ما مردم پاس اصل آن قدر ندایم که این نقال پاس نقل خود کرده گوییم این حکایت حال ماضیه ست خیال آن الحال دور تر از اهل کمال ست تا بجهال چه رسد

۷۲ عشرهٔ مبشره منجمله اصحاب غزوهٔ احزاب اند و حق تعالی در بارهٔ ایشان ارشاد کرده منهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا واین اشارت ست از ایشان تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غصب حق علی کرم الله وجهه از ایشان یعنی چه قتیل شاء میگفت مرا هیچکس چنان منفعل نکرد که از مرزا مظهر جانجان قدس سره خجل شدم روزی عرض کردم که حضرت در بارهٔ هر سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب دادند همان میگویم که او تعالی گفته رضی الله عنهم ورضوا عنه گفتم آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همچنین بود مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند در قرآن ست وما بدلوا تبدیلا ومن از آن خدای شما بیزارم که او را خبر چیزی ... مال هم نبود که ایشان بعد از پیغمبر چنین خواهند شد پیغمبر را بر آن آگاه نساخت والله یعلم وانتم لا تعلمون

۷۳ پیش سعد الله خان وزیر صاحبقران شاهجهان پادشاه تقریب عالمی فاضل کردند

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند	بروشنائی شبهای تار سوگندست
علاج نیست زرا حیای خنده صبح	مرا بگریه شب زنده دار سوگندست
گناه و توبه شکستن ببین بهتین زوئی	زمن نبود بفصل بهار سوگندست

۶۹ اصمعی گفته اعرابیه را از بنی غذره گفتم شما اکثر مردم اید در عشق باری بگوئید که عشق در شما عبارت از چیست گفت

ما العشق الا قبلة	و غمز کف و عضد
ما الحب الا هکذا	ان نکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امروز چیست که بر غیر آن حالت ست که پیش ازین روز بود گفت آری حب در قلب بود اکنون منتقل بمعده شد اگر چیزی اورا بخوراند دوست دارد و نه خیر پس منتقل شد بسوی فخذین و میخواهد هریکی ازان هردو مگر مواقعه پیش ازین مرد زن را دوست میگرفت گرد خانه او میگردید و تا یک سال میگشت که شاید به بیند و چون میدید فرحناک میشد و اگر ظفر بمجلس او دست بهم میداد هردو باهم تشاکی و تباکی میکردند و تنا شد اشعار مینمودند و بمواقعت نظر قناعت میفرمودند و امروز مرد اشارت بزن میکند و زن بهردو یکی دیگر را وعده میدهد بود میکه هردو فراهم می آیند نه حکایت محبت ست و نه شکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه لطف گفتار و لکن برفع رجلیها و ینتظر الارافه و یلدق فرجها و یطلب الولد

قد فسد العشق و هان الهوی	و صار من یعشق مستعجلا
یرید ان ینکح احبابه	من قبل ان یشهد و ینحلا

۷۰ دیدن روی در صیقل بانعکاس ست ازان یا بانطباع اندران جمعی را درین معنی اختلافات و دلایل هردو جانب سالم از خدشه نمی نماید و ظاهر آنست که بانطباع ست نه بانعکاس چه تجربه شاهدست برویت مستوی در صیقل معکوس و معکوس در آن مستوی همچو کتابت که در آئینه واژگون می نماید و نقش خاتم مستوی بنظر می آید و این خواهان انطباع ست اگرچه کتابت را از ورقی بر ورق دیگر بر دارند معکوس بر خیزد و اگر خاتم را بر کاغذی زنند مستوی بر آید و اگر این ماجرا بانعکاس میبود هر چیز چنانکه هست همچنان مرئی می شد چه آن مرئی بنابر قول بانعکاس مرئی بعینه ست مگر آنکه رائی توهم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معتاد

هرچه بر سفره و خوان تو نهند — هرچه در کام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی — کآن خوش نیست بدین نوش منافی
دانه ریزی بکف آید خرمن — خار کاهی بچهاند ز دامن
بزه که لاغر بود و خر فربه — زیست از این و زیست آن لاغر به
نان خود با تره و دوغ زنی — به که از خوان شه آن دوغ زنی
دلق و درع همین آراسته — عطر تزویر بر آن میسایئے
باشد اینها همه دعوی بے معنے — صوفی و قیم و صاحب معنی
تا فتد ساده دلی در دامت — طعمه یابی ز دهد با تمامت
یک کله داده کله ها بخرے — غیر تعلیم و ادب بی هنری
چون بر آن افتدت از شهر گذر — با گروه بی روی از شهر بده
که فلان هست ز نیکو کیشان — مخلص و معتقد درویشان
زیر صد بار روی از ناداری — تو ز داد یار شوی سر باری
کند از مفلسی آن همسایه — رخت و خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید — شربت و میوه برا افزاید
تو هم از دین و خرد بهره وری — بنشینی و بشهوت بخوری
تف برین صورت و سیرت که تراست — تف برین عقل و بصیرت که تراست
زندگی و را بهتر نی بهتر ازین — کفن از مرده کشی بهتر ازین
این نه صوفی گری و درویشی ست — نامسلمانی و کافر کیشی ست

۷۵ در سماع که مختار صوفیه ست هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طائفه مضر ابو حفص حداد گفته اذا رأیت المرید یحب السماع فاعلموا ان فیه بقیة من البطالة ابو بکر رازی را از سماع پرسید گفت بس فتنه انگیز و طرب خیز ست خود را از آن دور دار شاه محمد یحیی اله آبادی معروف بشیخ خوب الله احسن الله الیه در شرح وصایا نوشته یکی از معتقدان سرود شنوندگان کاتب حروف عفا الله عنه را بارها تکلیف سماع سرود کردی و گفتی سلطان المشائخ نظام الدین اولیاء

که فلانی چنین وچنان ست وبسیار ستودند که در حکمت امروز ثالث باقر ونصیرست ودر علوم عربیت فائق بر اعشی وجریر وهم سخن از جودت وذکا راوبراندند وعبور واطلاع واحاطهٔ او نسبت بجملهٔ فنون بیان کردند سعد الله خان همه می شنید وخاموش بود تا آنکه بعد از ختم تقریب واستماع کیت وذیت گفت این همه مسلم دارم باری بگوییدکه آدمیت وانسانیت هم دارد یا نه انتهی فقط این حکایت آن است که مجرد تحلی بعلم مستلزم تهذیب ظاهر وباطن نیست علما بسیار در هر روزگار گذشته اند وآنکه بروی اطلاق علم وانسان راست نشیند در هر عصر بغایت قلیل بوده اند وامروز اقل قلیلی هم ازان قلیل بنظر نمی آیند غایت علم درین دور آخرت بمفاخرت ومباهات ودعاوی عریضهٔ طویله از اجتهاد وتجدید نسبت خود ومباحثه ومکابره ومجادله با اکابر ومعاصرست وبس

انچه پرجستیم وکم دیدیم وبسیارست ونیست — نیست جز انسان درین عالم که بسیارست ونیست

۴۷ در وصایای خواجه عبد الخالق غجدوانی ست که از صوفیان مقلد دور باش که دزدان راه دین اند ورهزنان مسلمانان شارح وصایا شاه خوب الله آبادی والد ماجد شیخ محمد فاخر زائر گفته این دزدی وراهزنی بدتر ست از دزدی وراهزنی ظاهر زیراکه آدمی اکثر اوقات از دزدان وراهزنان ظاهر محفوظ میماند وازین دزدان وراهزنان ایمنی دشوارست که در لباس راهنمایان درآمده راه میزنند ؎

خدایا تو شبرو با آتش مسوز — که ره میزند روستائی بروز

واگر در کتب سلف تفحص کنی سخن در مذمت این طائفه بسیار یابی خواجه عبد الله انصاری در رسالهٔ خود نوشته اکنون قومی پیدا شده ست که ایشان را جز رنگی وبنگی نیست خانه ومانی دانه ودامی شمعی وقندیلی جبه وزنبیلی طوق وچوگانی سرائی ودکانی سفره وسماعی رقص واجتماعی صومعه وخانقاهی ایوان وبارگاهی بعض صوف پوشیده وگروهی موی ژولیده مقصود ایشان شجره وخرقه است نه اخلاص وحرقه کبود پوشان سبزه خوار اند زرد رویان سیه کار اند چون زاهدی را بینند همه طوطیان اند وچون شاهدی را بینند همه لوطیان با این غفلت وغی یحسبون انهم علی شیء انتهی حاصله جامی گفته ؎

ای بهر شکست گردن آز — سوی کاسه چو صراحی ست دراز

چون خم باده همین داری کام — که کنی پر شکم خود ز حرام

مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد ست احدی انکار آن نتواند کردن پس حکمش حکم مجالس سماع بود بلکه درقبح بالاتر ازان ست بنابر آنکه محض بتصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند وحضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند واول بدعت ست وثانی قریب بشرک درشرح وصایا گفته هرگاه حال درزمان صاحب این کتاب یعنی ترجمهٔ عوارف بدین منوال باشد فکیف بنا فی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع ومنهمکان اندران از فهمیدن سخنی که از ترجمهٔ عوارف نقل شده بمراحل دوراند چون بفهم آن نتوانند رسید انصاف دادن ازایشان ازکجا توقع میتوان داشت دا ؤد طائی را پرسیدند چه گوئی درحق دلیکه آواز خوش درروی اثر میکند گفت آن دل ناتوان وبیمار بود اورا معالجه باید کردن انتهی محرر سطور گوید عفا الله عنه هرچند جواز سماع قول راجح ست لکن بجوازیکه سوی اقتراف کبائر وارتکاب آثام کشد اجتناب ازان فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دع ما یریبك الی ما لا یریبك وقال واستفت قلبك وان افتاك المفتون .

۴۷ درشرح برزخ نوشته وما یروی من الخرقة والعمامة والقلنسوة والمکتوب لیس فی الاحادیث الصحاح ولا الحسان ولا المراسیل انما هو موضوع فمن یفعل ذلك فلیس بمثاب لعدم السنة ومن ترك وجهل فلیس بمعاتب وانما الارادة المحبة الصادقة والاقتداء فی الاعمال الصالحة انتهی

ولقت بچه کار آید وتسبیح ومرقع	خودرا زعملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست	درویش صفت باش وکلاه تتری دار

بایزید بسطامی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد ومیگفت قدم بر قدم مردان این چنین باید نهادن وعرض کرد ای شیخ پارهٔ از پوستین خود من ارزانی کن تا برکتش درکار دین سزاوار باشم شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند هیچ سود ندارد تا عمل بایزید نکنی جنید رحمه الله جامه برسم علما پوشیدی یاران گفتند چه باشد اگر بخاطر ما مرقع پوشی فرمود اگر دانستمی که از خرقه ومرقع کاری برآمدے مرقع از آهن وآتش پوشیدمی ولکن بمن هرساعت ندا میکنند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة یعنی سوز درون باید نه جامهٔ برون

قدس سره سرود شنیده اند هر بار جوابی میگفتم آخر این جواب دادم که آن جناب را کمالی دیگر هم بود یا همین سرود
شنیدن گفت معاذ الله این چه حرف ست کمالات ایشان بیرون از احاطهٔ بیان ست گفتم گاهی
تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریص احراز آن حالات نکردید بر همین سرود اقتصار دارید
خاموش ماند و دیگر از ان مقوله سخن بر زبان نراند یکی از درویشان که مولع بسماع بود از
شیخ ما قدس سره وجه کراهت سرود پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشی و ناخوشی
جناب نبوت صلی الله علیه وآله وسلم معلوم ست و اگر معلوم نباشد کتب معتبرهٔ حدیث و سیر
حاضر ست در انها دیده علم بآن حاصل کنید و ملاحظه نمایید که در مجالس سماع وقت نماز میرود
یا آخر میشود و بجد کراهت میرسد قوال اجوره دار ست و سامعان دران فکر اند که از ما وجدی سر زند و حالی بظهور آید
که حضار مجلس ما را بدان جهت از ارباب اذواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و امردان در آن
انجمن حاضر اند یا از دور و کنار می بینند و وقت کسب کاسبان میگذرد این چنین اجتماع و حالت اگر
آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا می رنجیدند مبارک ست بآن مشغول باشید و اگر دانید که خوش نمیشدند
یا می رنجیدند کدام مسلمانی ست که ارتکاب امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نموده شود و مثل این حرف ست انچه در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مشهور بترجمهٔ عوارف
واقع شده که انصاف آن ست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار ست
رسمی ست عین وبال و محل انکار بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده می افتد بنای آن بر
دواعی نفسانی و حظوظ طبعی ست نه بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع طریق در اصل
بران اساس بوده ست جماعتی را باعث بر حضور مجلس داعیهٔ تناول طعامی ست که دران مجلس متوقع بود و طائفه
را میل رقص و لهو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و مکروهات و
جمعی را استجلاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و گروهی را گرم داشتن
بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض وبال و عین ضلال و محل انکار اهل دیانات
باشد و هر مجمع که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا
متعذر و متعسر ست و احتراز نمودن ازان طریق اولی و بسا اوقات این شکایت نه درین عهد ست بلکه در عهد
رئیس قوم جنید بغدادی رحمه الله که وقت ظهور مشائخ و اجتماع صوفیه بود مبسوط بوده است نه گوییم

وحته حتا وجعل امره شتی و دعا کرد اعرابی بردیگر گفت اطفأ الله ناره وخلع نعلیه ای جعله اعمی مقعدا و دیگری گفت سقاه الله دم جوفه ای قتل ابنه واخذ دیته فشرب ثمنها و دیگری دعا کرد و گفت بعث الله سنة تأسو به لحاقه كما تحلق الشعر النورة

۸۰ ابن ادم این الاولون والاخرون این نوح شیخ المرسلین این ادریس رفیع رب العالمین این ابراهیم خلیل الرحمن این موسی الکلیم من بین سائر النبیین این عیسى روح الله وكلمته راس الزاهدین وامام السائحین این محمد خاتم النبیین این اصحابه الاخیار این اهل بیته الابرار این الامم الماضیة این الملوك السالفة این القرون الخالية این الذين نصبت على مفارقهم التيجان این الذين قهروا الابطال والشجعان این الذين دانت لهم المشارق والمغارب این الذين تمتعوا باللذات والمشارب این الذين تاهوا على الخلائق كبرا وعتيا این الذين راحوا في الحلل بكرة وعشيا این الذين اغتروا بالاجناد این اصحاب الوزراء والقواد این اصحاب السطوة والاعوان این اصحاب الامرة والسلطان این اصحاب الاعمال والولايات این الذين خفقت على رؤسهم الالوية والرايات این الذين قادوا الجيوش والعساكر این الذين عمروا القصور والدساكر این الذين اعطوا النصر في مواطن الحروب والمواقف این الذين امنوا بسطوتهم كل خائف این الذين ملئوا ما بين الخافقين هيبة وعزا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا افناهم الله مفني الامم واباد هم مبيد الرمم واخرجهم من سعة القصور الى ضيق القبور تحت الجنادل والصخور فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم لم ينفعهم ما جمعوا ولا اغنى عنهم ما كسبوا اسلمهم الاحباء والاولياء وهجرهم الاخوان والاصفياء ونسيهم الاقرباء والبعداء لو نطقوا لانشدوا

مقيم بالحجون رهين رمس	واهلي راحلون بكل واد
كأني لم اكن لهم حبيبا	ولا كانوا الاحبة في السواد
فعوجوا بالسلام فان ابيتم	فاوموا بالسلام على البعاد

قالوا لا فخر فيما يزول ولا غنى فيما لا يبقى وهل الدنيا الا كما قال بعض الحكماء قد تغلي

امارت صغیر السن

۷۷ خلیفهٔ مهدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چهار صد اصحاب طیلسان نزد او آمد مهدی گفت در شما شیخی نبود که تقدیم میکرد و ایاس را پرسید عمر تو چیست گفت خدا بقاے امیر المؤمنین دراز کند سن من سن اسامه بن زید است وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را امیر جیشی کرد که در آن ابو بکر و عمر بودند رضی الله عنهما مهدی گفت تقدم بارک الله فیک یحیی بن اکثم وقتی که مسند قضای بصره آراست بست ساله بود مردم او را صغیر انگاشتند وی گفت من در عمر کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت او را قاضی کرد بر مکه روز فتح و کلان ترم از معاذ بن جبل در میکه او را بر یمن قاضی مقرر فرمود و از کعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود بر بصره گویم شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله در ترجمهٔ مشکوة نوشته که عمرو بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه وسلم در ناحیهٔ از یمن عامل ساخته بود و وی هفتده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فرائض وسنن و صدقات و دیات و جز آن نوشته انتهی از اینجاست که سعدی گفته بزرگے بعقل است نه بسال و توانگرے بدلست نه بمال

حمل مجاز بر حقیقت

۷۸ نظام الدین اولیا رح گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان پروردگار محمول می نمود چون فوت شد ایزد ذو الجلال از وی پرسید ای بنده آن صفات که تو آنرا بر من حمل میکردی حادث بود و ذات من قدیم است چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در غلبهٔ حال کردم سلطان المشایخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این است غیر مغلوب را چه ماند

ادعیهٔ مختصر

۷۹ از دعای شریح است اللهم انی اسألك الجنة بلا عمل عملته واعوذ بك من النار بلا ذنب ترکته اعرابیه را دیدند که نزد بیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل وعليك ادل و از دعاء بعض صلحا است اللهم ان كنا عصيناك فقد تركنا من معاصيك ابغضها اليك وهو الاشراك وان كنا قصرنا عن بعض طاعتك فقد تمسكنا باحبها اليك وهو شهادة ان لا اله الا انت وان رسلك جاءت بالحق من عندك فتح موصلی را گفتند ما را دعا کن گفت اللهم هب لنا عطاءك ولا تكشف عنا غطاءك و از دعای رابعه است دعای اعرابی بر ظالم لا ترك الله لك شعرا ولا ظفرا ولا عينا ولا يدا و از دعای عرب است قتله الله فما

بہار بود و از اول سرطان تا آخر سنبلہ صیف و از اول میزان تا آخر قوس خریف و از اول جدی تا آخر حوت شتا اما پیش اطبا ربیع آن زمان ست کہ ہوا معتدل بود در حرارت و برودت و در اشجار نشو و نما و شگوفہ ظاہر شود و خریف آن زمان ست کہ در مقابل ربیع بود و تغیر اشجار و اثمار و سقوط اوراق و ازہار ظاہر گردد و شتا آن زمان ست کہ سرما غالب شود و صیف آن زمان ست کہ گرما غالب کند و گاہ فصول اطبا با فصول اہل تنجیم موافق افتد و گاہ متقدم و متاخر گردد چنانکہ در کفایہ منصور ست

یتمنی المرء فی الصیف الشتا　　فاذا جاء الشتا انکره

لا بذا یرضی ولا یرضی بذا　　قتل الانسان ما اکفره

وللہ در القائل ؎

سرما بگذشت و این دل زار ہمان　　گرما بگذشت و این دل زار ہمان

القصہ ہزار سرد و گرم عالم　　برما بگذشت و این دل زار ہمان

۸۴ حکیمی گفتہ العالم کرة والارض نقطة والافلاک قسی والحوادث سہام والانسان ہدف واللہ الرامی فاین المفر کلا لا وزر بعض عرفا گفتہ اند زرع الدنیا زرعا فانیا وزرع الآخرة زرعا باقیا فیا ایہا الباذر فی الدنیا والطالب لہا اقصر ویا ایہا الباذر للآخرة والطالب لہا اجل ان القادر سبحانہ وتعالی برز واحتجب و ابرز فریقا من عبادہ و فریقا حجب فمن صحب البارزین برزوه ورفعوه ومن صحب المحجوبین حجبوه ووضعوه فاسمع ایہا المحجوب عن المحبوب صفة الطالب والمطلوب واعلم انہ لیس لمخلوق عن خالقہ مندوحة ولا لعبد عن سیده مفر ولا لفقیر عن متصدق غنی اللہ الغنی وانتم الفقراء بصدق المعاملة تنال اقاصی الرجاء وباداء الامانة تلفی مفاتیح الولا قصاری الدنیا موت علی فقر و فاقة و قصوی الجنة حیاة طیبة علی خیر و افاقة فاین ارباب العقول المعقول ہذا ام غیر معقول لا بد للارواح ان تفارق الاشباح فطوا وبس فی دار الافراح او خطا طیف فی ربع الاتراح الی ان تروح النفوس بامر الملک القدوس

ولما انقضی عمر القطیعة بالنوی　　وغارت عیون اولعت بالتمائم

وعاد القمیص المستعار لاہلہ　　وحال لسان الوصف بین اللہازم

ما سبب ایں دارو ابدان آخرت

وکنیف یملی وفي هذا المعنی قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم — فتبسمت عجبا ولم تبدي

حتی مررت علی الکنیف فقال لي — اموالهم ونوالهم عندي

۸۱ برقصری که ارکانش خراب شده و جوانبش تاریک گشته این ابیات نوشته یافتند

هذی منازل اقوام عهدتهم — یوفون بالعهد مذ کانوا وبالذمم

تبکي علیهم دیار کان یطربها — ترنم المجد بین الجود والکرم

وفي هذا المعنی قول قائل أخر

بالله ربك کم قصر مررت به — قد کان اعمر باللذات والطرب

نادی غراب المنایا في جوانبه — وصاح من بعده بالویل والحرب

ولبعضهم

قف بالدیار فهذه اثارهم — تبکي الاحبة حسرة وتشوقا

کم قد وقفت بها اسائل اهلها — عن حالها مترحما ومشفقا

فاجابني داعي الهوی في رسمها — فارقت من تهوی فعز الملتقی

ووجد مکتوبا علی قصر باد اهله

هذی منازل اقوام عهدتهم — في خفض عیش نفیس ماله خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا — الی القبور فلا عین ولا اثر

۸۲ اعرابی را گفتند که ماه رمضان درآمد گفت والله لابددن شمله بالاسفار اعرابی دیگر در پس امام نماز کرد امام این آیه خواند الم نهلك الاولین وی در صف اول بود بسوی صف دیگر متاخر شد امام خواند ثم نتبعهم الاخرین وی پیشتر رفت امام خواند کذلك نفعل بالمجرمین نام بدوی اتفاقا مجرم بود نماز گذاشته بگریخت وگفت والله ما المطلوب غیري کسی او را گفت ای مجرم چیست گفت امام اولین وآخرین را هلاک کرد وخواست که فی الجمله مرا هم هلاک کند والله بعد ازین روز او را نه بینم

۸۳ پیش منجمان هر فصل عبارت ست از سیر آفتاب در ربعی از فلک چنانچه از اول حمل تا آخر جوزا

کتابه قصر

نوادر

فصول اربعه

سخن باین سرحد رسید حرفی چند که بدان خود را و امثال خود را زجر وا ندرزنه میتوان کرد میسرایم و آه سردی و ناله ... یدردی از دل بیحاصل بیرون میدهم و میگویم ایها الاعمی والعین عین بصیر ایها الصحیح و السعي سعي کسیر ایها الطلیق العتیق والهمة همة اسیر ایها الصدیق والقول قول فقیر ایها الحسن والفعل فعل ذو قبح مستهجن یا من جاوز الاربعین والصنع صنع صغیر یا ضاحکا ولم یدر الی ای الدار یصیر استدرك ما فاتك فقد هتف التغییر ولا ینبئك مثل خبیر فاذا نقر في الناقور فذلك یوم عسیر یا مسوفا بالتوبة والحمام نحوك یسیر یا مقصوص الاجنحة وهو یطمع ان یطیر لو صفی سمعك سمعت الیوم الشهیق والزفیر ولسمعت الزبانیة ولهم من الاسف زئیر ولو جلی بصرك لرأیتها کالبحر الزخیر تموج لججها باللهب والتسدیر واذا فرت منها فرارا تسبق به الاخیر ولهممت بالمطیر لو امکنك المطیر ولو رأیت الجنة وما هنالك من الملك الکبیر ولو رمقت الحور العین بك تهتف والی روحك تشیر ویسری نحوك بقمیص محبوبك البشیر لتشممت شمه ولاضحی یعقوبك البصیر ورکبت الیها السوابق من مطایا الخیر ونزلت عن الحمیر ودخلت مصر الجنة آمنا ویوسف حالك نضیر ولکن غرابك واقع علی جیفة خنزیر وقدرها عندك معظم وخطرها خطیر وهي في عیون الرجال وما علیها لاحقر من کل حقیر الم تعلم ایها العاقل انك سادر في غلوائك سادل ثوب خیلائك جامع في جهلائك جانح الی خزعبیلاتك کالام تستمر علی غیك وتستمری مرعی بغیك وحتام تتناهی في زهوك ولا تنتهي عن لهوك تبارز بمعصیتك مالك ناصیتك وتجتری بقبح سیرتك علی عالم سریرتك وتتواری عن قریبك وانت بمرأی رقیبك وتستخفی من مملوكك وما تخفی خافیة علی ملیکك أتظن ان ستنفعك حالك اذا آن ارتحالك او ینقذك مالك حین یوبقك اعمالك او یغني عنك ندمك اذا زلت قدمك او یعطف علیك عشیرك ومعشرك یوم یضمك نشرك ومحشرك هلا انتهجت محجة اهتدائك وعجلت معالجة سقمك ودائك فللت شباة اعتدائك وقدعت نفسك فهي اکبر اعدائك اما الحمام میعادك فما اعدادك وبالمشیب انذارك فما اعذارك وفي اللحد مقیلك فما قیلك والی الله مصیرك فمن نصیرك طالما ایقظك الدهر فتناعست وجذبك الوعظ فتقاعست وتجلت لك العبر فتعامیت

تجلی لها المحبوب من حجب الرضا ... ففاضت الیه فیض مشتاق هائم

واعلم انه لیس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من اثر علی نفسه ولو کان بها خصاصة لیس التام من تمت آلته وانتصبت قامته وحسنت للمتوسمین سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله وللعباد اخلاقه وشمائله وکملت بالاداب والفواضل ذاته وتجلت للخلق کمالاته وصفاته لیس الکامل من کملت دنیاه وکثر من اعراضها وعروضها غناه وکان مفخره جده واباه وانما الکامل من کملت اخرته واستوی لله وللناس سره وعلانیته وتوجهت نحو طریق الحق والخیر والنجاة وجهته

۸۵ ابو البقاء در کلیات خود گفته الدنیا اسم لما تحت فلک القمر وهي مؤنث افعل التفضیل فکان حقها ان تستعمل باللام کالحسنی والکبری وقد تستعمل منکرة بان خلعت عنها الوصفیة راسا واجرین مجری ما لم یکن وصفا وانما کان القیاس فیها قلب الواو یاء لانها وان کانت صفة الا انها الحقت بسبب الاستقلال بالاسماء والا فقد تقرر في موضعه ان هذا القیاس انما هو فی الاسماء دون الصفات انتهی وقال المجد فی القاموس الدنیا نقیض الاخرة وقد تنون ج دُنًی وقال الجوهري فی الصحاح سمیت الدنیا لدنوها والجمع دنی مثل الکبری والکبر والصغری والصغر واصله دنو فحذفت الواو لاجتماع الساکنین والنسبة الیها دنیاوي ویقال دنیوي ودنيي انتهی وفي کتابي لف القماط قولهم هذه دنیا منعبة بالتنوین وهو من مشائن الوهم ومفاتح اللحن لان دنیا وما هو علی وزنها مما لا ینصرف في معرفة ولا نکرة ولا یدخله التنوین بوجه قال الخفاجي وقد ذکر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعله وهما وهم وقد اختلف في الف دنیا هل هي الف التانیث او الالحاق ولنعم ما قیل شعر

ولعمري ان ذا الدنیا لقد ... حیرت باللفظ والمعنی الوری

انتهی گویم مضمون این شعر بدان میماند که عبد الواسع هانسوی در شرح کتاب بوستان سعدی رحمه الله دیر این شعر گفته شعر

توان در بلاغت بسحبان رسید ... نه در کنه بیچون سبحان رسید

در تحقیق لفظ سبحان عقل حیران ست که اسم ست یا مصدر تا بکنه بیچون سبحان چه رسد انتهی و چون سر رشتهٔ

اسم الدنیا ونعتها

واوضح مقال در تعیین فرقهٔ ناجیه آن ست که در حجج الکرامه فی آثار القیامه نوشته ایم و ملخص آن یک حرف ست که هرکه ماشی بر سیرت نبویه و مقتدی بآثار صحابه و طریقهٔ سلفیه ست وی ناجی ست باقی همه دعاوی غیر معتضدهٔ بدلیل ست سه

وکل یدعی وصلا بلیلی — ولیلی لاتقر لهم بذاکا

شارح مواقف نقلا عن الآمدی گفته ما حاصله ان المسلمین کانوا عند وفاة النبی صلی الله علیه وسلم علی عقیدة واحدة سوی المنافقین ثم نشأ الخلاف وترقی شیئا فشیئا حتی صار المسلمون ثلاثا وسبعین فرقة انتهی قالوا واما الفرقة الناجیة المستثناة فی الحدیث فهم الاشاعرة والسلف من المحدثین واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال شارح المقاصد المشهور من اهل السنة فی دیار خراسان والعراق والشام واکثر الاقطار هم الاشاعرة اصحاب ابی الحسن الاشعری وفی دیار ماوراء النهر اهل السنة الماتریدیة اصحاب ابی منصور الماتریدی وماترید قریة من قری سمرقند وبین الطائفتین اختلاف فی بعض الاصول کمسئلة التکوین وغیرها ولا ینسب احدهما الی البدعة انتهی کذا فی سفینة الراغب گویم حنفیه در عقائد ماتریدیه اند وشافعیه ومالکیه اشعریه وحنابله در عقائد تابع ظواهر کتاب وسنت اند بدون تقلید یکی ازین هر دو پس چنانکه در فروع چهار مذهب بهم رسیده همچنان در اصول سه عقیده گردیده لکن اختلاف باهم ایشان در چند مسئله بیش نیست واحدی تبدیع وتضلیل دیگری نمی کند مگر آنکه منشأ اعتراض در بعض عقائد سوء فهم معترض یا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکه تجسیم ومانند آن را نسبت میکنند بحنابله واز صوفیهٔ صافیه هرکه در فروع حنفی ست وی در عقائد ماتریدی ست وهرکه شافعی یا مالکی ست وی در عقائد اشعری ست وهرکه حنبلی ست مثل شیخ عبد القادر جیلانی رحمه الله وی در عقائد موافق حنابله ست وهرکه محدث یا ظاهری بحت ست وی در فروع و اصول هر دو پیرو کتاب وسنت میکند ومنسوب بسوی احدی از آحاد امت نیست مثل اصحاب صحاح سته خصوصا وسائر اهل حدیث عموما وایشان را مبالاتی بموافقت ومخالفت احدی از اهل مذاهب وعقائد نیست اگر موافقت کسی در قولی وعملی وست بهم داد فبها ونعمت واگر نداد تعریج بر تقلید وایثار رأی رجال نیست زیرا که مقصود بالذات اطاعت خدا ورسول ست نه خوش داشتن مخلوق در معصیت خالق

وتخصص الک والحق فما ریت واذکرک الموت فتناسیت، وامکنک ان تواسی فما اسیت
تؤثر فلسا توعیه علی ذکر تعیه وتختار قصرا تعلیه علی برّ تولیه وترغب عن هاد تستهدیه
الی زاد تستهدیه وتغلب حب توب تشتهیه علی ثواب تشتریه بیواقیت الصلات اعلق
بقلبک من مواقیت الصلوة ومغالاة الصدقات آثر عندک من موالاة الصدقات وصحاف
الالوان اشهی الیک من صحائف الادیان ودعابة الاقران آنس لک من تلاوة القران تأمر بالعرف
وتنتهک حماه وتحمی عن النکر ولا تتحاماه وتزحزح عن الظلم ثم تغشاه وتخشی الناس والله احق
ان تخشاه اما علمت ان بئس الخلیل من اذا خلوت خلاک اما دریت انک بلیت بحب من
اذاولاک واحلاک مالک املی لک حتی املاک اهلاک والاقربون ممن والاک کل اذا وافیت
الوفات ناغاک کانه فی صفاته ماصافاک الیس لهذا الفانی الحسیس مسعاک الیس بهذا فتنک
اولاک قد اخترتها علی جلیل اخراک یا مرخصا مهجته ما اغلاک بعت اللؤلؤ بالحصا اف لک وما اعیاک
اذکر مقام العز وسجود الاملاک هیهات هیهات این هذا من ذاک هل تذکرت فتنفعک
ذکراک هل سمعت الصوت حین ناداک لا الوعظ ابکاک ولا ما سمعت اشجاک ارجع الی ربک
ما ذا عناک نسیت یا غافل من لا ینساک ارکب فهذا البحر وهذه الافلاک بالله مجراک الخوة و
مرساک انت علی الساحل اخذ تک عیناک والقوم قد اقلعوا وعبروا وفات الادراک
ما ذا یفعل الموقن وهذا فعل الشاک هذا ابلیس یشیر علیک بما یطغیک وانت تسمع ما
یشیر انتبه انها فانیة والعمر قصیر والناقد بصیر هذا عتابی لک نصحا وخطابی ایاک
وانی لک نذیر هذا انا الله وایاک یا معترفا بالتقصیر فهو علی کل شیٔ قدیر وبالاجابة جدیر

۸۶ در حدیث شریف افتراق امت بر هفتاد و سه گروه آمده و همه را دران نا ری نشان داده
جز یک گروه که بر روش نبوی و اصحاب مصطفوی ست راغب در سفینه گفته وکان ذلک من معجزاته
علیه الصلوة والسلام حیث وقع ما اخبر انتهی گویم در تعیین این فرق علما را اختلاف بسیارست هرکی
بانچه علم وی بدان منتهی گشته خبر داده والعلم عند الله تعالی و معهذا هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک می بیند
و بران استدلال و استنباط میکند با آنکه تعیین فرقهٔ ناجیه خود در حدیث موجودست وهو القول الفصل
واحسن اقوال درین باب تحقیقی ست که در خبیئة الاکوان فی افتراق الامم علی المذاهب والادیان ذکر کرده ام

هفتاد و دو و نود و هفت

وقال تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين در فتح البيان نوشته كه هذا النهي يعم كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتمين الى الاسلام والبيان بقوله من لا ينافي دخول غيرهم تحت النهي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة على النهي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يتولون الذين كفروا اي المشركين ولبسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي العذاب هم خالدون ۝ وقال تعالى لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله اي من عاداهما وشاقهما ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون ۝

٨٨ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار عرب اند كه ايشان را كتاب نيست ومثل مقاله يهود ميگويند بنا بر عدم قدرت غير تقليد وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين در آيه دليل ست بر آنكه اسلاميان تا اقامت كتاب وسنت وتعديل قسطاس شريعت نكنند چيزي نيند ونزول قرآن وبيان سنت سبب طغيان وكفر بسياري از مردم ست ومصداق اين حال وموقع اين قال درين زمانه گروه مقلدين اند كه اشتغال سنت واقامت كتاب ملت را ترك داده ودست بدامن آرا راي وآن زده اند وبانكار فهم كتاب وسنت طغيان ايشان روز افزون ست اللهم غفرا

٨٩ جامع كمالات محب علي رح در حبيبيه مفيده نوشته شيخ حسين مؤمن چون بظاهر از جادهٔ قويم ومنهج مستقيم شرع نبوي انحراف ورزيد مطعون ارباب شريعت فاض الله علي العالمين

برہمین روش ایں طرق سلامت ونجات ست فزدغو. وخوض در مدارک شرع صادق وملت حقه
لکن این منصب بسیں روزگار آزار عنقا وکیمیاست ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك

۸۷ قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذ وا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء
بعض ومن یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین ۵ قال حذیفة لیتق
احدکم ان یکون یهودیا او نصرانیا وهو لا یشعر وتلی هذه الآیة وعن ابی موسی قال قلت لعمر بن
الخطاب ان لی کاتبا نصرانیا فقال مالك وله قاتلك الله الا اتخذت حنیفا یعنی مسلما
اما سمعت قول الله تعالی وتلی هذه الآیة قلت له دینه ولی کتابته فقال لا اکرمهم اذا اهانهم
الله ولا اعزهم اذا ذلهم الله ولا ادنیهم اذ ابعدهم الله قلت انه لا یتم امر البصرة الا به
فقال مات النصرانی والسلام یعنی هب انه مات فما تصنع بعده فما تعمله بعد موته فاعمله
الآن واستغن عنه بغیره من المسلمین فتری الذین فی قلوبهم مرض یسارعون فیهم
یعنی مرض النفاق والشك فی الدین وقوله فیهم ای فی مودة الیهود والنصاری وموالاتهم
ومناصحتهم یقولون نخشی ان تصیبنا دائرة فعسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده
فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما
غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور مراد جمیع طوائف
کفر اند اگرچه بظاهر مغضوب علیهم یهود اند وقال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا اباءکم و
اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولئك هم الظالمون ۵
قل ان کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها
وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یأتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین ودر تفسیر فتح البیان گفته اند
وفی هذا وعید شدید وتهدید لهم ویؤکده ابهام الامر وعدم التصریح به لتذهب انفسهم
کل مذهب وتتردد بین انواع العقوبات وانما کان تهدیدا لکونهم آثروا لذات الدنیا
علی الآخرة وهذا قل من یتخلص منه وهذه الآیة تدل علی انه اذا وقع التعارض بین مصلحة
واحدة من مصالح الدین وبین مهمات الدنیا وجب ترجیح الدین علی الدنیا لیبقی الدین سلیما

واجبات ومندوبات وآدابا ومحرمات ومكروهات وخلاف الاولى نظير ما فعله المجتهدون وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئا لم تصرح الشريعة بوجوبه اولى من ايجاب ولي الله تعالى حكما في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوبه كما صرح بذلك اليافعي وغيره وايضاح ذلك انهم كلهم عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لدينه فمن دقق النظر علم انه لا يخرج شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة هي وصلتهم الى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لا اله المام باهل الطريق ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لم يتبحر في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد رح علمنا هذا مشيد بالكتاب والسنة ردا على من توهم خروجه عنهما في ذلك الزمان او غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من تبحر في الشريعة وعلم منطوقها ومفهومها وخاصها وعامها وناسخها ومنسوخها وتبحر في لغة العرب حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وبالجملة فما انكر احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال ويكفينا مدحا للقوم اذعان الامام الشافعي رح لشيبان الراعي واذعان امام احمد بن حنبل لابي حمزة البغدادي الصوفي واذعان ابي العباس بن شريح للجنيد البغدادي واذعان ابي عمران للشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصوفية زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقاما لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم وطريقتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبد الله بن اسعد اليافعي في روض الرياحين وغيرهما من اهل الطريق وكتبهم كلها طافحة بذلك وقال في آخر الكتاب وانما ذكرت مناقب اقراني من الاحياء الذين ادركوني وبالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بيانا لما اعطاني الله من الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من مناقب اعدائه ابدا بل ربما لا يرى له قط محاسن حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب الاقتداء بي في ذلك للاخوان فسيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدهم ذلك عن اعطائهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالاقتداء بي في فعل ذلك اكراما للخلق من حيث كونهم عبيد الله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجد احدا سبقني الى نحو ذلك انتهى

برکاتها گردید مشهورست روزی در چارسوی شهر بمجمع شراب و استماع نغمهٔ رباب و حرکات ضرب اصول مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضارا مخدوم الملک تام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیاز می افراشت و بحسب ظاهر باجرای امر معروف و نهی منکر همت میگماشت بدان مجمع در رسید و پرسید این چه حالت گفت در کتاب الهی نخوانده انما الحیوة الدنیا لعب و لهو نوبت دیگر شیخ الاسلام در ماه صیام بسر وقت آن رند بدنام حاضر گشته دید که روزانه طعام میخورد پرسید که بنای اسلام بر چند چیز ست جواب داد که به پنج چیز و از ان پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال متروک ست یعنی حج و زکوة و دو چیز از من یعنی نماز و روزه ماند یک چیز که آن کلمهٔ شهادت ست آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من روا نباشد شیخ وم بخود شد و نتوانست اورا ملزم ساخت انتهی

۹۰ ابوالمواهب عبدالوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار گفته ان طریق القوم مشیدة بالکتاب والسنة فانها مبنیة علی سلوك اخلاق الانبیاء والاصفیاء وانها لا تکون مذمومة الا ان خالفت صریح القران والسنة او الاجماع لا غیر واما اذا لم تخالف فغایة الکلام انه فهم اوتیه رجل مسلم فمن یعلم شیئا فلیعمل به ومن شاء ترکه ونظیر الفهم فی ذلك الاعمال وما بقی باب للانکار الا سوء الظن بهم وحملهم علی الریاء وذلك لا یجوز شرعا قال واعلم التصوف عبارة عن علم انقدح فی قلوب الاولیاء حین استنارت بالعمل بالکتاب والسنة فکل من عمل بها انقدح له من ذلك علوم وآداب واسرار وحقائق تعجز الانس والجن عنها نظیر ما انقدح لعلماء الشریعة من الاحکام حین عملوا بما علموا من احکامها فالتصوف انما هو زبدة عمل العبد باحکام الشریعة اذا خلی من عمله [illegible] النفوس کما ان علم المعانی والبیان زبدة علم النحو فمن جعل علم التصوف علما مستقلا صدق ومن جعله من عین احکام الشریعة صدق کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق ومن جعله من جملة علم النحو صدق لکن لا یشرف علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من تبحر فی علم الشریعة حتی بلغ الغایة ثم ان العبد اذا دخل طریق القوم وتبحر فیها اعطاه الله هنالك قوة الاستنباط نظیرا لاحکام الظاهرة علی حد سواء فیستنبط فی الطریق

وروی بسنده عن ابن عباس انه قال استمعوا علم العلماء ولا تصدقوا بعضهم علی بعض فوالذی نفسی بیده لهم اشد تغایرا من التیوس فی زروبها وعن مالک بن دینار یوخذ بقول العلماء والقراء فی کل شیٔ الا قول بعضهم فی بعض ومما ینبغی ان یتفقد عند الجرح حال العقائد واختلافها بالنسبة الی الجارح والمجروح فربما خالف الجارح المجروح فی العقیدة فجرحه لذلک انتهی قال فی جلاء العینین وقد طال فی هذا المقام وهو لعمری علی راس المخالف امضی من حسام

گویم این داء عضال در احبال علماء و فحول رجال نه امروز حادث شده بلکه این بلا دامن هر که و مه از روز ازل گرفته الا من عصمه الله تعالی او تعالی چون خواست که آدم ابوالبشر را خلیفهٔ زمین گرداند ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء پس آدم علیه السلام را نکوهیدند و بفساد و خونریزی جرح نمودند و خود را ستودند و تعدیل کردند و گفتند ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک لکن او سبحانه که علیم بذات الصدور است این جرح را از ایشان قبول نفرمود و گفت انی اعلم ما لا تعلمون و بعد از ان کار بامتحان افتاد آدم علیه السلام در علم چیره بر آمد و ملائکه اعتراف کردند بقصور خود پس حق تعالی ارشاد کرد قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون و درین معرکه میدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان را کار د باستخوان رسید وازین قصه ثابت شد که علی الاطلاق جرح مقدم بر تعدیل نیست خصوصا دمیکه جارح مفضول باشد و مجروح فاضل چنانکه ماجرای آدم و ملائکه ست و ماجرای موسی علیه السلام که قوم بروی بعیب اُدره جرح کردند و بر مریم علیها السلام و عایشه رضی الله عنها تهمت فسق کردند و بر عدالت این هر دو عفیفه جرح نمودند و کتب سیر و تواریخ و طبقات شاهد اند بر آنکه جرح بر جمعی که امامت ایشان در علم و فضل و تقوی و حمایت دین و اشاعت کتاب الله و اذاعت سنت مطهره بادلهٔ ظاهره و قرائن صحیحه ثابت غالبا از جارحین ایشان از همین وادیست بنا بر آن بر عداوت یا بهمی یا غباوت یا اختلاف مذهب یا حقد و حسد است و آنکه جرح او بغرض حمایت دین باشد چنانکه اهل سنت را در برابر شیعه و خوارج اتفاق افتاده یا اهل اتباع را در مقابلهٔ ارباب ابتداع صورت می بندد نادر بلکه اندر است لا سیما درین روزگار پر شور و شغب خصوصا در کشور هند که جمعی را از مقصران حامل بر جرح کاملان مکملان همین خفض خود در مراتب علیه دنیا و دین و رفع خصم خود در مناصب رفیعه مقترنه بعین الیقین است و مخالفة

حاصل این عبارت آنست که مرتبهٔ صوفیهٔ کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه در استنباط احکام و آداب سلوک مرتبهٔ مجتهدان امت ست در علوم ظاهره و تفریع مسائل و چنانکه قبول اقوال اهل اجتهاد مشروط ست بموافقت کتاب و سنت همچنین قبول احوال صوفیه مقید ست باین هر دو حجت نیره پس چارهٔ نیست از عرض مجتهدات علما و صوفیه بر قرآن و حدیث آنچه ازان موافق این هر دوست در خور پذیرائی ست و هرچه خلاف این هر دوست کالای بد بریش خاوندست و شعر آوی بعد ازانکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف هجری نوشته و از کلمات و مقالات صوفیه عیون آنها ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اخفای مناقب مخالفین از علما نوعی از حقد و حسد ست و گفته لم اجد احدا سبقني الی ذلك کما تقدم حالانکه درین ملت حقه قدیما و حدیثا جمعی از علما برین روش گذشته اند اگرچه بیشتر مدعیان فضل و علم اضاعت اوقات خود در جرح و قدح دیگران کرده باشند و جمعی دیگر از راه کمال انصاف استفاده از معاصرین نموده و عبائر کتب ایشان را در مواضع احتجاج و استدلال و استنباط و ترجیح و جمع نقل فرموده و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء چنانکه ازین کتاب هم ظاهرست و بالله التوفیق

۹۰ شیخ علامه سید خیر الدین بغدادی حماه الله تعالی و عافاه الشهیر بنعمان الآلوسی زاده مفتی بغداد محمیه در جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده و از کتاب سل الحسام الهندی که تالیف سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی درمختارست نقل نموده که ان هذه القاعدة المعروفة بين اهل التفريع والتاصيل من ان الجرح مقدم على التعديل انما هي في غير من استهرت عدالته وظهرت ديانته وفي غير من علم ان التكلم فيه ناش عن عداوة او جهالة وغباوة فقد قال الحافظ الباجي الصواب عندنا ان من ثبتت امامته وعدالته وكثر مادحوه ومزكوه وندر جارحه وكانت هناك قرينة دالة على سبب جرحه من تعصب مذهبي او غيره فانا لا نلتفت الى الجرح فيه ونعمل فيه بالعدالة والا فلو فتحنا هذا الباب واخذنا تقديم الجرح على اطلاقه لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا وقد طعن فيه طاعنون وهلك فيه هالكون وقد عقد الحافظ ابن عبد البر في كتاب العلم بابا في قول العلماء بعضهم في بعض بدء فيه بحديث الزبير رضي الله عنه دب اليكم داء الامم قبلكم الحسد والبغضاء الحديث

ترجمهٔ شیخ خیر الدین

ویک عالم بروی گواهی این معنی داد این قصه را شعرانی در کتاب اجوبهٔ مرضیه آورده اگرچه تصریح بوهابی
این کیفر آن کردار نکرده وگاهی چنان اتفاق می افتد که اگرچه بعض ایذا از مخالفین و جارحین سو باهل حق
میرسد اما عاقبت الامر علم فتح وظفر بدست حق گزینان میماند و از شرور حاسدان و غرور جاهلان محفوظ میمانند
چنانکه شیخ عزالدین بن عبد السلام را که بمرتبهٔ اجتهاد رسیده بود مردم زمانهٔ او بنا بر یک کلمه که درباره عقیدهٔ
فرموده رمی کردند و سلطان وقت را بر وی رحمه الله آشفته ساختند لکن لطف وسبحانه تدارک آن فرموده جناب
او را از شر آن شیاطین نگاهداشت و همچنین بر امام الحرمین جوینی حسد بردند و ایذا رسانیدند و پسر عالیقدر
او را سم نوشانیدند و تکفیر امام غزالی نمودی داوند و حبس شریف امام ابوحنیفه و امام احمد و مقاسات امام شافعی از
برای شان اند اهل بصیرت از ادنی تا اعلی مطلق معروف است و همچنین ماجرای امام مالک ست از اهل آن زمان و کذالک حال
امام بخاری است که از بخارا اخراجش کردند تا آنکه ملتنگ شده در خرتنگ برحمت حق پیوست و مانند آن قصهٔ سعد
بن ابی وقاص است که اهل کوفه شکایت وی رضی الله عنه بعمر بن خطاب رضی الله عنه نوشتند که انه لا یحسن ان یصلی
و نظیر آن ماجریات مبتدعهٔ هند با خاندان مسند الوقت دهلی ست که یکی بر حضرت شاه ولی الله محدث رح
تهمت تشیع نهاد و دیگر انکار معجزهٔ شق القمر را بجناب وی نسبت میدهد و آن سوم علامه محمد اسمعیل شهید رح
را وهابی لقب میکند و آن چهارم تکفیر بتشکیکات مسائل محررهٔ محمد اسحق مهاجر رحمه الله می بندد و آن پنجم
جمیع جماعهٔ متبعین را لامذهب نام میگذارد و آن ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گزین خود است
غرضکه حال خلق حال عجیب و قال این عالم قال غریب است هر نادان را حوصلهٔ رمی داناست و هر نافهم را
مقابله با جهل نا آشناست

گر از بسیط جهان عقل منعدم گردد   بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

الحمد لله تعالی که تبعاً للسلف بعض ناشی نیز از اجر این آفات حصه بدست بهم داده امید هست که او تعالی از شرور
این جماعه نیز دستگیری فرماید و لطفی خاص که در کار دوستان خود کرده باین هیچکاره نیز
ظاهر نماید و آنچه کمال خجندی رحمه الله گفته اثرش پدید آرد شعر + +

باآنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ   هم دیر زیست مدعی زود میر ما

چون در این سیزدهم که هنگامهٔ قیامت کبری و ساعت عظمی ست علمای روزگار و فقهای امصار
و دیار جدل را شیوه گرفته اند و در احرفه و مکابره را مناظره فهمیده اند و باهم آمیختن را مفاخرت

وجهل از مدارک عبور و عثور بطرف مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد
از برای آویختن در اموریکه نه از شان اہل علم ست و نه از داب محصلین تا آنکه برضد حدیث صحیح
المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده احدی از علمای اسلام سلیم از طعن وجرح این
طائفه نافرجام نمی ماند حتی که بعض مردم در اجتهاد و عقیده امام ہمام عالیمقام ابوحنیفه نعمان بن ثابت
رضی الله عنه طعن کرده اند و بعض در مالک و بعض در شافعی و بعض در امام احمد بن حنبل بگذر از
ایشان فرقه در ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح کشاده و فرقه دیگر جمیع صحابه را تکفیر کرده

ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما　　وللناس قال بالظنون وقيل

ولہذا ذہبی و عسقلانی گفته اند ان قول الاقران بعضهم في بعض غير مقبول لاسيما اذا لاح انه
لعداوة او لمذهب اذ الحسد لا ينجو منه الا من عصمه الله تعالى قال الذهبي وما علمت
ان عصرا سلم اهله من ذلك الا عصر النبيين عليهم الصلوة والسلام انتهى و علامت
جرح نامقبول آن ست که بدایت کند جارح قاصر در جدل با مجروح فاضل و ایراد کند آنچه در خورد
ایراد ست مثل اعتراض بتصحیف لفظ از خامه کاتب یا غلط حرف از طابع کتاب یا قدح نماید در
آنچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سنوات موالید و وفیات یا اعتراض سازد بر نقل عبارت باوجود
تصحیح آن یا مواخذه کند بر الفاظ و اوضح امارات درین ماجریات تلوث دہان ست بسخنهای
زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یا رد کند بر اہل اتباع باقوال رجال و خلل
اندازد در استدلال بکتاب و سنت بایراد آرار فقها و روایات کتب ایشان و سوء ظن نماید
بسلف در نقل و حکایت مذاہب و مختارات قوم چنانکه جمعی از مدعیان علم با شیخ الاسلام ابن تیمیه
رحمه الله و تلامذه و اتباع او ہمچو حافظ ابن القیم وغیره ہمچنین کرده اند و بعض متهورین در کتاب
امام مالک شبهات برآورده و بر نقل بخاری اعتماد نکرده و امثال این ماجریات بسیار ست
اگر ہمه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجائب مقدورات خداوندی جلت عظمته آن ست
که درین امت مرحومه ہر که با اہل حق بمقتاد انجام کار از اوج عزت و اعتبار و پایه عدالت و افتخار
در افتاد شیخ تاج الدین سبکی را که دو دمانش دشمن خاندان ابن تیمیه بود در پاداش رد شیخ الاسلام
رمی بکفر کردند و استحلال شرب خمر وغیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه از شام بسوی مصر مغلول و مقید کرده آوردند

وقال حديث حسن صحيح وابن حبان في صحيحه والنسائي مختصرا **وعن** ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلعم قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم وغيره والحاكم وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا لعانين وصديقين ودر حديث عايشه ست قالت مرّ النبي صلعم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعانين وصديقين كلا ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي واين احاديث بعموم خود اگرچه شامل جمله مؤمنين اند اما ورود تلم محرر سطور درانها بالخصوص لطفي ديگر وارشاد آخر دارد ودر حديث ابن مسعود آمده كه قال رسول الله صلعم لا يكون المؤمن لعانا رواه الترمذي وقال حديث حسن غريب وازلعن وطعن انسان چه ميتوان گفت كه در احاديث نهي ازلعن ناقه وبعير وسب ديك وبرغوث ولعن ريح وقذف محصنات غافلات وسب دهر آمده ولكن اين احاديث درين روزگار پرآزار شريعت منسوخه گرديده عوام را بگذار آنانكه خود را عالم ميگيرند وفاضل مينمايند شيوهٔ ايشان آنست كه بمجرد خلاف ديگرا در عقيده ومذهب خود موجب تضليل وتكفير ميدانند وباين رهگذر در تحرير رسائل ومسائل خصم را كه مؤمن مسلم ست وقول او مجرد رأي نيست بلكه از اصلين كريمين مي آرد واز سلف حكايت ميكند وجمعي از امت مرحومه بدان سوشتافته بانواع الفاظ غلاظ وشداد كه هم معني لعن وطعن ست وافادهٔ مفهوم سب وشتم ميكند بيدريغ ياد ميفرمايند واين را كمال مرتبهٔ فضيلت ودانشمندي وغايت درجهٔ بلوغ علم ميدانند سبحان الله وبحمده **شعر**

يكي ز كينه وران در عناد آل نبي ست | چراغ مصطفوي با شرار بولهبي ست

ولنعم ما قيل

ز دامن [illegible] | چراغ [illegible]

ولله سرّ في علاه وانما | كلام العدى ضرب من الهذيان

ظهور جوهر هر كس بقدر حوصله ست | تنك شراب بيك جرعه مست ميگردد

سازند چرا پاره گلو سفسطه گويان | آزاد نگردد طرف بيدهٔ چند

چين بر جبين ز جنبش هر خس نميزنند | دريا دلان چو موج گهر آرميده اند

نام گذاشته وتسویه وجوه اوراق ببعض زہترہات چاویده طبع کاویدهٔ دلیل فضیلت وحجت قابلیت
انگاشته اند بنا برعلیه انچه از بدو شعور از برای خود و دیگر اہل سعادت از اخوان تفاوت و اخلاف
رشادت مناسب نموده و مینماید قرارت بعض احادیث صحیحه وتلاوت بعض سنن مطهره درین مقام
مزلة الاقدام ست تا بدریافت معانی آن مبانی غوغای اوباشان موجب تشویش چشم وگوش ایشان
نشود و بدانند که ہر کس انچه کند وگوید ہمان در دامن خود فردا بجوید شعر

دہقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

در حدیث انس ست مرفوعا ولا تحاسدوا وکونوا عباد الله اخوانا رواه مالك والبخاري وابوداود
والترمذي والنسائي وفرمود اذا قال الرجل لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما فان كان
كما قال والا ردت عليه رواه مالك والبخاري ومسلم وابوداود عن ابن عمر مرفوعا
ودر حدیث ابی ذر ست انه سمع رسول الله صلعم يقول من دعا رجلا بالكفر وقال عدو الله
وليس كذلك الا حار عليه رواه البخاري ولفظ حدیث ابی سعید این ست قال رسول الله صلعم
ما اكفر رجل رجلا الا باء احدهما بها ان كان كافرا والا كفر بتكفيره رواه ابن حبان في صحيحه
ودر حدیث ثابت بن ضحاک مرفوعا آمده ولعن المؤمن كقتله ومن رمي مؤمنا بكفر فهو كقتله
الحديث اخرجه الشيخان وابوداود والنسائي والترمذي وصححه ولفظه لاعن المؤمن كقاتله
ومن قذف مؤمنا بكفر فهو كقاتله ولفظ بزار از حدیث عمران بن حصین چنین ست اذا قال
الرجل لاخيه يا كافر فهو كقتله منذری در ترغیب وترہیب گفته ورواته ثقات وفرمود المستبان
ما قالا فعلى البادي منهما حتى يتعدى المظلوم رواه مسلم وابوداود والترمذي عن ابي هريرة
ودر حدیث ابن مسعود آمده سباب المؤمن فسوق وقتاله كفر واین نزد بخاری ومسلم وترمذی
ونسائی وابن ماجه ست مرفوعا ودر روایت ابن عمرو مرفوعا آمده ساب المسلم كالمشرف على الهلكة
رواه البزار باسناد جيد وعیاض بن حمار گفته قلت يا رسول الله الرجل يشتمني وهو دوني
اعلیّ من باس ان انتصر منه قال المستبان شيطانان يتهاتران ويتكاذبان رواه ابن
حبان في صحيحه ودر حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهد الي قال لا تسبن احدا
قال فما سببت بعده حرا ولا عبدا ولا بعيرا ولا شاة رواه ابوداود واللفظ له والترمذي

وعمر بن خطاب چون بر منبر در خطبهٔ جمعه یا ساریة الجبل گفت صحابه گمان دیگر در بارهٔ او کردند تا آنکه خبر آمد که ساریه در شام آواز او شنید و با متثال امر او مظفر گردید و از ین باب ثقات ناقلین قصه ها نقل کرده اند که بحد تواتر میرسد و بر بعض ایشان چندان غلبهٔ محبت معشوق که عقل او بجائی ماند پس صدور خلاف در ین حالت معذوری بیش نیست و وی بر بقا بر میزان شرع درین ذهول ماخوذ نبود

آمد خبرست نه آمد او ✤ من بعد خبر نماند مارا ✤

ولا غرو فمن عرف بالجناب وحب التقرب اليه حقيق بان يذهب عقله فانك تنظر فيمن هام بمخلوق قد يفضي به الامر الى الجنون وكم من ذلك فيما تحكيه التواريخ فكيف بمن شغل قلبه ولبه بالجناب العظيم وصار مستغرقا بجميع حواسه واذا وقع منه شيء وهو في هذه الحالة فمعذور وجمعی دیگر از علما اقوال مستبشعه منهیه ایشان در بارهٔ ایشان گفته اند و بعض بملاحظه خلاف چیزی نه امر دینی ست یا قولی غیر موافق نقد بر ظاهر [illegible] دعوی غیر [illegible] مثل انکشاف اشیا یا مکالمه [illegible] نوبت بکفر این زمره رسانیده با آنکه این چیز محال نیست نه در عقل و نه در شرع السیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت صلی الله علیه وسلم را چند بار در یقظه دیده و نماز در حرم وجود بودن در مصر امکان داشت و تحقیق آن ست که هرکه از اهل کرامات ست وی اکرم خلق ست بر خدا و در خورد آن ست که بتعظیم و اجلال او پردازند و هرکه متشبه ست بایشان و از ایشان نیست بر وی وزر جنایت او و عقوبت تفوه او ست وکم قد وقع في هذا من العلماء الاعلام والائمة الكرام وهي لعمري هفوة اى هفوة لان لافعالهم واقوالهم ادلة من الكتاب والسنة وجمعی دیگر از علما توقف کرده اند از خوض در شان ایشان و از تصویب و تخطیه هر دو بر کران مانده بنا بر آنکه کرامات اول برصدق دیدند و بعض افعال را خلاف شریعت یافتند وهذا اسلم من الذي قبله وان كان ما تقدم هو الاولى لدلالة الادلة عليه ودفع الراهب الله و تا کی امعرفت حقیقت امر ایشان و سلوک در طریقهٔ ایشان دست بهم ندهد خوض او در شان ایشان چیزی نیست **شعر** ✤ ✤ ✤

عاشق نشدی محنت الفت نکشیدی — کس پیش تو غم نامهٔ هجران چه گشاید

لا تعذل المشتاق في اشواقه — حتى تكون حشاك في احشائه

وما احسن ما قيل

بالدرر الفاخرة الشاملة لسعادة الدنيا والآخره دران کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته وآخر اشتمل بر چند بحث فرموده خلاصه کلام شریف او در فارسی نویسیم که تهی از فائدهٔ زائده وفارغ از افاضهٔ عائده نیست میفرماید میان علما خلاف ست در آنکه اطلاق اسم صوفی بر کدام یک می باید بعض گفته اند مراد بدان هر صافی مصافی ست صافی آنکه اکدار ذنوب وعیوب از وی بدر رفته ومصافی آنکه بالغ بر تبهٔ محبت گشته تا آنکه در خور دوست داشتن گردیده واین حالت شامل جملهٔ انبیا رست خصوصا سید وخاتم ایشان صلعم وهمچنین شامل جمیع اتباع رسل ست لاسیما اتباع آن حضرت صلعم وبعض گفته اند صوفی کسی ست که بر طریقهٔ اهل صفه از اصحاب نبوت ست رضی الله عنهم واختاره الحاکم فی المستدرک وعدتهم زیادة علی سبعین وهم الفقراء من الصحابة الذین هاجروا وترکوا اهلهم واموالهم وترکوا الاشتغال باحوال الدنیا وتجردوا للعبادة ولازموا المسجد وقنعوا بما کتب الله لهم ورضوا من الدنیا بملازمته صلی الله علیه وسلم وگفته اند صوفی آنست که صاحب کشف واحوال وتطویات وقطع مسافات بعیده واقطار متباینه در اسرع وقت وصاحب مراقبه عادم اشتغال باحوال دنیا واحالهٔ همه امر بسوی قدر بدون نظر بجانب تسبب واسباب باشد ونه هوالمراد هنا وگفته اند آنکه دلش صاف ست وخاطرش صاف از اکدار وسلیم از اهوار لقوله صلعم الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب واز همین جا صوفیه را صاحبدلان گفته اند

صاحبدلان که دل ز بلای تو یافتند	دل آفریده بهر ثنای تو یافتند
بشنو کلام حضرت آزاد از ضیاء	دل را برای یاد تو ایجاد کرده اند

الا بذکر الله تطمئن القلوب وگفته اند صوفی کسی ست که حدیث قدسی راه صداق ست ومراد باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره ست وشرح آن در ریاض المرتاض نوشته شده ولکن این حدیث شامل هر صالح ازین اصناف ست بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در رفعت ونهایت در طاعت ست واحب خلق خداست بسوی خدا بعد از انبیا علیهم السلام واگر بعض اقوال یا افعال ایشان خلاف ما جاء به الشرع افتد آن خلاف در ظاهر ست نه در نفس الامر زیرا که توصیف علما موثقین دال ست بر صدق حال ایشان مثل حلیهٔ ابی نعیم وصفوة الصفوهٔ ابن جوزی وطبقات شعرانی وطبقات رافعی وجز آن واین خلاف نظیر خلاف موسی وخضر علیهما السلام ست

وتدرب وطلب نمی‌رسد انتهی حاصله

۹۲ بسیارست که عدم احاطهٔ علم بچیزی موجب تکذیب آنچیز میشود کما قال سبحانه بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه ایرادات مقصرین بر محصلین در هر زمانه غالبا ازهمین وادی ست سرعان ناس چون
در کتاب عالمی از اعلام علم حکمی یا مسئلهٔ می بینند و آنرا خلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند که قصور
از طرف غیرست و نمی شناسند که تقصیر از طرف ماست در درر فاخره گفته بعض علما اعتراض
کردند بر مروی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئلهٔ که آنرا گفته که این را وجود نیست وی گفت
انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت دو ثلث آن گفت نه گفت نصف آن گفت ولا یکون گفت
اجعل هذا من النصف الآخر بعده نوشته علی ان الله تعالی قد یختص بعض العلماء بعلم
زیادة علی غیره فیجعل علم احدهما اکثر من علم الآخر ویجعل لاحدهم فهما لا یکون للآخر
ویختص احدهم بملکة فی التعبیر لا یقدر علیها الآخر وبعضهم بصناعة فی المباحث یعجز
عنها غیره وبعضهم بحافظة لیست لمن سواه وبعضهم بذهن سیال یستخرج به غوامض
الفوائد وفرائد الفرائد وبعضهم له الید الطولی فی التحبیر والحظ الاوفی فی التقریر وبعضهم
یختص بادراک بعض الفنون وبعضهم یکون له مشارکة فیها ویجلی فی اخذها وبعضهم
یفوق فی جمعها وبعضهم یختص بعلم الباطن وآخر بعلم الظاهر واعظم علم فی الخلق علم
الانبیاء علیهم السلام خصوصا ما اوتیه محمد صلی الله علیه وسلم من العلم الظاهر والباطن
وکل علم فی جانب علم علام الغیوب کلا علم ولذا قال الخضر لموسی ما علمی وعلمک بجنب علم الله سبحانه
الا کما اخذ هذا الطائر فی منقاره من هذا البحر والمراد منه التصویر والا فلا یعلم کنهه
ولا یقدر علی وصفه بما یستحقه ولا یعلم به الا هو رب زدنی علما بحولک وطولک وکذا علم
الملائکة لا علم عندهم الا ما الهمهم به الرب سبحانه لا یقدرون علی فهم سوی ما اطلعهم
علیه ولذا لما وقع منهم ما وقع فی قصة آدم کان الجواب علیهم بما کان وقالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا والحال انهم هم وکفی بمن ادعی انه یمکنه اثبات حکم او بعلم
غیر ما جاء عن الله عزوجل ورسوله صلی الله علیه وسلم هذا رادع انتهی حاصله

۹۳ سید علامه ابواحمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی رحمه الله تعالی که والد ماجد

ان الغوانی قتلت عشاقها　　　یا لیت من جهل الصبابة ذاقها

و علی کل حال صوفیه سه نوع اند یکی مبرز دوم ما نا بایشان ولکن در عقل و حال اینها تغیر راه یافته سوم اهل عزلت که در رؤس جبال و جزائر خالیه از مجامع رجال پا شکسته اند

گرا دماغ که از کوی یار بر خیزد　　　نشسته ایم که از ما غبار بر خیزد

مارا هوای گلشن و باغی نمانده ست　　　ای بوی گل برو که دماغی نمانده ست

نه کام از نکهت گلهای باغ خلد می آید　　　دماغ عندلیبان قفس پرورده اورا

ایشان اند که دنیا را گذاشته و غرور آنرا ترک داده وحقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقش داده اند لا یهمهم المطعم والمشرب ولا یشغلهم الملبوس والمقر طلبوا رضاء الرب ولم یفعلوا ذلك لطلب شئ سواه رغبوا الیه ولم یطلبوا الجنة ولا نعیمها بل طلبوا خالقها فاحلهم الدنیا وجازاهم بالجنة والقرب والمحبة و ایشان دو قسم اند یکی طالب و مطلوب دوم قاصد و مجذوب پس طالب و قاصد کسی ست که ساعی ست در اسباب قرب و محبت باتباع مراد رب و جوینده صفاء نفس ست بتدرب و عبادت و مشتغل ست بهر طریق موصل الی المطلوب و این قسم در اکثر محلات موجود ست چه در تهامه و عدن و چه در صنعاء و یمن و طلبه قاصد اند بسوی ایشان از برای این مطلب از هر مکان و شیخ همواره نقل اینها میکند از رتبه بسوی رتبه و تدریب حال ایشان میفرماید بر حالت بعد از حالت و مهذب مینماید نفس را و صاف میسازد اکدار را و میکشاید اقفال را تا آنکه باین غایت میرسند و گاهی بسوی نهایت میرسند و این ها در بلاد شامات و غیر آن از جمیع بلاد دیده میشوند وقد اشتغل العالم بتعلیم علم الظاهر حتی یبلغ فیه مراده ثم ینتقل الی رباط شیخ من مشائخ الصوفیة فیهذب اخلاقه ویصفی جسمه وصفاته عما لا یلیق بها کما ذلك معروف فی کتب التواریخ واما مطلوب و مجذوب پس کسی ست که اورا توفیق و منحه ابتدا از طرف او سبحانه بود بدون تدرب و تصفیه وانما هی نظرة ربانیة تبلغه بها غایة الغایة و ترفعه الی نهایة النهایة وقد یکون قبل ذلك متلبسا بافعال القبائح ومتساهلا من افعال الطاعة وذلك کثیر ولهذا گفته اند که جذبه از جذبات حق بهتر از عبادت ثقلین ست و حالت مجذوب ارفع و اعظم ست از حالت و رتبه طالب زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد و گاهی با وجود نصب و تعب

۹۴ شیخ علامهٔ عبد العزیز دهلوی رحمه الله را رساله ایست در انچه تعلق بالٰه و نبوت و معاد ست در آخر آن گفته انی فرغت من تصنیفها فی نصف دقیقة وهی الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین **مقالة** فیما یتعلق بالاله لو لم یکن لم یکن موجودا فقادرا عالما مطلقا للآثار مریدا للتخصیص فمختارا فالعالم حادث حی سمیع بصیر متکلم حقیقة للتواتر صادق لیس بظالم للنقص سرمدی واحد مطلقا للوجوب مقدس عن الجوهریة والعرض وتوابعهما وصفاته عینه وهو مرئی للتواتر والامکان **فصل** لا حکم للعقل فی کون الفعل سببا للجزاء والمصنف یدرک استناد افعاله الیه تعالی وعدم ادراک البعض للقصور او التعصب **مقالة** فی النبی مصالح لا تحصی وهو معصوم للوثوق معارض دعواه بمعجزة غیر معارض وتصدیقه بعده ضروری ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم خاتمهم للمعجزات ثم الخلیفة لا نشرط فیه العصمة لانه لیس بمقنن وهو ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی بالنص والاجماع والافضلیة کذلک بهما واثبات الغائب حق ثم الخارق قد یظهر علی ید ولی وهی معجزة للنبی والعامل من الانس افضل من الملک للکلفة **مقالة** فی المعاد یمکن وجود عالم آخر لعموم القدرة والبعث وسائر الاشیاء الواردة حق للتواتر والامکان **خاتمة** قبول التوبة معقول والعفو بدونها جائز والمؤمن لا یخلد فی النار والامر والنهی تابع للمامور به والمنهی عنه انتهی ۵

۹۵ سید والدی قدس سره العزیز در بیاض خود نوشته اند که هارون رشید روزی از گورستان میگذشت بهلول و علیان مجنونان را دید که باهم نشسته سخن میکنند خواست که با ایشان مطائبه کند بفرمود تا هر دو را آورند گفت من امروز دیوانه را می کشم جلاد را طلب کنید فی الحال حاضر شد علیان را بنشاند که گردن زند گفت ای هارون چه کار میکنی گفت امروز دیوانه را میکشم گفت سبحان الله ما درین شهر دو دیوانه بودیم تو سوم ما شدی تو که ما را بکشی ترا که بکشد هارون تبسم کرد و از بهلول پرسید که دوستترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس که شکم مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم مرا دوست داری گفت دوستی پیشیه نمی باشد **لطیفه** یکی از علمای مصر حکایت کرده که مرا عزیز مصر برسم رسالت نزد هرقل عظیم روم فرستاد چون ببارگاه او در آمدم دیوانه را دیدم که متصل پایهٔ سریر بزنجیر کشیده اند

محررسطور بود در سفینه خود دو تا اصل اصیل در باب اتباع شریعت حقه نوشته وافادهٔ لب نفیس فرموده

وآن این ست **الاصل الاول** کل قول او فعل او عقیدة وضع فی الشرع لتعظیم
الرب الجلیل فالاصل فیه ان لا یصرف فی تعظیم غیره تبارک وتعالی فان ثبت عموم شیٔ
من ذلک ای ثبت صرفه لتعظیم غیره تعالی ایضا فذلک خارج عن الاصل جری مجری
الشواذ لا یقاس علیه ولا یثبت ذلک العموم الا بدلیل شرعی اما وطعی کتسمیة النبی
صلی الله علیه وسلم بالرؤف الرحیم مع انهما من الاسماء الحسنی حیث ورد حریص علیکم
بالمؤمنین رؤف رحیم وکتسمیة سیدنا جبریل وسیدنا موسی علیهما السلام بالکریم
فی قوله تعالی انه لقول رسول کریم وقوله تعالی وجاءهم رسول کریم ان ادوا الیّ عباد الله فلا
یقاس علیه تسمیة اولئک الکبار علیهم السلام بالرحمن القادر والقدوس والباری
وامثالها او بدلیل ظنی یفید غالب الظن الشبیه بالمتقن کالخبر المشهور کتسمیة النبی صلی الله
علیه وسلم بالسید الوارد فی قوله صلعم انا سید ولد آدم او بالخبر المرفوع الصحیح من الاخبار
الاحاد کالجلوس علی الرکب فانه وان کان من جملة اوضاع الصلوٰة الا انه ثبت عمومه
بما ورد فی حدیث جبریل انه اسند رکبتیه الی رکبتیه **الاصل الثانی**
کل ما حدث بعد النبی صلعم اما فی العادات من تعیین الاوقات او الاعداد والارکان
او الهیئات او الشروط وسائر القیود ولم یثبت اشتهاره ولو تعاملا فی القرون الثلثة
المشهود لها بالخیر لیس بمراد ولم یدل علی مشروعیته قیاس صحیح جلی ما ثور من المجتهدین
الذین ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما فی المعاملات کذلک فالاصل فیه انه
ضلالة یسعی فی ابطاله واخماله لا فی ترویجه وتنویهه فان کان شیٔ من ذلک مما یضطر الیه
الرجل اضطرارا شرعیا اما فی اعرضه لکونه مقدمة الواجب المطلق او فی نفسه لکونه
مقدمة الحوائج البشریة الضروریة فهو جار مجری الشواذ فحکم ارتکاب هذا المحدث فی
کونه قبیح الاصل وان کان جائزا فی حال الاضطرار المذکور حکما کل لحم الخنزیر وشرب
البول حیث یجوز ذلک فی حالة الاضطرار وذا لا یضر بالحرمة الاصلیة انتهی هکذا
وجدت بخطه الشریف قدس الله سره اللطیف

قدر جوانی پیران و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاج محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالد و شکیبائی پیش گیرد تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره ست از لذت آخرت نیز محروم نماند نکته عاشق را در روی ست مادر زاد و نسبتی ست از ماده و پدر آزاد نکته شخصی از عزیزی سوال کرد که آدمی را در دنیا چه بهتر ست گفت دولت مادر زاد گفت اگر نباشد گفت دل دانا و تن توانا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات **نقل ست** روزی جوانی بیامد و در پای عبد الله بیفتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی **نقل ست** وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده بدین عبارت مناجات کرد خداوندا تو جز من کسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی نیابم که بر من رحمت کند **نقل ست** شیخ را پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه گناه با مید عفو کند و توبه نکند با مید زندگانی **نقل ست** وقتی درویشی درمی چند از خانه وزن کرده برای سودا ببازار برد وزن کمتر از آن برآمد درویش در گریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت هرگاه تنهائی خانه امروز در بازار درست نیامد فردا حکایت وزین چگونه راست خواهد آمد **نقل ست** کودکی با پدر گفت مرا دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت دارم گفت چند دل داری گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی تواند شد پدر از استماع این سخن روبجنگل آورد

یا دوست گزین کمال یا جان | یک خانه دو میهمان نگنجد

نقل ست عزیزی از بزرگی پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که معلوم نمی شود

یک لحظه دلم ز علم محروم نشد | کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال ام فکر کردم شب و روز | معلوم شد که هیچ معلوم نشد

نقل ست شخصی بر دوزخ گذر کرد در آنجا آتش بنظرش نیامد از نگهبانش پرسید که بی آتش دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین ست لکن هر که سی آید آتش همراه خود می آرد **نقل** در الملال بزرگی گفته دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کار آنجا کردم یکبار تا شد از نور یحیی معاذ گفت در سالی بحج رفتم در اثنای طواف دختر جمیله را دیدم برقعه ای شناعت بسیار ست

وحکایات شیرین وافعال موزون ازوی صادر میشود من باو متوجه شدم دیدم که هر قل بامری مشغول بود وباجمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آورده وحرکت دادم او باواز بلند گفت سبحان الله کرا بستاند وکرا گذاشته **لطیفه** دیوانهٔ دیگر را دید تدمید ویدگفتند من این الی این گفت من الدنیا الی الآخرة گفتند راهی بغایت دور ودرازست گفت بعید لمن سکن الی دار الغرور ولم یتهیأ لیوم النشور **لطیفه** بهلول بغدادی وقتی در بصره بود اورا گفتند دیوانه های بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گویید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند ازینجاست که دانشمندی گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا ؎

دلا علو همت خود از جهان گذشت | بر پشت این براق زنه آسمان گذشت
با من نسیم صبح حدیثی صحیح گفت | بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دید که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن وزن کرده ست **لطیفه** روزی محمود بدار الشفا آمده بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند واو بافراط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که به پندار پادشاهی عجب مغروری واز هنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبهٔ خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پارهٔ ترب آوردند وبدست او دادند میخورد وسر میجنبانید محمود گفت این سر جنبانیدن چراست گفت بآن جهت که تا تو پادشاه شدهٔ از دنبه ها چربی رفته ست محمود بگریست وگفت سخن راست از دیوانه باید شنیدن

ولنعم ما قیل ؎

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بباز | پخته مغزان بلاکش پا درین غوغا نهند

لطیفه پسر خورد سال جوحی از خانه بر آمد کسی از و پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه ست دروغ بر خدای بندد پرسیدند چگونه گفت آیینه بدست گرفته دران صورت خود می بیند ومیگوید الحمد لله الذی احسن خَلقی وخُلقی

۹۶ حضرت والد بزرگوار اجزل الله الاجر در بیاض خود نکات چند بر زبان خامهٔ ارجمند سپرده اند این احرف یسیره از انجاست میفرماید طعام چنان خور که همه نور شود نه آنکه ظلمت گردد وجامه چنان پوش که همه زیور شود تا آنکه نخوت وعونت آرد **نکته** قدر سه چیز را سه طائفه دانند

حکایات سودمند

۹۸ شیخ عارف کامل عبد الله معروف بشاه غلام علی خلیفهٔ حضرت مرزا مظهر جان جان قدس
الله سرهما در کتاب حالات و مقامات شیخ ممدوح خود بذکر مشائخ ایشان زیر ترجمهٔ سید نور محمد بدایونی
نوشته اند که بکمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بغایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته
موافق آن بعمل مے آوردند یکباره خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهادند تا سه روز احوال باطن
قبض رو نمود بازه تضرع بسیار به بسط مبدل گشت و زیر ترجمهٔ حاجی محمد افضل رحمه الله نوشته اند تا ده
سال از حضرت شیخ عبد الاحد فرزند شیخ محمد سعید سجاده نشین حضرت مجدد تحصیل علم معقول و منقول
و اسناد علم حدیث نموده اند و از شیخ سالم بصری مکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاه ولی الله رح
دهلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمهٔ شیخ محمد عابد خلیفهٔ اعظم شیخ عبد الاحد نوشته که بعد از
درس حدیث و فقه متوجه قبله مراقب می نشستند و در حال میرزا مظهر رحمه الله تعالی نگاشته که میفرمودند
الله تعالی طبیعت مرا در غایت اعتدال آفریده است در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلعم و عداوت بدعت
نهاده خورد سال بودم که همراه والد خود بزیارت پیر ایشان شاه عبد الرحمن رفتم از ایشان تاثیرات
و کرامات ظاهر میشد اما در نماز مساهله می نمودند از بن جهت دل من از ایشان نفرتی داشت که تارک
سنت مصطفی صلعم قابل اقتدا نیست میفرمودند یکبار بجهت دیدن شیخ کلیم الله چشتی که از مشائخ وقت
بودند رفتم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد که وقت شب عفریتی از جن بر رسول خدا صلعم حمله آورد
میخواستند که بگیرند بملاحظهٔ دعای حضرت سلیمان علیه السلام بر وی تصرفی نفرمودند در دل ما آمد که شیخ
تاویل حدیث چه خواهند فرمود ایشان فرمودند که ازین حدیث معلوم میشود که شیخ را باید که تصرف بر مرید
بیگانه بی اذن پیر او ننماید میفرمودند تا چار سال بخدمت حضرت سید نور محمد بدایونی استفاده کردم
وصیت بملازمت عقیده اهل سنت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند
حضرت سید در واقعه فرمودند کمالات الهی بی نهایت است عمر متناهی خود در طلب صرف باید نمود
و استفاده از قبور دستور نیست پیش بزرگی از احیا رفته تحصیل مقامات قرب باید نمود بکرات
درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند
اگرچه از ان حضرت یعنی حاجی محمد افضل رح در ظاهر استفاده کرده نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از باطن

و در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقدار نی نه از ینجاست که حضرت مجدد میفرمودند
در میان طرق صوفیه اختیار کردن طریقهٔ عالیهٔ نقشبندیه اولیتر ست چه این بزرگواران التزام متابعت
سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده لهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال درویشی هیچ
ندارند خورسند اند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پسندند از ینجاست
که سماع و رقص تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب می شود اعتبار نموده **قال** انچه قدر ایشان
یعنی شاه ولی الله محدث دهلوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم هند بر ما مخفی نیست که خود
مولد و منشا فقیر ست و بلاد عرب را نیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیده ایم
و تحقیق کرده عزیزی که بر جادهٔ شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد
و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی دارد درین جز و زمان مثل ایشان در بلاد مذکور یافته نمی شود
مگر در گذشتگان بلکه در هر جزو زمان وجود اینچنین عزیزان کمتر بوده ست چه جای این زمان که پر از فتنه
و فساد ست **قال** این طریقه یعنی نقشبندیه را منطبق بر کتاب و سنت یافتم که ثبوت آن قطعی ست
و هر چه منطبق به قطعی ست نیز قطعی ست پس این طریقه قطعی ست و از ینجاست که میفرمودند نسبت ما
اصیل و مشابه قرن اولی ست که اصلا تصرف دران راه نیافته اگر قطره ایست هم ازان چشمه و اگر جرعه
ایست هم ازان خمخانه و از ینجاست که حضرت مجدد فرموده طریقهٔ ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط
آنکه در وے چیزے مخلوط نشود و الحمد لله که تا این زمان این طریقهٔ عالیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت
ست انتهی گویم درین عبارت اشارت ست بحدیث لا یزال طائفة من امتي الی قوله حتی یأتي
امر الله و في رواية حتی تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله علیه ؎

تو نقش نقشبندان را چه دانی	تو شکل پیکر و جان را چه دانی
گیا و سبزه اندر خورد باران	تو خشکی قدر باران را چه دانی
هنوز از کفر و ایمانت خبر نیست	حقائقهای ایمان را چه دانی

مولوی جامے گفته ست

قدر گل و مل باده پرستان دانند	نی خود نقشان و تنگدستان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن	این نقش غریب نقشبندان دانند

ضعیف بوده از جانب مضاف و سکوت بران بمقتضای وقت بوده نه قولی و فعل ایشان تقلیدات
آراء رجال را از بیخ بر میکند و از ینجاست که طبقات نویسان محدثین کبار را بمحو بخاری و امثال او مانند
ابن مبارک و غیر هما را در زمرهٔ شافعیه و حنفیه نوشته اند با آنکه نکسی شافعی ست و نه حنفی و متاخران را
درینجا مغالطه رو داده و ایشان را مقلد مذهب دانسته زلازل و قلاقل بر سر منکران تقلید برپا کردند
سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست قال سیفرمودند علم حدیث جامع تفسیر و فقه و دقائق
سلوک ست از برکات این علم نور ایمان می افزاید و توفیق عمل نیک و اخلاق حسن پیدا میشود عجب ست
که حدیث صحیح غیر منسوخ که محدثین بیان آن نموده اند و احوال رُوات آن معلوم ست و بچند واسطه بسیر
بنبی معصوم که خطا را بران راه نیست بعمل نمی آرند و روایت فقه که ناقلان آن قضات و مفتیان اند
و احوال ضبط و عدل آنها معلوم نیست و بنه یا دوازده واسطه میرسد بمجتهد که خطا و صواب از شان او ست
معمول گردیده ست انتهی گویم روایات فقه را خود اسنادی صحیح تا ائمهٔ فقه و اجتهاد نیست الا ما شاء الله تعالی
بلکه همه تفریع در تفریع و ایجاد بر ایجاد و اجتهاد در اجتهاد ست و اگر اسناد درست بصحت تا آن امام هم برسد
غایت ما فی الباب آن ست که قول آحاد امت ست این قول را در برابر قول رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم چه پایه ست که آنرا گذشته و این را گرفته شود مخطی مخطی ست و معصوم معصوم
۹۹ درحالات و مقامات نوشته نکاح سنت انبیا ست علیهم السلام اما درینوقت که حلال مفقود ست
و جهل شیوع یافته اکثر اولاد از حلیهٔ علم و ادب معری می باشند و بسبب رواج بدعت در عقد نکاح خللها می آید
عزوبت و تجرید در حق سالکان راه اولی ست بآندکی از رزق ساختن و بعبادت مولی پرداختن و در
شهر شهرت نداشتن و هیچ ارث و وارث نگذاشتن دولتی ست بس بزرگ و شریف در حدیث مرفوع ست
ان اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة
ربه واطاعه فی السر وکان فی الناس لایشار الیه بالاصابع وکان رزقه کفافا فصبر علی
ذلک ثم نقد بیده فقال عجلت منیته قلت بواکیه قل تراثه رواه احمد والترمذی
وابن ماجة انتهی گویم و نیست منافات میان این حدیث و حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی
زیرا که اعراض از سنت چیز دیگر ست و ترک نکاح بنا بر آفات مذکوره با عدم انکار سنیت آن چیز دیگر
اول تعلق دارد بآخر زمان و ثانی مشعر ست از حالت صدر اول والله اعلم بالصواب

شریف ایشان فائض میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسید ایشان را در ذکر حدیث در نسبت
رسول خدا صلعم استغراقی دست میداد و انوار و برکات بسیار ظاهر میشد گویا در معنی صحبت پیغمبر خدا
صلعم حاصل میشد ایشان شیخ الحدیث واز روی صحبت پیر نفیر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند
درینوقت مثل حضرت میرزا جانجان در هیچ اقلیم و شهر نیست هر که را آرزوی سلوک مقامات باشد
بخدمت ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشتند که خدای عز و جل آن قیم طریقه احمدیه و داعی سنن نبویه را
دیر گاه داشته مسلمین را متمتع و مستفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند
ایشان در متابعت جناب مصطفی صلعم شانی عظیم دارند انتهی ذکر حدیث و تفسیر صفا و طمانینت دیگر
می افزود و دران مذکورات نسبتهای تجلی ذاتی پرتو می انداخت انشاد شعر ذوق تمامی بخشید که هر چه
ازین باب مذکور میشد همه از سر ذوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت حبیب خدا
با روایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی بیند بران متنبه سازد میفرمودند عمل
بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر ست که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع
گویا موقوف گردیده اگر از محدثات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت ست میفرمودند
دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه
بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی
خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در واقعات
نمودار میشود الی قوله اینهمه شعبده ها دل را سرور می بخشد و در حقیقت هیچ نیست میفرمودند مقصود
با خدا بودن و اتباع سنت نمودن ست و آن در هر مقام حاصل ست قال حضرت ایشان حنفی مذهب
بودند لکن از بسکه در اتباع رسول الثقلین منهمک بودند عمل بر حدیث صحیح اگرچه خلاف مذهب باشد میکردند
واین را خروج از مذهب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم
سیوطی و شرنبلالی و شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسئله رسائل دارند و در بحر الرائق
و فتح القدیر و غیرهما نیز در کتاب القضا این مسئله مرقوم ست انتهی گویم ائمه هر مذهب از مذاهب اربعه
و کبار علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشانرا حنفی یا شافعی
و جز آن میگفت و بسوی مذهبی از مذاهب مذکوره و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف

اشاره به تجلیات کرده اند درست ست سرجا دلبری حسن به بیتابی عشق پرداخته چه به جمال شاهد حقیقی ست
که پرتو بران انداخته ست

جلوه صفت ست اگر دیده بینائی هست — این جهان آئینه آئینه سیمائی هست
مهر و ماه ارض و سما آئینه شکل اند همه — میتوان یافت که در پرده خودآرائی هست

عشق مجازی از برای گرمی دلهای افسرده آتش آتهی ست بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت
دل را سرد نماید ازینجا گفته اند هر کرا عشق شورانگیز نیست هر طریقه بر وی حرام ست اگرچه در راه ورع و تقوی
بوده صفاست اما در طریق محبت از سوز و گداز ذوقهاست در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی بر
بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هر گاه بریره در بازار بر آمدی دنبالش گرفتی اشک از دیده
ریختی و آه برآورده شکستی ریش او از آب اشک ترگشتی رحمة للعالمین صلعم را بر وی رحم آمد سفارش پیش
بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند وی گفت یا رسول الله اگر وحی درین امر نزول یافته مرا قبول ست الا
من مختارم و از دیدن او بیزارم پس ابی بر نیامد که مغیث بدرد عشق درگذشت آن حضرت فرمود من عشق
وکتم وعف ثم مات مات شهیدا رواه الدارمی گویم قصه بریره و مغیث لی شبه در حدیث شریف
آمده و افاده محبت مجازی همراه تفاوت میکند اما آخر حدیث من عشق الخ در دارمی یافته نشد و در صحتش
سخن ست چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع ست و حکایات تاثیرات محبت بسیار ست
و بسیاری ازان در مقامات شریف نیز مذکور شده و ازانجمله حکایت عشق طاوس ست بر زن جمیله و جان دادن
در محبت او و قصه فراق فاخته از جفت خودش و سوختن او در آتش در غم عشیر خود میفرمود ند در
موسم بهار گلی از قفس بلبلی آویختند بلبل رو برگ گل گذاشته نالهای موزون آغاز کرد زمانی دراز فریاد
میفمود ناگهان خاموش گردید و دیدند مرده بود ست

شهید از مرده نباشد به جنیبه دوست — عجب از زنده که چون جان به در آورد سلیم

گویم بسی بسیکروان راه محبت اند که در مذکورات محبت جان داده اند و دست از کونین افشانده در ین
باب کتابی نوشته ایم موسوم بنشوة السکران من صهبا تذکار الغزلان دران کتاب حقائق و دقائق
این فن بسط حسن مرقوم گشته و ذکر عشاق و معاشیق از انسان و دیگر حیوانات و جمادات و نباتات
ثبت گردیده من دلخسته نیز شعله افروز کانون محبتم و از ازل الآزال با درد و الفت درونی همدوش آمده

۱۰۰ میفرمودند طریق ورع و تقوی پیش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بجان بپذیر احوال خود بر کتاب و سنت عرض نما اگر موافق ست شایان قبول انکار و اگر مخالف ست مردود پندار بالتزام عقیده اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث مواظبت کن اگر بیتوانی والا گاهی بعمل آر تا از نور آن محروم نمانی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه وسلم یا بمحض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن علت چیست که آنرا در معرض بیع آری استطاعت از کیست که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیراز فیصله این قضیه خوب کرده حیث قال ؎

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن | که خواجه خود روش بنده پروری داند

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالف کریمه یدعون ربهم خوفا وطمعا و نظائر آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت ست اول حکایت حال خاصگان ست و ثانی داستان عموم مومنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن حق سبحانه از مجاورت قبر اولی ست انتهی و برسوم متعارفه از عرس و چراغان مقید مباش ظهور خرق عادات شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود علو درجات که هیچ ولی بآن نتواند رسید مصدر کثرت خوارق عادات و نسبتهای شوق و ذوق و جذبه و استغراق نبودند حاصل دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات ست عوام ظاهربین را نظر بر ظهور خرق عادات بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیه قلب و نسبت مع الله باشد از ممارست اشغال این طریقه قوی اتباع سنت حاصل میشود و از متابعت شریعت انوار این طریقه می افزاید ۞

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیرمایه طینت من ست و خاطر را از آغاز صبا میل تمام بمظاهر جمیله ثابت پنجساله بودم که آوازهٔ عاشقی من بر زبانها افتاد و در مردم مشهور گشت که این پسر مزاج عاشقانه دارد هر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات الٰهی دلربائی چشم و بعض گیرائی کمند طره مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوهٔ عارض و خال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود خواجه حافظ شیرازی و شیخ فخرالدین عراقی و شیخ اوحد کرمانی آنچه در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

شکر نعمتهای خداوندی بکدام زبان ادا توان کرد که پیش از استحقاق بیش از حوصلهٔ ارزانی داشت
وانچه نه درخور دگذر در خیال بود نقد وقت ساخت آنتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگست
وعطار علم سنت وتوفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر وتیسیر اسباب اشاعت قرآن وحدیث یک نعمت آخر
وتلیین حدید دولت در دست قدرت یک نعمت وحصول اخلاف سعدا یک نعمت وصون از
اجلاف اعدا یک نعمت وتادیهٔ مناسک حج وعمره وشد رحال بسوی مسجد مدینهٔ منوره بازیارت
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم یک نعمت وعافیت تن وجمعیت باطن یک نعمت وقبول اہل اتباع
ورد اہل ابتداع یک نعمت وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها اکنون آرزوئی که در دل پیرم همت
جوان دارد مردن ست در یکی از دو حرم محترم قرین شهادت عظمی با ذکر کلمهٔ توحید وتکرار آن بزبان وجنان
ورسیدن بصحبت نیکمردان وحشر شدن زیر لوار سید شفیع الانس والجان

با خزان آرزو حشر بهارم کرده اند	از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده اند
میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید	محمل در دم بدوش ناله بارم کرده اند
بی بهاری نیست سیر تیره روزیهای من	انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند
من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم	چون سراب از دور چیزی اعتبارم کرده اند
باکدامین ذره سنجم آبروی اعتبار	آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده اند
عالم غفلت نگردد پردهٔ تسخیر من	هیچ ترم در دیدهٔ بینا شکارم کرده اند

۱۰۳ درحالات ومقامات ست که مولوی ثناء الله سنبهلی از اعاظم خلفای حضرت ایشان اند
علم ظاهر تحصیل نموده علم حدیث وقرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نمودند میگفت که از
شغل درس حدیث وتفسیر نور وصفا بسیار حاصل میشود ونسبت احمدیه قوت وترقی میگیرد انتهی
شاه عبد الغنی مجددی مهاجر مرحوم در رسالهٔ حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت
میرزا مظهر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حدیث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله
محدث دهلوی سند حدیث دارند ونیز از مرشد خود ودر مرض موت ترمذی شریف بر سینهٔ مبارک
بود اگر در حدیث کدام فعل حضرت صلعم می آمد بران عمل مینمودند واز قرآن شریف ذوق نهایت
بود میفرمودند که کتاب نظیر ندارد قرآن شریف صحیح بخاری مثنوی مولوی روم قدس سره انتهی

اگر پای دل در سلسلهٔ شرع نبود جنونها میتوان کرد و اگر حیا در دین مانع حال نبود نالهای کوه شکن میتوان بر آورد

محبت ست که دل را امید هد آرام ٭ وگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد

ولنعم ما قیل

خزان گل چقدر داغ کرد بلبل را ٭ همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم ست

رغبت خاطر حزین بانشاد اشعار نمکین و ابیات رنگین و وجد دل غمگین بمبانی فصاحت آئین و معانی بلاغت آگین از هر که باشد و از هر کجا که بود از همین وادی بی پایان ست و آشفتگی درون بمضامین موزون الفاظ که بسوی ذوق و شوق رهنمون ست از همین جهان ست

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم ٭ همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم ٭ سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حبك وحب من يحبه وحبك وحب عمل ترضاه

۱۰۲ میفرمودند الله تعالی هیچ آرزو بتفضلات خود در دل فقیر نگذاشت که بحصول نه پیوست باسلام حقیقی مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و بر عمل نیک استقامت کرامت فرمود و از لوازم طریقهٔ احمدیه می باید از کشف و تصرف و کرامت عنایت نمود صلحا را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات طریقه رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن بر کنار داشت و در دل غیر خود را جا نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب آلهی درجهٔ علیا دارد و عجب ست از کسی که مرگ را دوست ندارد مرگ ست که موجب لقای آلهی ست مرگ ست که سبب زیارت رسالت پناهی ست مرگ ست که بدیدار اولیا میرساند مرگ ست که بدیدار عزیزان مسرور میگرداند فقیر مشتاق زیارت ارواح طیبه کبرا در این ست سخت آرزو دارد که بدیدار مصطفی و خلیل خدا مشرف گردد و بزیارت امیرالمومنین صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفه جنید بغدادی و حضرت خواجهٔ نقشبند و حضرت مجدد رضی الله عنهم فیض یاب شود دل فقیر بخدمت این اکابر محبت خاص دارد انتهی گو یم درین آرزو من بی آرزو نیز شریک حضرت ایشانم و علاوه آن آرزومند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ائمهٔ اربعه و شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر و علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان از ائمهٔ سلف و خلف بوده ام اللهم ارزقنا والحقنا بالرفيق الاعلى

پاکیزه جائی ست هر کرامت نوی تدسی نفس و هر کرامتی پاک روان چون شنیده گوئی از تلاوت کم خیزد
و نادیدگان را نام در میان نیاورده و نه بوکه بداغ نگرندگان ملکوت سموات درین ملکات اندازه
بر و جه ارض باشند که نوادر ذکر شان تذکرة الاولیا را سرمایهٔ ارزانی داده تا باین فرخ سرزمین سیدم
دیدم که بهارستان ولایت هنوز شاداب ست و چمن زار کرامت را شقائق و ریاحین بهمان تازگی ست

هنوز آن ابر رحمت در فشان ست می و میخانه با مهر و نشان ست

و در جای دیگر ازین کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة صنعا بود شاید که خبری دانسته باشی
میگوئی که بعد از سلف بوفور احاطه و اطلاع او در فن حدیث کسی بر نخاسته در فروع تقلید ائمه نمی کرد
و عمل بر اجتهاد خویش داشت و این معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خرامش
دارند بالجمله اگر ارض یمن مسکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت
چیست که خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات در خصوص او فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیه
انتهی گویم اهل تجربه گفته اند الیمن یبنت الاولیاء کما ینبت الربیع البقل واگر خواهی که صدق این سخن دریابی بیا
و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علما و اولیا درین واقطار آن چیست و در علم
دین و حکمت و یقین بکدام مبلغ فضل و کمال بالغ بوده اند و در اتباع سنت مطهره و کتاب عزیز بر
اندام اوج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی کتابها پرداخته اند و بذکر اساتذه و تلامذهٔ او
که همه عامل بسنت و تارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی زله ربایان خوان الوان
نعمت ایمان یمانی و از قاضی خوشه چینان بستان علوم و فیوض علامه شوکانیم و بدو واسطه بلکه بیک واسطه
سلسله سند حدیث خود را بآن عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد
و پنجاه یا پنجاه و پنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله و بحساب ثانی هفت ساله
بودم این همه برکات و انوار شیوع سنت و ترویج احکام فقه حدیث که در مجامیع و تحریرات مؤلفات
من ناچیز می بینی پرتوی از آن آفتاب عالمتاب ست و حرفی از آن نسخهٔ جامعهٔ کمالات مستطاب

یافت تعلیم ز علامهٔ شوکان نواب آنچه استاد ازل گفت همان میگویم
می پسندم سخن قاضی شوکان نواب که ز انفاس خوش سخن بوی کسی می آید
بر گزین شیوهٔ سنجیدهٔ شوکان نواب بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

قال مولانا خالد شهرزوری رحمه الله عالم نامدار بودند و در هر فن استعداد عجیب داشتند پنجاه کتاب حدیث سند داشتند و در علمای هندوستان فی الجمله مدح حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی مینمودند انتهی

محرر سطور عفا الله عنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول در ایام طلب علم در دهلی بخانقاه حضرت شاه غلام علی رحمه الله بکرات دیده بود و بعد ازان در سفر حجاز میمنت طراز در مدینه منوره ملاقات نمود برادر بزرگوار رحمه الله را سند علم حدیث از ایشان ست در تقاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبور باشیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بد بودند ظاهر آن ست که خطای اجتهادی ست عفا الله عنا وعنهم ورنه شغل درس حدیث و اقامت طریقه احمدیه بر ایشان غلبه داشت و کیف که خاندان حضرت مجدد رحمه الله در سرزمین هند مخصوص ست باتباع سنت و ترک بدعت و این طریقه در اولاد امجاد و اتباع و مریدان حضرت ایشان قدس سره جاری ست تا آنکه در خلاف سنت سخن پیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جانجان قدس سره در مکتوبی که در بیان رفع سبابه نوشته اند تحریر فرموده اند که او سبحانه اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیده و حضرت مجدد الف ثانی که نائب کامل آن حضرت اند بنای طریقه خود را بر اتباع کتاب و سنت گذاشته اند الی قوله در نفی رفع یک حدیث بثبوت نرسیده و ترک رفع از جناب مجدد بنا بر اجتهاد واقع شده سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجتهد مقدم ست و بعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت که حضرت مجدد ترک فرموده اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تحذیر کثیر فرموده اند و مذهب حنفی داشتند و امام ابوحنیفه رضی الله عنه گفته اذا ثبت الحدیث فهو مذهبی و در مکتوبی دیگر نوشته اند ظاهر ست که بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب ست اتباع هیچیکی ازین ائمه واجب نیست و اهل سنت مختارند مذهب هر که از مجتهدین خواهند اختیار نمایند و هر که میگوید عمل بحدیث از مذهب امام بری آرد اگر برهانی برین دعوی دارد بیارد **قال** واگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل نکند این قول امام را اتر کوا قولی بخبر الرسول خلاف کرده باشد و در جای دیگر گفته کشف در امور طریقه معتبر ست در احکام شریعت حجت نیست

۱۰۴ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دهلوی که محرر سطور در ایام ورود دهلی بزمان طلب علم در دولتکده ایشان مانده بود میگوید در کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشته اند من عجب

مع حاشیه

وهو على نهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمالي صنعا جبل يقال له جبل المدخير علوه ستون ميلا وبه مياه جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورس والزعفران كثير جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الغرب بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الشمالي وبارض تهامة قبائل العرب وارض حضرموت هي شرقي اليمن وهي بلاد اصحاب الرس وكانت لهم مدينة اسمها رس سميت باسم نهرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القران وكانت مدينة عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجل وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة الخير وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارية واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى در اخبار الدول گفته اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى نجران تسمى الخضراء لكثرة اشجارها وزروعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصد كل زرع في سبعين يوما وتحمل اشجارهم في السنه مرتين واهلها ارق الناس نفوسا واعرفهم للحق سماهم الله تعالى الناس حيث قال ثم افيضوا من حيث افاض الناس انتهى گويم هم اهل يمن را ناس نام کرد و هم ناس را امر فرمود باتباع ایشان در افاضه واین منقبتی بلندست که احدی از سکان سائر بلاد درین فضیلت شریک یمن وعلماء یمن نیست والله اعلم

۱۰۵ حکایت بخشایش الهی گم شده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقه اہل تحقیق

در آمد بیمن قدم محدثان وصدق نفس ایشان ذمائم اخلاق او بمحامد مبدل گشت دست از هوا وهوس کوتاه کرد واز پیروی ای این وآن باز ماند زبان طاعنان ومقلدان درحق وی همچنان دراز که بر روش چنان وچنین ست وتحقیق وتحریرش بی آئین ست

بعذر وتوبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست

طاقت جور زبانها نیاورد وشکایت پیش استاذ طریقت برد وگفت از زبان مردم برنجم جوابش داد که شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت

چند گوئی که بداندیش وحسود عیب جویان من مسکین اند
گه بخون ریختنم برخیزند گه بیدخواستنم بنشینند

نوش کن بادهٔ زمینای شوکانی نواب | بهتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
نواب تا طریقهٔ شوکان شناختم | بر منتهای همت خود کامران شدم
تا بر باغ شوکان تحفهٔ نواب را | بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت

امام نووی کتاب تهذیب الاسماء واللغات را بر ذکر یمن همیون ختم کرده وباین برگذر یمن ختام حاصل ساخت ونوشته الیمن الاقليم المعروف ويقال في النسبة اليه رجل يمني ويماني من غير ياء لان الالف بدل منها فلا يجتمعان وحكى سيبويه يماني بالياء المشددة وقوم يمانيون ويمانية ويمانيون على حكاية سيبويه ذكر هذا كله الجوهري وغيره وممن حكاه عن سيبويه ايضا صاحب مطالع الانوار وذكر ابو محمد بن السيد في كتابه الاقتضاب في شرح ادب الكاتب ان المبرد وغيره ايضا حكوا ان التشديد في اليماني لغة وانشد الجوهري لامية بن الخلف ـــه + -

يمانيا يظل يشد كورا | وينفخ دائما لهب الشواظ

قلت واليمن يشتمل على تهامة وعلى نجد اليمن والمراد بقولهم ميقات حجاج اليمن يلملم اي ميقات اهل تهامة لان ميقات اهل نجد اليمن ميقا تهم قرن وقد ذكرت هذا في الروضة ولكن نبهت عليه هنا كما لا هذا الكتاب والله اعلم انتهى وسراج الدين ابو حفص عمر بن الوردی در خریدة العجائب وفریدة الغرائب نوشته ارض اليمن وهي تقابل ارض البربر وارض الزنج وبينهما عرض البحر واليمن على ساحل بحر القلزم من الغرب وكان بين هذا البحر وارض اليمن جبل يحول بينهما وبين الماء وكان بين اليمن والبحر مسافة بعيدة فقطع بعض الملوك ذلك الجبل بالمعاويل ليدخل منه خليجا فيهلك بعض اعدائه واطلق البحر في ارض اليمن فاستولى على ممالك عظيمة ومدن كثيرة واهلك اما عظيمة لا تحصى وصار بحرا هائلا ومن مدنها المشهورة هجر گویم این همان هجر شوکان ست که علامهٔ شوکانی از انجاست قال ومن مدنها المشهورة زبيد وهي مدينة كبيرة عامرة على نهر صغير وهي مجتمع التجار من اهل الحجاز والحبشة وارض العراق ومصر ولها جبايات كثيرة على الصادر والوارد وصنعا وهي مدينة متصلة العمارات كثيرة الخيرات معتدلة الهواء والحر والبرد وليس في بلاد اليمن اقدم منها عهدا ولا اوسع قطرا ولا اكثر خلقا وبها قصر غمدان المشهور

ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من　　　ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

وہرچند زنا با محصنہ بمراتب اقبح ست بنسبت زنا با بکرا ما ہر دو از جنس محض حقوق اللہ ست نہ از جنس
حقوق العباد وانچہ مظنون عوام ست کہ زنا با محصنہ از جنس حق زوج ست کہ استعفا از وی نیز یکے
از شرائط صحت توبہ ست وتمسک درین باب بقصۂ حضرت داؤد علیہ السلام با زن اوریا مینمایند
پس از ابطل باطلات ست واین تمسک بغایت ضعیف وجہ بطلان این ظن آنست کہ اگر زنا با زوجۂ کسی
از جنس حق شوہر وی باشد می بایست کہ باذن او جائز میگردید وبعفو او حق ساقط میشد وبدون
دعوای او ثابت نمی گردید وبغیر طلب او شہادت شہود مسموع نمی شد واین ہمہ باطل ست باجماع
پس این ظن نیز باطل باشد وبیان ضعف تمسک آن ست کہ قصۂ مذکورہ یکی از روایات ضعیفہ
ست ولہذا حضرت امیر کرم اللہ وجہہ نہی شدید از روایت آن فرمودہ ووعید اکید اعنی جلد ما
جلدۃ المفترین برمروجین آن قصہ نمودہ پس تمسک بمثل این افسانہ دربرابر دلائل قطعیہ واہی محض
باشد واگر صحت روایت مذکورہ تسلیم کنیم تاہم دران دلالت بر مقصود متمسک نیست چہ از حضرت
وی علیہ السلام معاذ اللہ ہرگز زنا صادر نشدہ بلکہ ہمین قدر ست کہ میلانی بسوی زوجۂ اوریا در
قلب مبارک ایشان حادث شدہ وبعد از مقتول شدن اوریا زن اورا در حبالۂ نکاح خود آوردند
وپر ظاہر ست کہ نکاح با زوجہ شخصی بعد از وفات او ہرگز از جنس اتلاف حقوق او نیست وہرگز متوفی
را بر زوج ثانی شرعا وعرفا وعقلا دعوی نیست پس استعفا از وی یعنی چہ آری انچہ این راویان
ذکر میکنند کہ آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البتہ از جنس حق
او باشد وجہد وجہد حضرت ایشان در مقدمۂ استعفا کہ روایت میکنند آنرا حمل بر استعفای ہمین
حق باید کرد نہ بر نکاح ایشان وانچہ روایت میکنند کہ انچہ در سورۂ ص مذکور ست کہ دو خصم نزدیک
حضرت ایشان حاضر شدند ویکی بر دیگری دعوی نمود وحضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز
متنبہ شدند کہ این مقدمہ از قبیل آزمایش ست وسجدہ برآوردند مقصود ازان ہمین قصہ ست
پس ہیچ واجب نیست کہ آیات مذکورہ را برین قصۂ ضعیف الروایۃ حمل باید کرد بلکہ ممکن ست
کہ بدخواہان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شدہ باشند وچون
روبروی آن جناب حاضر شدند بسبب رعب نبوت وخلافت ہیچ مضرتی بایشان نتوانستند رسانید

نیک باشی و بدت گوید خلق — به که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی ست بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت

مقناطیس و قطب شمالی

۱۰۶ مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس ست چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس درو میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواهی نخواهی بطرف قطب شمالی مے ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اہل مشرق ست در قبله نمای جوانب دیگر جای دیگر میزنند که سمت قبله راست آید درینجا نیرنگی قدرت الٰہی را تماشا کردنی ست که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی ست و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی ست و این جسم ظلمانی و در میان فاصله از زمین تا آسمان ہشتم با وصف این ہمہ بعد صوری خداداد اند باہم کدام قرب معنوی ست که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملت مقناطیس با آہن و کاہربا با کاه ہمین حکم دارد ازینجاست که اگر شخصی بر بدصورتی و سیاه جردهٔ عاشق شود جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان ہردو پیدا میکند که منشا عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز ست مقناطیس در قاموس بغین معجمه ست و مشہور بقاف شده

ولدالزنا و عمل او

۱۰۷ حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة صحت ندارد و منع آنست که او تعالی عمل ہیچ مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابوین گرفتن بیجاست علی الخصوص اولاد را زیرا که از اولاد ولید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را زنیم بمعنی حرام زاده فرموده اند مثل خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر ملقب بسیف الله پیدا شده اند و امامت جمع کثیر روبروی جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان در حالت امارت عساکر میکردند و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاد را که ولد الزنا میدانستند و ابن زنیه می نوشتند امیر بصره و دیگر بلاد کردند و درانحالت ہمیشه امامت نماز میکرد اما کسیکه باین عیب مشہور باشد و در نظر مردم محقر و قلوب از و متنفر بود و این ہردو معنی منافی امامت ست بدلیل دیگر که ہر که را قوم مکروه دارد امامت آنها نباید کرد نه مجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص مکروه ست بکراہت تنزیہی و کراہت امام ولد الزنا که در فقه مرقوم ست محمول بر ہمین شخص ست

ندریابد و نتوان گفت چنانکه تعلیم امی نسبت بآنحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد همچنان تعلیم
مخارج ولهجه والفاظ هر لغت بآن حضرت بطریق خرق عادات میتوانند شد زیراکه آنحضرت را صلعم
اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نه شد واین معنی در علم الهی متحقق بود پس آموختن هر لغت
وتعلیم هر زبان بطریق خرق عادت رائگان می افتاد لهذا حکمت الهیه همین وضع را گزید که بوقوع
آمد واما آنکه اثبات نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر غائبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر
اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت
که کمال بعد از عهد رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگرست یکی تواتر که در هر قرن
لکوک مردم بلکه کرورها ناقل معجزات آن حضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن وشق قمر وتسلیم حجر و مدر و
اطاعت اشجار و زیادت در طعام و شراب و بسخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و جز آن که
مجموعش در کتب حدیث و سیر بسه هزار عدد علاوه اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت
کرده شود و افادهٔ متواترات از برای علم بدیهی از قبیل امور متفق علیهاست و باین طریق وجود
آن حضرت صلعم بلکه احکام شرعیهٔ متواتره نزد اینها بطریق بداهت ثابت خواهد شد و نزد انصاف
طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همین ست وجود نوشیروان و حاتم طی و سکندر و خلافت
بنی عباس و وجود مکهٔ معظمه و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندیان آخر بکدام طریق ثابت
شده ست جز بدین طور طور دیگر نیست دوم آنکه الحال حاجت باثبات نبوت باقی نمانده چه آنحضرت
صلعم پیدا شدند ولکوک مردم بفیض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت واطاعت مولی
گردیدند واز معاصی و آثام مجتنب شده تقوی وطهارت واخلاق محموده وآداب مستحسنه پیش
گرفتند و اشتغال بعبادت وطاعت واجتناب از ظلم ومعصیت وتحلی بحسن اخلاق و ادای
حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده ست واین را هدایت و رشد میدانند
پس چون آن حضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد وآن هدایت واقع شد حاجت نماند باثبات
نبوت چه معنی نبوت و رسالت همین ست ولیس وراء العیان بیان ولا قریة بعد عبادان واین
هر دو طریق نزد سکنهٔ جزائر وجبال پیگو و نیپال وامثال اینها از دیگر اقوام واجیال جهان متحقق ست
واگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده ست پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

وچون از مقصود خود خائب وخاسر گردیدند خود را در رنگ خصمین اظهار نموده منازعت خود را بیان کردند و مابه المنازعة را بطریق مکر و زور بر بافتند و حضرت ایشان بر مکر و زور مفسدان مذکور متنبه شده بطریق حلم وعفو درگذشتند وانچه مقتضای کلام بر بافتهٔ ایشان بود بر صورت آن حکم شرع فرمودند وخودش سجدهٔ شکر بر آوردند و بر حفظ الٰهی که بمحض فضل عمیم خود ایشان را ازان خلوت از مضرت رسانی و شر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس از کجا ثابت شد که در آیات مذکوره اشاره بهمین قصهٔ ضعیف الروایة ست بلکه اولی همین تاویل ست زیرا که نسبت کذب بسوی مفسدان انسب ترست از نسبت آن بسوی ملائکه در مجالس الابرار گفته واما ما یوجد فی بعض الکتب التی تذکر فیها قصص الانبیاء علیهم السلام ما لا یلیق بحالهم فیجب تنزیههم عنها کقصة داؤد النبی علیه السلام بامرأة اوریا فهذا وامثاله افک مبتدع ولذلک قال علی کرم الله وجهه من حدث بحدیث داؤد جلدته مائة وستین جلدة وهذا حد الفریة علی الانبیاء فالحاصل ان الانبیاء فی زمان نبوتهم معصومون عن الکبائر مطلقا وعن الصغائر عمدا لکن یجوز صدور الصغائر عنهم سهوا علی سبیل النسیان او علی سبیل الخطأ فی التاویل وتسمی تلک زلة وهی الصغیرة التی تصدر عنهم من غیر قصد الیها انتهیٰ کلامه

[illegible]

۱۰۸ هرچند بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد و هدایت جملهٔ اقطار و بلدان و جزائر و جبال ست لکن بعثت اوّلی بسوی انس وجن عرب ست و بواسطهٔ عرب بدیگران رسید مجوس فرس و روم و بواسطهٔ ایشان بسند و هند و هلم جرا الی الجزائر والجبال پس در تنزیل قرآن اولا اختیار زبان ولغت واسلوب کلام عرب واعجاز آنها از معارضهٔ اش ناگزیر آمد تا عرب دقائق این کلام ومعانی واحکام آنرا بسکان عراق وعجم وخراسان رسانند و آنها بسند وهند و ترکستان فرستند وهکذا واگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغت هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم در دین رو میداد وباب تحریف وزیادت ونقصان مفتوح میشد و اول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی جناب رسالت صلعم هرگز معانی ولغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف ولهجهٔ هر فرقه نمیدانستند پس تبلیغ کلام مجهول اللفظ والمعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب بدون تعلیم کنند وگویند که این را بفلان کس برسان هرگز از وی ممکن نشود واگر سالها مشق کند مخارج ولهجه لغت این کتاب

وبید را نویسانیدند و تا مدت دراز قیام هدایت ایشان بهمین اسلوب ماند چنانکه از کتاب جوگ باسشت
و رامائن و بهاگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و با غوای شیطان تمام مذهب آنها را
برباد داد و شرک و بت پرستی رائج گردانید ازینهمه هنود توحید بید ترک داده مشرک شدند و صورت
پرستی پیش نهاد نمودند آری اختلاف شرائع باختلاف اقوام مثل کاینت و کهتری و مهاجن از قدیم در انها
بود و این معنی هم در شرائع قدیمه ما اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص باحکامی
چند بودند بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند
و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جزیه نیست لا یقبل منهم الا الاسلام او السیف
بالجمله اوتار هنود ظاهر آنست که مظاهر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بودند یا از شیر و ماهی
وغیره مثل عصای حضرت موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب قصور
فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند بعینه همین ست
حال فرقهای بسیار از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان والله اعلم
بحقیقة الحال این فائده و فائدهٔ ماقبل مستفادست از تحریر شاه عبدالعزیز دهلوی رح و شاه غلام علی
قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظهر رحمه الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان
گفت در خوابی دیده ام که صحرائیست پر از آتش و کشن درون آتش ست و رام چندر در کنارهٔ
آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشن و رام چندر از کبرای کفاراند در آتش دوزخ معذب اند
فقیر گفتم این خواب را تعبیری دیگرست بر شخصی معین از گذشتگان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود
حکم بکفر جائز نیست از احوال این هر دو کتاب و سنت ساکت ست و بمقتضای آیهٔ شریفه وان من
امة الا خلا فیها نذیر ظاهرست که درین جماعه نیز بشیری و نذیری گذشته باشد درینصورت محتمل ست
که انها نبی یا ولی باشند رامچندر که در ابتدای خلقت جن پیدا شد در ان وقت عمرها دراز و قوتها بسیار
بوده انها را بنسبت سلوکی تربیت میکرد و کشن آخرین بزرگان اینها ست در ان وقت نسبت
بسابق عمر کوتاه و قوتها ضعیف گردیده بود ایشان را بنسبت جذبی هدایت میکرد کثرت غنا و سماع
که از وی منقول ست دلیل ست بر ذوق و شوق نسبت جذبیه پس حرارتهای نسبت عشق و محبت
بصورت صحرای آتش نمودار شد کشن که مستغرق کیفیتهای محبت بود درون آتش ظاهر گردید

علی اختلاف المذاہب چنانکه در کتب اصول ہمچو مسلم و عضدی و مانند آن مبسوط و مرقوم ست
و لکن آنچه معلوم ست آن ست که ہیچ قطرے از اقطار ربع مسکون نیست که بمرور دہور و اعوام
و تمادی شہور و ایام خبر بعثت نبی خیر الانام و وجود اسلام و ظہور احکام آن آنجا نرسیده و حجت
بالغهٔ الٰہی بر جملهٔ بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست واللّٰه اعلم و علمه اتم

۱۰۹ اخبار و آثار بسیار بتواتر قاضی ست بآنکه در مملکت ہند او تارہای کثیر گذشته اند که ہنود بعض
اینہا را خالق و بعض را مقتدای خود میدانند و درین سرزمین رایان ذوی الاقتدار با شوکت و قوت
بسیار بوده اند از بدو آفرینش کدام پیغمبر بر ایشان مبعوث شده و کدام کتاب از برای ہدایت اینان
بلغت ہند یا زبان دیگر نازل گردیده ست یا نه پس جواب ازین معنی آن ست که مفاد کریمهٔ قرآنے
و ان من امة الا خلا فیها نذیر آن ست که در ہر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبائح
و اتلاف حقوق بترساند اعم از انکه آن نذیر از انبیا باشد یا از علما یا از وعاظ یا اولیا و عرفا
و چون از احوال امم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده میشود ہرگز نشان
پیغمبرے نمید ہند که در انہا گذشته باشد بلکه مفہوم نبی را ہم نمی شناسند بلکه بیشتر آنچه در طبائع اینہا
مستحکم و مستقر ست تعمق و عظمت و بزرگی عباد و زہاد و تارکان دنیا و خلوت نشینهان ست و
معاملهٔ حق با ہر فرقه مختلف ست باختلاف استعدادات آنہا و اختلاف علوم مخزونهٔ آنہا در دیار
عرب از یمن تا شام و مصر ہدایت الٰہی بیک رنگ ظہور نمود و انبیا و رسل را مبعوث فرمود و بر دست
آنہا معجزات آفرید و کتابہا نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگرچه بواسطهٔ
بعض بشر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بہمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید
و پیغام زبانی رساند یا خطی ہمراه خود بیارد آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میداشتند
چنانچه در امرا و ملوک و سلاطین حالا ہم ہمین مروج ست که فرمانی یا شقهٔ بدست معتمد و معتبر خود
میفرستند و از برای تصدیق او بعضی چیزہای مخصوص از پالکی و نالکی و فیل و ہودج ہمراه او میدہند
پس مردم بلاد و دیار عرب را ہمین طریق ہدایت مقرر شد و ہنود را چون این طریق معتمد علیه نیست
بلکه ظہور حضرت حق را در بعض چیزہا و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبهٔ الوہیت ست
از خوارق عادات و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانند لہذا با ایشان بہمین وضع معامله شد

و رحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فرو نگذاشته و پیش از بعثت نماند اهل
صلم در هر قومے پیغمبرے مبعوث شده و اطاعت و انقیاد همان پیغمبر بر آن قوم واجب بوده
نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر ما که خاتم المرسلین و مبعوث بکافه انام ست و دین او ناسخ ادیان
شرقا و غربا احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امروز که هزار و
صد و هشتاد سال ست هر که باوی نگرویده کافر ست نه پیشینیان و چون شرع بحکم کریمه منهم
من قصصنا علیک ومنهم من لم نقصص علیک از بیان احوال اکثر انبیا ساکت ست در شان
انبیاے هند سکوت اولی ست نه ما بجزم بکفر و هلاک اتباع آنها لازم ست و نه یقین بنجات آنها
بر ما واجب و ماده حسن ظن متحقق ست بشرطی آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس
بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکت ست و
احکام و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدال ست همین عقیده اولی ست و کافر گفتن کسی
دلیل قطعی آسان نباید دانست و حقیقت بت پرستی اینها آن ست که بعض ملائکه که بامر الٰهی در
عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعض ارواح کاملان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها را درین
نشاء تصرف باقی ست یا بعض افراد احیا که بزعم اینها مثل حضرت خضر زندهٔ جاوید اند صور آنها ساخته
متوجه آن میشوند و بسبب این توجه بعد از مدتے بصاحب آن صورت مناسبت بهم میرسانند
و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را روا میسازند و این عمل مشابهتی دارد بذکر
رابطه که معمول صوفیهٔ اسلامیه ست که صورت پیر را تصور میکنند و فیضها بر میدارند این قدر فرق ست
که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیدهٔ کفار عرب ندارد که آنها بتان را
متصرف و مؤثر بالذات میگفتند نه آلهٔ تصرف الٰهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدای
تعالی را خدای آسمان و این شرک ست و سجدهٔ اینها سجدهٔ تحیت ست نه سجدهٔ عبودیت که در آئین اینها
بمادر و پدر و پیر و استاد بجای سلام همین سجده مرسوم و معمول ست که آنرا ڈنڈوت میگویند و اعتقاد
تناسخ مستلزم کفر نیست والسلام انتهی فقیر میگویم این عبارت افاده کرد که تصور شیخ که در متصوفهٔ جهلهٔ
اسلامیه رائج ست نوعی از انواع بت پرستی ست و همین ست حق بحت و صواب صرف زیرا که شرع
محمدی بمحو و محق تصاویر وارد شده اعم از انکه این تصویر ظاهر بود یا باطن بلکه بت پرستی و تصویر باطنی

ورا مجند رکه راه سلوک داشت در کنار آن پدیدار شد والله اعلم

۱۱۰ مرزا مظهر جانجان قدس سره در مکتوبی نوشته اند پرسیده بودید که کفار هند مثل مشرکان
عرب بی اصل دارند یا آنرا اصلی هست ومنسوخ شده و در حق پیشینیان اینها چه اعتقاد باید کرد
مختصری از روی تحقیق وانصاف مرقوم میگردد بدانند انچه از کتب قدیمهٔ اهل هند معلوم میشود
این ست که رحمت الهیه در وقت آغاز پیدایش نوع انسانی از برای اصلاح معاد و معاش
کتابی مسمی به بید که چهار دفتر دارد مشتمل بر احکام امر و نهی و اخبار ماضی و مستقبل بتوسط ملکی برهما
نام که آله و جارحهٔ ایجاد عالم ست فرستاده و مجتهدان اینها ازان کتاب شش مذهب استخراج نموده
بنای اصول عقائد بران گذاشته این فن را دهرم شاستر نامیده اند یعنی فن ایمانیات که علم کلام
باشد وافراد نوع انسانی را بچهار فرقه مقرر نموده چهار مسلک ازان کتاب برآورده از برای
هر فرقه مسلکی قرار داده بنای فروع اعمال را بران نهاده اند واین فن را کرم شاستر خوانده اند
یعنی فن عملیات که علم فقه باشد و نسخ احکام را منکرند و بحکم عقل مناسب طبائع اهل هر مدت
و زمان تجویز تغییر اعمال ضرورست و عمر طولانی عالم را چهار حصه ساخته هریکی را جگ نام کرده از برای
اهل هر جگ طور عملی ازان هر چهار دفتر اخذ نموده اند وانچه متاخرین اینها تصرفات کرده اند از اعتبار
ساقط ست وجمیع فرق ایشان در توحید باریتعالی اتفاق دارند و عالم را مخلوق میدانند واقرار
بفنای عالم وجزای اعمال نیک و بد وحشر وحساب دارند و در علوم عقلی ونقلی وریاضات ومجاهدات
وتحقیق معارف ومکاشفات اینها را ید طولی ست وعقلای اینها فرصت عمر آدمی را چهار حصه قرار
داده حصهٔ اول در تحصیل علوم و دوم در تحصیل معاش واولاد وسوم در تصحیح اعمال وترویض نفس و
چهارم در مشق انقطاع وتجرد که غایت کمال انسانی ست ونجات کبری که آنرا مهانکت خوانند بران موقوف
ست صرف مینمایند و قواعد وضوابط دین اینها نظم ونسق تمام دارد پس معلوم شد که دین بوده
ست ومنسوخ شده وازادیان منسوخه غیر از دین یهود ونصاری نسخ دینی دیگر در شرع مذکور نیست
حال آنکه نسخ بسیار در معرض محو واثبات آمده وبحکم آیهٔ کریمه وان من امة الا خلا فیها نذیر
ونص ولکل امة رسول وآیات دیگر در ممالک هندوستان نیز بعثت انبیا ورسل واقع شده
ست واحوال آنها در کتب اینها مضبوط ست وازآثار آنها ظاهر میگردد که مرتبهٔ کمال وتکمیل داشته اند

از برطانیه ست در ۱۲۹۶ه وچون غول دررنگ دیگر نمودار شد مردم را دعوت بسوی طریقهٔ الحادیهٔ خود
نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتاران دام جاه ودرم اتمام فرصت نموده باتعین او بهم آواز شدند
وچون سگ گزیده برادر شغال در شب دیجور جهل و ضلالت همراه او فریاد کنان برآوردند تا آنکه جمعی ازین
نسناسان در اطراف هند بهم رسیده و تا بلاد دوردست دویده کشش و کوشش در رونق این
ظلمت مینمایند و باین حیله گرم بازاری کفر و کافرے خود میخواهند اول کسیکه از ملایان هند این سلاله
را دجال لقب کرد و در رسائل خود باین خطاب بر صواب تفوه نموده نامه نگارست پس جماعه از اهل علم کمر همت
بستند و در قراطیس اخبار و رسائل بسیار ناموس ملت مستحدثهٔ او برباد فنا دادند و تار و پود عقاید و احکام
مبتدعهٔ او را بدست مناظرهٔ حقه و مجادلهٔ حسنی دریده پاره پاره ساختند معهذا هنوز کوچک ابدالان آن
خارج در اقطار هند عامل اند و آن تمشیت کار دیبا اضلال خود غیر غافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمانی بما
نزدیک ست که کار خود فرماید و این تیره درونان دهرپرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاک نماید
وما ذلک علی الله بعزیز گویند نیچر در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت ست مراد آن ست که انچه مقتضای
طبیعت نوع انسان و فحوای جبلت بنی آدم ست برهمان صرافت باید بود و این همه شرائع ماقبل و مابعد که
در عالم موجود ست چون طبعزاد گروهی از مردم ست هرچند منسوب بسوی خدا باشد مفید آن نباید
بود که هرکسی رائی دارد و هر فرد را هوائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت سانج چون دهریه می باید زیست
والله اعلم و لهذا تمام قرآن را از ظواهر معانی و واضحات مبانی برآورده چون قرامطهٔ باطنیه پیرایهٔ مدلولات
دیگر پوشانیده اند و همه انچه در کتاب خدا حرام ست مثل ربا و جز آن آنرا حلال ساخته و بانکار دعا و ملائکه
وجن و قصهٔ فیل و ابابیل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطل باطلات ست
زیراکه ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اهمال سدی و عبث را در خلقت انسان
دخل نیست و اسلام جز با یمان تمام نشود فاین هذا من ذاک افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون و در حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود ان بین یدی
الساعة کذابین فاحذروهم رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث متقدم شامل هر کذاب و دجال ست
که پیش از ساعت برآید و در دین اسلام شکوک و اوهام برآرد و اگر نیک بنگری دریابی که وجود این کذابین
پیش از قیامت تمهید خروج دجال اکبر ست اگر اینها نیز آینده اعوان و انصار مسیح اعور کدام کس باشند

بدترست از صورت پرستی ظاہری وگمان استفاضہ از صور پیران وسوسۂ شیطانی بیش نیست خیال انسان خلاق صورتیست چہ عجب کہ بجای پیر متصور صورت ابلیسی در نظر آید و بیننده آن را صورت شیخ خود تصور کند زیرا کہ جز جناب نبوت صلعم این مرتبہ کسی را حاصل نیست کہ شیطان بصورت وی متمثل نمیتواند شد خصوصا در عملی کہ نہ موافق امر نبوت بود ظن غالب ہمین ست کہ شیطانی راہزن شده ست و سجده گو از برای تحیت باشد درین شریعت حقہ منسوخ شده و ہمچنین مسئلۂ تناسخ گو علی الاطلاق مستلزم کفر نبود اما شک نیست کہ غالب صور آن مخالف دین اسلام ست و کل ما لیس علیہ امر رسول اللہ صلعم فهو مردود علی قائلہ مضروب بہ فی وجہہ فاعلہ باقی مضمون مکتوب شریف قرین غایت احتیاط و نہایت انصاف ست واللہ اعلم۔

١١١ عن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکون فی اخر الزمان دجالون کذابون یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤکم فایاکم وایاھم لا یضلونکم ولا یفتنونکم رواہ مسلم دجال مشتق ست از دجل بمعنی تلبیس در مرقات گفتہ ای یحدثون بالاحادیث الکاذبۃ ویبتدعون احکاما باطلہ واعتقادات فاسدۃ انتہی این حدیث یکی از اعلام نبوت ست زیرا کہ دران اخبارست از حال آخر زمان و مصداقش درین زمان حاضر طائفۂ نیچریہ ست زعیم این قوم کہ موسوم بسید احمد خان کشمیری دہلوی باشد در تفسیر خود بظاہر حال شکوک واوہام مخالفان اسلام را جواب داده وطرفداری اہل این ملت نقہ نموده اما در باطن طرفہ خدع ومکر را تشیت بخشیده کہ اعتراض و ایراد اعدا را قوت و فراوانی میدہد و پاسخہا را از ان در غایت رکاکت و زبونی و ناتوانی ادا میسازد و باین حیل راه بسیاری از عوام درین قرب ہنگام زده و آلۂ غربت اسلام و تہوین ملت صادقہ و جارحۂ ضعف دین و اہانت شریعت حقہ گردیده واتباع نافرجام وی او را بہ پیغمبرے جرگۂ نیچریہ گزیده دولت ایمان خود بدست کفر بواح فروختہ و خروج ہمچو دجاجلہ خاص باین عہد ست بلکہ پیش ازین نیز ازین جنس دجاجلہ درین کہن خاکدان فتنہ آباد بسیار گذشتہ اند و تا قیام قیامت بیایند وبگذرند در زمان طلب علم کہ اتفاق ماند و بود در بلدۂ دہلی بود این مرد کہ را دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیہ داشت و خود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات کہ امروز مصدر آن شده ظاہر نمیکرد بعد از زمان فتنۂ ہند کہ عبارت از ہنگامۂ انحراف عساکر برطانیۂ ہند

[illegible]

خاتم النبیین لا نبی بعدی الحدیث رواه ابوداؤد والترمذی واصل این حدیث بروایت ابوهریره رضی الله عنه در صحیحین متفق علیه ست بلفظ لا تقوم الساعة الی قوله وحتی یبعث دجالون کذابون قریب من ثلثین کلهم یزعم انه رسول الله الحدیث علمای حدیث وتاریخ بحسب استقرار وتتبع اکثری را ازین کذابین ثلثین نشان داده اند هرکرا از صدر اول تا زمان تعیین متصف باین وصف یافته اند نام او بر زبان خامه سپرده چنانکه در حجج الکرامه واذاعه واشاعه تسمیهٔ آنها مرقوم ست وهیچ شک نیست درآنکه این خارج درین دور آخر فردی از افراد آن جماعهٔ مشار الیها در حدیث شریف ست حذو النعل بالنعل وظاهر آنست که عدد مسمی تحدیدی نیست بلکه مراد بدان کثرت وجود این پیغمبران دروغ زن ست چنانکه لفظ قریب من ثلثین مشیر ست بسوی آن باز مراد تحدید ست با قید زعم نبوت واین مستلزم آن نیست که کذابان دیگر بدون این زعم موجود نیایند ولهذا در احادیث متقدمه ذکر دجاجله کذابین مطلقا آمده و قید این زعم ذکر نیافته پس هر که مثل این پیغمبر نیچریه زاعم نبوت باشد وی داخل ست درین حدیث وهر که این زعم نکرده یا باظهارش نپرداخته وی داخل ست در احادیث متقدمه واین اخبار یکی از معجزات حضرت خاتم النبیین ست که آنچه از خیر وشر تا آخر دنیا شدنی ست اعلام آن از پیشتر باهل اسلام فرمود وغربای این ملت حقه را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت ظهور گروهی برحق بگوش حق نیوش رسانید وفرمود ولا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین لا یضرهم من خالفهم حتی یأتی امر الله رواه ابوداؤد والترمذی ودر حدیث جابر آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة رواه مسلم مراد بقیامت قرب ساعت وظهور اشراط وست وشک نیست که این نوید فرحت جاوید شامل کسانی ست که درین زمان همت بر ابطال باطل این دجال صدی سیزدهم هجرت بر بسته اند وبسیف زبان وسنان بیان برد واخماد کفریه خذله الله پرداخته اند وباقی بقیه از این طائفه در هندوستان بلکه تمام جهان خواهند پرداخت وبالله التوفیق

۱۱۲ عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلک کسری فلا یکون کسری بعده وقیصر لیهلکن ثم لا یکون قیصر بعده ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله وسمی الحرب خدعة متفق علیه ودرین حدیث اختیار صیغهٔ ماضی یعنی هلک بجای سیهلک بنابر

ومؤيد اين معنى ست حديث حذيفه مرفوعا قلت ثم ماذا قال ثم ينشأ دعاة الضلال فان كان لله في
الارض خليفة جلد ظهرك واخذ مالك فاطعه والا فمت وانت عاض على جذل شجرة
قلت ثم ماذا قال ثم يخرج الدجال بعد ذلك الحديث رواه ابو داؤد واين نص ست برآنكه پيش از
دجال دعاة ضلال ناشى شوند پستر آن ملعون برآيد ودروى اشارت ست بخلوى زمان از خليفهٔ حق و
اختيار عزلت درهمچو وقت وشك نيست كه اگر زمان حاضر عين اين زمان مشار اليه نباشد لكن مانا و نظير
آن زمان ست حذو النعل بالنعل وكتب سنن شاهد ست كه صحابه رضي الله عنهم بر كذابين اطلاق مسيح دجال
كرده اند چنانكه ابن عمر گفته ما اشك ان المسيح الدجال ابن صياد رواه ابو داؤد والبيهقي
في شعب الايمان وبالجمله اگر آن فتنه انگيز اسلام عرب ابن صياد بود اين خانه برانداز ايمان عجم خود صياد
ست واگر آن دجال آخر زمان اعور جاحظ العين خواهد بود اين كذاب را هر دو چشم بصيرت كور گشته
واگر آن خارج را عين همچو عنبه طافيه باشد اين كوچك ابدال او را سلعه يعني چاغر بزرگ در گلو برآمده
ومؤيد اين معنى ست حديث حذيفه نزد مسلم مرفوعا يكون بعدي ائمة لا يهتدون بهداي ولا
يستنون بسنتي وسيقوم فيهم رجال قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان انس
ومصداق اين رجال درين زمان افراخ همين دجال اند ودر حديث ديگر ازوى رضي الله عنه
از آن حضرت صلعم آمده نعم دعاة على ابواب جهنم من اجابهم اليها قذفوه فيها قلت يا رسول
الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا ويتكلمون بالسنتنا متفق عليه واين وصف نيز بروجه كمال
درين اجيال موجود ست وحذيفه گفته والله ما ادري انسي اصحابي ام تناسوا والله ما ترك
رسول الله صلى الله عليه وسلم من قائد فتنة الى ان تنقضي الدنيا يبلغ من معه ثلثمائة
فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه واسم ابيه واسم قبيلته رواه ابو داؤد وهم در حديث حذيفه ست
نزد ابو داؤد مرفوعا قلت بعد هذا الخير شر قال فتنة عمياء صماء عليها دعاة على ابواب النار
الحديث ومؤيد اوست حديث ابي هريره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ستكون فتنة
صماء بكماء عمياء من اشرف لها استشرفت له واشراف اللسان اي اطلاقه واطالته فيها
كوقوع السيف رواه ابو داؤد واين حديث صفت كاشفهٔ ناصران اين كذاب ست ودر حديث
ثوبان مرفوعا وارد شده وانه سيكون في امتي كذابون ثلثون كلهم يزعم انه نبي الله وانا

مفاسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شیوع مطاع و اعجاب هر ذی رای برای خود و غربت اسلام
بر وجه اتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقه ضاله در نظرها جلوه استحسان اعم نموده وقت آن ست که آسمان
بر قدو زمین بشگافد و مهدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال بر آید و هرج و مرج بسیار روی د
چنانکه بعضی ازین امارات واقع شد و بعضی در نمود والله اعلم

۱۱۴ چنانکه خروج نیچریه را امروز بیست و چهار سال تقریبا میشود بنابر آنکه بعد از سنه ۱۲[illegible] هجری زعیم
ایشان سر بر آورده همچنان قدری پیش ازین فرقه بابیه در ایران دیار در سنه ۱۲۶۴ هجری ناشی شده
ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الله لقب داد بسیار عامه سر بر خط
فرمان او نهادند و ملا حسین شیرویه خلیفه او گردید و قرة العین نام زنی جمیله نائب او گشت این زن
در عربیت دستگاه داشت عبارتی چند برهم بافید و آنرا جواب کلام الله نشان داد و دعوت
بسوی طریقه باب که مشتهر باسم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفته سخن و فریفته
روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسیکه برین گروه شقاوت پژوه حمله آور گشت علمای بارفروش اند
بعد کشت و خون بسیار علی محمد باب بگریخت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی
کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست میرزا آقا و میرزا عبد الله حکام مازندران
خبر یافته بر سر وی ریختند آقا کشته شد و عبد الله بگریخت بدریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا بر آمد
و هنگامه کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و هزیمت خورد تا رسوم فوج ایران دیار آمد و حملها
آورد و شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیرویه که معروف بسید علی اعظم بود شبخون زده ایرانیان
بسیار را طعمه تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورده بمرد وقت وفات گفت مردن
من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نسپرید در دیواری
بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانباز مانید نزدیک ست که سلطنت بر شما مسلم شود و هر یکی
از شما امیری از امرا گردد بعد از کشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصره بپایان داشتند
تا آنکه باب بدست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خر نشانده و رسوا ساخته با سوء
احوال کشتند بعد از وفات او جماعه معتقده اش در سنه ۱۲۶۶ هنگامه کارزار دیگر در شهر زنجان گرم
کرد زعیم این گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت وی این بلده را تاراج کرد

تحقق وقوع ست چنانکه همچنین واقع شدکه در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنز آل کسری که در سفید کوشک ایشان مصنی محفوظ بود بر دست صحابه از مسلمین مفتوح شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر روی ظهور نیامد و ظاهر آنست که مراد بقیصر کسری ست که عظیم روم باشد چه این لقب در عرف خاص ست بملوک آن مرزبوم و دیگران که در ان سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنها را مصداق این خبر نمیگرداند و یحتمل که مراد عموم ارض باشد و علی ای حال آنچه مخبر صادق از هلاک کسرے اخبار فرموده ست ممکن نیست که خلاف آن بظهور تواند آمد والله اعلم ولکن ظهور اشراط ساعت کبری و قرب امارات قیامت عظمی موذن ست بآنکه هر چند این بساط مطوی گردد اما تا مهدی موعود نرسد عموم جور و ظلم عالم مبدل بعدل و سلامتی نمی شود و کیف که آنچه از فتن و ملاحم مقترنه ساعت در سنن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و آفات و محن دنیا و دین در هر ویرانه و آباد جانشین گشته و آنچه مرفوعا در حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه آمده ست که الآیات بعد المائتین نمودار شده و ظاهر آنست که مراد باین دو صد بعد از الف باشد و گفته اند که بعد از دولت اسلام یا بعد از وفات نبی علیه التحیة والسلام ست و مؤید اوست حدیث عبد الله بن حواله مرفوعا ثم وضع یده علی راسی ثم قال یا ابن حواله اذا رأیت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة یومئذ اقرب من الناس من یدی هذه الی راسك در حاشیه مشکوة گفته این را ابوداود روایت کرده ست و اسنادش حسن ست و رواه الحاکم فی صحیحه و در معنی حدیث گفته اند کانه اراد ما وقع فی آخر الزمان من فتح بیت المقدس گویم این یک احتمال ست و احتمال دیگر آنست که مراد به نزول خلافت در ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان قریب قیامت چنانکه امروز خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطنیه ست و تا این سلطنت دران مرزبوم قائم ست همیشه زلازل و بلابل حرب و ضرب با روس و روم بوده آمده خصوصا قلاقلی که درین نزدیکی واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام ست که دران اتلاف انفس و اموال و ثمرات بی حساب رو داده و وقوع آن موذن ست باقربیت ساعت و خود درین نزدیکی ساعت کدام تامل ست که گفته اند ما اقرب ما هو آت و ما ابعد ما فات امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم به توانگنده و عجائب و غرائب

وكذا الفرقة المعروفة بالبابية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب واشتهر عنهم انهم يبيحون المحرمات ويسقطون التكاليف الشرعية وانهم يدعون الوحي ويظهرون الكتب السماوية وقد تستر وابدعوى الصوفية حتى تبعهم خلق كثيرون من الشيعة وغيرهم حتى اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على الشاه وارادوا قتله فسلم ثم اوقع بهم وافنى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والآن يوجد منهم افراد متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزينا يوم التناد ويجعلنا من المتبعين لهدي سيد العباد صلعم انتهى وبالجملہ مقصود از ذکر این ماجرا وفتح این باب درین کتاب اثبات خروج و وجود دجالین کذابین پیش از ساعت بر روی زمین ست تا معلوم شود کہ ہیچ طبقہ از طبقات وہیچ قرن از قرون ہجرت سید البشر صلعم از حدوث این قسم ماجریات خالی نیست ونخواہد بود ولکن حفظ الٰہی دربارۂ بندگان مخلص خود کار بعنایت میفرماید وایشان را از مکائد کفر وخذلان این طوائف نگاہ میدارد ان عبادي ليس لك عليهم سلطان ونظیر بابیہ در سرزمین ہند میان دوآب امروز فرقۂ نیچریہ ست واین جماعت تا حال قانع بر دعوت زبانی واصطیاد بیانی ست ایشان راہنوز آن قدرت وموقع دست بہم دادہ ست کہ با ساز وسلاح بجنگ اہل صلاح برخیزند وچندان جمعیت بہم رسیدہ کہ میدان حرب وضرب بیارایند قاتلهم الله تعالى وصاننا وجميع المسلمين عن شرورهم

١١٤ وعن ابن مسعود قال ان الشيطان ليتمثل في صورة الرجل فيأتي القوم فيحدثهم بالحديث من الكذب فيتفرقون فيقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرف وجهه ولا ادري ما اسمه يحدث رواه مسلم ظاہر سیاق حدیث آنست کہ مراد شیطان جن باشد واین دلیل ست بر آنکہ شیطان را قدرت ست بر دروغ بستن بر آنحضرت صلعم اگر مراد بحدیث درین حدیث حدیث نبوی باشد اگرچہ متمثل بصورت وی صلعم نمیتواند شد ومیان این ہر دو فرق ست چہ کذب فعل اختیاری ست متعلق ہر ارادہ میتواند شد بخلاف تمثل بصورت کہ آن تحقق بحقیقت وی صلعم وتصرف در آن ست ودر اول نقصی بجناب رسالت لازم نمی آید بخلاف ثانی کہ آن مستلزم نقص ست واولی آن ست کہ مراد احادیث مردم وسخنہای بنی آدم باشد ویحتمل کہ مراد شیطان انسی بود کہ در صورت مردی صالح ثقہ بیاید وسخن دروغ بگوید در لمعات گفتہ هكذا الخطر ببالي في شرح الحديث

تمثیل شیطان بصورت انسان

و الوف عمارات شیعه را با خاک برابر ساخت سید علی خان اولا و محمد خان ثانیا از دار الامارة بسر کوبی
او گماشته شدند و محاصرهٔ زنجان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصرهٔ ثانی که تا مدت
چار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر پیروان او طعمهٔ تیغ خون آشام ایرانیان شدند باز در سنه ۱۲۶۸ قوم
بابیه سر بفساد برداشت و بر تبریز هجوم آوردند زعیم این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر دارابی
بود مهر علیخان دیوان بیگی بکمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شد درهمین نزدیکی
شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذهب خود ساخته بران آماده کرد که ناصر الدین شاه
ایران را قتل کند وی با ده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حمله آورد و زخمی بشاه
رسانید اما جان بسلامت برد و همراهیان او گرفتار شدند و بشناهی آنها شیخ علی و سلیمان را
باجمله اتباع گردن زدند ایست انچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کشکول محمد علی شیرازی
مذکورست و شرح این اجمال از ناسخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و اخراج
بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا احسن خلیفهٔ باب الله که او را باب الله خطاب صبح
ازل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهاء الحق است گریخته بقسطنطنیه جا گرم کردند و مردم بسیار
را در زمرهٔ معتقدان خود در آوردند وکیل ایران چون این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبد العزیز
خان مرحوم رسانید و قصه باز گفت سلطان صبح ازل را در جزیرهٔ قبرس و بهاء الحق را در شهر عکه
فرستاد که آنجا بسر برند و جای دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و مسموع میشود
که مریدان اینها روز افزون میگردند و در سنه ۱۲۹۳ هجری یکی از مریدان بهاء الحق بهند آمده بود علاء
الدین احمد خان رئیس لوهارو را معتقد خود کرد و در کشف طریقهٔ بابیه رسالهٔ مختصری تالیف
نمود و ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتعارج الی الله المقتدر الجبار
نامش گذاشت و نام خود دران نامه جمال الدین هروی الاصل قسطنطینی المسکن نشان
داد و بر رساله بهائیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهاء الحق است این رساله را سواد بر گرفتم و
و در مطالعه کشیدم مضامینش مشعر از مسئلهٔ وحدت وجود و مانند آنست سید علامه خیر الدین
نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیهٔ بغداد در کتاب جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین که درین نزدیکی
تالیف ساخته و نزد محرر سطور نسخهٔ ازان اتحافا ارسال داشته حماه الله تعالی و عافاه مینویسد

سرمایهٔ خود را از چیزیکه از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر مستحقان منتظر سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیا شاد شود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از مردگان عبرت گیر خساست مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزیکه از و نپرسند کسیکه شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بار با اندیشه کن انگاه بگو و چون گوئی بعمل آر دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشند تا سخن هر دو خصم نفهمی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان باند و حکمت عملی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند نیکی باند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز دهند و از آله استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجای شدهٔ که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار جائی خواهی شد که آنجا خداوندگار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن توشهٔ مهیا کن چه دانی که اجل کی خواهد شد و دریاب که از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار در هیچ امر از امور آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز منما بزرگ دار هیچ سیئه را در اکتساب وسیله مساز ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بفهم و بصیرت اشتغال کن بتو نگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری را بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش این ست آنچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیرها نقل کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مطهرهٔ بیضا ست و تمام حکمت و عین دانش ست هر که موجب آن کار بند گردد امید ست که سعادت دارین نقد وقت او شود و بالجمله سخن هر سخنور که

ولا ادري ما قال الشراح فيه انتهى گويم هر دو احتمال درست ست وهر دو واقع اگرچه اول قليل الوقوع ست وثاني كثير الوقوع ودر حديث عياض بن حمار مرفوعا آمده اني خلقت عبادي حنفاء كلهم وانهم اتتهم الشياطين فاجتالتهم عن دينهم وحرمت عليهم ما احللت لهم وامرتهم ان يشركوا بي ما لم انزل به سلطانا الحديث رواه مسلم مراد باين شياطين ابالسه جن وانس هر دو ميتوانند شد لقوله تعالى من الجنة والناس وهر كه از وي اين كار آيد وي داخل ست زير اين حديث هچو بابيه ونيچريه ونحو ايشان از اهل بدع وتقليد

وصاياي حكما يونانيين

۱۱۵ درحديث ابوهريره ست مرفوعا الكلمة الحكمة ضالة الحكيم وفي رواية كلمة الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها رواه الترمذي مراد بحكمت درينجا سخن نافع ست از هر كه باشد ولهذا آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم تمثل فرمود بشعر لبيد وآنرا ستود واشعار اميه بن الصلت راگوش كرد واين دليل ست برآنكه گاهي كلمه حسنه وموعظه حسنه از آحاد مردم وحكما امم صادر ميشود پس آنرا اخذ كردن بنا بر منفعتي وحكمتي كه دران سخن ست مضايقه ندارد چه نظر درين محل بر قول باشد نه بر قائل ولهذا گفته اند انظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال - والرجال نعرف بالحق لا الحق بالرجال ؎

مرا از صحبت جاهل چه باك ميباشد　　كه در دهان سخن حرف پاك ميباشد

افلاطون تلميذ خود ارسطو را وصيتها كرده ست ميگويد خداي را بشناس وحق او نگاهدار هميشه همت خود بر تعلم وتعليم مقصور گردان اهل علم را بكثرت علم امتحان مكن بلكه از شر وفساد مجتنب باش واز حق تعالى چيزي خواه كه زوال را بمنفعت آن راه نباشد يعني باقيات صالحات طلب كن وهمواره بيدار باش كه شر ورا اسباب بسيارست انچه نبايد كرد بآرزو مخواه وبدانكه انتقام الهي از بنده بطريق تاديب وتهذيب ست نه بر طريق غضب تمناي حياتي بايسته قانع مباش تا مماتي شايسته بدان منضم نباشد وحيات را شايسته مشمر مگر آنكه وسيله اكتساب خير باشد بخواب وآسايش ميل مكن الا بعد از محاسبه سه چيز يكي آنكه تامل كني كه دران روز هيچ خطا از تو واقع شده يا نه دوم آنكه درين روز چيزي خوب اكتساب كرده يا نه سوم آنكه هيچ عمل را تقصير فوت كرده يا نه ياد كن كه پيش از حيات چه بودي وبعدش چه خواهي شد هيچكس را ايذا مكن كه امور عالم در معرض تغير وزوال ست بدبخت آنكس بود كه از تذكر آخرت غافل بود واز گناه باز نايستد

جناب رسالت مآب ست و آن حضرت این مدینه را طیبه نام کرده وهي مدينة في غاية الحسن في مستوى من الارض وعليها سور قد تم حولها نخل كثير وتمرها في غاية الطيب والحلاوة ولها محالين وحصون در اخبار الدول و آثار الاول نوشته المدينة المنورة هي في ارض سبخة بيضاء كالفضة من خصائصها ان من دخلها لم يزل يشم رائحة الطيب والعطر انتهى گویم

بطيب رسول الله طاب نسيمها فما المسك والكافور والمندل الرطب

و در فضائل مدینهٔ منوره حدیثها آمده و کتب سنت مطهره بران مشتمل بوده و اگر هیچ فضل نباشد مگر آنکه این موضع جای هجرت و موطن خاتم نبوت و مرقد جناب رسالت ست از برای جمع هر شرف و مزیت کفایت میکند

دار الحبيب احق ان تهواها ونحن من طرب الى ذكراها

قرمانی گوید اول من بناها وسكنها وغرس بها النخل العماليق وقيل اول من سكنها وسمي بها يثرب بن قاينة بن مهلائيل من ولد سام بن نوح عليه السلام وكانت اقامته صلعم بالمدينة الشريفة بعد الهجرة عشرة سنين اجماعا **بيت المقدس** صاحب بعض المغرس فی فضائل بیت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرافیل علیه السلام ست بامر او تعالی پس سام بن نوح آنرا بنا ساخته و اول کسیکه سور احداث کرد و در انجا ساکن شد افریدون ملک فارس ست و وی مؤمن بود بدعوت هود علیه السلام و ذکر این بلده در کتاب و سنت هر دو آمده و وی قبلهٔ انبیاست علیهم السلام و ارض محشر بعده داؤد علیه السلام بنفس نفیس خود ببنا آن پرداخت چون نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود باتمام آن و در مختصر فی اخبار البشر گفته بنای او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خامسه او از ولید بن عبد الملک ست و همی الآن علی ذلک و صخرهٔ شریفه را نجاک انباشتند و بران کنیسه بنیج ساختند و ملسی از برای ایذای ترک و عیون مدرکه نگذاشتند تا آنکه سلطان بکشف نقاب و رفع حجاب آن پرداخت و طول این مسجد هفت صد و هشتاد و چهار ذراع و عرض چهارصد و پنجاه و پنج ذراع ست و حجرهٔ صخره سی و سه ذراع و بست و هفت ذراع انتهى در خریده گفته بيت المقدس يسمى ايليا وهي مدينة حسنة ولها سوران عظيمان وهي على جبل يصعد اليها من كل جانب وفي طرفها الغربي باب المحراب عليه قبة داؤد

خلاف شرع مطهر و ناموس اکبر نبود گوش کردن مضایقه ندارد که بحقیقت آن قول و فعل عمل کردن ست بملت حقه و هرچه خلاف آن با منهاج محمدی ظاهر شود اگرچه یکسر موی بود در خور دکالای بدبریش خاوند دادن ست

حجاز و مدینه و بیت المقدس و کعبه

۱۱۶ ارض حجاز مقابل ارض حبشه ست و میان هردو عرض بحرست و از مدن مشهوره آن مکه مشرفه ست زادها الله شرفا و تعظیما در اخبار الدول گفته حجاز ارض متسعة ما بین الیمن و الشام و قاعدتها مکة المشرفة شرفها الله تعالی انتهی ابن الجوزی رح در کتاب البهجه قصه بنای بیت الحرام نوشته و گفته هو حرم مکة و کعبة الاسلام و قبلة المؤمنین والحج الیه احد ارکان الدین و در بنای او سه قول ست یکی آنکه واضع او حق تعالی ست بنای کسی نیست باز در زمان وضع دو سخن ست یکی آنکه پیش از خلق آدم ست علیه السلام دوم آنکه پیش از آفرینش زمین ست بدو هزار سال قول دوم آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم هبوط کرد او را وحی شد که خانه بسازد پس آدم آنرا از پنج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور و جودی و حرا و نسبت بنای آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بجهت آن ست که این هردو اول کسی اند که بعد از طوفان این خانه را بر قواعد ازلیه اولیه بنا ساختند مسجد الحرام چهارصد و چهل و هشت اسطوانه و سی و هشت باب دارد کعبه در وسط او واقع ست و نور شمس نزد طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در گوشه همین باب تعبیه ست و در فضل مکه مکرمه حدیثها آمده قال ابو الفدا قال الشهرستانی و عمرو بن لحی هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة و عبدها فاطاعته العرب و عبدوها معه و استمرت العرب علی عبادة الاصنام حتی جاء الاسلام و ان ذلک کان فی ایام سابور قبل الاسلام بنحو اربعمائة سنة انتهی در شفاء الغرام گفته کعبه ده بار بنا شده و بنای قریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم دران هنگام بست و پنج سال بود و بعده عبد الله بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج ست و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اوائل سنة ثمان بعد الالف و انما کان هدم جانب المیزاب فقط فعمره و اما الجوانب الثلاثة فانها باقیة علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول **یثرب** نام مدینه رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم و دار هجرت شریف نبوی ست و همانجا مرقد مطهر منور معطر

اذا قالوا رواه ابو داؤد مراد بمهاجر ابراهیم علیه السلام در ین حدیث شام ست در لمعات گفته
وذلك حين يكثر الفتن في البلاد ويستولي الكفرة ويقل فيها القائمون بامر الله في دار الاسلام
ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العساكر الاسلامية ظاهرين على الحق حتى يقاتلون
الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجر اليها انتهى و ابن حواله گفته آن حضرت فرمود صلعم
سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حوالة
خر لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه يجتبي
اليها خيرته من عباده فاما ان ابيتم فعليكم بيمنكم واسقوا من غدركم فان الله عز
وجل توكل لي بالشام واهله رواه احمد وابو داؤد و شریح بن عبید گفته ذكر اهل الشام
عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا اني سمعت رسول الله صلعم
يقول الابدال بالشام وهم اربعون رجلا كلما مات رجل ابدل الله مكانه رجلا يسقى
بهم الغيث وينتصر بهم على الاعداء ويصرف عن اهل الشام بهم العذاب وعن رجل من
الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفتح الشام فاذا خيرتم المنازل فيها فعليكم بمدينة
يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم وفسطاطها منها ارض يقال لها
الغوطه رواهما احمد و در روایت عمر ست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم رايت
عمودا من نور خرج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام وعن ابي هريرة مرفوعه
الخلافة بالمدينة والملك بالشام رواهما البيهقي في دلائل النبوة احمد قرمانی در اخبار الدول
گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العريش طولا وعرضا من جبل طي نحو القبلة
الى بحر الروم وما بسامت ذلك من البلاد كذا ذكره ابن الملقن في الاشارات وهي الارض
المقدسة التي جعلها الله مهبط الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس
خلقا وخلقا وفي كتاب العقد ان الشام خمس شامات فالشام الاولى غزة فلسطين والرملة
والشام الثانية الاردن وطبرية والغور والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواحلها
والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب وقنسرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعواصم
والمصيصة وطرطوس انتهى در خریده گفته ارض الشام هي اقليم عظيم كثير الخيرات جسيم البركات

عليه السلام وفي طرفها الشرقي باب الرحمة ويحج اليها الروس من سائر الاقطار وليس في الدنيا كلها مسجد على قدره الا جامع قرطبة من بلاد الاندلس وفي وسطه قبة عظيمة تسمى قبة الصخرة انتهى كتاب الانس الجليل فى تاريخ القدس والخليل جامع احوال اوست وبالجملة این حرمته الکرم بلاد ارض ست نزد خدا ورسول ولهذا در حدیث شریف آمده لا تشد الرحال الا الى ثلثة مساجد مسجد الحرام ومسجدي هذا ومسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري وقال هذا حديث حسن صحيح ودرین باب حدیثهاست وهمه مفید عدم پالان بستن بر شترهاست از برای سفر عبادت مگر بسوی این هر سه مسجد ومناسب آن ست که نزد سفر بسوی مسجد نبوی نیت زیارت قبر مصطفوی نیز بکنند تا از مزال اقدام واختلاف افهام اهل علم برآید وثانی تابع اول باشد وبالله التوفیق

۱۱۷ در علوم تاریخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابو حفص عمر بن الوردی فصلی درین باب نگاشته وگفته منجمله آنها یکی بلدهٔ **شام** ست او تعالی آنرا دار السلام بر تابید ودوام ساخته واز خصائص اوست که موطن انبیاست علیهم السلام ومعدن زهاد وعش عباد ست وبتفاح آنجا در حسن وطیب رائحه مثل زنند وبزجاج آنجا هر شئ رقیق را تشبیه دهند وگویند ارق من زجاج الشام گویم در منقبت شام احادیث خیر الانام نیز وارد شده ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم بارك لنا في شامنا الحديث رواه البخاري واین دعا وبار کرد در لمعات گفته شام ویمن را خاص کرد بدعا بنا بر آنکه مولد اوست وآن از یمن ست ومدینه مسکن ومدفن اوست وآن از شام ست ودر مرقات گفته ظاهر در وجه تخصیص آن ست که طعام اهل مدینه مجلوب ست از یمن وشام انتهى زید بن ثابت مرفوعا روایت کرده طوبى للشام قلنا لاي ذلك يا رسول الله قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها رواه احمد والترمذي وفرمود ستخرج نار من نحو حضرموت او حضرموت تحشر الناس قلنا يا رسول الله فما تامرنا قال عليكم بالشام رواه الترمذي عن عبد الله بن عمر ودر حدیث ابن عمرو بن العاص ست که گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخيار الناس الى مهاجر ابراهيم وفي رواية فخيار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهيم ويبقى فى الارض شرار اهلها تلفظهم ارضوهم تقذرهم نفس الله تحشرهم النار مع القردة والخنازير تبيت معهم اذا باتوا وتقيل معهم

فضائل بلدان

شام

مثل سائر آمده من دخل مصر ولم يستغن فلا اغناه الله وقيمت يک رطل از کتان آنجا بصد هزار دينار ميرسد وآنرا دق مصر خوانند وهو من الكتان المحض لا غير ولا يوجد مثلها في الدنيا وثعابين مصر را در اهلاک بني آدم شان عجيب ست ونيل ومقياس آنجا شهرت دارد گويند هيچ نهري در دنيا اکبر تر از نيل نيست ونه امري محکم تر از مقياس او در خريده گفته هي غربي جبل طالوت وهو اقليم العجائب ومعدن الغرائب واهله كانوا اهل ملك عظيم وعز قديم وكان به من العلماء عدد كثيرة وهم متفننون في سائر العلوم مع ذكاء مفرط في جملتهم انتهى سيوطي در حسن المحاضره فضائل بسياري از براي مصر ذکر کرده ومقريزي در خطط خصائص کثيره مر او را بيان نموده قرماني گويد مصر مدينة مشهورة نواحيها اربعون مرحلة في مثلها سميت باسم بانيها مصر بن مصرايم بن حام بن نوح عليه السلام وهي اطيب الارض ترابا وابعدها خرابا ولا نزال فيها بركة ما دام على وجه الارض انسان انتهى گويم واز برکات مصر درين زمان کثرت طبع کتب علوم دينيه وحکميه وغيرها وشيوع آن در بلاد دور دست ست که مثل آن در بلدان ديگر از عرب وعجم معلوم نيست واز عجائب عمارات مصر اهرام اند که بناي آن پيش از طوفان نوح عليه السلام نشان ميدهند قال الشاعر **شعر**

انظر الى الهرمين واسمع منهما ... ما يرويان عن الزمان الغابر

لو ينطقان لخبرانا بالذي ... فعل الزمان باول وبآخر

وقال آخر

خليلي ما تحت السماء بنية ... تناسب في اتقانها هرمي مصر

بناء يخاف الدهر منه وكلما ... على ظاهر الدنيا يخاف من الدهر

وقال آخر

اين الذي الهرمان من بنيانه ... ما قومه ما يومه ما المصرع

تتخلف الآثار عن اصحابها ... حينا ويدركها الفناء وتصرع

واز انجمله **بغداد** ست احمد بن طاهر گفته هي جنة الارض وواسطة الدنيا وقبة الاسلام ومدينة السلام وغرة البلاد ودار الخلفاء ومعدن الظرائف واللطائف وبها ارباب النهايات في العلوم والدرايات والحكم والصناعات هواءها الطف من كل هواء وماؤها

ذو بساتين وجنات وغياض وروضات وفرج ومتنزهات وفواكه مختلفة رخيصة
وبها اللحوم كثيرة الا انها كثيرة الامطار والثلوج انتهى وازانجمله دمشق ست وغوطهٔ او
يكى از چهار نزهٔ دنياست دوم نهر ابله ست وسوم شعب بوان وچهارم صغد سمرقند در حديث ابو الدردا
آمده ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فسطاط المسلمين يوم الملحمة بالغوطة الى
جانب مدينة يقال لها دمشق من خير مدائن الشام رواه ابوداود وعن عبد الرحمن
بن سليمان قال سياتي ملك من ملوك العجم فيظهر على المدائن كلها الا دمشق رواه
ابوداود وچون دمشق از سرزمين شام ست منقبت شام منقبت دمشق باشد در اخبار الدول گفته هي
مدينة يقال لها جلق وهي جنة الارض لما فيها من الاماكن النزهة انتهى ودر خريده گفته
هي من اجل بلاد الشام مكانا واحسنها بنيانا واعدلها هواء واغزرها ماء وهي دار مملكة
الشام ولها الغوطة التي لم يكن على وجه الارض مثلها بها انهار جارية مخترقة وعيون
سارحة متدفقة واشجار باسقة وثمار يانعة وفواكه مختلفة وقصور شاهقة ولها
ضياع كالمدن وبدمشق الجامع المعروف ببني امية الذي لم يكن على وجه الارض مثله بناه
الوليد بن عبد الملك وانفق عليه اموالا عظيمة قيل ان جملة ما انفق عليه اربعمائة صندوق
من ذهب كل صندوق اربعة عشر الف دينار انتهى وازانجمله يمن ست واز خصائص اوست
سيوف وبرود وقرود وزرافه كه در ان شبه ناقه وثور ونمر باشد وعقيق كه دنيا از ان پر شده ودر
حديث شريف آمده اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان يمان والحكمة
يمانية والفخر والخيلاء في اصحاب الابل والسكينة والوقار في اهل الغنم متفق عليه من حديث
ابي هريرة ودر باره حجاز آمده از جابر مرفوعا غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في
اهل الحجاز رواه مسلم ويمن از حجاز ست پس منقبت او منقبت وى باشد ودر حديث ابن عمر ست
ويرفعه اللهم بارك لنا في يمننا رواه البخاري وزيد بن ثابت گفته ان النبي صلى الله عليه وسلم
نظر قبل اليمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم وبارك لنا في صاعنا ومدنا رواه الترمذي
وگذشت ذكر يمن در حديث ابن حواله بلفظ وجند باليمن وذكر يمن تلميحا در قرآن كريم نيز وارد شده چنانكه
در سلسلة العسجد قلمى گشته وازانجمله مصر ست واز خصائص اوست كثرت ذهب ودنانير تا آنكه در

س
ابلة كجبانة [illegible] شعب بالبصرة [illegible] ارجان [illegible] الدنيا [illegible] سليمان بن [illegible] ١٢ قاموس

و در انجاح الحاجة گفته ولعل هذا الحديث هو الذي يقال ان في سنن ابن ماجة حديثا موضوعا انتهى وجز اين
حديث احاديث ديگر در فضائل وي معلوم نيست ونها كما ترى و از انجمله **اندلس** ست در اخبار الدول
گفته جزيرة كبيرة بالمغرب فيها بلاد عامرة وغامرة طولها شهر و دورها اكثر من ثلاثة
اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيرة يومين والحاجز بين بلاد افرنجه وبينها جبل واحد
وبها البحر الاسود الزفتي الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس وشماليه وفي اخر
الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گويم ازين بلده مجتهدان بسيار برخاسته اند
منجمله آنها يكى ابن عبد البر مالكى ست رحمه الله در خريده گفته وسميت بالاندلس لانها جزيرة مثلثة
الشكل راسها في اقصى المغرب في نهاية المعمور انتهى واز مدن اندلس ست اشبيليه و قرطبه و آن
قاعده بلاد اندلس ست دار الخلافة اسلاميه وهي مدينة عظيمة واهلها اعيان البلاد وسراة
الناس في حسن المآكل والملابس والمراكب وعلو الهمة وبها اعلام العلماء وسادات الفضلاء
واجلاد الغزاة وامجاد الحروب وبها الجامع الذي ليس في معمور الارض مثله طوله مائة
ذراع في عرض ثمانين ذراعا وفيه من السواري الكبار الف سارية واحكم عمله ونقشه
في سبع سنين وكان جملة ما صرف على المنبر اجرة لا غير عشرة الاف مثقال وخمسين مثقالا
ابو حفص عمر بن الوردي در بيان صنائع ومحاسن وبقاع اين مسجد اطالت بسيار كرده واشبونه وغرناطه
ومالقه وشاطبه همه از مدن اندلس ست وكتاب نفح الطيب عن غصن الاندلس الرطيب تاريخ اين ممالك حسنه
ودرين نزديكى بمصر قاهره طبع شده و از انجمله **بلخ** ست واين مدينه عظيمه از امهات بلاد خراسان ست
منوچهر بن ايرج بن افريدون آنرا بنا ساخته در انجا آتش خانه بود از اعظم بيوت اصنام وبرمك جد برامكه
در خدمت او بود و حكومت اين همه بلاد ميكرد تا آنكه خراسان در ايام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد
وسدانت آنجا منتهى گشت بسوى برمك ابى خالد پس وى رغبت در اسلام كرد ونزد عثمان رضي الله عنه آمد
وضامن شهر شد ابراهيم بن ادهم منسوب باوست واز ملوك بلخ بود وشقيق بلخى هم از انجاست واليها
ينسب جيحون و از انجمله **بصره** ست و آن دو موضع اند يكى مدينه مشهوره كه مسلمانان آنرا در عهد صحابه
بنا ساختند وهي مدينة عمرية ومساجد اينجا يك لك و هفده هزار در شمار آمده و [illegible] خلقى
بيشمار بود كه جز خدا ديگرى احصاى عدد آن نمى تواند كرد وشمار مساكين آنجا يك لك وشصت هزار نفر آمده

اعذب من كل ماء ونسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان الذين اظهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام في دولة الاسلام انتهى ودر خريده گفته ومن عجائبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها لايموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لايموت خليفة ... بها وما قد شاء في خلقه يقضي

ودر اخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هي تذكر وتؤنث وهي ام الدنيا وسيدة البلاد وقيل بغداد في البلاد كالاستاد في العباد بناها المنصور ابوجعفر العباسي في سنة ست واربعين ومائة وليس في الدنيا مدينة مدورة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام وقس على هذا اعظمها انتهى واين شهر را علماء اسلام تاريخها بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام آن عمارت وانسجام در روى باقى نمانده بلكه مصداق كان لم تغن بالامس گرديده ولله الامر من قبل ومن بعد ودر بعض اخبار ذكرى از بغداد بنام ديگر وارد شده وبغداد معدود است از ارض عراق عرب در خريده گفته هي ارض طيبة ممتدة ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان طبرى در تاريخ خود گفته اقل صفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى وازانجمله **قزوين** ست قرمانى در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرقعة نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احداهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من بناها سابور ذو الاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه از انس بن مالك مرفوعا روايت كرده ستفتح عليكم الافاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوين من رابط فيها اربعين يوما او اربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبرجدة خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع زوجة من الحور العين انتهى علامه شوكانى در فوائد مجموعه گفته في اسناده داؤد بن المحبر وهو وضاع وفي اسناده ضعيف ومتروك ايضا وقد اورده ابن الجوزي في الموضوعات فاصاب انتهى

وهي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الاسلام وكرسي ملوك
بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد وداخل
هذا السور سور آخر محيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق بعضها
انتهى گويم بخارا را اگر هيچ فضيلت نبود جز آنكه محمد بن اسمعيل بخاري صاحب صحيح رضي الله عنه از انجاست
كفايت بود محرر سطور نيز منسوب ست بسوى آن وعشيرهٔ او هنوز شهرت دارد بسادات بخاري اميدوارم
كه اين اضافت صوري موجب نسبت معنوي گردد ع

مرا از زلف او موئی بسندست فضولی ميكنم بوی بسندست

در خريدة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجنان متوالية
وقرى متصلة العمائر واهلها مقولون وذوو ثروة انتهى وازانجمله **جده** ست در اخبار
الدول گفته بليدة على مرحلتين من مكة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبرا منا حواء انتهى
گويم نشان قبر بسيار دراز هنوز درانجا گذاشته اند لكن در صحت اين قبر سخن ست اينقدر رست كه چون آدم
از جنت بدنيا افتاد با حوا درين مقام برخورد كما في بعض الروايات والله اعلم ازانجمله **سراندیب**
وآن جزيرهٔ ايست در بحر هركند باقصي بلاد صين قرماني گفته هي ثمانون فرسخا في مثلها لها ثلاثة
ملوك كل واحد عاص على الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ وبها الجبل
الذي اهبط عليه آدم عليه السلام وبها اثر قدمه مغموسة في الحجر ويرى كل ليلة على هذا
الجبل مثل البرق من غير سحاب وغيم ولا بد له كل يوم من مطر يغسل موضع قدم آدم
عليه السلام واكثر اهلها مجوس وبها مسلمون ايضا ودوابها في غاية الحسن وبها كيا اثر
لها عشر قرون انتهى ودر خريده گفته فيها الجبل الذي اهبط عليه آدم عليه السلام ويسمى
جبل الراهون وعليه اثر قدم آدم وعلى القدم نور لماع يخطف البصر واسفل هذا الجبل
توجد سائر الاحجار المثمنة النفيسة وبهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ويجلب منها الدر والياقوت
والسنباذج والالماس والبلور وجميع انواع العطر وتسافر المراكب فيها الشهر والشهرين غياض
ورياض ويقال ان بهذه الجزيرة مساكن وقبابا بيضاء تلوح للناس من بعد فاذا قربوا منها
تباعدت حتى ييأسوا منها انتهى گويم اين جزيره از سرزمين هندست مهبط آدم اول درهمين ارض هند

وبها نخيل متصلة نيف وخمسون فرسخا كانما غرست في يوم واحد واحصيت انهارها
فكانت مائة الف وعشرين الفا و دیگر شهریست در غرب قریب سوس و آن ویران شده در خریده گفته
وهي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصرة ولا ملك با بغداد و از انجمله **کوفه**
ست قرمانی نوشته مدینه مشهوره ست علی بن ابی طالب آنرا مصر ساخته بعد از بصره بدو سال وهي كبيرة
حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادريس عليه السلام الى السماء ما اتاه مهموم
الا فرج الله عنه وينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى و در خریدة العجائب
گفته لها ماء حسن وحصن حصين ولها نخيل كثير وثمره طيب جدا وهي كهيئة بناء البصرة
وعلى ستة اميال منها انتهى گویند هارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته و سر و د در
کوفه بودند قم بنا يا جعفر نستنسم هواء الكوفة قبل ان يكدره العامة بانفاسها ومن اصدق
ما قيل الكوفي لا يوفى انتهى گویم نظیر آن در بلاد هند شهر لکهنو ست و مناسبت عجیب دارد با کوفه یک وجه توافق عدد کو
نام ست دیگر حنفیت مردم این شهرست دیگر عدم وفا دیگر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصب بے تقلید مذہب
دیگر بطر حق دیگر تشخص و غرور علم دیگر ایثار عقل بر نقل الی غیر ذلک و از انجمله **تلمسان** ست
بلدهٔ قدیمه ست در غرب گویند این همان قریست که او تعالی ذکر آن در قصهٔ خضر علیه السلام کرده و از انجمله
تونس ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب كبيرة على ساحل البحر اصح
بلادها هواء واطيبها ماء واكثرها خيرا وبها الفواكه التي لا نظير لها و از انجمله **حران**
ست موطن شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی رضی الله عنه و آن شش موضع ست یکی مشهور بجزیره در دیار
مضر دوم قریهٔ در حلب سوم قریه از قرای غوطهٔ دمشق شیخ مذکور از همین جاست چهارم قریهٔ از بحرین
پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در بادیه و از انجمله **خراسان** ست و این بلاد مشهوره ست
از ماوراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعمرها واكثرها خيرا واهلها احسن
الناس صورة واكملهم عقلا واكثرهم رغبة في الدين والعلم وبها الثعلب الطيار انتهى
و از انجمله **بیروت** ست شهریست بر ساحل بحر بساتین و نهر دارد میان او و دمشق سه مرحله
موز و قصب السکر از انجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمه الله در انجاست و از انجمله **بخارا** ست قرمانی
گوید مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قديمة طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

وبه صورة فرس من نحاس وعلى الفرس شخص على صورة قسطنطين وسوار كبه انتهى

گویم در کفار رسم قدیم ست که صور اعیان روزگار را از نحاس وجز آن بقدر قامت او نحوت ساخته بر اسپ وجز آن از برای یادگار باقی بگذارند چنانکه امروز در کلکته اسپی مثبت زیری برای لارڈ میو صاحب وغیره بنا ساخته قائم کرده اند واین همه در اسلام درخور محو وابطال ست امروز این مملکت زیر حکومت سلطان عبد الحمید خان سلمه الله تعالی ست محرر سطور را بنشان مجیدی و فرمان عظمت نشان نواخت وسید خیر الدین پاشا نسخهٔ اقوم المسالک ارسال داشت چنانچه در ابجد العلوم مرقوم ست وآن مؤلفات نامه نگار نسخ متعدده در مطبع جوائب آنجا مطبوع دلها گشت وازانجمله **واسط** ست قرمانی گفته مدینهٔ کلان ست میان کوفه وبصره کثیرة الخیرات وافرة الغلات حجاج آنرا در ۸۴ھ بنا ساخته در خریده گفته هي بين البصرة والكوفة وهي مدينتان على جانب دجلة وبينهما قنطرة كبيرة مصنوعة على جسر من سفن تعبر عليها من جانب الى جانب فالغربية تسمى كسكرا والشرقية تسمى واسط العراق وهما في الحسن والعمارة سواء وهما اعمر بلاد العراق وعليهما معول ولاة بغداد انتهى گویم آبا کرام میر غلام علی آزاد بلگرامی وسید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس ازانجا اند وسادات واسطیه بلگرام غالبا منسوب اند بسوی آن قلم آنجا در میان کاتبان وناسخان شهرت تمام دارد

امروز مدح گستر ما کیست جز قلم ‏ ‏ ‏ ‏ مائیم واسطی وقلم نیز واسطی ست

وازانجمله **هرات** ست وآن شهری بزرگ ست از مدن خراسان بساتین کثیره ومیاه غزیره دارد سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید ولم تزل هرات من احسن بلاد الله وانزهها حتی خربها التتار ودخلت في خبر كان انتهى وامروز این بلده زیر قلمرو کابل شامل ست ونیز هرات شهریست از بلاد فارس قرب اصطخر باغها وخوبیهای بسیار دارد وگفته اند ان نساءهم یغتلمن اذا ازهرت الغبیراء کما یغتلم السنانیر فی شباط بهاء الدین عاملی را ارجوزه ایست بغایت بدیع وبلیغ در وصف هرات صاحب خریده گوید هراة مدينة عظيمة انشد فيها

هراة ارض خصبها واسع ‏ ‏ ‏ ‏ ونبتها التفاح والنرجس

ما احد منها الى غيرها ‏ ‏ ‏ ‏ يخرج الا بعد ما يفلس

ومن خصائصها الكشمش وهو نوع من الزبيب الذي لا يوجد ببلد غيرها مثله والطائفي

اتفاق افتاده **وسندل** ناحیه ایست میان هند و کرمان و در صحرای آنجا خانه از دو چهار فرسخ ساخته بودند که
بر آن ثلج نمی افتاد و ازین خانه رصد کواکب میکردند و هو بیت یعظمه المجوس و الهنود و آز آنجمله **شیراز**
ست موطن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور ملقب بلسان
الغیب رحمه الله در اخبار الدول گفته مدینة حصینة صحیحة الهواء عذبة الماء کثیرة الخیرات
وافرة الغلات و هي احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهمورث و احکم بناها سلطان
الدولة بن بویة زعموا ان من اقام بشیراز سنة یطیب عیشه من غیر سبب یعرفه
ومن عجائبها شجرة تفاح نصفها في غاية الحلاوة ونصفها حامض انتهی گویم بلکه از عجائب
این بلده وجود اکابر مذکوریست که مثل آنها در عالم بلدهٔ دیگر نشان نمیدهند و هر یکی منفردیست در باب
فصاحت و بلاغت و حلاوت و طلاوت سخن خود که جامع منافع دارین و نصائح نشأتین ست و الله
اعلم و از آنجمله **صالحیه** ست بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات و بساتین
و متنزهات بسیار دارد و هي اسلامية نزل بها الشیخ ابو عمر احمد بن علي المقدسي و عمر بها
المدرسه و سکن بها و اصحابه و کانوا قوما صالحین سمیت بهم توفی رحمه الله تعالی سنة سبع
و ستمائة و مما انشد في مدحها بعض الفضلاء

الصالحیة جنة والصالحون بها اقاموا
فعلی الدیار و اهلها منی التحیة و السلام

وبها قبر الشیخ العارف محي الدین محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي رح و از آنجمله **عراق**
ست قزوینی گفته ناحیة مشهورة وهي من الموصل الی عبادان طولا و من القادسیة الی
حلوان عرضا ارضها اعدل ارض الله و اصحها تربة و اهلها اصحاب الابدان الصحیحة و
الاعضاء السلیمة و العقول الوافرة انتهی و از آنجمله **قسطنطینیة العظمی**
ست در اخبار الدول گفته هي دار الملك الیوم بناها قسطنطین بن سوربولس صاحب رومیة
والبحر محیط بها من جوانبها الثلاث و الجانب الغربي بر وله سور منیع في غاية الحصانة و نقربها
قبر ابي ایوب الانصاري صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم انتهی در خریده گفته هي مثلثة
الشکل و طول هذه المدینة تسعة امیال و علیها سور حصین ارتفاعه احد و عشرون
ذراعا و فیه باب الذهب و بها القصر و هي من عجائب الدنیا و فیها قبر قسطنطین بانیها و علی

در ذکر **دهلي** نوشته مدينة كبيرة ببلاد الهند سورها من آجر وهي في مستوى الارض وغالب اهلها مسلمون وسلطانها مسلم والسوقة كفرة وبها بساتين قليلة وليس بها عنب وتمطر بالصيف وبها جامعها مأذنة لم يعمل في الدنيا مثلها وهي من حجر احمر وليست مربعة بل كثيرة الاضلاع عظيمة الارتفاع تقارب منارة الاسكندرية انتهى گويم اين بلده دار الحكومت سلاطين تيموريه و ملوک غوريه و غزنيه مانده و منشأ جمعی کثير از علماء و حکما و صوفيه و فقها بوده واگر در اهل علم ظاهر و باطن آنجا هيچکس نمی بود مگر امثال شاه باقی بالله شيخ مجدد الف ثانی و شاه ولی الله محدث دهلوی و اقران و اخلاف ايشان از برای جمع فضائل كفايت ميكرد تا باحزاب متحزبه و جموع مجتمعه اين جنس اهل کمال چه رسد لکن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علماء اعلام و کثرت فتن و آفات ناروای سوقه و عوام ست پس ليس الا ما شاء الله تعالى امير خسرو مدح دهلی در نظم نگاشته و شيخ عبد العزيز دهلوی را ابياتی چند در تازی در وصف اوست اولها

يا من تسائل عن دهلي ورفعتها الخ دريای جمن زير قلعه سنگين او روان ست و مثل عمارات حصين او و ديگر قباب قبور ملوک و حمامات و اسره که در انجا بود در اقاليم ديگر نشان نميدهند آثار الصناديد تاريخ متاخرين بلده است که سيد احمد خان امام فرقه نيچريه نگاشته و بجمله پاره از خصائص بلاد در کتاب حجج الكرامة فی آثار القيامة نوشته ايم بدان رجوع بايد کرد مقصود درين محل ذکر بعض بلاد مشهوره موجوده از هند و خراسان ست بطور تفنن نه بطريق استقراء و تتبع و منجمله اصحاب صحاح سته که ائمه علم حديث شريف اند محمد بن اسمعيل صاحب صحيح بخاری ست و ذکر بخارا گذشت و مسلم بن حجاج نيسابوری ست قرمانی گفته مدينه از مدن خراسان ست صاحب فضائل حسنة كثيرة الخيرات جامع انواع مبرات وكانت مجمع العلماء ومعدن الفضلاء انتهى و در خريده گفته هي سرة خراسان وغرتها و هر شهر که دو نام دارد شرف و عظمت او بسيار بود مثل مکه که آنرا بکه گويند و مدينه که آنرا طيبه خوانند و مصر که آنرا فسطاط نامند و حلب که آنرا شهباء گويند و بغداد که آنرا مدينة السلام خوانند و بيت المقدس که آنرا ايليا نامند و دمشق که آنرا شام خوانند و ری که آنرا محمديه گويند و نيسابور که آنرا ابرشهر نامند انتهى و قنوج که آنرا شاه آباد نويسند و مأمون ميگفت که عين شام دمشق ست و عين روم قسطنطنيه ست و عين عراق بغداد و عين خراسان نيسابور و عين ما وراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته **شعر**

نوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه ع

وطائفي من الزبيب به — سقل الشرب حين تنتقل

كانه في الاناء او عبنه — من البحار ماؤها عسل

وازانجمله **یونان** ست وآن اماکن ست بارض روم وآنجا مدن وقری ست واین سرزمین منشأ
حکما ء یونانیین بوده والآن بحر بران مستولی گشته وازعجائب آنجا آن ست که هرکه چیزی را دران زمین یادگیرد
هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم استاذ افلاطون وارسطاطالیس وبطلیموس وبلیناس صاحب طلسمات
وجالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوة گفته حکما سه قسم اند دهریون وطبیعیون والهیون
دهریان کفره مجوس اند که انکار صانع عالم کنند وآتشها را پرستند واکثر ملوک عجم وفراعنه مصر ازایشان بودند
واعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند لهذا گنوز را ذخیره کردند ومنابر واهرامات بنا ساختند وطبیعیان
کفره زنادقه اند اگرچه بصانع عالم معترف اند لکن منکر حشر ونشر وبقدم عالم رفته اند وهم القائلون
ارحام تدفع وارض تبلع والهیان دوگونه اند یکی متقدمین که در قرن ادریس بودند وطائفه ازایشان
در صحبت شریف وی رسیده ببرکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط وافلاطون وارسطو
که مرتب منطق ومهذب علوم فلسفه ست واما فلاسفه اسلامیین همچو ابن سینا وفارابی وابن خیام
پس ما قام احد کفاءهم فی احیاء مذاهبهم واستبقوا من رذائل کفرهم وبدعهم انتهی
گویم کریمه ومن یتولهم منکم فانه منهم مُنبی ست ازانجام ایشان وازانجمله **بلاد هند**
ست در خریدة العجائب نوشته ناهیك بها دیار یاتي من بحرها الدر ومن جبلها الياقوت
ومن شجرها العود ومن ورقها العطر والكافور وانشد الثعالبي في غلام هندي ع

هذا غزال الهند في الغزلان — كمثل عود الهند في العيدان

وجه بديع الحسن في الغلمان — مصور من حدق الحسان

كانه في ناظر الانسان — انسان عين الحسن في الزمان

ومن خصائصها الفيل والكركدن والببر والببغاء والطاؤس والعاج والساج والتوتيا والقرنفل
والسنبل والنارجيل وجوز الطيب والسيوف والحراب والذهب والعطر وهي اكثر خصائص من كل البلدان
على الاطلاق وقزوینی در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده وازمدن آن چند بلده را نام برده آنجمله

ابن ماجه عین این اعیان ست واین فضیلت ومنقبت از برای قزوین کفایت میکند وآمام اہل سنت احمد بن حنبل از بغدادست وذکر بغداد گذشته وآمام مالک صاحب موطا امام دار الہجرة مدینۂ منوره ست وذکرش نیز سابق شده وامام اعظم ابو حنیفه رحمه الله والا کابلی ست وثانیا کوفی حال کوفه گذشته وآما کابل پس قرمانی گفته مدینة مشهورة بارض الهند بها نخیل واهلها مسلمون وكفار انتهى وشیخ عبد الواحد والد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی کابلی بود ودرین ولا از سه سال قوم ضاله رابحکومت کابل جنگ ست وآمام محمد بن ادریس شافعی مطلبی از بلدۂ مکۂ معظمه ومدینۂ منوره ست وحال این هردو بلد مسطور شده اگرچه نشو ونما درغزه یا عسقلان یا یمن علی اختلاف الاقوال یافته وغزه شهری ست میان شام ومصر براطراف رمال معاویه بن ابی سفیان آنرا در ایام فاروق رضی الله عنه فتح کرده قرمانی گفته وبها ولد الامام الشافعي رحمه الله وبها قبر هاشم بن عبد مناف جد النبي صلعم وتسمى غزة هاشم انتهى وعسقلان نام دو موضع ست یکے مدینۂ حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن وجمال وآنرا ده سوره ست وبساتین وثمار دارد قرمانی گفته وبها مشهد راس الحسین علیه السلام وهي مدینة قد بناها المسلمون في ایام عمر بن الخطاب رضي الله عنه ودوم قریه از قرای بلخ ست انتهى وحافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول ست وعیسی بن احمد بن وردان ابو یحیی از ثانی ست وشیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی ست وذکر حران گذشته وتلمیذش حافظ ابن القیم جوزی دمشقی ست وترجمۂ دمشق سابق شده ووجود این اکابر وائمۂ حدیث درین بلدان سرمایۂ هزار فخر ومباهات ست از برای اهل آن بلاد بلکه از برای تمام اہل جهان زیراکه علم شریف سنت مطهره منتهی میشود بایشان واگر ایشان نمی بودند سنت مطهره ضائع میشد واین فضیلتی ست مرعجم راکه احدی از عرب دران مشارک این قوم نیست در انبار الدول ذکر مدن ربع مسکون بر ترتیب احرف هجا کرده ودرخریده بیان آن بر قسمت جوانب نموده وفصل بلدان واقطار را بر ذکر ارض یاجوج ماجوج ختم نموده وگفته لیس وراء یاجوج وماجوج الا المحیط والله تعالى اعلم وما یعلم جنود ربك الا هو وما هي الا ذكرى للبشر ويخلق ما لا تعلمون وعلى الله قصد السبيل ۞

لیس فی الارض مثل نسا بود ... بلاد طیب ورب غفور +

فیروزه آنجا معروفست و شعرا مثل میزنند بصبح آنجا و شام هرات و ابو داود صاحب سنن سجستانی
ست در اخبار الدول گفته ناحیة کبیرة واسعة عمرها سجستان بن فارس ارضها کلها سبخة
رملة والریاح فیها لا تسکن ابدا حتی بنوا علیها ارحیتهم وکل طحنهم من تلک الرحی وهی
بلاد حارة شدیدة الریح تنقل الرمل من مکان الی مکان ولا یبنی فیه بیت الا وفیه
منفذ واهلها من خیار الناس واصح معاملة وهم یسارعون الی اغاثة الملهوف
ومواساة الضعیف والامر بالمعروف والنهی عن المنکر وامتنعوا علی بنی امیة ان یلعنوا
علیا رضی الله عنه علی منابرهم ومن عاداتهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدا
فان ارادت زیارة اهلها خرجت فی اللیل انتهی گویم و کفایت دارد از برای شرف او
وجود مثل ابو داود سلیمان بن اشعث رحمه الله تعالی و صاحب خریده گفته یقال ما وهاول
ولصها بطل وقال شبیب بن شیبة صغارها افاعیها سیوف وکبارها حتوف انتهی
واما ابو عیسی محمد بن عیسی صاحب سنن پس از ترمذ ست سمعانی گوید هی قریة قدیمة علی طرف نهر
بلخ من جهة شاطئ الشرقی یقال لها مدینة الرجال انتهی گویم مراد باین نهر جیحون ست چنانکه
در ذکر بلخ گذشته ابن خلکان گفته سألت من رأها هل هی فی ناحیة خوارزم ام فی ناحیة
ما وراء النهر فقال بل هی فی حساب ما وراء النهر من ذلک الجانب انتهی گویم مراد بلفظ
ما وراء النهر نهر بلخ ست و در نسبت ترمذ ترمذی گویند نزد بعض بفتح تا و میم و نزد بعض بضم هر دو
و نزد دیگران بکسر هر دو و متداول برلسان اهل آن بلده بفتح تا و کسر میم ست و هر یکی از برای
دعوی خود معنی بیان میکنند والله اعلم و هرچه باشد وجود چنین حافظ حدیث شرف کافی و وافیست
از برای آن بلده و اهل آن و نسائی صاحب سنن از نساست و آن بلده ایست در خراسان
در نسبت وی نسوی گویند و همزه ابوا و قلب کنند قرمانی گفته نسأ مدینة ببلاد خراسان
بقرب سرخس بناها فیروز بن یزدجرد احد الاکاسرة وهی مدینة طیبة کثیرة
الانهار والاشجار انتهی و ابن ماجه صاحب سنن از قزوین ست و ذکر قزوین گذشته ابن خلکان
گفته قزوین من اشهر مدن عراق العجم خرج منها جماعة من الاعیان انتهی گویم

كما في الصحاح قال شيخنا الفاسي ومن نقل العربية وعللوا ان فاعل نحو في منزلة ثم ...
بعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه والجمع في القلة **أدؤر** بابدال
الواو همزة تخفيفا **وأدور** على الاصل قال الجوهري الهمزة في أدؤر مبدلة
من واو مضمومة قال ولك ان لا تهمز كلاهما على وزن افعل كفلس وافلس **وأدر** على
القلب ... الجوهري ونقله ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار**
مثل جبل واجبل وجبال كما في الصحاح وزاد في المحكم في جموع الدار **ديارة** وفيه وفي
التهذيب **ديران** كقاع وقيعان وباب وبيبان وفي التهذيب **دوران** بالضم
... وغيران وفي المحكم **دورات** قال حكاها سيبويه في باب جمع الجمع في سمة السلامة
وذكر ابن سيدة **ديارات** قال الفاسي كأنه جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي رح
و ... عليه في معجم الامام المهتدي في الامصار وانبته سماعا وقياسا وهو ظاهر
وفي التهذيب **ادوار** **ادورة** كابواب وابوبة وقيل على الحل من جموعه مما في
المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظره الجوهري باسد واسد وفي التهذيب ويقال
دير وديرة وأديار ودارة ودارات ودوار قال
السيد مرتضى ولم يستدرك شيخنا الادور السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن الازهري
لاقام القيامة على المصنف وهدم الدار على راسه **والدار** البلد حكى سيبويه هذه
الدار نعمت البلدة فانث البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز ولنعم دار المتقين الآية
المراد بالدار مدينة النبي صلى الله عليه وآله وسلم لانها تحل اهلها الامن **والدار** موضع
قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها ... هرت الشقاشق ظلامون للجزر

ومن المجاز الدار **القبيلة** كالدارة ويقال مررت بدار فلان وبه فسر الحديث ما بقيت
دار الا بني فيها مسجد اي ما بقيت قبيلة وفي حديث آخر الا انبئكم بخير دور الانصار
دور بني النجار ثم دور بني عبد الاشهل وفي كل دور الانصار خير والدور هي منازل ساكنوه
والمجاز والمراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في محلة فسميت المحلة دارا وسمي ساكنوها

١١٨ **البيت** من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير وقد يقال للمبني من المدر معروف **والخباء** بيت صغير من صوف او شعر فاذا كان اكبر من الخباء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتا ايضا اذا كان ضخما مروقا وقال ابن الكلبي بيوت العرب ستة **قبة** من ادم و**مظلة** من شعر و**خباء** من صوف و**بجاد** من وبر و**خيمة** من شجر و**قنة** من حجر و**سوط** من شعر وهو اصغرها وقال البغدادي الخباء بيت يعمل من وبر او صوف او شعر ويكون على عمودين او ثلاثة والبيت يكون على ستة اعمدة الى تسعة وفي التوشيح انهم اطلقوا الخباء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي والجمع ابيات كسيف واسياف وهو قليل وبيوت بالضم كما هو الاشهر وبالكسر وقرئ بهما في المتواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري اباييت وهو جمع تكسير حكاه الجوهري عن سيبويه وهو مثل اقوال واقاويل وبيوتات جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياوات وهذا نادر وتصغيره بييت وبييت الاخير بكسر اوله ولا تقل بويت ونسبه الجوهري للعامة وكذلك القول في تصغير شيخ وعير وشيء واشباهها

الدار المحل يجمع البناء والعرصة انتهى قال ابن جني من دار يدور لكثرة حركات الناس فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدنيا دار الفناء والآخرة دار البقاء ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبور المؤمنين سلام عليكم دار قوم مؤمنين سمي موضع القبور دارا تشبيها بدار الاحياء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستأذن على ربي في داره اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدارة** مثلها قد جاء في حديث ابي هريرة رضي الله عنه ؎

يا ليلة من طولها وعنائها ... على انها من دارة الكفر نجت

وقال ابن الزبعري وفي الصحاح قال امية بن ابي الصلت يمدح عبد الله بن جدعان ؎

له داع بمكة مشمعل ... وآخر فوق دارته ينادي

وقيل الدارة اخص من الدار وقد تذكر اي الدار بتاويل كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين فانه على معنى المثوى والموضع كما قال عز وجل نعم الثواب وحسنت مرتفقا فانث على المعنى

والحِلّة بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحلة على البيوت مجاز التسمية للمحل باسم الحال وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحلل ايضا مثل سدرة وسدر انتهى **والموضع** كمجلس ويفتح ضاده وهذه عن الفراء كما في العباب والذي يقتضيه نص الصحاح ان الموضع بالفتح لغة في الموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال سمعها الفراء وفي اللسان الموضع معروف واحد المواضع واسم المكان الموضع والموضع بالفتح الاخير نادر لانه ليس في الكلام مفعل مما فاؤه واو اسما لا مصدرا الا هذا فاما موهب وموري فللعلمية واما ادخلوا موحد موحد ففتحوه اذ كان اسما موضوعا ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واحد هذا كله قول سيبويه فتامل تاج العروس **والصُقْع** بالضم الناحية نقلها الجوهري يقال فلان من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المعجمة لغة فيه عن ابن جني والجمع اصقاع تاج العروس **والرَبْع** الدار بعينها حيث كانت كما في الصحاح وانشد الصاغاني رح

لزهير بن ابي سلمى

فلما عرفت الدار قلت لربعها ... الا انعم صباحا ايها الربع واسلم

قال الجوهري والجمع **رباع** بالكسر **وربوع** بالضم **واربع** كافلس **وارباع** كزند

وارناد شاهد الربوع قول الشماخ

تصيبهم وتخطئني المنايا ... واخلف في ربوع عن ربوع

وشاهد الاربع قول ذي الرمه

الا ربع الاربع العوافي كانها ... بقية وحي في بطون الصحائف

والربع المحلة يقال ما اوسع ربع بني فلان نقله الجوهري والربع المنزل والوطن متى كان وباي مكان كان كل ذلك مشتق من ربع بالمكان يربع ربعا اذا اطمأن والجمع كالجمع ومنه الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربع ويروى من رباع اراد به المنزل ودار الاقامة وفي حديث عايشة رضي الله عنها انها ارادت بيع رباعها اي منازلها والربع جماعة الناس وقال شمر الربوع اهل المنازل وبه فسر قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال الاصمعي يريد في ربع من اهلي اي في سكنهم وقال ابو مالك الربع مثل السكن وهما اهل البيت وانشد

بها مجازا على حذف المضاف اي اهل الدور **والدارة** بهاء كل ارض واسعة بين
جبال قال ابو حنيفة وهي تعد من بطون الارض المنبتة وقال الاصمعي هي الجوبة الواسعة
تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الاصول حاشية بخط سيدنا
الشيخ الامام المفيد بهاء الدين محمد بن محيي الدين ابراهيم بن النحاس النحوي فسح الله في اجله
قال كراع الدارة هي البهرة الا ان البهرة لا تكون الا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال
وهذا قول ابي فقعس وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر
القاموس مع تغير ما و **دارات العرب** جمع دارة وهي ارض سهلة تحيط بها جبال
كما في الاساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النصيّ والصليان وما طاب ريحه
من النبات وهي تنيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا
لف القماط فلا نعيدها ههنا **الحارة** كل محلة دنت منازلهم فهم اهل حارة وقال
الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف **والحويرة**
تصغير الحارة حارة بدمشق منها ابراهيم بن مسعود الحويري المحدث سمع ببغداد شرف
النساء بنت الابنوسي وغيرها وعمر وحدث تاج العروس وفي المصباح الحارة المحلة تتصل
منازلها والجمع حارات انتهى **القرية** ويكسر المصر الجامع والنسبة قريي وقروي ج قرى و
اقرى لزمها والقاري ساكنها والقريتين مثنى واكثر ما يتلفظ به بالياء مكة والطائف و **ة**
قرب النباج بين مكه والبصرة و **ة** بحمص و **ع** باليمامة وقرية النمل مجتمع ترابها وقرية الانصار
المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالقاراة قاموس وفي المصباح القرية هي الضيعة وقال
في كفاية المتحفظ القرية كل مكان اتصلت به الابنية واتخذ قرارا ويقع على المدن وغيرها
والجمع قرى على غير قياس قال بعضهم لان ما كان على فعلة من المعتل فبابه ان يجمع على
فعال بالكسر مثل ظبية وظباء وركوة وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى
وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجتمع ثم لكثرة استعمالهم
هذه اللفظة ودورانها في كلامهم اطلقوها على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب
سياق الكلام وسباقه **والمحلة** المنزل ق وفي المصباح المحلة بالفتح المكان ينزله القوم

لكل ريح فيه ذيل مسفور، كذا في التاج **والمدينة** المصر الجامع ووزنها فعيلة لانها
من مدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول
باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان للياء
اصلا في الحركة فترد اليه ونظيرها في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** المدينة
معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفيئ والصدقات قاله ابن فارس وهذا يجوز فيها
التذكير فتصرف والتانيث فتمنع والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قيل ماخوذ
من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجواليقي
ليس بعربي محض والاقاليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى نهاية
المشرق طولا ويكون تحت مدار تتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما
يختص باسم ويتميز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم
على رأي العبرة باتحاد الاقاليم محمول على العرفي مصباح

١١٩ ابو زيد بلخي را كتابي ست در بدء خلق صاحب خريده ازان فصلي در كتاب خود تلخيص نموده
ودر بيان مدت قبل از خلق خلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام حجت بدان معلوم
واحسن اقوال درين باب قول ابي الحسن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ست كه فرموده هذا شيئ غامض
صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس يدرى ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا
الخلق ام على خلافهم انتهى درخريده گفته والاخبار واردة باشياء عجيبة والقلة صالحة
لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سيرست نه احاديث
سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس انه عدّ قبل ادم هذا الذي ننسب اليه
الف ادم ومائتا ادم والله اعلم وكله جائز لكونه تحت الامكان وداخل في حد الايجاد
فاما الذي لا يسع القول به ولا يلزم الا اعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا
من غير شريك ولا جوهر قديم وابداعه الاشياء لا من شيئ سبحانه لا اله الا هو
انتهى بيشتر سخن در مدت دنيا واختلاف مردم دران كرده وما بسط اين بحث در لقطة العجلان
وحجج الكرامة طي كرده ايم حاصلش آنكه تا اين مدت بمرفوع صحيح ثابت نشود درخور اعتقاد نيست

علم المدت قبل الخلق مما استأثر الله به

فان لك ربع من رحال اصابهم   من الله والحتم المطل شعوب

وقال شمر الربع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضا العدد الكثير والربع الموضع يرتبعون فيه الربيع خاصة كالمربع كمقعد وهو منزل القوم في الربيع خاصة تقول هذه مرابعنا ومصايفنا اي مرتبع ومصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصبة** القصر او جوفه يقال كنت في قصبة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصبة من البلد المدينة او لا تسكن قصب الامصار معظم المدن وقصبة السواد مدينتها والقصب جوف الحصن يبنى فيه بناء هو اوسطه وقصبة البلاد مدينتها والقصبة القرية وقصبة القرية وسطها كذا في لسان العرب تاج العروس **والكورة** بالضم المدينة والصقع ج كور قاله الجوهري وفي المحكم الكورة من البلاد المخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا احسبه عربيا **والبلد** والبلدة كل موضع او قطعة من الارض متحيزة عامرة او عامرة خالية او مسكونة والبلد محركة ماخوذ من قوله تعالى لا اقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون ماخوذ من قوله تعالى رب هذه البلدة الذي حرمها كلاهما علم على مكة شرفها الله تعالى نحيهما لها كالنجم للثريا والعود للمندل وقال التوربشتي في شرح المصابيح بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها لتفوقها على سائر مسميات اجناسها تفوق الكعبة في تسميتها بالبيت على سائر مسمياته حتى كانها هي المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم بلد بالمكان اذا اقام به والبلد والبلدة التراب الذي نقله الخفاجي من غير واحد في العناية اثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقا واستعماله بمعنى القرية عرف طارئ انتهى وفي التهذيب في الحديث اعوذ بك من ساكني البلد قال البلد من الارض ما كان ماوى الحيوان وان لم يكن فيه بناء واراد بساكنيه الجن والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد

من اناس كنت نفعهم   اصبحوا قد خمد والحت البلد

ويقال البلد المقبرة والجمع كالجمع والبلد الدار يمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر انشده سيبويه

هل تعرف الدار يعفيها المور   والدجن يوما والسحاب المهمور

که خود هیچ ازان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد دیدن دار فانی خیال هستی خود بستن جنون است
و رنجیدن بر منافرات و فوت مرادات زبون حق تعالی فرموده کل من علیها فان وارشاد کرده
کل شیٔ هالك الا وجهه و گفت کل نفس ذائقة الموت در خریده و نوشته فدلت هذه الایات
علی هلاك کل شیٔ دونه وقال عزوجل و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا من شاء الله دل علی ان الصعقة لا تعم جمیع الخلائق فالتمسنا التوفیق بین الایات بعد ان امکن
ان تکون ایة الاستثناء مفسرة لتلك الای فقلنا الاستثناء عند نفخة الصعق و عموم الفناء
بین النفختین کما جاء فی الخبر لئلا یظن ظان ان القران متناقض و عن ابن عباس فی قوله کل شیٔ
هالك الا وجهه قال کل شیٔ وجب علیه الفنا الا الجنة والنار والعرش والکرسی والحور العین
والاعمال الصالحة وقیل موسی علیه السلام لانه صعق مرة وقیل جبریل ومیکائیل واسرافیل
وقیل ملك الموت وقیل حملة العرش وقیل الشهداء حول العرش سیوفهم باعناقهم قالوا فیامر الله تعالی ملك
الموت فیقبض ارواحهم ثم یقول له مت فیموت ولا یبقی فی الملك حی الا الله بعد ذلك یقول لمن الملك الیوم فلا
یجیبه احد فیقول الله الواحد القهار هکذا روی فی الاخبار والله اعلم انتهی و اما حشر و نشر پس در قرآن کریم است کما
بدأنا اول خلق نعیده و فرموده یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار
و قیامت را اسمای بسیار است در خریده آنرا ذکر کرده و گفته هو یوم تعدد اسامیه لکثرة
معانیه و غالب این اسامی یاد از هول و دهشت آنروز میدهد بعد گفته فکیف یا ابن آدم
المغرور اذا نفخ فی الصور و بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور و کورت الشمس
وکسف القمر وانتثرت النجوم و عطلت البحار و حشرت الوحوش و زوجت النفوس و سیرت
الجبال و عظمت الاهوال و حشروا حفاة و وقفوا عراة و مدت لهم الارض وجمعوا بها
للعرض من الهول حیاری و من الشدة سکاری قد اظلهم الکرب و احدق بهم العطش و اشتد
بهم الحر و عم الخوف و طال العنا و کثر البکا و فنیت الدموع و لازمهم الخضوع و عمهم القلق
و غمهم العرق و طاشت العقول و شمل الذهول و تبلبلت الصدور و عظمت الامور
و تحیرت الالباب و تقطعت الاسباب و رأوا العذاب و رکبهم الذل و خضعت رقاب
الکل و زلزلت الاقدام و تبلدت الافهام و طال القیام و انقطع الکلام ولا شمس تضیٔ ولا قمر

ولا مرفوع فی الباب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بود و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلق موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتهی واین مطابق احادیث صحیحه ست بلکه در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه مابین عصر و مغرب آمده پیشتر کلام در عدد عوالم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب ست لا یحصی عدد العالمین الا الله تعالی قال تعالی وما یعلم جنود ربك الا هو پس بذکر تواریخ از لدن آدم تا یومنا ذلک پرداخته واین در حجج الکرامة بر وجه تحقیق مرقوم ست بعده انچه در اشراط ساعت و فتن و کوائن در آخر زمان تا حشر و نشر وارد شده ست بر سبیل اختصار بحذف اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب اذاعة لاشراط الساعة مغنی ست از ان و مربوط ست با دلهٔ صحیحه و کذلک کتاب حجج الکرامه و قرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول بعد از انکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشأت نموده و بذکر انبیاء علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اند کی از اخبار امم ماضیه و بعض اقالیم و عجائب دنیا و غرائب این سپنجی سرا سرائیده در خاتمهٔ باب پنجاه و چهارم سخنی بغایت لطیف عبرت انگیز و حرفی نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یاد گرفتنی ست و آن این ست که گفته فکل من ذکرناه من الملوك والا کابر ابادهم الزمان الغابر الى ان لم یبق منهم دیار ولا نافخ نار فابید کلهم وابیر فالحکم لله العلی الکبیر فسبحانه من اله قادر ومليك مقتدر قاهر ابدع نظام العالم بسابغ حوله وقوته وقدرته واودع فيه دقائق الحكم ببالغ حكمته يؤتي ملكه من يشاء ممن لم يكن شيئا مذكورا ولم يعرف له احد ابا نبيها وجدا مشهورا فكائن من ملك ملك اقطار العالم ودانت له كافة الامم وبنوا مشيدا واملوا بعيدا وحسبوا ان لا يبيد هذه ابدا حتى اصابهم ريب المنون وحيل بينهم وبين ما يشتهون فاصبحوا مثل طيف خيال سار كان لم يلبثوا الا ساعة من نهار بادوا جميعا وانقرضوا سريعا فنسيت اخبارهم ودرست آثارهم فلم يبق لهم حديث يروى الا تاريخ يتلى **شعر**

سلطنة الدهر هكذا دول فعز سلطان من يداولها

لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون بيده ملكوت كل شئ واليه يرجعون انتهی گویم این عبارت افاده کرد بانکه اول و آخر همه اشیاء خداست وانچه جز اوست در شبکهٔ فنا و هلاک افتاده گویا

وازطرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بغربی یمن میریزد وازتهامه وحجاز گذر کرده تا مدین وایله و فاران میرسد ومنتهی میگردد بمدینهٔ قلزم وبجانب جنوب منعطف گردیده دربلاد صعید بسوی جزیرهٔ سواکن وزیلع وحبشه ریخته دربحر هند می افتد ومسافت یکهزار وچهارصد میل دارد وخلیج غربی که بحر غرب وشام وروم ست مبدء آن ازاقلیم چهارم باشد ودرمشرق بجانب بلاد بربر میگذرد ودر شمال غرب اقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا وادی نمل بسوی ارض برقه ولوقیا ومراقیا تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام میرود وطول این بحر یکهزار وشش صد وشصت میل ست وازین بحر شمالی خلجان دیگر برآمده مثل خلیج بنادقه ونیطس ومانند آن وبحر محیط که درجانب غربی ست نامش بحر مظلم ست واحدی نمی تواند که دران درآید ولا یعلم ما خلفه الا الله تعالی ولا وقف منه بشر علی تحقیق خبر ودرساحل این بحر عنبر اشهب وحجر بهت یافته میشود درخریده گفته وهو حجر من حمله اقبل الخلق علیه بالمحبة والتعظیم وقضیت حوائجه وسمع کلامه وانعقدت عنه السنة الاضداد انتهی ودرین بحر جزائر عامره وخراب چندانست که جز خدا کسی آنرا نمی داند ومردم ازان بهفده جزیره رسیده اند ازانجمله خالدات ست وآن دو جزیره ست ساخته ذوالمنار حمیری از تبابعه وهو ذوالقرنین لا المذکور فی القرآن العظیم وبحر صین یا بحر صف وبحر هرکند وبحر صنجی هم گویند از جانب مشرق بمحیط می پیوندد وبر وجه ارض بحری اکبر ازان وی جز محیط نیست وهو کثیر الموج عظیم الاضطراب بعید القعر فیه الجزر والمد کما فی بحر فارس واین بحر جزیرها دارد وآما بحر هند پس درخریده گفته هو اعظم البحار واوسعها واکثرها خیرا ومالا ولا علم لاحد بکیفیة اتصاله بالبحر المحیط لعظمته وسعته وخروجه عن تحصیل الافکار ولیس هو کالبحر الغربی فان اتصاله بالمحیط ظاهر انتهی وازین بحر هند خلیجها برآمده ازانجمله بحر فارس پسر بحر قلزم ست اول ازطرف شمال وثانی ازطرف جنوب آفتد ست ودرین بحر جزائر کثیره بوده زیاده بر بست هزار وفیها من الامم ما لا یعلمه الا الله تعالی وعجائب هذا البحر کثیرة جدا ذکر صاحب الخریدة طرفا منها وبحر فارس را بحر اخضر هم نامند وگذشت که آن شعبهٔ از بحر هندست درخریده گفته هو بحر مبارک کثیر الخیر دائم السلامه وطیّ الظهر قلیل الهیجان بالنسبة الی غیره واین بحر را جزائرست ازانجمله یکی جزیرهٔ حکماست اسکندر آنجا گذر کرده

يسري ولا كوكب دري ولا فلك يجري ولا ارض تقل ولا سماء تظل ولا ليل ولا نهار ولا بحا ولا قفار بالله من يوم نفاقم امره و تعاظم ضره وعظم خطره يوم تشخص فيه الابصار بين يدى الملك الجبار يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار قد خشعت لهوله الاصوات وقل فيه الالتفات وبرزت الخفيات وظهرت الخطيات و احاطت البليات وسيق العباد ومعهم الاشهاد وتقلصت الشفاه وتقطعت الاكباد وشاب الصغير وسكر الكبير ووضعت الموازين ونشرت الدواوين وتقطعت الجوارح وارتعدت الجوانح وافتضحت الفضائح وازلفت الجنان وسعرت النيران ويؤمر بعد الخطب الجسيم والهول العظيم اما الى دار النعيم والرضوان واما الى دار الجحيم والنيران انتهى كلامه وما احسنه فى البيان واوقعه فى الجنان نصحا للاخوان اللهم انا نعوذ بك من النار و نسئلك الفردوس بعميم فضلك وجودك يا رحيم يا رحمن ؞

ذکر انہار و اودیہ و ابحار و آبار و جبال

۱۲۰ بحر محیط دریای شور را گویند که مادۀ سائر بحار متصله و منقطعه ست در خریده گفته هو بحر لا يعرف له ساحل ولا يعلم عمقه الا الله عز وجل والبحار التي على وجه الارض خلجان منه وفي هذا البحر عرش ابليس لعنه الله وفيه مدائن تطوف على وجه الماء وفيها اهلها من الجن في مقابله الربع الخراب من الارض وفيه حصون وقصور على وجه الماء طافية ثم تغيب وتظهر فيه الصور العجيبة والاشكال الغريبة ثم تغيب فى الماء وفي هذا البحر ينبت شجر المرجان كسائر الاشجار فى الارض وفيه من الجزائر المسكونة والخالية ما لا يعلمه الا الله تعالى انتهى ابو ریحان خوارزمی گفته بحر قلزم ازین محیط بر آمده بر سو قسطنطينيه میگذرد و در بحر شام می افتد و ازوی اعظم خلجان که خلیج فارسی ست منشعب شده در هر اقلیم و مکان بنام آن اقلیم مسمی میشود پس نخستین بحر صین ست پستر بحر تبت پستر بحر هند پستر بحر سند پستر بحر فارس پستر بحر یمن بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدء محیط در جانب شرق یا نصد و پنجهزار فرسخ ست و از خلیج صین بحر فارس آمده و آن برایله و مکران و کرمان گذشته منتهی بایله میشود آنجا که عبادان ست و از انجا بجانب جنوب بجنبه بلاد بحرین و یمامه میگذرد و بعمان و ارض و شحر و یمن گذشته بحر هند می پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قلزم را مبدء همان باب مندب ست

سریع الهلاک شدید الاضطراب والامواج لاحد رفیه ولا امد ولیس فیه شیء من اللآلی والجواهر گویند در این بحر دو هزار و پانصد فرسخ و طول او هشت صد فرسخ و عرض او شش صد فرسخ ست و مدور الشکل مائل بطول واقع شده و درین بحر عجائب بسیارست و اما انهار پس از مشاهیر آنها نهر جیحون ست اصطخری گفته این نهر از حدود بدخشان می برآید و انهار بسیار از حدود جبل منضم ست باو و بر مدن بسیار میگذرد تا آنکه بخوارزم میرسد دیگر دجله ست نهر بغداد که از بیخ کوه نزد حصن ذوالقرنین برآمده و نزد استداد بر دیار بکر و آمد و میافارقین و حصن کیفا و جزیرهٔ ابن عمر و موصل و واسط و بصره گذشته در بحر فارس میریزد در خریده گفته ماء دجلة اعذب المیاه واکثرها نفعاً دیگر نهر فرات ست نهریست عظیم عذب طیب ذو هیبت از ارمینیا برآمده تا ملطیه و رقه و عانه ممتد میشود و بعض آن در دجله و بعض در بحر فارس میریزد و فرات را فضائل ست از انجمله آنکه در روایتی آمده که چهار نهر از انهار جنت آمد سیحون و جیحون و نیل و فرات جناب مرتضوی گفته ای اهل کوفه درین نهر شما دو میزاب از جنت میریزد و در زمن عمر فاروق فرات نزد مدانار بزرگ بیرون انداخت که دانهای او بقدر یک کر در وزن آمد مسلمانان گمان کردند که مگر این انار از جنت فرو ریخته ست دیگر نهر مهران ست در سند از مشرق بمغرب میرود و در بحر فارس می افتد مخرج او کوه ست و کم و بیش میشود و تمساح جز درین نهر و نیل یافته نمی شود دیگر نهر یمن ست صاحب تحفة الغرائب گفته بارض الیمن نهر من طلوع الشمس یجری من المشرق الی المغرب ومن غروب الشمس یجری من المغرب الی المشرق و نحو آن در خریده و اخبار الدول و جز آن ست دیگر نهر سجستان ست و آن را هندمند نامند هزار نهر در آن میریزد و زیادت او ظاهر نمی گردد و هزار نهر از وی منشعب میشود و نقصان نمی پذیرد بلکه در هر دو حال یکسان میباشد غرضکه عجب ظرف عالی و همت بلند و نهمت ارجمند دارد دیگر نهر عاموده ست و آنرا در هندستان مید هند بروی درختی باسق ست از آهن یا از نحاس و زیر آن ستونی ست از جنس آن که ده ذرع بلند ست نزد وی مردی باشد که کتاب میخواند و آب نهر را میگوید یا عظیم البرکة و سیل الجنة انت الذی خرجت من عین الجنة فطوبی لمن صعد هذه الشجرة والقی نفسه علی هذا العاموه پس مردم که گرد او باشند خود را بر آن عاموده افگنند و شعب گانه

وقومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانهای ایشان کهوف کوهستان ست از ایشان در حکمت
مسئلها پرسید جواب نیکو دادند وخطاب خوب نمودند وی گفت حوائج خود را از ما بخواهید که قضا
کنم گفتند نسالك الخلد فی الدنیا گفت این حالت خود نفس مرا حاصل نیست و هر که یک نفس بر انفاس
خود زیاده نمی توانست کرد وی شما را بخلد چه قسم میتواند رسانید گفتند نسألك الصحة فی ابداننا
ما بقینا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرفنا بقية اعمارنا گفت لا اعرف ذلك لروحي
فكيف بكم گفتند فدعنا نطلب ذلك ممن يقدر على ذلك واعظم من ذلك وهو
ربنا وربك ورب العالمين پس مردم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت موکب او
و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سر نه بر داشت و بهیچ چیز ندید سکندر گفت تو چرا نمی بینی
انچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا
بینم سکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی ملک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز بمردند
من از هر دو چندی غائب بودم چون آمدم جهد کردم که ملک را از آن مسکین باز شناسم نشناختم
اسکندر این قوم را گذاشته از انجا برگردید و عجائب این بحر بسیارست و در خریده مذکور و بحر قلزم
شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربر و حبشه ست و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل
غربیش بلاد یمن و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریاست وهو البحر الذي غرق فيه فرعون
وهو بحر مظلم وحش لاخير فيه باطنا ولا ظاهرا و درین بحر جزائر مسکون و خرابه بسیارست چندی را
ازان در خریده ذکر کرده و عجائب بحر را بیان نموده از انجمله جزیرهٔ جساسه ست که دابه ست مخبر
دجال و در حدیث تمیم داری قصهٔ آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هندست بعینه در جانب جنوب
زیر سهیل و متصل ست ببحر محیط موج او چون جبال شواهق باشد و زبد ندارد و در وی جزائر ذات
اشجار و غیاض بسیارست اما غیر ثمردار و این بحر عجائب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر
قسطنطینیه ست از محیط بر آمده از مشرق بسوی شمال اندلس میریزد و تا بلاد جنوب هیچ سبته
و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر اتراک ست در جهت
شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خزر و غربی او الان و جبال قبق و جنوبی او
جبل دیلم ست وهو بحر واسع لا اتصال له بشيء من البحار وهو صعب خطر المسالك

عیناً جاریة و فرمود ماء زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل چهل ذراع ست و زیر آن چشمها ست که بسوی رکن اسود و ابوقبیس و صفا و جز آن میرود و تبیر عظائم که آنرا معظم نیز خوانند و قاهره ست گویند از آثار موسی علیه السلام ست طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بود یافت ناگاه در تن بیر وضو میکرد آن طاس بر آمد و حجاج شهادت دادند که همان ست والله اعلم و اما جبال پس اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که بهچو احاطهٔ بیاض عین بسوادش محیط عالم ست در خریده گفته و ما وراء جبل قاف فهو من حکم الآخرة لا من حکم الدنیا دیگر جبل سراندیپ ست در اعلا چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم او ست غائص در صخر طولش هفتاد شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشوید گویند آدم ازین کوه تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دو روزه ست دیگر جبل جودی ست قریب جزیرهٔ ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام بهمین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بنا ساخته ست که هنوز باقی ست دیگر جبل حرا ست که رسول خدا صلعم در انجا خلوت کرده و جبریل علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکهٔ معظمه چنانکه ابوقبیس مطل ست بران و ثبیر قریب منی ست کبشی که در فدیه اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرود آمده بود و جبل ثور در قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر برده اند و جبل رقیم که اصحاب کهف در وی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه ایست که این کوه در انجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله
[illegible] علیه السلام [illegible] تحفة الغرائب گفته
بارض الهند جبل علیه صورة اسد ابن والماء یجری من افواهها انتهی و در قزوین کوهی ست که آنرا جبل تلاسیم نامند قزوینی گفته حدثنی من صعد هذا الجبل فقال علیه صور کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها و صور الآدمیین علی انواع شکلها عدد لا یحصی و وراء مسخوا حجارة و فیها الراعی متکئ علی عصاه والماشیه حوله کلها حجارة والمرأة تحلب بقرة و قد تحجرا والرجل یجامع امرأته و قد تحجر والمرأة ترضع ولدها و هلم جرا هکذا انتهی گویم عجائب دنیا و غرائب این دار فنا بیش از ان ست که مهندس فکر

نیل مصر از انتها نداشته
همین کمان [illegible]
فی سابق [illegible]
ذی نفائس [illegible]
ربها

که بران نمود بشکل شیشه پوست تیز تر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند وکسان آن مردم از برای آنها دعای مصیر بسوی جنت میکنند این چنین ست در خریده ولکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم نیست خدا داند که در کدام تاریخ وسال در کدام شهر بوده باشد آری از انهار مشهوره هند امروز نهر گنگ وجمن ست ونهر نربدا که از مشرق بمغرب میخرامد وهنود آنرا تعظیم میکنند بجهت این غرابت وچرا نکنند که درب نے آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل ست که اطول تری ازان در دنیا معلوم نیست دوماهه راه در اسلام و دوماهه در کفر و دوماهه در صحرا وچهار ماهه در خراب دارد ومخرج او جبل قمرست خلف خط استوا واین رایکی از انهار جنت شمرده اند هرمس اول که عبقام نام دارد شیاطین اورا ربوده برکوه قمر انداختند وی خروج نیل را از بحر اسود ودخول اورا از زیر جبل قمر ملاحظه کرد وبرسفح آن کوه قصری بنا ساخت وهشتاد وپنجاه تمثال از نحاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلوق این تماثیل میریزد واز مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه مے افتد در خریده گفته ليس في الدنيا نهر يصب من الجنوب الى الشمال ويمد في شدة الحر حتى ينقص له الانهار كلها ويزيد بترتيب وينقص بترتيب غير النيل قال وليس في الدنيا نهر يشبهه الا نهر الملتان وهو نهر السند انتهى بعده قصهٔ مردی جائد نام از ولد عیص بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که وی شصت سال بر ساحل نیل بامید دریافت نهایت او رفته تا آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد والله اعلم صاحب خریده ذکر بسیاری از بحار وانهار کرده وبحر ونهر هر شهر را نشان داده وعجائب آنرا بیان ساخته وبذکر آبار وغرائب آن پرداخته مثل بیر بابل وبیر ابی کود که نزد طرابلس ست هر که آب آن میخورد احمق میگردد بقال للاحمق شرب من بیر ابی کود وبیر بدر میان مکه ومدینه زاد شرفهما که در وقعهٔ آنجا جماعه را از کفار قلیب بش انداختند وبیر برهوت در قرب حضرموت که در وی ارواح کفار ومنافقین می ماند در خریده گفته وهي بير عادية في فلاة مقفرة وواد مظلم وبیر قضاعه که در مدینه مشرفه است رسول خدا صلعم ازان وضو فرمود وآب دهن انداخت وی شور بود شیرین گردید بیمار چون از آب او غسل میکند صحت می یابد وبیر زمزم وآن در مکه معظمه میان مسجد الحرام ست آبش طعام طعم وشفاء سقم ست در حدیث شریف آمده یرحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکانت

وخرق عادت ست اینجا معجزه وکرامت ست وعلی هذا القیاس همه مذاهب باهم همچنین اند که هیچیکی از دیگری نقصان ندارد وسوای این دلیل حقیت خود راهم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دیده که در انها چه چیزست ؎

دل به دیر و کعبه نادانسته بستم بیخبر   حیف بر این سنگها بیجا شکستم شیشهٔ

خرق عادت ومعجزه راشنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده ومیشود مگر بعض مردم را نسبت بسائر ناس امتیازیست که آنها مظهر کمالات انسانی بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت رسیده بخدا باشند وعلم و قدرت الٰهی در احاطهٔ کشف مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست ؎

هر چه در دل بگذرد غیر از خیالی بیش نیست   نکته رنگین ست اینهم گر بخاطر بگذرد

هر خدا رسیده را دیدی وشنیدی که عجزے بحال خود میداشت اختراع من وتست که آنهارا این چنین وآن چنان پنداشتیم وآنها هم بعلت نفسانی نسبت بما خود را ممتاز دانستند ورنه چه کمال دارند وچه حاصل کردند ؎

اشک برروی که پنهان چه بود اینهمه چه   نالهٔ هر وادی که آمد چیان کل شد چه شد

خون شدم ز اندیشهٔ انجام کار خویشتن   کاین همه [illegible] بحاصل شد چه شد

دامن پاکت بخون هیچ صید آلوده نیست   عالمی گر بر سر کوی تو بسمل شد چه شد

غرضکه عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردند همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندند ومدام بخورش وپوشش محتاج بودند از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمهٔ نان نمی توان گذشت در عدم محتاج بوجود نبودی اما در وجود محتاج بقوت شدی ؎

ذکر جانان بر نمی آید ز فکر نان ما   جان ما او ل سلامت بعد ازان جانان ما

الحاصل بهر صاحب کمالی که وارسی در راه حضرت حق سبحانه وتعالی ناقص ست وبهر صاحبدلی که برخوری در طریق طلب الٰهی قاصرست

دوربینان بارگاه الست   غیر ازین پی نبرده اند که هست

همین عرفان ست که معراج همه عارفان امم مختلفه ست اگر ترا شک باشد خاصا در راه خدا ایشان

وخیال تصویر وتحصیلش میتواند کرد و همه دلیل ست بر کمال صنعت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که درخور داعتماد ست و ثقات علمای اسلام آنرا بچشم دیده یا بروایت صحیح آنرا شنیده نوشته اند گلگشت کرده ست و سیر ریاحین وطیور و استشمام روائح این بساتین نموده شک نمیکند که بدائع ازمنهٔ خالیه عظیم المقدار والقدر وکبیر الصنائع اند نسبت بعجائبی که درین روزگار موجود ست یا بوجود می آید و ناآشنایان فنون و علوم تواریخ بدیدن وشنیدن آن استعجاب و استغراب بهم میرسانند فسبحان القادر الحي الذي لا يموت ولا يعزب عن علمه وقدرته مثقال ذرة من شيء في الملك والملكوت واگر از خواص احجار ومعرفت منافع آن داستان سرائیده شود مؤلف مستقل گردد و بالجمله صنائع و حکم و اصناف کوائن و اقسام عوالم رب العالمین را حدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون قطره از بحر و ذره از صحرا و پرتو از مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد **شعر**

العلم للرحمن جل جلاله　　وسواه في جهلاته يتغمغم
ما للتراب وللعلوم وانما　　يسعى ليعلم انه لا يعلم

فالحمد لله الذي صلحت قدرته الشاملة الكاملة العامة لكل شيء وصلاته وسلامه على سيدنا محمد افضل كل مائت وحي وعلى آله وصحبه ومن تبعهم من كل قبيلة وحي

۱۲۱ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رحمه الله تعالی را رساله مختصریست موسوم بغبار خاطر در عنوانش این بیت انشا کرده ست

مصرع　خط غبار من ست این غبار خاطر ما　　میرس تا چه نوشتست کلک قاصر ما

و بعد اما بعد نوشته که درویشی حال تباهی کمالات دستگاهی اشنائی راهی باین حسرت مایه درخورد و بکلمهٔ چند مخاطب خود گردانید و آن این ست که میگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف ایشان چندین صنفها ست که هریک بردین و آئین خود مستقل ست و قول دیگری را هرگز معتبر نمیداند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی شائبه نباشد کشتن یک دیگر را ثواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچکی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیت او نبود چه کند مثلا اگر کفر را برگزیند اسلام از وچه کم دارد آنجا دیرست اینجا کعبه ست واگر آنجا استدراج

بیان غبار خاطر از نظم

آن یار که در حجاب گردید — عالم همه بی حساب گردید
هر طفل که زاده شد ز مادر — بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام ست چندین مذهب دارد که در هر مذهب چندین مجتهدین اند که با هم مخالف اند و مشکل آنکه بر گفته یکی راه باید رفت و دیگر ها را هم هادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این دیگرها راه بروند نمیگذارند بو العجب کیفیتی ست حنفی مذهب اگر میل بمذهب شافعی کند واجب التعزیر ست حیرانم که اگر مذهب حنفی برحق و بهمه وجه کامل شد احتیاج مذهب شافعی و احمد حنبل و مالک چه ماند و اگر مذهب شافعی کامل ست احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار ست مفسران حل مشکل نکرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تصانیف اینها خالی از دو علت نیست یا اراده اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان کرده باشند پس اصل معنی را گو یا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن ست که اول خود را چیزی مثلا شیعه یا سنی قرار میدهند بعد از آن حرف میزنند پر ظاهر ست که شیعه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آیین خود بو العجب اعتقاد آنها که خلفای ثلثه را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آمین کسانیکه بخشش خاطر فاطمه را منظور دارند از ینجا ست که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان ست خوشا حال دردمندان حضرت الهی که این همه مایه فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند اما از ین بلا میرهند حاصل آنکه این همه کلام کجا بضبط آید مجملا همین ست که حق بطرف هیچ مشرب و مذهب جلوه گر نیست و دلیل برین سخن اختلاف یک دیگر اینها ست ؎

در میان بحث ملایان میفگن خویش را — بیخبر بگذار تا جنگند چندین خر بهم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی باثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال می آید چه هر کرا فرض کنی میل مذهبی دارد و هرگاه مائل بطرفی شد انصاف نماند ؎

گرد هزار دعوی باطل نشانده ایم — اشکی که ما ز مشرب انصاف بیختیم

ناچار اعتقاد این سراسیمه حال بر اجماع ایشان آمد یعنی هر چیزیکه متفق المذهب باشند [illegible]

و بتماشای معاملات و مشاهدات مغربیؒ

هر قدم مژگان گیرائیست خار این طریق ‍ ‍ ‍ ‍ مردمی باید کزین میدان سلامت بگذرد

آن زمان ببین که چه می‌بینی و دریاب که چه می‌یابی هرگاه کمال تو غیر از علم هستیش صورت نبست
پس آن اقوال و افعال همچو توئی را کی تواند شد مگر مصلحةً در بعض امور و آن هم موقوف بر تجویز و تمیز
بی غرضی از تو و از اوست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خود است و اگر بالفرض
از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی‌شود که شش جهت یکسان باشد این شنیدی
دیگر بشنو که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راست ست در همین نوع انسانی خواهد بود
انواع دیگر را چه خبر که کیستی و چیستی مگر از برای تو که دستی داری علی بهم ساند آن هم مخصوص تو
نخواهد بود موش از گربه و میش از گرگ ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این مدح تو قدحی
تمام ست بز بیچاره چه گناه کرد که خونش حلال میدانی زندگانی تو موقوف بر خونخواری نیست ظالم اندکی
تامل کن ؎

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا ‍ ‍ ‍ ‍ یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خونخواری شد زندگانی تو از زیست بز عندالله چه چیزست تو خود می
اندیشی که من چیزها دارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیزها دارد که تو نداری حیوان در کدام
چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میبرد و میمیرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت
خود نازی او را چه خبر باشد که او هم علم و فطرتی دارد که ترا چه اثر هر کس خود و همچو خودی را می‌پسندد ؎

تو خود را میشناسی می‌شوی مست ‍ ‍ ‍ ‍ ندانی کاین چنین یک عالمی هست

پس اگر ترا باین صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد آنکس کیست و که خواهد بود
که در قید هیچ پنداری و مذهبی نباشد چنان معلوم میشود که این واگذشتگی محال ست با وجود
این کلمات گوینده هم بظاهر مشربی میدارد چکند مصلحت همین ست و آدمی بیچاره در وضع خود
مجبورست هرگاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی‌بیند و هم ایشان نیز نمی‌گذارند که مخالف
خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی شد و هر رنگ آنها گردید آنوقت او خود نمی‌تواند که از
راه خود در گذرد ؎

و با وجود الملتزمین [illegible] بر آیین قرآنیه و حدیثیه پای از جاده راه سلوک خود برنمی دارند پس این همه
و ملامت راجع ست بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قاصر اند مر پیروی [illegible] مرافقت شرع [illegible]
محو شده [illegible] امتداد [illegible] اتباع کتاب و سنت از همه خار و خس صیانت آمده از جمله نجاسات و خباثات
محسوب [illegible] همراه ان تقلیدات شوم مهر الفتا، پس مقبول کسی ست که سالک مسالک اتباع حقیقی
ست و با هیچ مذهب کاری ندارد و مطمح نظر او در همه احوال ایراد کتاب عزیز و سنت مطهره
خواه با مذهبی موافق باشد یا مخالف مذهب موافق صواب ست و مذهب مخالف خطا و مردود
کسی ست که در دین چیزی احداث کرده ست که بدان امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذهب
باشد یا امر دیگر و معتقد آنکه حق را منحصر در مذهب خود می پندارد و طریقه دیگری را باطل میشمارد
قطاع این طریقت را جمعی هم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از
شاهراه سنت بیضا گردیده و از اینجاست که اختلاف اقوال و تباین آرا در اسلام تا آنجا
منتشر شده ست که هیچ قول و عقیده و عمل در مذهبی نباشد که خلاف آن به مشرب دیگری موجود
و ثابت خود جهت نگردید پس اندیشه ترجیح مذهبی بر مذهبی و طریقه بر طریقه چیزی نیست و لا
یزالون مختلفین الا من رحم ربک سعادتی بهتر از آن در تصور نمی آید که ظاهر و باطن
خود را مطابق کلام الهی و سنت رسالت پناهی سازد

۱۲۲ سید حسین اصفهانی متخلص بخالص مخاطب بامتیاز خان خلف میرزا باقر وزیر قوچ [illegible]
حاج بیت الله بعد ورود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرده و در سلک ملازمان
سلطانی منتظم گردیده و دیوانی صوبه عظیم آباد پتنه امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید عهد
شاه عالم عازم دیار ایران شد در [illegible] بهکر با علامه مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی برخورد و صحبتها
داشت اموال لکوک از نقود و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد خدایار خان مرزبان سند چشم
طمع بر اموال او دوخت علامه مرحوم برین معنی اطلاع یافته هرچند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت
و از همین جا عطف عنان باید نمود گوش نکرد و سر به کف جوانان قاتل روان شد چون بسیستان
رسید خدایار خان کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند و این حادثه در سنه ۱۱۲۲ واقع
شد علامه مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان ست تلاشها هم دارد در سرو آزاد

شکی نباید آورد و مثلا وجود حضرت باری تعالی را گوئی سنگ را قرار میدهند دیگری چوب را
همه اهل مذهب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق لیکن مخصوص بارگاه ایشان است
راست باید پنداشت گرسنه را خوراندن و برهنه را پوشانیدن و بر کسی غضب نکردن و غیر این علی
هذا به هر چیزی که همه مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر رعبا خاطر افشان [illegible] ایم اما
سنه مرسیم دولت بر بطلان مذاهب نرود و تخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جادهٔ آئین خود بیرون
آئی بحرفی از دین خود میتوانی گذشت بازیچهٔ رندان شو آنچه میگوئیم بگوش هوش بشنو بر شریعت حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم چنانچه قائمی قائم باش و آنچه مآل خلص این کلام است در سخن شریف
او مشاهده کن اگر نیابی با من بجنگ مقبول آن است که بر جادهٔ دین خود مستقل باشد و مردود
آنکه میل به دین دیگری نماید ع

مدتی شد که در خیال خودیم	پر فشاندیم و زیر بال خودیم
گفتگوئیش نیست دنیا و دین	صاحب حال قیل و قال خودیم
منت خضر تلخی مرگ است	زنده از شرب زلال خودیم

تمام شد رسالهٔ غبار خاطر [illegible] ما جناه واستعمله فیما یحبه و یرضاه نگویم
که زبدهٔ این بیان ترک تقلید جمله مذاهب اسلام و ایثار اتباع حدیث و قرآن است پس لیس و این
مدعا شک نیست که مبرهن است با دلائل صحیحهٔ مقبولهٔ موافق و مخالف زیرا که اهل مذاهب اربعهٔ اسلامیه
بلکه جمیع فرق این امت امیه کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقس مذهب متقن خود نشان
میدهند و هر یکی از ایشان آنچه از این هر دو اصل اصیل بمقدار علم و معرفت خود بعد از استفراغ جهد
[illegible] خود دریافته آنرا حق قرار داده اند بعده تباین آرا و تفاوت افهام موجب وقوع
غائلهٔ عظیم اختلاف در احکام ملیه شده و تا اینجا مضایقه در کار نیست بلا این است که هر فرقه از فرق
اسلام مذهب خاص و مشرب ممتاز خود را بر حق و غیر خود را بر باطل میپندارد و بدان در کتب
دین و آئین خود تفوه میکند و این رخنه از طرف مقلدین و متمذهبین در بنا ردار الامان ملت
حقه خزیده نه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و ایشان اجتهاد کرده اند
هنگام ضرورت نزد عدم وقوف بر ادلهٔ شارع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات خیالیه را

خالص این خفت و خواری و غم و درد و محن | در غریبی کشد و یاد نیارد ز وطن
هر زمان تازه کند طرح دگرگونه سخن | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب کدر گفته ولکن بر ذکر دوازده نوع اقتصار کرده اگر سائر اصناف بنی آدم را یگان یگان برهمین منوال میشمرد لطفی دیگر بدل اصحاب دل میرسید و حکمتهای اُخر بر حقیقت شناسان روشن میگردید و آین آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در قصهٔ خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد از خضر کارهای دیگر سرزدی یعنی بر تطورات حکم الهی درین کارگاه فانی زیاده تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات و اکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال و منال دنیوی ست و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این کدورات و کمال را ترجیح باشد نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایثار کند و مصلحت دینی را تقدیم نهد بر مصلحت دنیوی بسی عزیز و کمیاب ست عنقا را نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کیمیا را ذکر گوش کرده ایم اما نقدی ازان در کف نرسیده ولله در القائل ؎

عجبت من شیخی ومن زهده | وذکره النار واهوالها
یکره ان یشرب فی فضة | ویسرق الفضة ان نالها

الهی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی کرامت فرما که غیر ترا نجوید و جوهر ایمانی لطف کن که در برابرش زخارف این سپنجی سرا خذف بیش نماید و ذوق احسانی بخش که دروازهٔ توحید و تفرید بر روی خاطر عافیت جو کشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن سرای پر فضایش گذری نبود و توفیقی همراه کن که از علم بمعلوم رساند و از بند آب و گل رهانیده بر اوج معرفت اصحاب دل بر آرد و یادی از خویشتن افاضه فرما که جز بذکر تو لب باز نگردد و فکری از آخرت در کار کن که هنگام رحیل زبان بکلمهٔ طیبهٔ شهادت آشنا باشد ؎

امید هست دم مرگ از لب نواب | برآید اشهد ان لا اله الا الله

درین نولا اشهب تیز گام عمر مرحلهٔ عشرهٔ پنجم را از حیات درطی نموده ست و هجوم منافرات و مکاره و آفات دنیا در آن نمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و طوری

قدری از اشعار او به زبان خامه ودیعت نهاده این ابیات از وست

پادشاه

شه که این کوکبه و این کر و فر میخواهد | تاج و تیغ و علم و زین و کمر میخواهد
لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخواهد | این همه از پی آنست که زر میخواهد

وزیر

آن وزیری که بسی عاقل و دانا باشد | کار او با همه کس رفق و مدارا باشد
مخلص شاه و هواخواه رعایا باشد | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

عاقل

مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود | گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود
بیجا با همه تن بر دم شمشیر رود | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

صوفی

صوفی صاف که در صومعه مسکن دارد | در بغل مصحف و زناره بگردن دارد
صلح کل با همه از شیخ و برهمن دارد | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

تاجر

تاجری کو بفشارد بجگر دندان را | از خسیسی بر د سینه بمالد نان را
وقت سودا بفروشد گهر ایمان را | اینهمه از پی آن ست که زر میخواهد

فاضل

فاضلی کو همه در فکر فروع ست و اصول | گاه اندیشهٔ معقول کند گه منقول
مردمان را همه خواند بخدا و برسول | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

کیمیاگر

کیمیاگر که همین رنج برد در عالم | سازد از شیشهٔ دل در نفسی کوزه و دم
خویشتن را بگدازد ز تف آتش غم | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

طبیب

آن طبیبی که تراکیب و معاجین سازد | بعبارات حکیمانه سخن پردازد
هر دم صبح بقاروره نظر اندازد | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

خوشنویس

خوشنویسی که شب و روز کند مشق جنون | گردنش دال و سرش صاد و تنش گردد نون
دیده اش صاد و لبش با و دلش باشد خون | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

نازنین

نازنینی که بود نادرهٔ حسن و جمال | گه کند ناز و تغافل زده غنج و دلال
گه کند خون دل عشاق بامید وصال | اینهمه از پی آن ست که زر میخواهد

شاعر

شاعری کو همه دم مدح و ثنا میگوید | روز و شب نیک و بد شاه و گدا میگوید
گاه اگر مدح کند گاه هجا میگوید | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

خاتمهٔ حظیرة القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب سندیلوی حماه الله تعالی القوی مع قطعهٔ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاسگزارم کراین دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طرازیست که پیکرآرای را نقشی در برابر مانی بکرسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق را دل از پنجهٔ حسرت درهم افشرده تارنگی بهم آمیخته اند و نقشی بر ورق انگیخته ثان و ثان گفتگوی روان تر از سلسبیل آوردن را جز اندیشهٔ تر زبان سیراب دم نشاید و حرفی آبروی گل پرداختن و سطری بتاب سنبل آراستن غیر از خامهٔ جادو رقم نیاید خرد ور شناخته باشد و خرد خود بتحقیق برداشته که رضوان را بهیچ باغ آراستن دستی نداده اند و صورتگران چین بدین صورتکده بستن پرگاری نگشاده ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد + همه آوردهٔ کارآگاهی دانش دستگاهی ست که هم از وی داد آئین گرفت و دانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه و رونق بازار در کار کرد و بینش را سر و برگ خرد و خرد را به پیوند دین بنامی کار استوار آورنگ نشینی را پایه از کیوان فراتر نهاد و تاجداری را کلهٔ گوشه از آسمان بالاتر شکست بزرگی نژاد تواضع نهاد سعادت کوش روشن هوش نازش پناه نوازش نگاه معلی خطاب گرامی القاب جناب فیضماب والاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم فیضه و زاد نواله طرفه بیاضی حظیرة القدس نام و تازه سوادی ذخیرة الانس لقب پرداخت همانا پردهٔ از روی هشت جنت برانداخت شگرف تحقیقات و تازه لطائف از هر شیوه . . سیاان نهاد و سخن را در هر مقام طرزی دلکش و رنگی دیگر داد جائی از مطالب سنت آئینی حرف میراند که گلچینان آثار و اخبار را میوهای رسیده بر بساط و گلهای شگفته در دامن از بالا شاخسار می افشاند و گاهی از عقلیات نقلی بدان تدقیق برمی دارد که پنداری فلاطونی تعلیم ارسطو پایه تلمذ گزینان تقریری برزبان می آرد جائیکه حکایات موعظت آیات داستان در داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندران از هر طرف بابی می گشاید اندرین نزدیکی کراز برای طبعش اشارت رفت کار پردازان فرمان پذیر بسر دویدند و ببالا بردن این کار

از اطوار نیست که بچشم عبرت ملاحظه نیفتاده و برماجریات زمانه و زمانیان آگاهی دست بهم نداده بهار دیدیم و گل دیدیم و خزان دیدیم + آخر متمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوهٔ شاهد این هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فردوس نشان نگردد و این بود گیهای این خانهٔ رنگین از لذات و ملائمات عالم باقی محروم نسازد و بلکه دنیا مزرعهٔ آخرت گردد و رفاقت رفیق اعلی سبب جمعیت ظاهر و باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحلهٔ فناگرایان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی غریبانه ماندیم با دل بریان ساختیم دمیکه امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی عالم جاودان بر بندیم خندان رو و کشاده پیشانی با طمانینت نفس رهگرای عرصهٔ محشر شویم و ندای یاایتها النفس المطمئنة ارجعي الی ربك راضية مرضية گوش کنیم و جز نشاط لقا و آسودگی در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زن و فرزند و بار کاهشی از طرف واگذاشت مال و متاع فنا پیوند خلشی در دل و اندوهی در خاطر خطور نکند و ما ذلك علی الله بعزیز

آلهی نالهٔ گرمی دل دیوانهٔ ما را
کرامت کن نهالی آتشینی دانهٔ ما را

مده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را
ز حسن خویش کن آباد حیرت خانهٔ ما را

درین محفل مکن از دست مردم آبرو ریزی
تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمی باشد
مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین وعده نبویست نه بر اعمال سیاه و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله ست نه برین حال تباه **شعر**

لك الحمد کم من کربة قد کشفتها
بنور من اللطف الخفي فتجلت

لك الحمد فاکشف کربة الحشر ان دجت
بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم کتاب حظيرة القدس و ذخيرة الانس علی يد کاتبه علي حسين غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما واليه

همه گرفته پی خضر لیک همرهان + | قدم شمرده گزارند و میکنم تک و تاز
کدام خضر طریقت همان که بر اثرش | بشاهراه حقیقت روند اهل مجاز
امیر ملک بهادر که خون دشمن اوست | هدر بفتوی ملت چنانکه امر جواز
بروی ماه تمام و بخوی باغ و بهار | بقهر شعله گداز و بمهر ذره نواز
گه از نهادن افسر بسر نجوم افروز | گهی ز برزدن چتر آسمان افراز
اگر بصعوهٔ بی بال و پر دهد فرمان | تذرو را برهاند ز پنجهٔ شهباز
کشد بدعوت اسلام برهمن از دیر | برد بشیوهٔ تالیف گبر را بنماز
بصدر خاص ز خلق عمیم بنشاند | قلندران نمد پوش را بصد اعزاز
بعزم طوف حریمش مدام در راه بند | عراقیان بره حال و حجازیان بجهاز
همش بقافله خضر طریق محمل کش | همش بمرحله اهل سلوک رخت انداز
چنان نشیمن او سر بر آسمان افراخت | که شمسه باز کواکب نمی شود ممتاز
چکیدهٔ قلمش خلق ارمغان آرند | به از نیشکر از مصر و باده از شیراز
درین کتاب که نامش حظیرة القدس است | نمود صورت تالیف جلوهٔ اعجاز
نگاشت فصل بهاری به لاله زار آورد | نهاد باب [illegible] ز گلستان باز
ببین تصرف ذهنش که میکند اکسیر | طلای معدنی خود چو آورد بگداز
زبان فرس و ادای مطالب عربی | همان بزمزمه آمیزش عراق و حجاز
هوس نگاه که بی پرده شاهدان عرب | برآمده بلباس همنبران طراز
بخود ببال که بگشاده بحجاب آغوش | با [illegible] زروی تو زیبا عروس حجلهٔ ناز
زروی لفظ و معانی بحکمت آموزیست | صحیفه ایست بتفصیل و سر بسر ایجاز
سلوک جادهٔ تعلیم حکمت عملی | کشیده ام پی سالش بطرز تازه طراز
ادا شناس و خرد پرور انکو دانم ۹۷ ۱۲ھ | که دایم بسخن سحر سنج و افسون ساز
نبود در بر سر باشش رسید نم زروشنا | کشادنی پر و بالی اگر [illegible] پرواز
ازان مقام نیاورد می نوا انجحت | بزخمه گره همه نزد دمی بریشم ساز

مفتی بخود کشیده نه پس بایام دارا شکوهی و معدلت پژوهی بانوی درة التاج سربلندی
و قرة العین ارجمندی شهریار روشن ضمیر فرمانروای ارسطو وزیر حجله آرای عصمت پرده نشین
عفت حاتم نوال سنجر جلال بلقیس سهیم مریم ندیم همایون نام عالیمقام نواب شاهجهان بیگم حکمران بهوپال
اهل بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال ادامهما الله بالعز والاقبال که نقش دانائی بر
نگین دارائی برانگیخته اوست و دین و دولت بتوفیق ازل آور دبهم آمیخته او و تصحیح آیینه نمای
صورت تنقیح روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبد الحق کابلی سلمه الله تعالی و به تنقیح
سر حلقهٔ انجمن آرایان سنجیده مقالی مولوی سید ذو الفقار احمد نقوی بهوپالی طابت لهما الایام
واللیالی تازه آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جادو رقم حافظ علی حسین لکهنوی
سلمه الله القوی تشریف رعنائی دربرش کرد و ادارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت
اندیشه محمد عبد المجید خان سلمه الله المنان مراین ناظورهٔ هر هفت گرفته را از پس پردهٔ انطباع
جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ را زخمه بر تار و نغمه در ساز باد و در گزارش
تقریظ و نگارش تاریخ عطارد همراز و زهره هم آواز +

تاریخ تالیف کتاب مستطاب حظیرة القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز
بذوق هزل نهد وایهٔ وستاند باز

کنند هرزه خروشی گمان ازین غافل
که مینر نیم بمستی سخن ز عالم راز

بنغمه سازبستان که آبگینه و جام
بهم زنند و سماع آورند بر آواز

همین که محتسب وقت در کمین دارم
ندیم میکده با خود گرفته ام غماز

توان رسید بجائی اگر درین وادی
بقطع راه ندانی نشیب را ز فراز

دلم بخون خود از جوش اشک میلرزد
چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز

ز وضع ناز و ادا ساده دل تهی جویم
که ناز در ره الفت کشد ز اهل نیاز

خراب شیوهٔ خود مطربی بجا باید
که مست نغمه نداند عراق را ز حجاز

بهار بر رخ گلهای باغ میخندد
به تیم غنچه تبسم ز شاهد طناز +

بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد
مگر شراره برون میجهد ز پردهٔ ساز

زیراکه آنها خود در دام هوا و هوس گرفتار اند و از جوهر شناسی و قدردانی بیزار ازین رو دوحهٔ تمنای نکته وران چون شجرهٔ باغی بی برگ و ثمر ست و نامهٔ آرزوی معنی شناسان بسان شعر تقطیع صدپاره در نظر اکنون که اوصاف کریمانهٔ آن شیرازه بند اوراق فضل و کمال و جوهرشناس آتش نفسان معجز مقال در گوش پیچیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشائین و محیی نام اشراقین از مولانا و مخدومنا حاجی سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از یاوه چاوی خود می اندازد تا نظر لطافت اثر صورت پذیر قبولیت ساز دیارب این سحر محبت رنگ اثمر یزد و حجاب مغایرت از روی هم برخیزد فقط توسن اقبال رام و همای دولت بکام باد ✤ ✤

جان باختگان معرکهٔ تسلیم و رضا گوهر هستی به رونمائی شاهد حقیقی آورده بادراک حقیقتش حیران اند و سر فروشان مقتل فقر و فنا نقد وجود گرامی نثار لقای محبوب مطلق ساخته بدریافت ماهیتش سرگردان اند ✤

هرچند که او انیس جان زارست | مرهم نه زخم جگر افگارست
خون حسرت نظارهٔ او شد که رخش | در پردهٔ لاتدرکه الابصارست

نعت سرور کائنات نخلبندان چمنستان سخن طرازی که بجرأت دوحات معانی بوقلمون پرداخته اند در مدحت سرائی خواجه صدرنشین بزم دنی فتدلی همچو اطفال نوآموز ابجدخوان دبستان عجز و انکسار اند و رسامان مرقع نکته پردازی که طرح طراحی تصاویر مضامین گوناگون انداخته اند در ثناگری سلطان قاب قوسین او ادنی بسان دیدهٔ تصویر الف صیقل آئینهٔ حیرت بسیار اند لمولفه

پیغمبر ما هست شه ملک وجود | از باعث او کون و مکان شد موجود
ما را ز شفاعتش ندارد محروم | خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بیدای پریشانی و گردباد آوارهٔ گرد صحرای سرگردانی خس گرداب نشین محیط ناکامی حباب سر برآوردهٔ قلزم گمنامی غواص بحر رنج و قلق محمد سعدالدین متخلص بشفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت ناشناس و قلندران مغلوب الوسواس تصوف را که ابتدا نشئیه از اصحاب صفه ست از شریعت غرا جدا میدانند و آندرین معنی این گرده از معنی پیغمبر خلاف سنت نبوی علیه السلام سخنها میرانند و بعضی شطحیاتیکه از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای با مراد که بمقام فنافی الله و بقا بالله مصداق این رباعی رباعی

بیمن مدح تو باشد خود اینکه چون خواهم | قصیده و غزل آراستن بزور انداز
گزارم آیینه پیش نظر ز زانوی فکر | چو طوطیان شکر خا شوم سخن پرداز
پی دعای تو کان مطلبم ز انشا دست | شکسته بستهٔ خود آورم بعرض نیاز
پی بدایت شی تا نهایتی ست ضرور | زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز

مکتوب با تقریظ از جناب نواب نور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان بهادر صولت جنگ حماه الله تعالی

وساده آرای بزم محبت و ولا رونق بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر افزای ورافتادگان سلمه الله تعالی نسیم سلام از مهب خاطر در اهتزاز ست غنچهٔ افسردهٔ نوک خامه طراوت گل نو شگفته گیرد و شوره زار صفحه نامه لطافت شمستان پذیرد اما بعد مطرب طبع از غنون نواز مافی الضمیر ست الحمد لله والمنة که مرآت مزاج اخلاص امتزاج بمصقلهٔ خیریت بالا آشنای اعتدال ست و رونق آیینه خانهٔ حال میمنت اشتمال بجلوهٔ پریوشان امانی و آمال مطلوب دل خیر سگال بجوهر یکهرد. قلوب بنی آدم و دیعت نهادهٔ و در بزم همسری سکان ملا اعلی بدان واسطه جا دادهٔ اند محبت ست المنة لله که شبستان دلم نیز این شمع منورست و فروغ این آفتاب در حریم سینه‌ام ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمده و ترانهٔ بانم بیت

نغمه در خروش ست

محبت جادهٔ دارد نهان در خلوت دلها | جو تار سبحه گم گردید این ره زیر منزلها

بی اختیار بتحریر ذریعة الوداد میپردازم و شمهٔ از مکنونات باطن اخلاص مواطن رقم میسازم که از هنگام دمیدن صبح شباب روزانه ذره سان باکتساب نور مهر جهانتاب سخن پرداختم و شبانه بشوق مطالعه کتب این فن از پنبه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیر دواوین اهل زمان از سواد حروف سرمه کش دیدهٔ تحقق گردید و شغف نظارهٔ منشئات ایرانیان چراغ خانهٔ اکتساب روشن گردانید تا آنکه بفیض نا ایفات آن یکه تازان میدان فصاحت و بلاغت سواد گشودم و در سفید و سیاه فرق نمودم خواستم که از گلهای نودمیدهٔ گلزار خاطر دستهٔ بستهٔ پیشکش نذر یار در باره قدردانی گردانم و باین وسیله غلغلهٔ سخن طرازی خود باکناف عالم رسانم لیکن چون اخلاف کیتی این همت را صیقلی آیینهٔ لهو و لعب یافت خود رجوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجه برتافت

آیینہ روساختہ وچمنستان سنت نبوی علیہ السلام راچنان آراستہ کہ از فردوس برین رونما خواستہ غلغلۂ بانگ صلوٰۃ از مساجد در جوش ست وکنشتہا از نالۂ ناقوس از ہیبت در خروش عقدہ ہائیکہ در علم از علمای سلف نکشادہ میکشاید ومشکلاتیکہ در فقہ وحدیث از متقدمین ومتاخرین حل نگردیدہ بشرح وبسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش کہ از ان شبستان جہان روشن ست بردعوے صادق من پرتو شہادت افگن

نظم

رشحۂ کلکش یم زخارِ فیض	دست جودش ابر دریا بار فیض
پیش او ضیغم سپر انداختہ	از نہیبش رنگ بر رو باختہ
رفعت شانش نگارد گر قلم	کحل چشم عرشیان گردد رقم
مہر او گلگونۂ روی امل	قہر او چشمک زن برق اجل
نوک کلکش غیرت مژگان حور	معنی روشن فروغ شمع طور
نظم او رخشان تر از سلک گہر	نثر او زیبا تر از باغ نظر
نقش کلکش شوخی چشم پری	خود طرف گردد بسحر سامری

نگین بر نام نامیش مینازد وحلقۂ خاتمش سر تا ثریا می افرازد شوہر خجستہ اختر عصمت قباب عفت انتساب بلقیس شعار نوشابہ پرستار انجم خدم کیوان علم نواب شاہجہان بیگم صاحبہ زینت بخش وسادۂ اقبال والیۂ ریاست بھوپال حصل اللہ آمالہا وزاد اجلالہا شرف انعقاد با بیگم صاحبہ ممدوحہ حاصل نمودہ رونق ریاست بھوپال آنچنان افزودہ کہ ہر معمورہ اش رشک نگارستان چین ست بلکہ روکش فردوس برین در ابادی رعایا وبرایا آنقدر کاربندست کہ نظم ونسقش دانایان انگلستان راپسند آمد رخنہ اندازی یاجوجان شریعت غراء دلش بسوخت واز نہان گردیدن آفتاب سنت محمدیہ علیہ السلام در تہ غمام بدعت چہرہ اش از غضب برافروخت خواست کہ رونق ہنگامۂ آنجماعت پرضلالت بشکنند وگرمی بازار گمراہان سابق الذکر برہم زند غواصان قلزم معرفت وسالکان مسالک طریقت را مژدہ باد کہ شاہد زیبا نگار ارشاد از حجلۂ خفا جلوۂ ظہور مینماید وعروس رشک بہار ہدایت از گوشۂ نہانی بند نقاب پیدائی میکشاید نکہت ریاحین مطرا در نخلیہ سالی ست والوان گلہای متنوعہ در جانفزانی لعل بے بہا از معدن بدخشان برمی آید وگوہر پرضیا از صدف جلوہ بروز مینماید صاف ترگویم کہ رسالۂ

تا در سر تو خیال هستی باقیست — میدان بیقین که بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم — آن بت که به پندار شکستی باقیست

رسیده اند مثل سبحانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بسطامی قدس سره سروده و لیس فی جبتی سوی الله حضرت جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سرزده ست بدان تمسک نموده مرشد را معبود میدا و نمیدانند که اگر آهن در کورهٔ حداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا النار گوید جا دارد زیرا که دران حالت همه اش آذر گردیده حکم نار پیدا کرده و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی حق پرست واسطهٔ وصول فیوض آلهی ست بمثابه که نزول امطار بر سقف سبب ریزش آب از ناودان ست و تافتن خورشید بر آینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نه بر اسناد ناودان را مطر میتوان گفت و نه آینه را آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت ابلیس راه نما سعدی علیه الرحمه میفرماید

خلاف پیمبر کسی ره گزید — که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیروان و کوچک ابدالان شان دران طرح اقسام ایجاد انگیخته و رنگ انواع اختراع ریخته شاهراه شریعت را پر از خار و خسک شرک نموده اند و سرچشمهٔ شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنابران تشنه کامان زلال معرفت و سالکان مسلک طریقت بدریافت ترهات این گروه ضلالت پژوه رمام صورت حیرانی و نقطهٔ پرگار پریشانی بودند مشاهدهٔ این حال خسران مآل نواب هلال رکاب برجیس شیم قمر خدم عطارد رقم زادل بهرام آورد آنکه دولت بوجود باجودش نازمینماید و سخاوت از فیض کف نوالش سر بر فلک الافلاک میساید جاروب کشانیکه رفت و روب عتبه معدن رتبه اش مینمایند توده توده زر جواهر بر دامنها سیر بایند قوتتش زور در بازوی تهمتن شکن و صولتش لرزه در تن رویین تن افگن غبار سم توسنش سرمه کوری فروش دیدهٔ دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شوینده غبار هستی از جسم اعدای غدار قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرحمتش مرهم مجروحان نکبت و بلا و مکرمتش مومیائی شکسته دلان رنج و عنا خیاط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان در ستودان از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاهدان دلفریب اگر جراحتی در دل عشاق میرسد شحنهٔ عدالتش از سرمه میل در چشم میکشد کمند ذهن رسایش مانند نظر بر فراز ستان کنگره کاخ کیوان رسیده و آوازهٔ علو شانش چون هوا بحباب در گنبد اخضر پیچیده بصفای شاهراه شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلای

صفحۂ ہر ورقش مصطبۂ بادۂ راز | لفظہا ساغر و پیمانہ معانی می ناب
آگہان راہمہ سرمایۂ وصل مطلوب | گمرہان راہمہ شمعی بسر راہ صواب
فکر تاریخ چو کردم بدل خویش عزیز | ہاتفی گفت بگو ؛ چشمۂ فیض نواب

۱۲۹۷ھ

ایضاً

کتابے رقم کرد نواب ما | صفا بیز ہمچون دل روشنش
پے سال چون فکر کردم عزیز | نہ خالص تصوف ؛ بر آمد سنش +

۱۲۹۷ھ

فقرۂ مادۂ تاریخ تالیف از مولوی ابو الحسان محمد یوسف علی صاحب لکھنوی گوپاموی حماہ اللہ القوی

حظیرۂ قدسی

۱۲۹۷ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرۃ القدس از کاتب الحروف حافظ علی حسین لکھنوے سلمہ اللہ تعالی و ابقاہ

ای امیر الملک والا مرتبت | حضرت نواب والا جاہ ما
آفتاب سنت ختم رسل | ماہ رفعت نیر عز و علا
حامی دین مرجع اہل کمال | ناصر اسلام و تاج اذکیا
نخبۂ اہل کرم عالی ہمم | معدن لطف و عطا بحر سخا
در علوم معرفت طرز سلوک | نیک انشا کردۂ بہر ھدا

از سر دل گفت فوز دلحزین
بہر سالش سر توحید خدا

۱۲۹۷ھ

تمت

نافعه و عجالهٔ ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را راه راست مینماید طرفه آیینه ایست که دران صور سخن عکس افگند و تازه لوحیست که طلسم مبتدعان را برهم زند سفینش در ظلمات الفاظ متردان صحاری طلب را آب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیدهٔ کوربسوادان سرمه سا از هر سطر کمندی بذروهٔ کاخ معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم و صول در بزم حصول افراشته هر حرفش رقیه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطهاش در الفاظ نکات وحدت در کثرت مشهود دوائر حروفش پرکار کشای دائرهٔ سیر ملکوت ست و کششهای الفاظش کشش افزای مشاهدهٔ محفل جبروت هر صفحهاش از نقوش مسطر زجبینی ست که سقیمان قصر صورت را بسقف عالم معنی رسانید و هر ورقش از جوش صفاتجریست که شناوران را بساحل مقام جمع الجمع فائز گرداند نزهت مضامینش ارباب شوق را نتیجه ایست از قضیه حصول مآرب و سنجیدگی عبارتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطرلاب وصول مطالب از سلف تا حال کتابی تصنیف نگردیده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر ورقش عکس پذیر سنت سرور کائنات بود مولفش با تحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک فراخته گویا این نسخه متبرکه را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از مداد سواد بر صفحهٔ بیاض چشم رقم سازند بجاست و اگر از سیاهی سویدا بر ورق دل تحریر نمایند زیباست از انجا که داغ هم بزم لاله کوهسار است و خار پهلونشین گل نوبهار آرزو دارم که این ظروف پاره بنابر دفع گزند عین الکمال هم سلک آن در منثور گردد و فلفل گرد برای حفاظت همنشین گل نوشود شفق راچه یارا که در ستایش حرف زند بجز آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید و قلم بشکند هر کرا سیر مقام لاهوت هوس ست مطالعهٔ این نسخهٔ متبرکه بس ست

تاریخ کتاب حظیرة القدس از منشی عبد العزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر و کیوان همم ماه خدم — فرقدان رفعت و انجم حشم و مهر رکاب

مقتدای علما بیشر و اهل یقین — رونق منبر و هم زیب فزای محراب

صوفی صاف دل و عارف ذات مطلق — عالم با عمل و فاضل بی مثل و جواب

سالک راه رضا شارع شرع تسلیم — صاحب صدق و صفا معتقد شرع و کتاب

میر صدیق حسن خان بهادر که بود — مثل ذاتش بجهان صورت عنقا نایاب

کرد تصنیف کتابی که ز لطف سیرش — دل بیتاب کند رقص برنگ سیماب

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۴۹	۱۹	این جهان	آن جهان	۲۲۶	۱۳	میپل	میل
″	″	آنجهان	این جهان	″	۱۹	مپذر	مبدء
۱۵۹	۲۰	باینار	بایتار	۲۳۰	۲۰	نمود	نمو و
۱۶۰	۲۳	جائی	جاے	۲۳۹	۲۱	اشیای	اشیار
۱۶۴	۳	دروست	دردست	۲۴۲	″	معدوم	معلوم
۱۶۸	۴	نحونست	نحوست	۲۴۳	۱۵	وای	دائمی
″	۶	دارد	وارد	۲۴۴	۱۱	ہجوم	ہجوم
۱۶۹	۱۱	میگردر	میگردد	۲۴۷	۱۲	وتقسیم کلمه	+ بر حاشیه
۱۷۶	۶	ایس	لبس	۲۵۰	۱	مطیر	سطر
۱۸۱	۹	وُرد	دُرد	″	۲۰	نتیج	شیح
۱۸۳	۱۱	نا	نیک	۲۵۱	۷	و العموم	والعموم
۱۸۸	۱۶	ولیس	پس	″	۱۰	این	+
۱۹۳	۱۰	لبس	پس	″	۱۱	این	+
۱۹۵	۱۷	عذلنکا	عزلتکا	۲۵۲	۲	یعنی محل	+
۱۹۷	۱۲	العمِرِ	العمُرُ	۲۵۸	۲۱	سرد	سرد
۲۰۸	۲۱	دوں	درں	۲۶۲	۱۲	تالی	تالی
۲۱۶	۹	پس	بس	۲۶۸	۱۷	متقنل	مقتل
۲۱۷	۹	ویزہ	دیرہ	۲۷۲	۱۸	آرن	آن
۲۱۹	۱۳	ک	دے	″	۱۹	سبعلق	متعلق
۲۲۰	۴	مقاان	مقادان	۲۷۷	۲	مالط	مغالطه
۲۲۱	″	ایون	ایون	۲۷۹	۱	سمال	مقال
۲۲۵	۱۷	ما	یا	″	۷	اکرم الملن	بجای الخ

اصلاح ما وقع من الغلط في طبع حظيرة القدس مع ترك غلط وقع من جهة الماخذ

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۳	خردی	خردمی
۳	۲۰	پژوَرَد	پژدرزد
۱۱	۶	یا	با
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل
۱۶	۲۲	نمایت	نهایت
۲۳	۹	بیزدارد	بپردازد
۲۶	۴	واذا	اذا
//	۱۱	پیریشان	پریشان
۳۸	۹	میکتاید	میکشاید
۴۳	۱۶	ومی	ولی
۴۹	//	بزجز	بزجره
۵۱	۴	سایه پرور	سایه پرور
۵۴	۱۵	خنده روی	خنده روئی
۵۸	۹	نبود	نه بود
۶۱	۱۴	والوهیت	الوهیت
۶۲	۱	شهور	شهود
۶۳	۹	مبادی	مبادی
۶۴	۷	لایسعی	لاتنتهی
۶۵	۲۰	توصیح	توضیح
//	۲۱	اوہرا	اوه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۶۹	۴	آثارتی	آثارتی
۷۵	۲	اعذار	اعذار
۷۸	۶	آوزند	آورند
۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
//	۱۷	خارجیا	خارجیا
۸۲	۳	حمیده	حمید
۸۳	۲	یراث	میراث
۹۱	۱۱	لعد	تعمد
۹۵	۱۴	والمهدی	والمهدی
۹۶	۳	زاهب	مذاهب
//	۴	حاقات	حافات
۹۸	۵	سبعي	سبعني
//	۲۱	بدالت	بدلالت
۱۰۰	۲۰	محروم	مجرد
۱۰۶	۱	تاویل و	تاویل
۱۰۹	۱۳	اصندراری	اختیاری وکسبی
۱۱۴	۱۶	مستقله	غیر مستقله
۱۲۱	۹	کمال	کمال
۱۲۵	۱۶	بجناب	بجناب قدس
۱۴۶	۱۲	خوافی	خوافی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۰۸	۱	زنغمات	ولغمات
//	۷	ازنگانہ	ازیکانہ
۴۱۰	۲	اوست	ست
//	۴	فیہ ست	[illegible]
۴۱۱	۱۰	ہوای	ہوی
۴۱۳	۱۲	احسانزهم	احسانزهم
۴۱۵	//	الاسباء	الاساه
۴۱۷	۹	مسل	نسل
//	۱	میثنویند	میثنویہ
//	۱۳	منهم	مبهم
۴۲۰	۲	زانہ	زمانہ
۴۲۱	۱۳	ترحی	برخی
۴۲۲	۵	میگویند	میگرییید
۴۳۰	۴	طاب	طالب
۴۳۲	۱۹	۵۰	۵۷
۴۳۳	۱	دیگر	مصرع دیگر
۴۳۶	۱۶	وفی	دفی
۴۴۲	۱۰	ذم متصوله	ذم متصوفہ
۴۴۵	۱۲	المتلسوة	القلانسوة
۴۵۰	۲۳	اسم	اسم مصدر
۴۵۱	۵	السفر	المعبر
//	۸	اذا	اذا
۴۵۲	۷	واستعلاك	اختلاك

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۵۰	۵	ان	ان یکون
//	۷	ان یکون	ان
۴۵۷	۱۸	اروی	
۴۵۸	۱۳	الاالوسی	الوسی
۴۶۰	۱	العوالی	العوال
۴۰۱	۲	دروی	دردی
۴۶۳	۱	لاارجوا	لاارجو
۴۷۵	۱۲	خورد	خرد
۴۸۰	۵	یا	+
۴۸۱	۳	تذکره	تک گره
//	۸	بزیان	بزبان
۴۸۵	۱۱	اسحارهم	اسحارها
۴۹۰	۴	قبول	عدم قبول
۴۹۸	۱۱	دولت	ہجرت با بعد از دولت
//	۲۳	وغراب	٭
۵۰۴	۱۰	بنا	آنرا بنا
۵۰۷	۷	تحتلی	تجلی
۵۰۹	۲	مسلها	مسله
۵۱۹	۲۱	ماجوج	وماجوج
۵۴۱	۱۲	خذ فی	خزفی
۵۴۶	۹	ازغنون	ارغنون

تمت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاکبر	الدب الاکبر
〃	〃	الرب الاصغر	الدب الاصغر
۲۸۶	۱۸	رااثر	اثر
۲۹۲	۱۲	جعل	وجعل
۲۹۴	۱۱	طربفة	طربفه
〃	۱۵	طربفه	طربقة
۳۰۱	۱۶	بیفگنند	نیفگنند
۳۰۳	۱۷	صفت	صنعت
〃	۲۳	فرا	فردا
۳۰۵	۲	کلابادی	کلابازی
۳۰۶	〃	شتت	نبت
〃	۲۰	گردمده	گردیده
۳۰۷	۹	وار	ورنه
〃	۲۰	اوتشر	وتشر
۳۰۸	۱۶	سعاطے	تعاطے
۳۰۹	۱۲	واالند	واماند
۳۱۱	۱۷	نرنت	وقت
۳۱۳	۱۰	بیگرند	میکروند
〃	〃	نمایند	نمایند
۳۱۶	۷	بیفرایند	بیفزایند
〃	۱۸	رسد	رسد
۳۲۱	۲۱	خلاف او	خلاف اورا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۳۵	۱۱	گرمیگنند	گرمی کند
۳۴۷	۳	الاسان	الانسان
۳۵۵	۲	السطان	السطأن
۳۵۷	۶	ابن	این
۳۶۲	۱۶	صره	ضره
۳۶۷	〃	ای نام	ای طبع
۳۶۸	۱۴	میگویایند	میگویانند
۳۷۹	۵	پاتان	پاستان
۳۸۰	۶	زمنس	زمینش
۳۸۱	۴	گشتگان	گشتگان
۳۸۳	۱۰	سرتابک	سرتابک
〃	۱۶	سرتابک	سرتاتک
۳۸۴	۱	فصل تراجم	کتاب تراجم
〃	۷	قطورات	تطورات
۳۸۷	۲۲	رضان	نصان
۳۹۴	۲۱	وجری	مجزی
۳۹۸	۲۰	گر	دیگر
۴۰۲	۸	فعارسه	فعارصه
〃	۶	سلته	سلته
۴۰۳	۱۱	نمسه	خمسهٔ متحیره
۴۰۴	۵	ثقل	ثقل
۴۰۵	۱۹	وقت	وقت

والعارف المشتاق ان هو هزّه ... وجد فقام يهيم في السكرات
لا لوم يلحقه ويحمد حاله ... يا طيب ما يلقى من اللذات

واما انشاد الاشعار بالاصوات المطربة في المسجد حالة الذكر فان كانت تلك الاشعار
مما تحمل على الزهد في الدنيا والترغيب في الآخرة فلا باس بها بشرط ان لا يكون المنشد
لتلك الاشعار امرد جميلا خشية الافتتان به وان كانت خالية عن التزهيد
في الدنيا ولا حث فيها على الآخرة فقال النووي في شرح المهذب ولا باس بانشاد
الشعر فيه اي المسجد اذا كان مدحا للنبوة او الاسلام او كان حكمة في مكارم الاخلاق
او الزهد او نحو ذلك من اعمال الخير فان لم يكن فيه شيء من ذلك كره للنهي عن تناشد
الاشعار فيه اسناده حسن ما لم يكن فيه مدح لنحو محرم او صفة خمر او ذكر نساء
او مرد او مدح ظالم او افتخار نهي عنه فيحرم انتهى قال ابن حجر في شرح العباب هو صريح في
تحريم كثير من الاشعار التي فيها صفات الخمر ولو بالتشبيهات وذكر صفات النساء
والمرد انتهى قلت ومن الشعر المحرم الاشعار المتضمنة لالفاظ تشعر بالحلول والاتحاد
بل هي اولى بالتحريم من المتضمنة للخمر وقد ينشدها بعض الجهال مع اعتقاد ما اشتملت
عليه فيخشى عليه الخروج من الاسلام من حيث لا يشعر اذا تقرر ما ذكرناه فالذاكرون
في المسجد على الوجه المذكور يتعين زجرهم عن تعاطي هذه الامور الذميمة واولى بهم
الامتثال وسلوك الطريقة المستقيمة ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون
انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم اياته زادتهم ايمانا
وعلى ربهم يتوكلون وعن عبد الله بن عروة بن الزبير قلت لجدتي اسماء بنت ابي بكر
كيف كان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعلون اذا قرئ القران قالت كانوا
كما وصفهم الله في كتابه تدمع اعينهم وتقشعر جلودهم فان ابى الذاكرون المذكورون
الا ارتكاب الامور المحكية فعلى ولي الامر تاديبهم واخراجهم من المسجد فان اهل العلم
شكر الله سعيهم ذكروا ان ندب الاجتماع للذكر في المساجد محله اذا لم يقترن
اجتماعهم فيها بمحرم والا فلا يحل اقرارهم على ذلك كالحالة التي يحكيها السائل

سوال شفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روز قیامت از برای مسلمین ثابت ست یا نہ
جواب شفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مجمع علیہا ست مرجو ست و معنی شفاعت
در لغت وسیلہ و طلب ست اصلش شفع ضد وتر باشد گویا صاحب حاجت فرد بود بانضمام
شفیع شفع گردید و شفع بکسر فا کسی را گویند کہ پذیرندہ شفاعت ست و شفع بفتح فا کسی ست
کہ شفاعتش پذیرا گردد و در مسئلہ باب دو مذہب ست یکی مذہب معتزلہ میگویند کہ شفاعت
از برای مستحق ثواب باشد و تاثیر این شفاعت زیادت منافع بر قدر استحقاق ست دیگر
مذہب اہل سنت ست و تاثیر شفاعت نزد ایشان اسقاط عذاب از مستحقین عقاب ست
و این بچند طریق باشد یکی در عرصات قیامت تا بنار نروند دیگر آنکہ بعد از دخول نار از
برای خروج از ان و در آمدن در بہشت باشد و اتفاق کردہ اند بر آنکہ این شفاعت از
برای کفار نخواہد بود در فتح الباری از ابن بطال نقل کردہ کہ انکرت المعتزلة والخوارج
الشفاعة في اخراج من ادخل النار من المذنبين وتمسكوا بقوله تعالى فما تنفعهم
شفاعة الشافعين وغير ذلك من الآيات وجواب اہل سنت آنست کہ این آیہ در بارہ
کفار ست و احادیث در اثبات شفاعت محمدیہ بسیار آمدہ و بعث آنحضرت صلعم در مقام
محمود کہ منصوص قرآن کریم ست دلیل ست بر ثبوت شفاعت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم جمہور
گویند مراد بکریمہ عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا شفاعت ست و واحدی
مبالغہ کردہ نقل اجماع نمودہ و انچہ از مجاہد آمدہ بود آنرا تزییف کردہ طبری گفتہ اکثر اہل تاویل
برانند کہ مقام محمود ہمان جائی ست کہ آنحضرت صلعم انجا بایستد و اہل محشر را از کرب موقف
راحت دہد بعدہ چند حدیث آوردہ کہ در بعض آن تصریح باین معنی ست سلمان گفتہ شفعه الله
في امته فهو المقام المحمود و ابن عباس گفتہ المقام المحمود هو الشفاعة و ابو ہریرہ گفتہ آنحضرت
را ازین آیہ پرسیدند فرمود هي الشفاعة و در حدیث مرفوع کعب بن مالک آمدہ اكون انا
وامتي على تل فيكسوني ربي عز وجل حلة خضراء ثم يؤذن لي فاقول ما شاء الله ان اقول فذلك
المقام المحمود و قتادہ گفتہ ذكر لنا ان النبي صلعم اول شافع و جمہور اہل علم گفتہ اند انہ
المقام المحمود و ابن مسعود مرفوعا آوردہ اني لاقوم يوم القيامة المقام المحمود اذا جئ بكم